

کتاب تاریخ گزیده مع شجره ۳۱
علم

آراهوری
۲۰۷۹

I

[illegible][illegible]

پاس و پشایش پادشاهی را که در ملک بی اشتغال اولی پیش از ابتدا و آخری بعد از اشیاء ظاهری منظر تجلی
اشیا باطنی بجز یکی دانش پس از دانش باقی می که قدم با وجودش محدث نماید عظیمی که قلم از شرح و مفسر قاصر آید طبعی
بر وجه پوشیده نیست حکیمی که دانش کی از کس نباشد نیست موجودی که مستغنی از جاث معبودی که منزله از مقامات چهارگانه
که وزیران جهان بر در جبر و تشش خازنه و زانی که پادشاه و کد ابرخان وجودش روزی خوار و مصوری که دست قدرتش
بی علت است تشبیدی عالم صورت و معنی پرداخت تقدیری که قول قدیس بی علت معات یک لفظ دو کس می ساخت احدی
که مقصود تعریف آتای خدایی او سبب پستی کونین شد صدی که مراد تزیین صفات کبریا بی او مایه وجود عالمین گشت رافعی
کنبدی بدین رفیعی بواسطه قایم بر افراشت باسطی که بسطی برین وسیعی بی علت ستون بر سکون بر داشت فعالی که
روشنان پستیار ثواب علوی را بران مرکز سفلی گردانید خلایقی که امراض طبایع و افلاک در عالم خاک را ولید کان
و نبات و حیوان آفرید محاربی که بسبب قابلیت انسان را از مخلوقات برگزیده و برین عقل و زینت نطق مشرف
کریم گردانید و از ایشان خلاصه موجودات و خواصه گیاهات و زنده کمونات نور حدیقه آفرینش نور حدیقه مینش
خاتم انبیا و رسل مادی در نمای بیل مصطفی مجتبی مزی که ابوالقاسم محمد طهری من الصلوات افضلها و اعظمها و من
الاحتیات اکملها و اتمها را محبوب خویش گردانید تا عالم به مشرف و آدم به منزه گشت درود فراوان و تحیات بی پای
برود و بر اهل بیت و یاران و اتباع و اشباع اوباد در دوی که نغمه از نغمات آن سرمایه آسمان چمن کرد و در توحیتی که شمه از ک

آن پیرایه انکار افکار بی اسوان اهل دین باشد **الحمد** چنین گوید متواتر این کلمات بنده حمد بن محمد بن ابی بکر بن محمد
بن نصر بن سنی قزوینی اصلح الله بانه که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بر مقتضی و لقد کرمنا بی ادق این بنده
از صورت جوی معنی تمیز رسانید و بکرامت محبت اهل علم و اکتساب سعادت و منزه مندی مشرف گردانید بکمی مت بر ملازمت
خدمت آن طایفه که بحسبیت خلاصه کوتا شد و بر افتراق از بحر فضایل ایشان مشرف می بود و خود را خوشه چمن غریب آن قوم
می ساخت تا سعادت جینی مساعدت نمود و بنده را بشرف ملازمت بنده کی حضرت محمد دوم سعید شریف خواجہ بر ابستی سلطان ملین
الوزراء آتیه اللہ فی الوری لولا قضی متضایکان ان یكون بنیا المود من رب العالمین و ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء
رشید الحق و الدین عاد الاسلام و المسلمین فضل الله اسکته الله جانه و افاض علیہ مغفرت و رحوانه کرم گردانید و در
زمره دیگر بنده کان مشغول شد اکثر اوقات شریفه آن جهان معدلت و دولت و آسمان فضل و رافت بجمالت اهل علم و مباحث
علوم عوما و خصوصا علم تاریخ که فواید آن تا محسوس است از تنگ در امور که مشککان و اعتبار از احوال ایشان و تجارت
معات و مصالح ملک و اتمار دولت سرطایفه و سبب بکت بر قومی و غیرت بر صایب دینی از قرون ماضیه و امم مالفه و غیر ذلک
لا یحیی مستغرق یافت و الحق زمان و دلش کار نامه فضل و افضال گشت و آستان رفیعش مبتل دولت و اقبال
و لشرم اهل علم و کمال باشد این بنده دولخواه نیز در زوایای آن مجالس باستماع فواید آن و مجال مباحث مستفید
می شد و برین معنی مخزن مطالعه و مراجع بکت تواریخ می گشت بعد از مطالعات و استقادات این فن را طویل الزیل
یا فتم و مجال سخن در آن و سعیتی مرجه تا منور دیدم با خود گفتم **شعر** فقد وجدت مکان القول ذا سعة فان و جت
لنا قاعا قفلا و لکنذا افاضل جهان درین علم مجله است و از پاض لبواد و سواد به پاض رسانیده اند و داد بمن
وری داد و مرجه شغل این بنده آن فن نبوده و اسلاف و اقرباء او بصناعت تحریر و سیاق متها و من ذلک محرز گردا
و مفصل آنرا که بحسب ادوار روزگار و تعاقب لیل و نهار نامشایی شده بجملا در سلک سیاق مشغول گشته تا جامع مفردات
توجهات آن فن گردد و وضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه بر عیب آن انگشت عیب شوان نهاد و با فہام نزدیکی باشد
چون بواجبی قانون اشارات آنرا رعایت رود و در غیاب مردم پیشتر کرد و لکن شروع در آن موقوف بود علی خاطر وقایع
و دمن نقاد و رفاعت بال و فواقت حال **شعر** ولایة من شئی موال الزکن و حد و رفاعة بال فلما قینسیر
و لکن لعمر الله حلقه صادق بی النعمه العظمی لمن کان لیسکر و چون آجیا مشیری شکسته بسته اتفاق می افتد درین علم

سوس نظمی می بود که از اقبال محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا این زمان مبارک تاریخی منظوم مرتب گردانده و از آن بجا چند
مزارعت گشته شد اگر توفیق رفیق گردد بهشتا و پنج هزار خواهد رسانید و به القاب سالیون و نام بیون مخدوم و مخدوم زاده
جهانیان لازال نصر عمره عامه و عمر خصمه قاصد موشع گردانید اما چون آن منظوم هنوز از صورت سواد کسوت پاض مشغول
عجالة الوقت را موجزی منظور که با حقیقه مجمل این فن است ترتیب داده مطهر زکری اندیم باسم عالم جناب و سنده رفیع حضرت
آسمان مرتبت آفتاب منتبت وزارت بنا. سلطنت و پستگاه. امینی جناب والا مخدوم علی الاطلاق سلطان ضایه الوزراء بالارش
والاستحقاق المولی المخدوم الاعظم رایات العلوم والحکم ناصب غایات الحمد والکرم المشرق من جبهته نور الهدی المرتفع بینه
اعلام النبی محیی الحق والحقیقة تاجی الشکر عن الخلیفة وزیر سلطان سلطان نشان سایه رحمت یزدان سایه امن و امان ساجی
سینه اسلام ساجی کز و احسان دستور ملک اخلاق حاوی الفضایل بالاشاق **شعر** لولا دایع صنع الله ما ثبت
تلك المکارم فی لحم ولا عصب. افضل من زایر بیت الله الحرام اکمل من قبل الرکن و وطی المقام فیات الدیاد والحق
والدین عوث الاسلام و عون المسلمین محمد **نظم** انکه بر لوح جیشش قد دولت آتیکار چشم که چند اندر تیر
شب بی اشتباه حقود سلسله نسبت تو با آدم. سر حکیم و وزیر و همه پیر و شاه. ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهد
سلطان و وزراء زمانه آیه الله فی علو شأنه قهرمان المآء والیقین خلاصه مسکن الارضین اصح الملوک والسلاطین
الحق والدیاد والدين وارث علوم الانبیاء والمرسلین اکمل علماء المتقین والمتقین افضل حکماء الاولین والآخرین
بانی الخیرات واصنع المبرات فضل الله **شعر** رب تو ارث کابران کابر کالرحم انبوا علی انبوب. خلعة الله دولته
و ادام علی رؤس العباد بسلطه ولازالت اعلام العلم منشوده بجایه و احقاق الملوک الارض خاصه لثناء و بارج النصر
والنظر مترونین برایه و نایه و الملائکه تعنده من امامه و و رایه **شعر** ولازال الالاک تخدوم دمه کاخدا
الا یام بالمتعت نجمة. یساعده الاقبال اتی تو جهت. ضرایم والیمین بر نعمت. و ابتناء رب العرش المنصل والعلی
و حیاء ما اجی جیا و دهن غنیه. تا بروی و دوز کار چون صیت معدنش مخدومه و این بنده بدین خدمت تجده عهد عهد
که از زمان جبا الی یومنا با آن دودمان بزرگی و خانه ان غلت و جلال که تا دامن قیامت متصل با دواشته
شعر لی حرمة الفیض و البحار قدیم و من. اناکم و کبول الحق اطعنا. انیکم و جلا ب الصبی قسب. فکیف
ارجل عدکم و بی اسال. هر چند اید ای این بیاضات مزجات بدین جناب جنت با نسی است **شعر** ای بیستضغ ترا

الوحید و حامل الوسی ابردا الی الیمین. زیرا که شجره از شایع قلم این خداوند جهان دهران جهان نامه الیت و نه دقیقه از دقایق
تکرش افاضل زمانه کارنامه **بیت** جواسری که پیغند زرشه غلش. برده دست بدست از برای کردن حور. اذ قال الله
الشمین منظم وان خطا فلولشی البدیع منهم لکن اعتماد میگویم **شعر** جارت سلیمان یوم العرض قبرة. تانی بر جل جراد
کان فی فیها. ترغمت بنسج القول اذ نطقت. ان الهدایا علی مقدار مهدیها **بیت** پای ملکی نزد سلیمان بر دهن چیست
ولیکن منست از موری. مروت ازین حضرت که ذیل غنوبر معنوت این بنده که پرورده این کاه و بر آورده این بارگاه است
کشیده غان غایت بجای این دولشواء معطوف فریاد و این جریمه را بنظر رفت و رحمت لخواه گردانده اگر چه این مختصر
موجزیت مجمل اما بمن این دولت آنچه خلاصه فلاحه این فن و بیت العقیده این صنعت و محصول و رخ کب استادان
این طایفه بود مثل سیر النبی وقصص الانبیاء و رساله قصیری و تذکرة الاولیاء و تدوین امام رافعی و بحار العلوم و مشارب
التجارب و دیوان اللب و تواریخ محمد بن جریر طبری و حنزه اصنابی و عزالدین بن علی الاثیر جزیری و زبدة التواریخ
بحال الدین ابوالقاسم کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین ابوسعید بنسادی و حیون التواریخ ای طالب علی بن الحجب
بنسادی و تاریخ ابوالاحمد محمد بن عبد الله بن مسلم بن قتیبه دیویری و جهانکشی جوینی و ترجمه یحیی ای شرف جرباد قانی و غیر
نظام الملکی و شهنشاه فردوسی و سلجوقی و منظر یی نیشابوری و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین الخوی و استظهار الایضا
قاضی احمد دماغانی و جامع التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز که با حقیقه فذلک مجموع منشا
این صناعت کزین کرده در ملک کتابت مندرج گردانید و این کتاب را کزیه نام کرده مبنی گردانید بر ذکر انبیاء و اولیاء و
پادشاهان و وزراء ایران زمین و آثاری که از ایشان بازمانده از عهد آدم علیه السلام تا زمان تالیف این مختصر که سنه ثانی
و سبعمائة مجری مصطفوی است و بحکم انکه گفته خیر الکلام ما لم یکن عابدا شرفیا ولا غریبا و حشیتا در سخن آری بیستشده
ایات و اخبار و امثال و اشعار زیادت شروع زلفت تا سخن دراز گشته و مقصود محبوب نشود و عموم خواننده کار از آن
حقیقی باشد و بواجب ادراک کننده امید بلطف و کرم بزرگانی که درین حضرت این اوراق بنظر مبارک ایشان مشرف خواهند
آست که بزرگی فرمایند و از در خرد گیری در نیایند و اگر بر خطابی نبوی و قوف بایند شرف اصلاح ارزانی فرمایند
که قلنا یجئوا انان عن نسیان و قلیم عن لطفیان من سجانه و عالی اطاب سر پرده غلت و جلال این دولت را بیا میر
خلود مؤبده دارد و اساس بارگاه این سعادت را بنشاه بقا مکه افواه جانیان را با طابت ذکر این خواجه بگویم مشرف

شعبه دوم بکران یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و نمانین و اربعه تا سنه ثلث و نمانین و خمانه صد و پنجاه سال **شعبه**
سیوم بروم چارده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و نمانین و اربعه تا سنه تسع و تسین و ستانه دویست و پست پسال
فصل ششم در ذکر پادشاهان هزاره شامیان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و تسین و اربعه تا شوال سنه ثمان و
عشرین و پستاه صد و پست و شت سال **فصل ششم** در ذکر آتابکان و آن دو شعبه است بدیار بکر و شام و فارس **شعبه اول**
بدیار بکر و شام نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و نمانین و اربعه تا سنه احدی و ستانه صد و پست سال **شعبه دوم** بدیار
معروف بلسفریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلث و نمانین و خمانه تا سنه ثلث و تسین و ستانه صد و پست سال **فصل ششم**
در ذکر اسمعیلیان و آن دو مقاتل **مقاتل اول** در ذکر اسمعیلیان مصر و مغرب چارده تن مدت ملکشان از سنه تسع و تسین
و نمانین تا سنه شصت و خمانه دویست و شصت سال **مقاتل دوم** در ذکر اسمعیلیان ایران شش تن مدت ملکشان از سنه
ثلث و نمانین و اربعه تا شوال پست و خمانین و ستانه صد و ستاد و یکسال **فصل دوم** در ذکر سلاطین قراختای بکران نه تن
مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستانه تا سنه شصت و پست و شت سال **فصل یازدهم** در ذکر آتابکان لرستان و ایشان
دو شعبه **شعبه اول** آتابکان لر بزرگ شش تن مدت ملکشان از سنه خمانین و ستانه تا سنه ثلثین و ستانه صد و شتاد سال
شعبه دوم آتابکان لر کوچک پانزده تن مدت ملکشان از سنه نمانین و خمانه تا سنه ثلثین و ستانه صد و پنجاه سال **فصل**
دوازدهم در ذکر پادشاهان مغول آنچه در ایران زمین حکم کردند سیزده تن مدت ملکشان از سنه تسع و تسین و خمانه تا سنه ثلثین
و ستانه صد و بی و یکسال تنه تاریخ دولت ایشان هر کرا بعد ازین موس باشد تحقیق فرمایند و الله اعلم **باب پنجم** در ذکر
اتحادت و قرا و مشایخ و علماء دین رضوان الله علیهم اجمعین و آن شش فصل است **فصل اول** در ذکر ائمه مجتهدین **فصل**
در ذکر قراء کلام الله که هر یک قرائتی دارند **فصل ۲** در ذکر محدثان **فصل ۳** در ذکر مشایخ **فصل ۴** در ذکر علماء
فصل ششم در ذکر شعرا **باب ششم** در ذکر احوال شهر باب الحجه قزوین که مقام مولد و خاندان و آن شش فصل است
فصل ۱ در اخبار و آثار که در شان آن بقعه واردست **فصل ۲** در بیان چگونگی نام آن **فصل ۳** در کیفیت بنا
و عمارت آن **فصل ۴** در ذکر فتح آن و اسلام اهل آن بقعه **فصل ۵** در ذکر فنون و رودخانهها و مساجد و
منابر و نواحی آن **فصل ۶** در ذکر صحابه و تابعین و ائمه و خلفا و مشایخ و علماء رضوان الله علیهم اجمعین و پادشاه
و وزراء و سلاطین و امرا که آنجا رسیده اند **فصل ۷** در ذکر حکام و اعمال آن **فصل ۸** در ذکر قبایل و اکابر

که از آنجا خواسته اند و کیفیت احوال ایشان **فصل ۹** در ذکر افسان و پادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شجره و اگر چه
شرح نسب بیشتر در ذکرشان آمده است اما تا کید را بشجره نوشته اند تا اگر در مثل مهبوی افتد از شجره زودتر روشن گردد
و بعد در یک جایگاه جمع باشند **فصل ۱۰** در آفرینش کائنات حق سبحانه و تعالی در فطرت از کمال قدرت خالق است و مرا
ظهور وحدت الهیت از یک لفظ و دو عالم آفریدگی عالم امر که از جسم و جانمزه است دوم عالم خلق که از اجسام و جانست
این سر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پدید آید که اول ما خلق الله تعالی العقل از کل نفس و میوه آدم و از آن چهار عنصر
بیالای آن اطلاق نه آسمان محیط شد و در خلقت تبعدم زمان هیچ یک بدیگر محتاج نشد **فصل ۱۱** قوله تعالی انما المیزان اذا اراد
شیئا ان یقول که کُن فیکون بر اطلاق آسمان ستارگان آفرید از آن منت سیرا کند و از ایشان آفتاب
عمر تبه پشته آفتاب را روشن داد که از پرتو آن روی زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن متعین شد ستارگان پس بعد
یکه بر فلکی از اول تا ششم و ثوابت را بر ششم جای داد و از آرد و از دور برج کرد و بر برجی بی برج و بر برجی بیشت دقیقه و علی
بذا القیاس تا عاشره آفتاب و ماه هر یک یک برج خانه داد و پنج پستایه دیگر را ده برج و فلک نهم را بر تمامیت پستوی کرد و آن
و در هم پیوست راس و ذنب پیداشد افلاک سیر دوری داد و سبعة را در قدرت زمان مخالف هم و تمامت را هم در مدت زمان
و هم در سیر مخالف نهم را در سیر شاز و زی که بیت و چهار ساعت یکد و ریت و بقوت و حرکت نوعیت و شت فلک که در اندر
او اند با او دور شدند و زمین ساکن گشت از آن دور لازم آمد که در روشنی آفتاب بر روی زمین که پیدا و که ناپیدا باشد
عبارت از آن روز و شب است سال و ماه و بران حساب کند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا و افق هر سال چهار
فصل شد و در اختلاط عناصر اربعه بخارات و مید از آن برق و در عمد و برف و بارندگی حاصل شد افلاک را چون علوی اند آبا
و عناصر را چون سفلیت اجزای خوانند از عناصر آتش و باد و بقوت لطافت و مرکز بالا گرفتند خاک و آب بسبب ثقل مرکز
یافتند آب بواسطه تری روان شد میل اسافل گشت بر خاک از آن حرکت کوها حاصل شد قوای آبا و اتمات با هم تزلزل
گرفتند روح نامیده نام یافت موالید کان و نبات و حیوان از آن پدید آید سر چند این آفرینش هر یک در حده خود کمالی دارند
اما از کمال کلی عاریند و قاصر از تفریع تحقیق و حجت باری کلمات معرفت را بلیلی خوشنوا و شبنستان محبت را صاحب دلی
که خدا می بایست تا در تحقیق مباحث و حداثات آنها سراید و در تفریق معاملات ارادت و ستاها نماید بلکه در میدان کونین
شهریاری نامداری بایست تا کوی محبت باز در دیوان ثقلین شهریاری کا مکار که مکنونات بد و نازد حکم قدرت الهی و علم حکمت

کرد در این

ناتمامی چنان اقتضای روح انسانی در صورت عالم حیوانی تابان کرده و این سپهر بر جمیع کائنات بر توجو
چون خورشید روشن گرداند آنرا از ذره انبساط در عرصه بشریت بظهور رساند و قوت آفرینش بفعل اتصال روح
و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و منطق و سایر خواص آن تمام گردانید مفارقت مرغ روح از استیلائے انبساط موافق طبیعت او
حب وطن و طوف بر و غالب گشت و آنرا بجان و دل طالب گشت **پست** لکن در فراق صدمه سال می نماید زنجار قیاس
میکن با خود حساب سالی و لفظ در بار نبوی صلعم نظر برین معنی فرمود حب الوطن من الایمان آنرا که توفیق خدا در منتهای کرد
جهانی بدین خوشی پیش اوزند آن نایب الدنیا بمن المؤمن و بلدات آن سرش فرو نیاید و از غایت بزرگ بخشی و اتمت
بدان نیاید و منه نوح را در آن جنس افزاید که مقصود خلاص از جسد که روی نماید و آنها را که چشم دانش بسته اند از غا
جل بر خاک مذلت و حرص و طمع نشسته امید از لذات آن دار بانی کپسته و از بهر کی دیشی اسباب دنیا و فانی دلخسته
لاجم از انعام کمترند و در بار گشت در معرض خطر حق تعالی ممکن از راه راست نماید **باب اول** در ذکر پیغمبران صلعم
و کسانی که اگر چه پیغمبر نبوده اند از کاه آدم تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی صلعم و آن دو فصل است **فصل اول**
در ذکر پیغمبران علیهم السلام اکابر مورخان آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت روایت کرد **حدیث**
قال قال رسول الله که عدد الانبیا قال مائة الف و اربعة و عشرون الفا قال
فقلت یا رسول الله فكم الرسل منهم فقال ثمانمائة و ثلثة عشر حم غیر فقلت من كان اولهم
قال آدم و شیت و اخنوخ و هوادریس و هو اول من خط و خط و نوح و اربعة من العرب هود
و صالح و شعیب و یثرب و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی قلت کما نزل
الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربع کتب علی شیت خمین صحیفة و علی اخنوخ ثلثین
و علی ابرهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التوراة عشر صحایف و انزل التوراة
و الزبور و الانجیل و الفرقان و فی رواية و ستة اولوا العزم آدم و نوح و ابرهیم
و موسی و عیسی و محمد صلعم صدق رسول الله و بروایتی دیگر صحیفة که در روایت ماقبل موسی
منزل بوده و یاورده و گفته ده صحیفة اول بآدم منزل بود و بنده مؤلف این کلمات در تواتر این پیغمبران مرسل
زیاده از مثنای ده نیافته و مناسبست چه ملت محمد را عا لمان بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

چون علماء امت او مثل پیغمبران ما تقدم باشند و ملت محمدی بحکم حدیث مستفترق امتی علی ثلاث سبعین
فرقة الناجية منهم و احدها ما لنا علیه و اصحابی مثنای ده فرقه اند و آنکه فرمود کی از ایشان رسالت
مناسب این معنی افتاده بنابر آنکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تنبع ادیان دیگر کند مالک بود و آنکه
متابع ادبست باجبت و معنی ناجی اینجا یک مناسب افتاده و از انبیاء غیر مرسل چهل و پنج را نام یافته ام
و در مراتب پیغمبران از نبی و مرسل و اولوا العزم و خاتم اختلاف بسیارست و خلاصه مباحث اکثر آنکه نبی نبی باشد
موصوف باخلاق حمیده و در آن محتاج نباشد با نبیاء جنس خود و مبعوث باشد ببلای رسالت و دعوت خلق به
الهام یا منام یا متف یا حکم و راه حجاب یا بعضی ازینها و مرسل آنکه باین معانی مکرم باشد با رسال ملک و فرمان بشر
و مبتلا باشد و محن و صابر بران و عازم بر قهر معاندان و اولوا العزم آنکه باین صفات واضح شریعتی باشد و کرد
آدم را که واضح شریعت اولین است بحکم آیه **وَلَمْ يَجِدْ لَهُ عِزْمًا** اولوا العزم میگویند و اولوا العزم باید
که واضح شریعتی مجتهد و ناسخ شریعت ماقبل باشد و بعد از و دیگری مبعوث نکرده و دین و شریعت او منسوخ نشود
بل مؤبد و مخلص باشد پس بر مرتبه ازین مراتب اربعه اخس و اعلی باشد از مرتبه ماقبل آن مثلا خاتمی اخس و اعلی
باشد از اولوا العزمی و اولوا العزمی از مرسل و مرسل از نبوت من غیر عکس و در عدد انبیا اولوا العزم
اختلاف بسیارست و اکثر علماء و ائم بر آنند که چهارده ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم اما بحکم حدیث ماقبل شش
و العلم عند الله تعالی اکنون ذکر پیغمبران بد و مقاله یاد میکند کی پیغمبران اولوا العزم و مرسل دیگر انبیاء و ذکر خاتم
النبیین محمد مصطفی صلعم علیهم السلام باین خواهد آمد **مقاله اول** در ذکر پیغمبران و اولوا العزم از ایشان پیغمبر
خاتم النبیین یعنی پیغمبر را در قرآن و حدیث صریحاً نام آمده است آدم شیت ادریس نوح هود صالح
ابرهیم لوط اسمعیل اسحق یعقوب یوسف خضر ایوب شعیب موسی هارون یوشع الیاس الیسع
اشموئیل داود سلیمان عزیر داوید ذی الکفل یونس زکریا یحیی عیسی و این انبیاء را در تفاسیر و تواتر
نام آمده است **سام** **حام** یافت این مرسل بران نوح اند **یهودی** **لاوی** **روبن** **شمعون** **سافار** **زبولون**
دان **نصاری** **کاهن** **استرابن** **بامین** **این** **یازده** **پسران** **یعقوب** **ایشان** **اسباط** خوانند **حطله** **کدعون** **نصاح**
کالب **خرقیل** **میحاس** **ثامان** **کاد** **اخیا** **شلوفی** **میحا** **یهود** **واساس** **شعیا** **عاموس** **موشی** **بع صادق**

صدوق معلوم این پیغمبران اصحاب قریناندا صفا مورثی با حرم القوشی حرقوق صفینا اورا با وایل
 حکای رحوم اخی علیه التیم **ابوالشیر** آدم علیه السلام تعقیب صبی اللہ چون حق تعالی خواست اورا آفرین
 جبرائیل را بفرستاد تا خاک از زمین جهت خیر طیف آدم بردارد زمین اورا سو کند داد که خاک از زمین بردارد که حق
 از خاک خلقت یابد که از وراثت آید و مبادا بدان واسطه من در بعضی مخطوطات آدم جبرائیل بازگشت و جبرائیل
 بفرستاد اورا نیز سو کند داد بازگشت اسرافیل بخشن عزرائیل را بفرستاد او سو کند پذیرفت و گفت امر حق تعالی
 بالاتر از سو کند گشت و از زمینی که اکنون خانه کعبه است خاک برداشت چون پی آدم بود قبض ارواح بدو
 حواله رفت حق تعالی بدست قدرت آدم را از ان خاک پافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او پوست
قوله تعالی ختمت طینت آدم پسیدی اربعین صباحا حق تعالی اورا بواسطه قال تمامت
 در امتحان قوله تعالی **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** تا چون پرسند از جواب باز نامد و ملائکه بفرستاد
 و از زبان خدای تعالی اورا سجد کرد مگر ابلیس و او از کرد و جن بود اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملائکه
 یافته بود ابلیس بسبب نافرمانی ملعون شد از حق تعالی آدم را در بهشت جای داد و حوارا از و پافرید و ایشان را
 از خوردن کندم منع کرد و بر و ابی از کندم و انگور و انجیر ابلیس پاری مار در بهشت رفت و ایشان را
 بفرستاد تا آنرا بخورند حق تعالی برایشان خشم گرفت و درخت طوی را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون اندازد
 آدم علیه السلام بهشت وستان افتاد بگو سرانند و حوا بچند بچند دگمه و مار ببرید و ابلیس بمسان آدم علیه السلام
 چون بدینا آمد پیشش برآمد دانست که حق تعالی بر او خشم گرفته است حد مال در کوه سرانند طاعت و زاری کرد
 و در سجده میکرد چنانکه از کینه او نباتات بسیار برآمد آن نباتات همه ادویه است بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او مقبول شد
 و عاشورا را فضائل بسیارست چون رقتن ادیس بر آسمان و قرار گرفتن کشتی نوح بر جودی و ولادت ابریم و نبوتش خلاصش از
 آتش و قبول توبه او و معاودت سلیمان با ملک و تحت ایوب از رنج و خلاصی موسی از دیر و خسرو و یونس از شکم ماهی و
 عروج ادریس و عیسی آسمان و غیر ذلک و حب آدم علیه السلام بت المور از بهشت بزمین آوردند در آنجا که حرم کعبه است و آن خانه
 بود از کپاره یاقوت آدم را پنج و طواف او امر آدم بوقت حج در عرفات حوارا یافت و آن جایگاه برین برب بعرفات معلوم
 شد آدم و حوا با هم بسرانند رفتند ایشان را بر شکمی پسری و دختری آمد پس بطینی را دختر بطینی دیگر دادی تا فرقی باشد چون قایل

دختر

و حوا سرش متولد شدند قایل جنت خوبی صورت میل خواهر توام اقلینا نام کرد آدم اورا با پیل میداد چون منازعت افتاد آدم
 ایشانرا گشت قربان کند مگر که رافریان مقبول شود دختر او را دم مریک کوفندی بر سر کوی بردند آنشی پامد و قربان با پیل را
 بخت آدم دختر را با پیل داد قایل برین بب بر دشمن شد سگی را پیل زد او را بخت قایل نمیدانست که با او چکند
 مرغی با مرغی جنگ کرد و آنرا بخت و در زیر خاک پنهان کرد قایل از ان مرغ پاموخت ایل را در کور کرد ابلیس قایل را گشت
 آتش از تو بچند است اگر او را سجد کنی از تو بخشود کرد قایل بوزب ابلیس آتش را سجد کرد در سم قتل و آتش پرستی
 باز آمد پس نیت پی خواهر متولد شد آدم آن دختر را و داد و وصی خود کرد ایند چون عمر او در دنیا بهر سال رسید و فاق
 یافت و حواله از و یکسال و بر و ابی صد و دویشت ایشانرا زد که بوقیس بولایت مکہ دفن کرد و تا زمان نوح ع انجام بود و رفت
 طوفان اسپخوان ایشان بر گرفت چون طوفان فروشت هم آنجا در کور کرد و بر و ابی در بهشت المقدس و آدم را پست یک
 پس و پست یک دختر بود اما این پس را نام مسطورت **شیث** علیه السلام را بعد از آدم و حوا آدم بی آدم دو کرده شدند
 و آتش پرستی کردند شیث ایشانرا از ان منع کردی و بدین آدم خواندی پسر ایشان مخالفت کردند و بعد از آدم پست
 آسمان بردند و شیث خانه کعبه را از سنگ و گل بساخت چون در گذشت نهصد و دوازده ساله بود پس خود را انوش و حوا
 نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند و پسرش قینان وصی او بود آغاز عمارت بابل کرد پسر از و پسرش
 مهابیل و بعد از و پسرش یزد و وصی او بود نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و این جماعت تمام در حال حیوة آدم متولد
 شدند **ادیس** بن میرد بعضی مورخان که اولوا العزیزان گشت خوانند او را داخل میگیرند و میگویند که در سر نر سال که کوکی
 سیار در بهشت بود اولوا العزیز بوده نام او اخنوخ است و تعقیب ادریس و الشث بالثقة و الحکمة نیز گویند جنت آنکه هم پیغمبر بود
 و هم حکیم و هم پادشاه علوم نجوم مجتهد است دهری او بدید که در صفت رشتن و بافتن و بریدن او بنیاد نهاد اهرام مصر او
 ساخت و بر آنجا اشکال همه صنفتها باز نمود و از طوفان او را با ملک الموت دوستی بود چون عمرش سپید و شصت و پنج
 سال رسید با تلمس او و امر حق تعالی روح او قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بد و باز نمود او بشرط خروج در بهشت
 و هر دن آمد و بیانه آنکه فلین آنجا فراموش کرده ام بازگشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی و رفعتنا من مکانا
علیانا نوح بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم دوم است لقب او نجی الله لب او نوح بن ملک بن متوشلح بن ادریس بن نوح
 بن مهابیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بعد از چهل سال بر و ابیات مختلف تا بعد از دویست و پنجاه سال و حوا

و حوا سرش متولد شدند قایل جنت خوبی صورت میل خواهر توام اقلینا نام کرد آدم اورا با پیل میداد چون منازعت افتاد آدم
 ایشانرا گشت قربان کند مگر که رافریان مقبول شود دختر او را دم مریک کوفندی بر سر کوی بردند آنشی پامد و قربان با پیل را
 بخت آدم دختر را با پیل داد قایل برین بب بر دشمن شد سگی را پیل زد او را بخت قایل نمیدانست که با او چکند
 مرغی با مرغی جنگ کرد و آنرا بخت و در زیر خاک پنهان کرد قایل از ان مرغ پاموخت ایل را در کور کرد ابلیس قایل را گشت
 آتش از تو بچند است اگر او را سجد کنی از تو بخشود کرد قایل بوزب ابلیس آتش را سجد کرد در سم قتل و آتش پرستی
 باز آمد پس نیت پی خواهر متولد شد آدم آن دختر را و داد و وصی خود کرد ایند چون عمر او در دنیا بهر سال رسید و فاق
 یافت و حواله از و یکسال و بر و ابی صد و دویشت ایشانرا زد که بوقیس بولایت مکہ دفن کرد و تا زمان نوح ع انجام بود و رفت
 طوفان اسپخوان ایشان بر گرفت چون طوفان فروشت هم آنجا در کور کرد و بر و ابی در بهشت المقدس و آدم را پست یک
 پس و پست یک دختر بود اما این پس را نام مسطورت **شیث** علیه السلام را بعد از آدم و حوا آدم بی آدم دو کرده شدند
 و آتش پرستی کردند شیث ایشانرا از ان منع کردی و بدین آدم خواندی پسر ایشان مخالفت کردند و بعد از آدم پست
 آسمان بردند و شیث خانه کعبه را از سنگ و گل بساخت چون در گذشت نهصد و دوازده ساله بود پس خود را انوش و حوا
 نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و درخت خرما او نشاند و پسرش قینان وصی او بود آغاز عمارت بابل کرد پسر از و پسرش
 مهابیل و بعد از و پسرش یزد و وصی او بود نهصد و شصت و دو سال عمر یافت و این جماعت تمام در حال حیوة آدم متولد
 شدند **ادیس** بن میرد بعضی مورخان که اولوا العزیزان گشت خوانند او را داخل میگیرند و میگویند که در سر نر سال که کوکی
 سیار در بهشت بود اولوا العزیز بوده نام او اخنوخ است و تعقیب ادریس و الشث بالثقة و الحکمة نیز گویند جنت آنکه هم پیغمبر بود
 و هم حکیم و هم پادشاه علوم نجوم مجتهد است دهری او بدید که در صفت رشتن و بافتن و بریدن او بنیاد نهاد اهرام مصر او
 ساخت و بر آنجا اشکال همه صنفتها باز نمود و از طوفان او را با ملک الموت دوستی بود چون عمرش سپید و شصت و پنج
 سال رسید با تلمس او و امر حق تعالی روح او قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بد و باز نمود او بشرط خروج در بهشت
 و هر دن آمد و بیانه آنکه فلین آنجا فراموش کرده ام بازگشت و آنجا قرار گرفت قوله تعالی و رفعتنا من مکانا
علیانا نوح بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم دوم است لقب او نجی الله لب او نوح بن ملک بن متوشلح بن ادریس بن نوح
 بن مهابیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بعد از چهل سال بر و ابیات مختلف تا بعد از دویست و پنجاه سال و حوا

نزل شد و او قصد و نجاه سال دعوت کرد و شادمانی از زن و مرد و ایمان آوردند و نوح علیه السلام در حق کفار و عاقر حق
 تعالی نوح را فرمان داد تا درخت سیاح را بنهاند چون رسید از آن جب کشتی ساخت طوالتش سیصد کز و عرضش نجاه کز و
 از نفاش بی کز و سه طبقه داشت یکی جهت آدمیان و یکی جهت حیوانات و یکی جهت انواع طيور پس خدای تعالی طوفان آب
 بر پستاد نخت از تنور سرای نوح کوفه که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری بود از آهن که جبرائیل از بهشت بآدم آورد
 بود و از فرزند نوح بر سر پستادش ماه آب از زمین بر می آمد و از مواجی بارید و نوح با این شتادتن در ماه رجب در کشتی
 آب تمامت ریح مکون گرفت و از سر هم کوههای جهان در گذشت بنهان خدای تعالی و نوبت از شرق بغرب رفت پس
 کوه جودی بجد و موصل قرار گرفت نوح در عاشر محرم از کشتی بیرون آمد و آنجا دی ساخت معروف تا این و بعد از آن
 ششاد سال بزیست چون بگذشت ششاد سال شد در گذشت و دیگر روایات قریب بکنه از و سیصد سال عمر یافت یعنی گویند
 طوفان بر زمین عجم رسید و در ملک عرب بود و این روایات ضعیف است اکثر اهل عالم از نسل نوح اند و بدین سبب در
 آدم ثانی خوانند و او را چهار پسر بود سام حام و یافث این مرده بدو ایمان آوردند اما کنعان کافر بود و وقت
 نوح ثانی خوانند و او را چهار پسر بود سام حام و یافث این مرده بدو ایمان آوردند اما کنعان کافر بود و وقت
 گذشت کنعان غرق کرد **سام بن نوح علیه السلام** بقول بعضی مورخان پسر مرسل است اکثر اینها و جمیع اهل ایران از تخم
 او اند و او را شش پسر بود از نسل او چهارم پشت بقطان و قالم رسید قوم عبری از تخم قالم اند و اکثر عرب از
 تخم قطان اند و زبان عبری از یعرب بن قطان است قطان را بسبب آنکه در سالهای قحط سخا کردی و مردم را از تشنگی
 برانیدی در حق او گفته اند و یعیط القحط و قطران بسبب آنکه قطان اسم علم او باشد از قطان سیم پشت بسبب اعراب
 حمیری و غسانی که حکام اعراب بودند و قضای و اشعری و لادی و طایبی از تخم سار اند دوم پسر سام عالم بود خا
 و میتال پسران عالم اند و عراق پسر خراسان و کرمان و کرمان میتال سیم پسر سام اسود بود امواز و بهنگان او
 و فارس پسر بلوت چهارم پسر سام نورد بود آذربایجان و آران و ارمن و موغان پسران نورد اند پنجم پسر سام ارم بود
 قار و واضع بافت قوم عاد و ثمود از قوم او **ششم پسر سام** نوبود شام و روم پسران او اند **حام بن نوح علیه السلام**
 بقول بعضی مورخان پسر مرسل است تمامت سیامان از نسل او اند و کونیند و زری نوح خفته بود و دعوت او ظاهر شده
 حام بر و بگذشت بنهاند و او را بنو شید حق تعالی برین سبب پیغمبری از نسل او بر می و نسل او را بچهره سیاه گردانید پس یافت

و این روایت را در بعضی کتب معتبره از مورخان و محدثان دیده ام و این روایت را در بعضی کتب معتبره از مورخان و محدثان دیده ام و این روایت را در بعضی کتب معتبره از مورخان و محدثان دیده ام

بگذشت بنو شید اما نمخند و سام بران بگذشت آنرا بنو شید حق تعالی برین سبب پیغمبری بنیل او رسانید حام را شش پسر بود بزرگ
 و کوچک و منده و بربر و قبط و وحش و نوب پسرش است **یافث بن نوح** بقول بعضی مورخان پسر مرسل است و او را شست
 پسر بود **بزرگ ۲ حوز ۳ مقلب ۴ و پس ۵** میک معولان از تخم او اند **یاجوج و ماجوج** را هم از تخم او می شمارند
۶ جن ماچن پسر جن است **۷** کازری بنفاریان و بر طلب بیان و شقریان از تخم او اند **۸** مارچ یونان و زنگان
 و بعضی رویان از تخم او اند بعد از نوح این قوم سالها در شهر بابل معین بودند شبی سرشهر را زبان در کون شد چنانکه هیچ
 سخن نمی فهمیدند تا چهار از هم پراکنده شدند و سر یک بوی معنی رفتند و در آنجا ایشانرا نسل زیاده شد و آن ولایت ایشان
 مشوب شد **هود** یعنی او را غابری می شمارند و بعضی مادی میگویند نسبش مود بن عبد الله بن رباح بن حاروب بن عاد
 بن عوض بن ارم بن سام بن نوح خدای تعالی او را بقوم عاد فرستاد و ایشان سیکی قوی و قوتی تمام داشتند و بت
 پرست بودند مود ایشانرا پنجاه سال دعوت کرد اندکی ایمان آوردند مود در حق کفار و عاقر ده سال با زندگی باز گرفت
 تا زندگی برایشان تلخ گشت بجهت بادران خواستن لقمان حکیم و ابا دور فیک بکه فرستادند لقمان و یک رفیق او بجهت ایمان
 داشتند بصفات شخصی رفیق سیم رفیق ایشان کافر بود و عاقر خدای تعالی سه ابریه و سرخ و سفید فرستاد و آواز آه
 که هر کدام که خواهی بقوم تو فرستم مرد کافر بر سپاه اختیار کرد آن صرصری بود بدو م اوردت و منت شب و منت روز بقوتی
 سرچه تا متر و زن بود درخت و عمارات تمام از پنج برگند ایشان چندان قوت کردند که از غایت پای تا زانو بر زمین فرو بردند
 فایده نبود تمامت بپلاک شدند و این حال در ماه شوال بود بهنگام بر دالعجز مود بعد از کفار پنجاه سال دیگر بزیست
 عمرش چید و پنجاه سال کفر موت م نولست **صالح بن عبد بن لیف بن باسج بن عید بن حادر بن ثود بن حابر بن ارم**
 بن سام بن نوح علیه السلام بدو می آمد و بقوم ثود فرستاد بر زمین حجاز ایشانرا بجهت دعوت کرد اجابت نیک کردند بجهت شترتی
 با بچه خواستند که از سنگ بیرون آید صالح دعا کرد بستیجاب شد آن شتر با بچه می سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را
 بکشند که او بر یخت و بکوه رفت خدای تعالی عذاب بایشان فرستاد روز اول رویهاشان زرد شد روز دوم سیاه بود
 روز سوم تمام سیاه شد و از بی آمد چنانکه همه از حول آن ببردند عمر صالح بر و ایتی دولت و نجاه و شت سال و بروایتی دولت
 و شتاد سال کورش نزدیک دارا الهده بکه **حظلم** بن صفوان از تخم فهر بن قطان او را حق تعالی پیغمبری داد و
 باحقا اترس فرستاد و این رس پادشاهی بود از قوم ثود بر زمین مغرب و اول حد اثناس بود اما بسبب طول مدت مغرور شد

و دعوی خدایی کرد قوم او با مردان نواطه کردند و با چهار پادشاه کرد آمدند و زمان آن مردی از چوشت دوخته
استمال کردند و اکنون زمان آن کاره را رس خوانند و بودی که بی آن آلت خود را بریم باید ندی اکنون چنان نماز
سغری خوانند خطله ایشان ازین حرکات منع کرد و بجز آنجا اجابت نکردند مدتی بدین دعوت مشغول بودند
نمیداد در حق ایشان دعا کرد حق تعالی آب از ایشان باز گرفت و ملک ایشان بدست ایشان کرد و قوم او لشکر
از بی آن بجنگ خطله و متابعان او را مستند مرتزکه لشکر بخت بازگشت و اندازند را بکشت تا پیشتر لشکر گشته
شدند و سر منظم قبله کریم عزرائیل تبیض روح آوردت امان خواست امان داد و روح شستید از آسمان و من دروی
و از دین باخت چنانکه هیچ منفعتی نداشت چون و عهد برآمد ملک الموت و او را با قوشش بدو رخ رسانید **ابراهم** حکم شد
ما قبل اول العزم پیغمبر و ابواب کبار علما اول العزم اول ابی او خلیل الله نسب او ابریم بن آذر بن باحور بن ارفع و موادی
سبک الدنایه و الدرام بن ارجون قانع بن عابری بن شایخ بن ارمش بن سام بن نوح بن ملک بن منوش بن ادیس بن هرون بن
بن قینان بن انوش بن شیش بن آدم علیه السلام آفرید و در عمر و دین کنعان بود و میمان نمود و در آنکه بودند که در زمان انجیری
باشد که ملک نمود و بسبب او بود او بر سر که در آن زمان می آمد میشت تا ابریم متولد شد مادرش ازیم نمود او را در قار
پرورد و گویند آن مقام در دیه بوس نام بود بولایت کوفه و اکنون آنجا خانقا میست و من آن مقام زیارت کردم
ابریم در سنت سالگی از آن غار بیرون آمد پستار کان و ماه و آفتاب را تصور کرد که خداوند چون دید که زوال پذیرند
دانست که خدایی را نشاند دل در خالق کائنات بست و او را بخدایی پذیرفت و غرور را بجزای خدای دعوت کرد
بنازه بی گشت غرور و جهت خاطر وزیر ابریم خطایی نمیکرد چون ابریم بخاک رسیده و بشرف و حی مشرف شد آذر
بر دهنده او را بارشاد ابلیس در آتش از آتش پیش از آن هیچکس نمینقش نشاخته بود ابریم با آتش ناریسید جبرائیل با آمد
و گفت حاجتی است ابریم گفت آنچه چون چنین صادق بود بزمان خدای تعالی آتش بر سر و سلامت شد و در آنجا
کستان میگفت ابریم از آنجا بیرون آمد در آن وقت شصت ساله بود و غرور خواست که با خدای تعالی جنگ کند و صدوقی
ببخت چارینزه گوشت از آن در او نیمه بر چهار گوشه آن راست کرد و چهار گوشه را در چهار پای صندوق بست
و در آن صندوق نشست که گمان میل گوشت کردند و صدوق را بر موافقند چون قویشان ماقط شد باز خواستند گشت
نمود و تیری بر باله افتاد حق تعالی تیر او را خون آلود پیش او رسانید که شد دعوی خدایی آسمان و زمین کرد که گمان

اورا برین آوردند بعضی غرور را کاوش نمایند و این قول ضعیفست نمود در کار ابریم عاجز شد از و انهماس خود تا با اتباع
از شر باطل جوت کتبا بریم سخن او با ساره که دختر عم و خنثی و خوب صورت ترین زنان آن زمان بود با حواشی خود از باطن حضرت
ملکستان بن علوان بن عبید بن عریج بن ملح بن ایلخان بن لاود و موام بن سام بن نوح در ساره طمع کرد و او را بقتل از
ابریم بپست خواست تا بدست دراز کند به عاده ساره و شش شک شد ملک مصر نفع کرد هم به عاده ساره و شش شک کرد تا
سه نوبت همچنین میکرد و چون بپست نبود دست از و باز داشت و کنیزی با همسر نام بدو بخشید خدای تعالی عذاب از پیش چشم
ابریم مرتفع کرده بود تا باحوال ساره واقف می شد و دلش آرام می یافت چون ساره به پیش ابریم آمد از آنجا بطلبین
رفتند و در آنجا قحط بود و غلام را بطلب قوت پیش دوستی خلیل نام فرستاد اجابت نکرد و غلامان ابریم را می مراد
باز کردند ایشان جواهرها را پرازی یک کردند و پیاوند ابریم گفتند از خجالت بخت از قدرت خدای تعالی آن که
با آورد کندم شد با جازان آرد زان بخت و ابریم را پدیدار کرد تا بخورد ابریم از ماجرا پرسید که این نان از کجاست
از آن آرد که دوست تو خلیل مصری فرستاده است ابریم دانست که حق تعالی قدرت نموده است او را بدین خلیل
خوانند ابریم از آن کندم زنداغت کرد و از آن دخل خواست بسیار بر و جمع شد و همان داری پیشه گرفت نمود
خواست که نوبت دیگر بچنگ خدای تعالی رود و لشکر بسیار جمع کرد و با فسوس مبارز خواست حق تعالی
سپاه پیشه را که ضعیفترین خلایقند بچنگ او فرستاد لشکر غرور و چشتر از زخم نیز پیشه ملک شدند و پیشه کور و دلک در پی غرور
رفت و مغرور او بخوردن گرفت تا بعد از چهارده سال او را ملک کرد ساره با جبر را ابریم بخشید ابریم را از و پسری آمد
درشت و دوش سالگی او را اسمعیل نام کرد ساره را به آن رشک خواست با جبر او را خسته کرد و بران خدای تعالی بر و بر سینه
واجب شد چون اسمعیل دو ساله شد ساره با جبر بکشد ابریم با جبر و اسمعیل را زمین کمر برد و آنجا بگذشت که اسمعیل آب
زرم می داشت و چون قوم بی جرم بواسطه آب آنجا آمدند اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت چون اسمعیل چهار ساله
امر قریان رسید و آنچنان بود که ابریم نذر کرده بود که اگر او را پسری بود قریان کند بدین وقت فرمان آمد که برده
و فاکند ابریم قریان خواست کردن چون از پدر و پس در آن بکار گرانی طبع نبود حق تعالی این نیت پذیرفت و از
بخت کوفته ی بکوه میرسد و در آنکه فرستاد تا بعضی اسمعیل قریان کرد و بعد ازین یکسال از ساره استی متولد شد بهشت
از ساره و چون اسمعیل بخاک مردی رسید از بی جرم زن خواست ابریم بدین اسمعیل رفت اسمعیل بشکار رفت و در آنجا

و کاروی بدست داد تا ببرد و در آن حال یوسف را بدیشان نمود ایشان در حسن یوسف چنان متعجب شدند که بجز بجای ترجیح دهنده
خود بریند و گفتند **مَا هَذَا بَشَرًا** و معذوره داشتند زیرا که از اقامت کردند حجت دفع تحت یوسف را محسوس
کردانید و یوسف را علم تعبیر کرامت شد از بر زدن ایشان تعبیر کردی تا چون شرابدار و خان سالار پادشاه را بکنایه بزرگان
آوردند ایشان جهت امتحان خوابی ساختند و از تعبیر پرسیدند و او تعبیر گفت ایشان گفتند ما امتحان میکردیم یوسف گفت
تفهم رفت و آن خواب و تعبیر واقع شد یوسف با شرابدار گفت چون پیش پادشاه مصر گریه کنی مرا پاد او ده حق تعالی
غیرت نمود و او را نشت سال از خاطر شرابدار فراموش کرد تا چون ملک ریان بخواب دید که نشت کا و لا غرمت کا و فریاد
بجور بدست تعبیر خواب یوسف با خاطر شرابدار آمد از یوسف تعبیر پرسید گفت نشت سال فراخی بود و نشت سال قحط و
کردن سالهای فراخی زراعت کنند ملک ریان او را بر غلات خود حاکم کرد بعد از آنکه مدتی عزیز در گذشت ملک ریان بجای
عزیز که خزینه داری بود یوسف داد و یوسف زلیخا را بخواست درین وقت یوسف می و دو ساله و زلیخا سی ساله بود و هنوز
بکر بود جهت آنکه عزیز عقیق بود یوسف را از زلیخا و پس آمد از این و منشا در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سالهای قحط
می فروخت چون قحط شایع شده برادر یوسف بر فشد و از قحط خزیند ایشان را بشناخت و احوال پرسید اما خود را بر
ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر این نوبت برادر کمتر را با خود دنیا و دید غله بشما نفروشم و بیضاعت ایشان در میان غله ایشان
چنان کرد ایشان پیش یعقوب آمدند یعقوب در کار عزیز مصر در گران او با احوال برادران و آنکه بیضاعت در میان غله نهاده
مترود شد دوم نوبت چون پسران یعقوب بخزیدن غله رفتند بیضاعت بسیار این یا مین را با خود بردند یوسف خواست که او را
پیش خود باز گیرد چنان در میان غله او نهاد تا چون ظاهر شد او را بدین بهانه پیش خود باز گرفت و خود را بر و ظاهر کرد چون
پسران پیش یعقوب آمدند و این یا مین را بیاوردند یعقوب از غصه یوسف و این یا مین در گنج پست الا خزانه رفت و چندان
بگریست که نمیدانست چنان سیم نوبت برادران بمصر رفتند یوسف خود را برایشان ظاهر کرد و پسران فرستاد تا بر چشم یعقوب انداختند
پسند چون برادران یوسف با پسران از مصر بیرون آمدند یعقوب در کنعان بوی پسران شنید **شعیر** یکی رسید از
کم کرده فرزندی که ای دوشن روان بر خردمند ز مهرش بوی پسران شنیدی چرا در چاه کنعانش اندیدی بگفت احوال ابرق
جانت کنی پیدا و دیگر که غایت کنی بر طایفم اعلی شستم کبی بر پشت پای خود نهانم اگر در ویش بر حالی بماندی سر دست
از دو عالم بر نشاندی یعقوب با پسران و مادرشان و متعلقان بمصر رفت و یوسف بواسطه حکومت ایشان از بر دست می بایست

نشان و خواب او راست می آمد و بعد از هفت سال یعقوب در گذشت و یوسف بعد از و پست و سه سال بزرگ شد و یوسف نمود
نشت سال بود او را در تابوت آگینه نهادند و در میان رود نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی م تابوت او را آورد تا در خلیل الله دفن
کنند چنانکه او را حساب پادشاهی بازی باید داد و در حضرت خلیل الله را به نذر او را بر و ن خلیل الله دفن کردند بر پاد
و وزیران و ارکان دولت و اجابت دین معنی تامل نمودن و نوشته راه آخرت ساختن و تصور کردن که با یوسف هرگاه که این
رود احوال دیگران خود چگونه باشد **اسباط** یازده پسر یعقوب را بعضی مورخان پنجم مرسل میدانند و اسباط میخوانند
گویند که اسباط در قرآن غرض ایشانند و این آیه مقوی سخن ایشانست **قوله تعالى قُلُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا اُنْزِلَ**
اِلَيْنَا وَمَا اُنْزِلَ اِلَيْنَا مِنْ رَّبِّهِمْ وَنُحْمَلُ عَلَيْهِمْ اَلْاَسْبَاطُ وَمَا اُوْتِيَ مُوسٰى وَعِيسٰى وَالنَّبِيُّوْنَ
مِنْ رَّبِّهِمْ لَا يُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ **خضر** و مولیاء بن مکان بن قانع بن حازم بن
شام بن انجشد بن مام بن نوح ولادت او پیش از زمان ابریم بود و رسالت بعد از جماعت اقبل یافت گویند او معاصر زکریا
الکر بود و از خواص دولت او و بوقت طلب آب زندگانی بر مقدمه او رفت و چشم حیوان دریافت و از آن بخورد حق تعالی
او را زندگانی دراز داد و از دانشش بهره مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان علم و دانش بود او را که است
و نام او بدین باقی ماند و بقای نام عمر ثانی باشد مقام او پیشتر در دنیا بود **یوب** بن مسهر بن زایح بن عایل بن
عیص بن اسحق بن ابریم خلیل الله اصلش از روم بود اما بشام نشستی او را ده پسر بود و خواسته بسیار داشت از
محنت و سختی که به و رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی او را بیلا بملک گردانید و صبر و تحمل او بر ملاکه عرض کردی تا تو
نفس بی آدم معلوم کنند اول خواسته از و باز گرفت و او را فقیر گردانید پس فرزندانش بر ذند پس تن او برنج کران
مبتلا شد چنانکه گرم در و افتاد و از بوی زشت پیرامون او غنی شایست گشت ادران همه صبر کردند و خالید تا بر نرسید
اگر گرمی از و پیشانی آید با جای نهادی و گنجی روزی خود بخور تا حق تعالی بر و بخشود و چشمه آب از زیر قدم
نایند گردانید تا خود را بدین شایست و صحت یافت آن چشمه بین ایوب شهرت معلول که خود را بدین چشمه
بشوی صحت یابد ایوب را در کناره فرزندان آمدند و خواسته بسیار بر و جمع شد چون عمرش به ولایت سال رسید در گذشت
شعیب بن قویب بن عقیل بن ابریم خلیل الله علیه السلام حق تعالی او را رسالت داد و باصحاب الایک فرستاد
انگی ایمان آوردند و پیشتر او را نگذیب کردند حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و گریه برایشان مسلط گردانید کافران

تخل آن نبود بخواهتند لایری بدید آمد بر سر سایه آن شدند از آن ابراشی بیارید و تمامت را بخواست و مناز از آن
که او آتش هز و زو و شیب بعد ازین مدتی بزیست **موسی** حکم حدیث ما قبل اولوا العزم چارست و دیگر روایات دوم لقب
کلیم الله پیش موسی بن عمران بن قهاث بن لادوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن ابراهیم بن ماحور بن سالوق بن ارجون بن قانع
بن طاهر بن صالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن ادریس بن هابیل بن قیان بن انوش بن شیب
بن آدم علیه السلام در زمان پادشاهی ولید بن مصعب بن ربیع بن فرعون بن مکرمت که در زمان وقت که در مصر و قوم بودند
بنی اسرائیل که بن ابراهیم خلیل داشتند و قبطیان که کافر بودند بر ایشان جور میکردند فرعون بسبب آنکه بنی اسرائیل را
قبطیان زبون بودند از منتهان شنیده بود که در آن چند سال پسری که مبطل احکام او باشد متولد خواهد شد بر سر که
بنی اسرائیل پا در دنی بکشتی ناموسی متولد شد مادرش او را در صندوق خوابانید و برود نیل افکند آب آن صندوق را
بریزد و کوشک فرعون بر دکنیز کان آینه زن فرعون آنرا بگرفتند و پیش آینه و فرعون بردند چون ایشان را فرزند نبود
او را بفرزند می پذیرفتند و دایه طلبیدند موسی شیر میخورد تا چون مادرش را بدیگی آوردند شیر او بخورد
او را بدیگی مقرر کردند چون بدیگی رسید یکروز فرعون گرفت فرعون خواست تا او را بکشد آینه مانع شد و گفت
از نادانی کرد و از موزا طشتی با قوت و طشتی آتش پیش موسی آوردند موسی آتش پاره برداشت و بر دامن نهاد و با شمعین
سبب سخن فصیح نتوانستی گفتن چون بجدت سالکی رسید فرعون جت او زن خواست و او را در پس آینه چون به دستش
سالکی رسید از قوم قبطیان کی را بزد چنانکه بر دین سبب از مصر بگریخت و پیش شیب پیگری رفت و دختر او را بخواست و بهر او
چهارده سالگی کرد و موسی را نیز از آن زن دو پسر آمد چون عزیزت مصر کرد شیب او را که سفندان داد و عصبانی بخشید
موسی از پیش شیب روان شد در شب تاریک در آن راه زن موسی را در و زادن گرفت و از دور و دشتی بداند موسی طلب
آتش رفت چون بگو طوری سینه رسید و دشتی بر سر درخت رفت موسی متعجب شد خطاب داد که ای انا الله و حی بونی نزل
شد و او را پیغمبری داد و بگوید که از دها شدی و بدیها که در شان گشتی مشرف کرد و بز فرعون فرستاد و در کوزه بخت
فرستاد موسی را چون در زبان کرانی بود برادر خود را و فرزند او بوزیری خود در خواست خدای تعالی او را نیز رسالت داد و در دور
بفرعون فرستاد و فرعون از ایشان معجز خواست عصابنداخت از دها شد فرعون بر سرید در خواست کرد تا موسی عصارا گرفت
و فرعون را آسپی فرستاد فرعون موسی را جادو خواند جادوان بسیار پاورد تا بر موسی غلبه کنند جادوان دشتی چوب

ربان بار و از دها شد موسی عصابنداخت از دها شد و تمامت را بخواست و مناز از آن ابراشی بیارید و تمامت را بخواست و مناز از آن
اگر جادوان هیچ اثر نماند جادوان تمامت را بخواست و مناز از آن ابراشی بیارید و تمامت را بخواست و مناز از آن
مبتلا می شدند و با موسی شرط میکردند که چون خلاص شویم ایمان بایم چون خلاص می شدند پیشمان میبکشتند اول سال
منو از نقطه چنانکه بسیار مردم از کشتی بر دند دوم با فراط باران چنانکه پیشتر آید اینها خراب شد سیم غوک که از اجند
خواند غایبای ایشان فرود گرفت و مجال سچ کار نماند چهارم بلخ چنان شد که مجال که از دها شد نهم شمش چنان شد که مغز
تمامت حیوانات بخورد ششم تب خون گشت چنانکه در یکطرف جت بنی اسرائیل آب بود و جت قبطیان خون منم هم چیز نماند
سک شد و نه آیت که موسی بدان منسوب است است ششم عسانم به پنهان چون قبطیان با بنی اسرائیل جور میگرد
موسی با بنی اسرائیل از مصر جت کردند قدرت خدای تعالی آب نیل دوازده جایگاه ایشان را راه باز داد چنانکه زمین
با قحط خشک شد و بنی اسرائیل از این راه بگذشتند و حجاب مرتفع شد تا یکدیگر را امیدند چون فرعون و قبطیان از
عقب پناهندند هم از آن راهها در آب رفتند و جاده بخت ایشان روزگار در نیل زد آب با هم آمد و هم غرق شدند
بنی اسرائیل کمال در گذار آب توقع کردند موسی با عسانم تن از بنی اسرائیل که ایشان را اینگونه غیر مرسل شمرند و ششم نهم
خواند بگو طوری در رفت خدای تعالی کتاب توره بر الواح یا قوت نوشته برو منزل کرد و با موسی سخن گفت چنانکه آن
مشاورتن تمام شنیدند موسی گفت خداوند از تو میخواست که خلق در حق من چیزی بگویند که بر من نباشد خطاب آمد
که آنچه از بر خود کردم از بر تو هم کنم چون مرا زن و فرزند و شرک و عصاب میگویند و از اینها غم میگویم گفت خداوند این تو که این
علی الترت خطاب آمد که ذکر من بسیار کردن و لطف کردن با کوز کان که زندگی بدید آرد من اند و در مردکی در شست
من خواصند بود گفت خدایا از که نرم و از که خوام و با که باشم و با که دوست گیرم خطاب آمد که از من ترس که این کنند
منم و از من خوار که بی نیاز منم و با من باش که باقی منم و مرا دوست گیر که وفادار منم گفت خدایا دوری تا با تو خوار
کنم یا نزدیکی تا با تو مناجات کنم خطاب آمد که بی جاوی مکانم و از دوری و نزدیکی و در چه در فم و فکر و فعل و نطق
کنند بگوایم لیکن همه جا فراموشی از مکالمه گنا خستند و دیوار خواست خطاب بن زانی یافت بر کوه طوری بجای افتاد از دست
پاره پاره شد و در حواریت گویند که احد از پاری آیت درین حال آن مشاوره از دست خدای تعالی بردند موسی
و عاگرد باز فرستادند و در فیت موسی سامری که ساله درین کسافت و خاک زمینی که جبرائیل علیه السلام پاره و نهاده بود در دوان او

افشاند کوساله باواز آمد و علف خورد و آمد و شد کرد بنی اسرائیل که شده و آنرا بخند ای پسر فرشته خدای تعالی ازین حال با
موسی حکایت کرد موسی گفت کوساله را سامری ساخت جان درو که آفرید خدای تعالی گفت قدرت من موسی گفت تو اله تعالی
ان هی الا فتنتک پس موسی در میان قوم آمد کوساله پرستان را قتل فرمود و متاع را از ایشان گرفتند و فرغان آمد و نوبه
ماندگان قبول شد موسی خواست تا کوساله را بسوزاند قارون که هم زاده او بود در گریه و انبساطی گفت در سوخته نکردی بلکه
مافی شود خدای تعالی علم کیمیا موسی را گرفت کرد و خاصیت آنچنان که به او دیده ماده زهر را بسوزاند اگر خوانند باز باد و
نمونه زهر کردند و بعضی فلذات نیز کردند موسی علم کیمیا کوساله را بسوخت قارون آن علم از موسی پاموخت و بسیاری
فلذات زهر کرد و خواسته بسیار بر وجه شد و فرود خواسته با موسی کا فر شد خدای تعالی زمین را مامور موسی کرد آید
او نیز مودتا قارون و خواسته اش فرود برد چون بنی اسرائیل از رحمت فرعون و قبطیان خلاص شدند خدای تعالی
اسباب و لاک قبطیان به بنی اسرائیل مباح کرد ایند بنی اسرائیل در طاعت حق و فرمان براری موسی متعبد شدند حق تعالی کوی را فرمان
داد تا بالا یسرا ایشان با پستان ایشان یک نیمه سجده کردند ای اکنون ایشان را سپیدی شده است و در بنی اسرائیل مردی متولد
برادر زادگانش او را بگشتند و در میان دودیه پنداشد و فریاد کردند و قاتل را می چسبید کار بر مرد دودیه شک شد موسی ظلم
و کار خدای تعالی فرمود کادی را بکشید و عضوی از آن بران مرد زیند تا زنده شود و قاتل را بناید بنی اسرائیل تنگ آنکه چگونه
کار بر خود و از کردند تا بهای آنکه کار را بپست برادر زیند کنند آن کار را بجزیدند و بگشتند و عضوی بران مرد زنده زنده شد و
گفت برادر زادگانم گشته اند بنی اسرائیل از آن رحمت خلاص شدند و یکم سر بریدند که مرد زنده شد موسی با خدای تعالی مناجا
کرد که ازین امان از بنی آدم که آفریدی خدای تعالی او را بختر دلاله کرد موسی شمس خضر رفت تا او صاحب باشد
خضر اشاع نمود و گفت تو طاقت کردی از من خدای موسی شرط کرد که در کار او انکار نکند فرستند و بهی ایشان را خور دینی داد
و از دیه برانده خضر بران دیه دیواری خراب از آن ایشان عادت کرد موسی میگفت خضر از صحبت او اجتناب می نمود موسی باز شرط
کرد که دیگر انکار نکند بهی دیگر پسیدند ایشان را ابوابی حدت کردند خضر بران دیه پس درین دیه را بگشت موسی میگفت
باز ما لغنه کرد که دیگر انکار نکند در اینکشتی خضر کشتی را سوراخ کرد کشتی غرق خواست شد بسیار سعی نمود تا آن سوراخ
کند موسی را طاقت نماند انکار خضر کرد گفت نه افواقی بینی و پنگ و شرح احوال باز گفت که بهجت عادت دیوار آنکه در زیر آن
کنجی از آن قیامت و پریشان مردی صالح بوده و بعضی گفته اند آن در صالح متاعم بر ایشان بوده خواستم آن دیوار خراب

نشود تا چون ایام مجد بلوغ رسیدند آنرا بردارند و بسبب گشتن پسرش آنکه قوم او صلحا اند و اگر میباید کافر خواست بود نخواهیم
که تخمه ایشان بدان جیب قوت کرد و بسبب گشتن کشتی آنکه جزیره این دنیا پادشاهی پستکار است که گشتنهای درت بظلم و تعدی
می پستاند آنرا میبویب کردم تا از شدت او این ماند موسی بدانش او متوشد و از بازگشت و بصر آمد فرمان رسید که بجنگ
جباران شام رود و عوج بن عنق از جباران بود و ایشان بقوت قوی خیم بودند موسی با قوم بنی اسرائیل عازم جنگ ایشان شدند
چون آن پادشاهان که بریدند جاسوس فرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل ایشان شدند و گشتند و خدای تو بجنگ جباران
روید موسی بچند شاربفت عوج بن عنق از آمدن او آگاه گشت که پاره بر سر گرفت تا بر موسی زنده بزمان خدای تعالی
به بد آن سنگ را سوراخ کرد تا در کردن عوج افتاد مضطرب شد موسی به درید موسی را چهل کز بالا بود و چهل کز عصاره از شد
و چهل کز دیگر بخت تا عصاره شتالنگ و یعنی حوالی کعبه از عوج بفرستاد و بر موسی شمس قوم آمد در شهر جباران بلعم با عور که خرا
شعیم بود و کار کرد تا بنی اسرائیل در پادشاهان راه کم کردند و سرگردان شدند بعد از او چهل سال در پادشاهی دوازده فرسنگ
ماندند و راه بیرون نبردند آن پادشاهان بنیه موسی منسوبت خدای تعالی ایشان را در زبر و زرق من صلبی فرستاد و از سنگی
سجاده موسی بود آب روان گردانیدی چون سنگ باز گردانیدی آب باز ایستادی و چون بنیادند آب روان شدی
و جامه که داشتند خشن و دریده نشدی و فرزندی که آمدی با جامه آمدی و چون بزرگ شدی جامه با او بزرگ شدی پس
نوع چهل سال آنجا بسد بردند اردن آنجا برود موسی نسیز بعد از سه سال ما بخدا گذشت **مارون** برادر موسی عمران
پسر مرسل است و شریک موسی بود چون حکایت او داخل قصه موسی است مگر زکریا **کدعون ویناح ویناح** و نسل منشا
بن یوسف بر دین موسی بود و در تیره ما بخدا با او فاندند **یوشع** بن النون بن النساخ بن عیسو بن لعدان بن شولخ
بن افرایم بن یوسف خواهر زاده موسی و وصی او بود خدای تعالی او را رسالت داد و او بنی اسرائیل را بجنگ جباران
شام برد و آن ملک سرگردانید و بلعم با عور در آن جنگ گشته شد خدای تعالی بسبب و عیای که بلعم با عور کرد و موسی را با بنی
دنیایان سرگردان گردانید بر دشمن گرفت و ایمان از او باز شد و طاقت او در کار سنگ صاحب کف کرد و شکل آن کلیت در
بلعم با عور محشر با ظهار خدا میدانید نود و نهمین سال یوشع است سال در ملک شام بود از آنجا بفرز رفت و
بسیاری شهر نامردین موسی آورد چون عمرش بعد و میت و میت سال دیدند که **کالس** ابن نوح بنی اسرائیل
عباد چنین رحمت با معر آورد و مدتی در میان ایشان رسالت کرد و بعد از گذشت **خرقیل** بن نوزی از نسل لاوی بن یعقوب

سپاس را داد و اکثری اسم اعظم بر نوشته از پشت پرده و ستاد تا برکت آن آدمی و پری و دیو و دوش و
طیور و باد مطیع او شدند و باد هر چه در ملک او رفتی بکوش و سازند و بی و شاد و دان سلیمان هر جا که حکم کردی بریدی ابد
و شایگاه بر بار کیمانه را و بریدی قوله تعالى وَلَسْلَكُنَّ الرَّحْمَ غَدَّ وَهَا شَهْرٌ وَرَوَّاحَهَا شَهْرٌ
و درین باب شیخ سعدی شیرازی گفته است **پست** نه بر باد رفتی بگو کاوشام سر بر سلیمان علیه السلام یا خسر
نمیدی که بر باد رفت خنک آنکه بادش و داد رفت سلیمان از حق تعالی درخواست بند کرد خطاب کرد که شش چتر
بتو آموزم آنرا بکار دار غیبت بندگان کن و رفت ایشان حسد بر سلیمان گفت این دو نصیحت مرا کافیت بدین چتر
حق آنست قیام توانم نمود ملین غزاد و دست داشتی چون خبر بقیس و سپاه بشنید آنگاه او که بقیس و اورا بخوانست
پا زد چون گفت نشد و انست که بغیرت عزیمت درگاه او کرد سلیمان خواست که تخت بقیس پیش از وصول او پیش
سلیمان باشد آصف بن برخیا که وزیر سلیمان بود عاقره را خدای تعالی تخت بقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد بقیس بدو
ایمان آورد و سلیمان او را نکاح کرد و در حرم او و متولد شد سلیمان مکی را از ملوک جزایر دیار بخت و دخترش را زن
کرد و دختر را پی در سلیمانی نبود بران شکل صورتی کرد چهل و دو آنرا بر سپید توابع مجده کردی آصف بن برخیا از
حال آگاه شد با سلیمان بگفت آن صورت را تا بخیر کرد اندید تقدیر حق تعالی اقتضا کرد که مکافات آن چهل روز دیوی
جای سلیمان نشست و حال چنان بود که دیو در هر روز خود را بر شکل معتمد سلیمان بر سلیمان نمود و اکثری بستاند و خود را به
صورت سلیمان بر مردم نمود پادشاهی کرد و بعد از چهل روز اکثری از دست دیو در دیار افتاد مای آنرا فرود ریاضاً
آن مای را گرفت سلیمان آن مای را از بخیزه اکثری در شکم مای باز یافت با تخمگاه آمد چون عمرش به پنجاه و پنج سال
رسید در گذشت و سلیمان را عیای از چوب خرقوت بود بران نموده که تا یکسال همچنان ایستاده بماند دیوان می بنداشد
که سلیمان زنده است عمارت مسجد بیت المقدس تمام کردند بعد از یکسال گرم عمارت را بخورد شکست و سلیمان پشاده و یوان
معلوم کردند که او مرده بود او را بخیزه دفن کردند و اکثری همچنان در دست سلیمان بود بلوقیا و عفان خوانستند که
اکثری او بدست آوردند و رحمت بسیار کشید و بعد از نرسیدن مدت ملک سلیمان چهل سال بعد از و تا چند بطن آن ملک در
تصرف اولاد و احفاد او بود و آخرین ایشان محاسون بن الباقیم بن یوسا بن امون بن منشا بن خرقا بن احاد بن ثوبا
بن عرام بن مصاب بن یوش بن احراسون بن فلام بن یوسا فاطم بن اسالینی علیه السلام بن سار بن جیم بن سلیمان علیه السلام

احسان سلوح و عدو بقول بعضی مورخان بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و معاصر اسار بن جیم
بن سلیمان بود **اسار** بن یسار بن جیم بن سلیمان پادشاه بیت المقدس و بنی اسرائیل بود و بهیچ عرق النساء عرج شد و مردم
را از بت پرستی منع کردی و بجز اخلاقی مردم بت المقدس پناه بر نبرد پادشاه هند و پستان بر نرد و او با سپاه فراوان
براه دریا بجنگ اسار آمد اسانیز بجنگ او پیروز شد و او را با اسوس کرد و بشکر گفت آنرا باز کرد و در ششکان تیر مای
ایشان بایشان زد و کردند اکثر قوم بر نرد بدان تیر مای ملک شدند بر نرد منظم در کشی رفت خدای تعالی با همه افزان داد تا ستان
ایشان از افوق کرد بر نرد و قوش هم بزدند آب ایشان را با خواسته ایشان در کنده دیا افکند و حی به اسانزل شد و حکم
رفت تا اسار و قوش خواسته قوم بر نرد تصرف نمودند و با بت المقدس آمدند اسارت سال دیگر در پیغمبری و ملکی بزیست
تیسو بن جنانی و **میجا تیسو** بن غلار بعضی مورخان بنی اسرائیل مرسل میداند و دعوت دین موسی بر بنی اسرائیل منزل
و معاصر **اسا شعیب** بن رامون از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی اسرائیل حاکم آنجا بود و در شنبه
در تن داشت پادشاه بابل که کافور داشت که کران بجنگ بیت المقدس آمد شعیب را کافر تا ملک بیت المقدس از آن رئیس
خلاصی یافت و چون حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد چنانکه در کتب هم میبردند پادشاه بابل اسپر شد قوم شعیب او امشاد روز
باند آمدن در بیت المقدس بگردانیدند پس دست باز داشتند تا بابل رفت اول پیغمبری که بر وصول خاتم النبیین محمد مصطفی صلعم
و مبعوت جسی علیه السلام خبر داده بود بدین سبب جمعی شعیب را بکشتند و اسراف کبانی رام که کور در را که در شام او را بخت النصر
گویند بنر ستاد تا کین شعیب چند آن از بنی اسرائیل کشت که خوانند و آن کشت و آب بیا کرد و اندوخت المقدس و سلیم که از
مظلمات ایشان بود غارت کرد و بزمه بی قیاس آورد و در انبار محبوس کرد و گویند اسم آنرا در عبارت از انست و بعضی
اسیران بدیا مغرب افتادند **ارمیا** بقول بعضی مورخان عزیرست و عزیر یهوی واریا یهوی چون شعیب کشته شد او را
بنیخرا و کان بصر کر بخت بخت النصر بعد از حرب بیت المقدس عزیر بنی اسرائیل را باز گرفت و به بیت المقدس آورد و عزیر را
در دل آمد که کوی خدای تعالی یکبار دیگر این ولایت را معور گرداند چون عزیر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
کرد صد سال مرده بود تا آن ولایت تمام معور شد و در انبار محبوس شد و عزیر زنده شد و تصور کرد که همان روز خفته است
چون ولایت معور بدید متعجب شد باز فکر کرد انست که او مرده است و بدی بران گذشته به بیت المقدس آمد و
خود را برالت برایشان عرض کرد و مستغنی داشتند عزیر را قوری حفظ بود برایشان خوانند منزه بعضی باور می کردند

ولایت کرد که قدرت دیگر که شعیار پیغمبر نوشته بود در زیر پستون مسجد بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در
زیر پستون توره مست الماسون نمی شناختند ولایت عزیر برودن آوردند چون مقابل کردند هیچ تفاوت نبود بنی اسرائیل او را
به پیغمبری پذیرفتند و بعضی او را پسر خدا خواندند و کافر شدند بهمن ایستادند و از قوم بیت المقدس برخیزد و گفت
الضر انظر استاد نادیکر بیت المقدس خراب کرد و قتل عام رفت و پیغمبر زادگاه را اسیر کردند و قوم بنی اسرائیل بهمدین
در خاری بودند **دانیال** علیه السلام بعد از ترک بنین با بیت المقدس آمد و عازت کرد و بنی اسرائیل را با و در خدای تعالی او را
معجز علم رمل داد و او مدتی بنی اسرائیل را پادشاه و در مملکتی کرد پس ولایت خوزستان رفت و آنجا در گذشت ابو موسی
اشتری بوقت فتح خوزستان کور او را یافت تجیز و کفین او کرد و برو نماز گذارد و جهت او مزار ساخت **یونس**
بن مثنی مادر منسوب پدرش از نسل لایوی بن یعقوب خدای تعالی او را پیغمبری داد و بقوم شهر فونی فرستاد ایشان او را
نگذیب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد حق تعالی ابری بر آتش بر سر ایشان فرستاد چنانکه زان آتش از او میدرفت
یونس از میان ایشان پروان رفت تا اگر او را طلبند که ایمان آورند نیابند ایشان چون او را نمی یافتند گشتند اگر یونس
غایب شد خدای او حاضر شد باز در حق تعالی گشتند و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب نکرد
و بدین سبب بر یونس ششم گرفت تا گشتی که یونس در آفتاب بود غرق خواست شد جهت مردم در آفتاب داخل فرمودند
به نوبت بر یونس افتاد یونس دانست که خشم خدای تعالی رسیده است خود را بر آفتاب انداخت مای او را فردی در چهل روز
در شکم مای بود در میان سه تارکی آب و شب در شکم مای توبه کرد و به استغفار باز در حق رفت و گشت **لا اله الا انت**
سبحانک انک انت که من الظالمین خدای تعالی توبه او قبول کرد و او را از شکم مای پروان آورد و چهل روز دیگر
خشمی در کنار دریا با نوح آتشی بادی و او را شیر دلی و درخت او را سایه کردی تا قوت گرفت بکم خدای تعالی مسلمان
که در مثنی حق تعالی را بدین دعا بخواند او را از آن مثنی خلاص داند **قل تعالی و کن لک نوح المؤمنین** یونس پس قوم
او را پذیرفتند و او مدتی در میان ایشان بود چون در گذشت مجدود و کوفه در فونست **عالموس** و شایع بعضی
مورخان پیغمبران مرسل می شمارند و معاصر یونس در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند **صادق و صدوق و معلوم** حق تعالی برین
مرسل را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه فرستاد مردم شهر گدازید ایشان کردند و در دگر چپ نام به ایشان ایمان آورد او را
چندان زدند که برود حق تعالی چنانکه مرسل را بفرمود تا آوازی کرد چنانکه مردمان انطاکیه مرجه بجهت یونس رسیده بودند علم رسول

آن بودند و کوه دکان که نهند ایشان را پذیرفتند حکایت ایشان باصحاب القریه منسوبت و بعضی گویند ایشان در زبان
قدرت بوده اند یعنی میان عهد عیسی و پیغمبر با صلعم و عهدشان چهار بوده و نام چهارم معلوم نشد اما این روایت ضعیف است
حجت آن که آن مدت را بقدرت از آن منسوب کرده که در پیغمبر مرسل معیوث بنو **میجا مورثی و ماحوم القوی و خرفوق**
وصفیا و اوریایا این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل میخوانند و به بنی اسرائیل منزل دعوت دین موسی کردند
و قریب عهد **ذا الکفل ذی الکفل** را وایتی نسب او **ذا الکفل** بشیر بن ایوب بن محشر بن مریم بن صیغنی از نسل قیدار بن
اسمعیل و بر وایتی دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبری مرسل است او را بلکی از ملوک شام نامش کنعان فرستاد **ذا الکفل** از کفیل
مغفرت حق شد تا او ایمان آورد او را **ذا الکفل** لقب کردند مجدود و کوفه در فونست بنی اسرائیل کور او را چون حج زیارت کنند
دزدان او را بجا تو سلطان تولیت شدند او از بنی اسرائیل باز گرفتند و به مسلمانان دادند و آنجا مسجد و مزار ساختند **نوابل و حکای**
بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و بعد از **ذا الکفل** دعوت دین موسی کردند **ملاحی** بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است او نیز
بعد از **ذا الکفل** دعوت دین موسی کرد **زکریا** بن برخا بن البغاز از نسل سلیمان مجاور مسجد بیت المقدس بود و عمران پدر مریم
عمر او دووم مجاور مسجد و زنان او را بپدران بسیار متولد می شدند و زکریا را نمی شد عمران بشکرانه نذر
کرد که هر فرزند دیگر که پاید او را بجا و مسجد کردند از آن نوبت مریم متولد شد چون دختر را مجاور نمی شایست کرد عمران متخیر
گشت و حی زکریا منزل شد و اجازت فرمود که مریم مجاور کرد و زکریا مریم را چون فرزند محافظت کردی چون دوازده ساله
شد زکریا از خدای تعالی فرزند خواست دعا او اجابت شد و وحی آمد او را بجای مرده داد و بر لفظ او رفت که زخم هرست
یعنی از زخم فرزند نیاید بدین سبب سه روز زبان زکریا بسته شد بعد از نه ماه مادر بجای متولد گشت چون مریم هجده ساله
شد در خامس شصین آند در حالت فعل کردن مریم چنانکه خود را بصورت یوسف بخار که وکیل پدر مریم بود آورد و به پیغمبری
داد و بفرمان خدای تعالی با و در دید بقولی بعد از نه ساعت و بقولی بعد از نه ماه جس متولد شد بنی اسرائیل فرزند زکریا
کردند خدای تعالی عیسی را بمن آورد تا بجنه کی خدا و پایی مادر و پیغمبری خود و بشکرت و حصول خاتم النبیین صلعم کوای داد
بنی اسرائیل دست از مریم برداشتند مریم با عیسی از بیت المقدس با شام حجت کرد بنی اسرائیل زبان در حق زکریا باز کردند
و او را باز نکردن با مریم منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد زکریا بگریخت تا به مشق دود قوم در عقب او
رفتند زکریا بکنک آمد حق تعالی در حق را فرمان داد تا او را در میان خود جای دهد قوم آنجا رسیدند و گری نیافتند اطمین

ایشان را گفت او در میان درخت بازه بر بنده زکریا در میان آن کشته شد **یحیی** بن زکریا را حق تعالی پنهان داد و
او خلق را بدین موسی دعوت میکرد تا چون عیسی مریم دعوت کرد یحیی به و ایمان آورد چون عیسی بآسمان رفت یحیی او
دین او کردی ملک بیت المقدس او را نیکو داشتی تا ملک دختر برادر خود را دوست داشت میخواست که زنی بجوایست
نمیداد و وضع میکرد ملک سخن دختر یحیی را بگفت و دختر را زن کرد خون یحیی با ماد و شبانگاه بچو شیدی در میان مردم دا
شد علماء کشته تا خون کشندگان او بران بریزند قرار گیرد این سخن کوش کوه در اصفهانی رسید لشکر کشید و بیت المقد
رفت و از بنی اسرائیل مشا در آن آدمی بگشت خون او قرار نمیکرفت چون کشندگان او ملک در نشن رابر سر آن
بگشت خون او قرار گرفت و کوه در برابر آن **عیسی** بن مریم بنت عمران بن نمان بن الباز بن الیهود
امین بن صادق بن عار و بن الباقیم بن اسود بن زب و بیل بن ساکی ابن بن اشتر بن یحیی و اخو ملک بن سلیمان
الباقیم بن یوشون امون بن منشیان حرقابن احار بن یو ام بن عرابن امضابن مولیس بن اخرا موبن یورام
بن موسی قاطن اسابن اسار بن رحیم بن سلیمان بن داود بن ایابن عوفیل بن بو عرب بن سلمان بن یحیی بن عینارات
بن رام بن حرون بن بیدرس بن یهود بن یعقوب بن اسحق بن ابریم بن آذر بن باحور بن ساروغ بن ارحوبن قانع
بن عابر بن شالح بن ارغشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن ادریس بن پزیر بن جاسیل بن قیان بن انوش
بن نیش بن آدم علیهم السلام بحکم حدیث ما قبل اولوا العزم پنجم است و دیگر روایات سیم در روز چهارشنبه هجرت
کاظم اول منقذ و طایف و امین اسکندری متولد شد بریه ناصره الخلیل از قریه بیت المقدس متولد شد و کردی
او را بدین سبب نصرانی خوانند و آن زمان که متولد شد پیغمبر بود و پیغمبر از ویج پیغمبر را پیش از بلوغ بلکه پیش از چهل سالگی
پیغمبری نبود چون سی ساله شد فرمان خدای تعالی از ولایت دمشق بایست المقدس رفت و آنجمل به منزل شد
عیسی خلق را بجهت اخوانه جودان از و مجزه خواستند خفاش را از کل باخت و باده و مدید پرید و آنکه و ابرص را
که طایفان از معالجت او عاجز بودند چنان درست کرد انید و سام بن نوح را با التماس ایشان زمره کرد انید تا به پیغمبری
او کو ای داد با وجود این معجزات کذب او کردند عیسی دو سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت
مازم غمر شد در راه یحیی کاظم را رسید و او زده کس بودند به و ایمان آوردند ایشان حواریانند اسمای ایشان اینست
بار و صلا حار و صن شمعون و یوسا یحیی و قلسن یحیی و ایمان بعوبس این و او زده کس

با و زمین اندلس رفتند اجتماعتی بود خردنی نمی یافتند از عیسی علیه السلام در خواستند تا بهت ایشان از آسمان
طعام آوردند به عاده عیسی سه روز سفره بریان و مای بریان و تری آمد چنانکه همه سیر میخوردند و میگوشتند و این همه
را جادوی خوانند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید و کرباره عیسی بایست المقدس آمد جودان کشته
او کردند او بکینت جودان از حواریان شمعون را گرفتند و عیسی را از و طلبیدند او در کار عیسی کافر نشد و بود
گرفتند او سی درم رشوت بپسند و عیسی را بدیشان نمود جودان خواستند که عیسی را بگیرند حق تعالی عیسی را از چشم
ایشان پنهان کرد و صورت او برایشوع بهتر جودان انگذند او را بگرفتند سر چند فریاد کرد که من ایشوعم فایده
خدا و ایشوع را جلب کردند و عیسی بآسمان رفت و عمرش سی و دو سال و یکماه بود ایشوع غت شاز و زبردخت بنام
مریم مرثب پای درخت برقی و بکریستی شب منم حق تعالی عیسی را از آسمان فرو فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم پاره امید
و یحیی بن زکریا و بنت کس از حواریان عیسی را بدیدند و آن شب با عیسی هم بودند عیسی ایشانرا پند داد از آن مختصری یاد کنم
گفت میاموزید حکمت فیر حکمت را که می شنایید کرد با شنید و بر حکمت ظلم کرده و منع کنید اهل حکمت را از حکمت که برایشان
جور کرده باشد چون طبیب حادق باشد که او را بکند الا بموقع و گفت در عجم از بنی آدم که در کار دنیا سی و عمل میکنند و در قی
په واسطه سی و عمل به و خواهم رسید و ظل و سی و در کار آخر نمیکند و مرد آن خواهند یافت الا بسبب سی و عمل و گفت
تا حلال خوردن تواند حرام مخورید و تا راست گفتن تواند دروغ گوید و تا روزی خود و خسترا نه خدا انداخته از کس مجرب
و تا از خالق بی نیاز گردید اقامه بر مخلوق کنید سحرگاه عیسی بآسمان رفت یحیی و حواریان این حال آشکارا کردند جودان ایشانرا
زجر و تهدید کردند و دزدان به اشتغال قهر و دم بپا زد و با جودان جنگ کرد حواریان را خلاص داد از حواریان این غمت مرد که
عیسی را چون از آسمان زمین آمد دید بودند یحیی قریس و دم بپس بر دم و قلسن بغیر و آن و تراس با فویقه و بکین بنیک
و اولیان بجواز و یحییوس بیت المقدس دین عیسی آشکارا کردند اکثر مردم در آن بین رفتند و آن درخت که ایشوع در آن
کرده بودند نظر بر آنکه عیسی از و آسمان رفت قبله ساختند و مردم در آن مختلف الا قوال گشته بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و
بعضی عیسی و مریم را شریکند انکشد و همه کافر گشته مریم بعد از زرفش عیسی در آسمان بیشین سال در کشت کونین و سجاده و تعالی عیسی
خطاب فرمود **عَظَمْتُكَ فَإِنَّ عَظَمَتَكَ فَتَعِظُ النَّاسَ لَا فَاسْتَعِظُ مِنْهُ** **مقاله دوم** در کرافیا **پیل** بن آرم
اول کسی که نبی بود و مرسل است حکایت او و خصوصیت برادرش فایسل ذکر آدم آمد است **ذوالقرنین** و موسی بن یحیی بن زوی

بن ابطی بن یونان بن یافث بن نوح او را ذوالقرنین ابرو خوانند بقول بعضی مورخان ذوالقرنین که سدیاجوج و ماجوج است
اوست و طواف جهان او کرد پیش از ابریم خلیل بود و خضر معاصر او بود و در طلب آب حیوان بر مقدس او و بعضی گفته اند ذوالقرنین
اسکندر بن داراب بن بهمن بوده و این کار را او کرده و پیغمبری ذوالقرنین بعضی روایات مسلم نمی داند و نام او صریحاً در قرآن
است اما یکی منسوب **ابی منلیج و یکی و صدیق** پنهران سریانی بودند و در دین ابریم خلیل و معاصر **الانان**
بن سوایل بن یافث بن ابریم خلیل و در دین ابریم بود **العار و مالی و لبداد سوجی و صونار عانی و الوتو**
بن نوخیل بن قذی معاصر یعقوب بودند و در کتب اهل حجاز او در دین ابریم علیه السلام **دارع و انان و منان**
و حکوز و مرعی میران زینج بن یهود بن یعقوب اند و در مصر دعوت دین ابریم کردند **سمنون** از نسل دان بن یعقوب
الد و میداد در مصر دعوت دین ابریم کردند **و القانا** سلطان بن صاحب مال که عزا ده موسی بودند در دین یافث و در تیس
اشتر و نیز در دین موسی بود و در تیه با **او غیریث** بن یثرب بن زاذم بن قور بن فریدون از ترکستان بغیر از پیغمبری مسطور
و پیغمبری او نیز بعضی مورخان مسلم نمی دانند چون برادرش از اسباب در ایران بودند بن منوچهر را بکشت ظلم و غریبی بسیار کرد
اغریث مانع او شد از اسباب او را نیز بکشت **بشنوز و طالوث** که بنی اسرائیل او را شکو خوانند و **دو** معاصر او داد
بودند و در دین موسی **غریا** معاصر اسباب و در دین موسی **زجریا** موسی بن یهود **میان** بن نوایل بن اشوخیل بلوک
بنی سلیمان منزل بودند **حنیفا و اساف اموص و المعمر بن سود عودی و کیری** بن زحریا بلوک بنی سلیمان منزل
بودند **عوشیا** معاصر یونس بود و بلوک بنی اجاث بن قولار **غورضا و حدقد و تمعیبا** بلوک بنی سلیمان منزل بودند
حما و جتو ولایت ری مد فوخذ و این جهات که بعد از موسی و پیش از عیسی بوده اند تا مدت دعوت دین موسی کرده اند
شمعون بر دین عیسی بود و دعوت دین او کرد **جرجیس** از فلسطین بود و باز در کان زاد بود بعضی جواریان را در یافت
خدای تعالی او را بقدم شهر موصل فرستاد ملک موصل او را با انواع غذا بهازمت میداد از پیش و در زندان کردن و شکنجه خوش
و غیر آن و او با داد باز بر قسار بودی ملک موصل از دست او رست و حق تعالی سرانجام جرجیس را بران قوم ظفر داد و او درین
میکرد و دین عیسی آشکارا کرد **خالد** بن سنان القیس معاصر انوشروان عادل بود و دعوت دین عیسی میکرد در زمین بنی عطفان
در آن وقت آنجا آتشی از زمین برآمدی که در آن نزدیکی بگذشتی او را بموختی بعضی از آن اعراب آن آتش را بجای می بردند
خالد آن قوم را منع کرد و بدین عیسی خواند او را بکشد توان آتش را دفع کن تمام دین عیسی قبول کنیم خالد با ده رفیق روی

آتش نهاد آن آتش آتش ایشان کرد خالد ده داشت بر آتش میزد و رفیقان او گفت تا بنشین میزند بعد از ضرب بسیار
آتش که بخت و بجای فرورفت خالد از عقب برفت بعد از آن یافث و آن آتش را با جهات از عرق تر شده اما هیچ نسوخته و دیگر آتش
را کس ندید خالد هر وقت که خواستی که باران بارد سترجک فرو بردی باران باریدن گرفت و تا سر بر نیامد روی باز نه ایستاد
و وقت وفات وصیت کرد که مرا در فلان پشته دفن کنید و بعد از سه روز دیگر شتر دم بریده من بر سر گورم آید مرا از گور
بر آید تا شمارا سر هر تا قیامت خواب بود حکایت کنم چون وفات کرد قوش خوانند که وصیتش بجا آرند اقربای او شدند
و گفتند این تنگ بر خود پسندیم که مرده را از گور بر آورند **فصل دوم** از باب اول در ذکر حکما و حکما و کثیری
نبودند اما در کار دین سعی نمودند **فصل سوم** **الحکما** اعظم حکماء متقدم چون برای العین بر سر از تصود آفرینش
و تحقیق وحدت آفرید کار واقف شدند بر منون محتاج نشدند و معتقدی گشتند بلکه از حکمت مردم را در منونی کردند و
بمواظظ و مضایح باراه راست آوردند سخنان ایشان سرزبانی تجربه کرده اند و ترجمه گفته بعضی سخنان ایشان از تفسیل
خوانند کاترا پارسی ایراد میکنند **لقمان** بقول بعضی مورخان عزا ده ابریم خلیل و پسر با عورت و بقول عکرمی بسیار
بوده و بعضی او را پیغمبری شانند نام او صریحاً در قرآن آمده است اما بکث منسوب قوله تعالی **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ**
الْحِكْمَةَ بوقتی که جهت قوم مودبیاران خواستن در که رفتن بودند بطول عمر حاجت خواست خدای تعالی
او را عمر هفت که رسید و در کسی را بعضی اقوال پانصد سال عمر باشد و بعضی گفته اند که به احوال لقمان زیاده از نر
سال عمر یافت از سخنان او است چهار صد حکم در حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیده ام و پیاد باید داشت و دو
فراموش باید کرد خدا را پیاد باید داشت و در کرا و نیکی که با مردم کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم با تو کنند فراموش
باید کرد آحق اگر چه صاحب جمال بود با او محبت نباید داشت که شمشیر اگر چه خوب زخامت زشت کردار است محبت
عالم دل مرده جا بیل را زنده کند چنانکه یاران زمین بر مرده را **هم** باری کشیدم که انتر از قرض و دین ندیدم و هم
لذتی چشیدم خوشتر از عافیت یافتن زبان کار ترجمی عیب خود نادیده است و اما چون چراست مر که به و بگذرد از و فریاد
هر که انکار کرد در موافق نباشد عقلش را کموشش کند و ده بیماری جو دست و دای آن داشت هر که اسوای کند که
شتر او را آن نباشد بای سنگام از لیشی خواهد برد از سر و خوشی خوشش بکامکان باشد و به خوبی بکانه خوشش
آز و بر سید که جهت که فایده آن همه را قرار صد گفت شبی بد آن **فیثا غورش** حکیم تا که لقمان حکیم بود و معاصر

کتاب اگر سازد در علم موسیقی او ساخته است از سخنان اوست مدح کنش خود راستی ناپسندیده است مگر سلف
خوردن نشان در وقت **مهر** مصیبت نمات کند است **جاماسب** برادر کتاب و شاکر دلقان بود او را
در علم نجوم احکام است از عهد خود تا سه هزار سال بود نیا حکم کرده است و او بولایت فارس مدفون است از سخنان اوست
عوام چون انعامند و تو اگر آن چون کولان بدترین خصلت کریم ترک عیش است و بهترین عمل لیسیم ترک عیش بزرگترین جزا
آنست که گریه از لیسیم حاجت خواهد و رو کرد و سخت ترین مذلتی رخص بزرگی باشد بزرگ چکی و راه نیافش گناه دردی است
که دواي آن استغفار است و شغای آن توبه نصوح **تقراط** حکیم شاکر دنیا خور پس بود و معاصر همین بقایع او
در علم طب اعتباری عظیم دارد و حصول بقراط علماء طب را نصی قاطع باشد از سخنان اوست عمر کوتاست و کار دراز
قابل آنست که این عمر کوتاه در چندی صرف کند که ضرورت توبه یعنی در طلب آخرت و در غای حق جل و علا **تقراطیس** شاکر دلقان
بود از سخنان اوست علم شریعت در دل قرار گیرد تا کار راه دنیا و دنی از دل بر ریزد و در راه ابد از دلقان بختیت مرده باشد
سمن نیکو سیاه و لهاس و خط زبان از دست چشمت عروسی است که نهران شکر است و خانه که کعبان آن بدل کم باید برتر
از بسیار باید **سقراط** حکیم شاکر دلقان بود و معاصر همای بت همین از سخنان اوست با نادان تو اضع کردن چنان
که حفظ آب دادن چند آنکه آب بیشتر باید با تر خورد و عقل و علم مشابه روح جسم اند عقلی علم صورتی معنی و علم بی
عقل بادی بی مادی سعی در غیر موضع جز از کمالی در کارهای کردنی که با دانا مشورت کند از رسوایی این باشد آتش
نیز مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معادوم گردد **افلاطون** حکیم شاکر دلقان بود و معاصر دارا از سخنان اوست با دانا
منشین که چون ملامت از دستش انجمنی بر توبه جانی دانند که ضبط نفس خود کند ضبط نفوس دیگران چگونه کند
بر پادشاه شراب خوردن نزد عقلا حرام است زیرا که پادشاه کعبان رفیت است و زشت باشد که کعبان از کعبان باید با
شریفین که طبیعت تو شرفش او دزدیده چاموزد چنانکه تو ندانی که هر چه تو بچیزی کنی که بر تو نباشد چون از تو بچیز دهم
تو بچیزی کنی که بر تو نباشد در دیشی که خود را تو اگر ندانی چون در خجست که آتیش تن را فربه کند بخیل را غفور کردن کما یسار
مکن بسیار بر دل آسان تر باشد که مکافات یکی آنکه چون مصیبتی بشمارد مصیبتی از آن صعبتر در دل آورد تا اندوه آن مصیبت
در دل کم کرد و نیکی اگر چه اندک بود کوچک مداند که نیکی در قدر بزرگتر است که از تو نیکی نادیده شکر گوید در نیکی با او
تجمل نایاب شکایت زنده بر سر کس رحمت باید کرد بر دانا نیکی که محکوم جانی باشد و ضعیفی که بنده قوی باشد و کوی

که محتاج نیکی باشد به نفس اظهار بی دیگران و اخای نیکی ایشان کند چنانکه کس که همیشه بر جای محسوس نشیند و بر
دست نشیند بی نیکی احوال و برادر دیگران شاد باشد که روزگار منقلب است و یکی که ترا چنان کرد اند فاعل باید که با با
مجاد کند و تیار است بهترین خصلت پادشاه و است قولیت که دشمن و امید دوست در آن مضمت خود ناهواست
دادنت که دادن بعد از خواستن مکافات خواست باشد بنویس نوادر حرکت اگر خود بر پاض دیده بنوک خبر باید نوشت
ارسطاطالیس شاکر دلقان و دستور اسکندر بود از سخنان اوست سلطان رودی بزرگست و ارکان دولت جوینا
از آن منشعب شده اند چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد جوینا نیز چنین باشد چنانکه روش پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان
دولت را نیز چنان بود پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز نیکو سیرت کردند با حکمت مال مطلب
کمال یا بی حکمت در خجست که خج آن در دل رود و ثمره آن زبان رسد کس را سر زده باید داشت تا خیز نشوند زن
و فرزند و بنده به چیز بخند و اند زبان رساند کار کردن با عدا و نیروی تن و بسیار خوردن با عدا و صحت و تکلیف کردن
با عدا و قدرت با جرک و کوچک خراج بناید کرد که بزرگ کینه و رشود و کوچک دلیر شود هر که چشم خود عاقبت کار تواند دید
چون بدان برسد اندوه مکن نباشد **بلنیاس** شاکر دلقان بود و معاصر اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ میرفت
در دین بود او ساخت از سخنان اوست پادشاه باید که از همه کس چیزی ستاند تا کما و برقرار باشد آنکه همه از او
ستاند تا کما کبار کی بر افتد **جالینوس** شاکر دلقان بود از سخنان اوست آندوه پاری جانت پمار شستی
صحت و سلامت نزدیکتر از تن درست بی اشتها که این صحت می فراید و آن رنج **طلسموس** شاکر دلقان بود
از سخنان اوست سعادت گویند آنست که شنونده فهم باشد نیکی آنست که از حال دیگران پند گیرد و بد بخت
آنکه دیگران از حال او پند گیرند حماقت سلامت بر باید و ملامت میراث ده عقل و زیر رشیدت و پادشاه سعید هر که
مطا و نفس کند بخت یابد و هر که مخالفت کند پاک شود **پادقی** حکیم معاصر انوشروان عادل بود در حق او وصیت
کرد لا تأکل طعاما و فی معدنک طعام و لا تأکل ما لا یقدر الإنسان علی مضغه و لا یجعله و علیک
فی کل اسبوع بقیة و علیک فی کل یومین مرة فی الحمام فانه یخرج من بدنک ما لا یصل
إلیه الذوار و اکثر الدیم فی بدنک کما یخرج من بدنک العنبر و لا تسقو شرب الذی آه
ما لم یکن لک البه حاجة و اعیة و لا تباشیر العجوز فانه یورث الموت فجاءه و لا تجامع کثیرة فانه یفقد

قَدْ كُنْتُ لَكَ وَلاَ تَحْبِسَ إِلَهُك إِذَا مَا احْتَدَكَ وَتَوَعَّلَى سَوَّجَكَ كَيْ لَا يَهْدِيكَ وَأَعْرِضْ نَفْسَكَ عَلَى الْخَلَاءِ
قَبْلَ تَوَيْلِكَ ابوزرجه **و** زیرا که شر و ان عادل بود و مردی با آزاد از سخنان اوست پنج چیز نشان و قدرت و وسیله
در آن مفید نیست زن موافق خواستن و فرزندان آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی در اوقات پنج چیز
بجده و جده بنده حاصل شود علم و آداب و شجاعت و یافتن دوست و رستن از دوزخ پنج چیز طبعی است و فاد و آرا و تواضع و
سخاوت و راست گویی پنج چیز فاد نیست رستن و خشن و جاع کردن و بول و غایب کردن پنج چیز مورد نیست ردی خوب
و خوی خوش و تمت بلند و سپید گری و منفک گری ابوزرجه گفت از استاد پرسیدم از خدای چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت
سه چیز شدستی و تو انگری و آیینی کنم کارهای خود که بپارم گفت بد آنکه خود را نایسته باشد کنم این از که باشم گفت بر
دوستی که حسود نبود کنم چه چیز است که بهر وقت نیاز داشت گفت بکار خود مشغول بودن کنم در جوانی و پیری چه کار بهتر
گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بودن کنم کدام راست است که نزدیک مردم خا نه بایست که عرض منر خود کردن کنم
از دوست نایست چگونه باید برید گفت سه چیز بدیش زلفش و حالش نرسیدن و آزاد و آز و نایست خواستن کنم کار را
بکوشش است یا بقضا گفت کوشش هر قضا را سبب است کنم از جوانان چه چیز بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم
و دلیری و از پیران دانش و استیگای کنم بهتر است که شاید و بهتر است که باید گفت بهتر است که شاید که نیک از بد باشد و بهتر
آنکه بد که کار بکار و دان و بد کنم حد از که باید کرد تا رسته باشم گفت از ناکس جالبوس خیس که تو انکر شده باشد
کنم بخیر ترین کسی بگفت آنکه چون بخشد شاد شود گفت فردا از امیر عزیز از جان است گفت چهار چیز که جان جان پرور
دین و دانش و کین خواستن و رستن از سختی کنم کدام چیز است که همه آنرا جویند و کس بملکی در نیاید گفت چهار چیز
تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص کنم نیکی کردن به از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سه نیکبخت
کنم مع من بود که وقتی غیب کرد گفت سخاوت که با من بود کنم چونت که مردم از خیر علم یا موزند گفت زیرا که علم خیر
و خیر عالم باشد کنم چه چیز است که دانش را پیاپی بگفت راستی کنم چه چیز است که نشان دلیری بود گفت هنوز کردن در قدرت
کنم آن کیفیت که در و چپ پنج نیست گفت خدای تعالی و تقدس کنم از کار را چه بهتر گفت آنکه بهر از بدی باز دارد کنم از
عیبها که ام زیانکار تر گفت آنکه برو پوشیده باشد کنم از زندگانی کدام ضایعتر گفت آن زمان که بجای کسی نیکی تواند
کردن و کند کنم از فرمانها که ام خا نه بایست داشت گفت چهار فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان ملا

و بهر کنم کدام تخت که بجا بکارند و دو جاب و روند گفت نیکی کردن در حق مردم هم درین جهان از ایشان پاداش
یابد و هم در آن جهان از خدای تعالی ثواب کنم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و آسایش کنم بهتر از هر که چیست گفت
در ویشی و دهم کنم عافیت و آنچه بهتر گفت خشنودی خدای تعالی کنم چه چیز است که مروت را بیا کند گفت چهار چیز
بزرگ از انجیلی و دانشمند از انجیل و زنا زاری شری و مرد از ادب و خوش کنش کنم چه چیز است که کار مردم پارسا بیا کند
گفت بستن و نیکوکاران کنم این چهار را بچه چیز در توان یافت گفت بزرگ و سپاسداری کنم چکنم که حاجتم بطبیعت باشد
گفت کم خور و کم گوی و خواب با اندازه کن و خود را بهر کس میالای کنم از مردم که عاقلتر است گفت کم گوی بسیار دان کنم دل
از چه خیزد گفت از نیاز کنم نیاز از چه زیاده گفت از کمال و فساد کنم کم که در بخت گفت آنکه شانه بگفتم که بی نواز تر گفت آنکه
بر عیال تر کنم ناداری از چه خیزد گفت از بسته مال در جزات کنم با مال از انجیدی از چه خیزد گفت از عدل و راستی کنم شرم
از چه خیزد گفت دین داران را از هم دین و بی دنیا را از ناوای کنم چه چیز است که جمعیت را برود گفت طبع کنم در جهان
چه چیز نیکوتر گفت تواضع بی مذلت و رنج بدین در کار را از بد دنیا و سخاوت از بهر مکافات کنم در جهان چه بدتر گفت
تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران کنم اصل تواضع از چیست گفت تازه رویی با فرو تر از خود دست باز داشتن
از زنا کنم قهر از که بر هم تا مصیبت زده نشوم گفت از آنکه برو سه خصلت بود دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام
کنم پادشاه را بچه چیز حاجت بستر افتد گفت بگردم و اما کنم درین جهان که بیکانه ترک گفت آنکه نادان ترکم دین
جهان که نیکبخت تر گفت آنکه کرد از سخاوت پارید و کثرت بر راستی کنم هیچ عزومت که در دوزل باشد گفت خود را پادشاه
و عز با حرص و عز با عشق کنم از خوبیهای خوش کدام گزینم تا در عزت عزب باشم گفت از تهت دور شو و کم آزار
باش و آداب بجای آور کنم حق منتر بر کتر چیست گفت آنکه رازش نگاه دارد و نصیحت از زبان بگوید و بروی منتری بگوید
کزند کنم عبادت چند بهر است گفت سه بهر یکی بهر تن و آق علی کردنت دوم بهر زبان و آن ذکر گفتن است
سیم بهر دل و آن فکر کردن است گفت نیک دوست نیک چیست گفت آنکه خطای تو پوشد و ترا بدید و بران و راز
استکار نکند و بر کند شنه گوید که چنین می بایست کرد کنم چکنم تا زندگانی سلامت گذرد گفت بریز کن از استغاف
بر پادشاهان و علماء دین و دوست صادق کنم نیکویی با که باید کرد گفت با عاقل و حد و اند حب کنم با چند کرده
نیکویی باید کرد گفت با آنکه و بد گوی و بد فعل کنم نیکویی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت

و خدمت بی طلب مکافات گفتم چند چیز است که زنده گانی بدان آسان توان کرد گفت برین کار بی و بر بار بی و بی طبعی گفتم باریه
حرب کردن بیت گفتم عزم دست و نیرو و نشاط گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت بدانچه از کسی خواهی که خوشنوی
و آن چیز خواهی که مرا و از تر گفتم چند چیز است که از پیشی بستنی نیست گفتم خود مندا اگر چه عاقل بود از شورت بستنی نباشد
و جنگی اگر چه زورمند بود از حلیت بستنی نکرده و سالک اگر چه بر طاعت باشد از زیادت آن بستنی نبود گفتم چکتم تا مردم
مرا دوست دارند گفت در معامله ستم کن و در دفع کوی و زبان کن را هر بجان گفتم از علم آموختن چه بایم گفت اگر بزرگی
نامدار شوی و اگر درویشی توانگر گردی و اگر معروفی معروفتر شوی گفتم خواسته از هر چه کار آید گفت اما حق مرا از خوشی
و نزدیکیان بدان بگذاری و بوی مده و پند خیره و بستی و توشه آن جهان از هر خود برداری و دشمن را بدان دوست
کردانی و دوست را بی نیازی کنی گفتم چه چیز است که اگر چه آنرا نخورم من را فربه کند و سود دارد و دکت شش چیز باشد خوب
و دیدار نیکو و بخت نیکان و نیکی دیدن از دوستان و کرمانه معتدل و بوی خوش **فمنهم مجتهدون** ازین نوع اکابر
بیار بوده اند آنچه حکایت ایشان از عجایبست نموده می شود **اصحاب الکهف** معاصر ملوک طایف بودند در شام بحدود
طروطین در شهر ایشان ملکیتی پرست بود یونانی دقیا نوس نام اصحاب الکهف گمینا ملکنا فرطین پس مردی
تلقا ملخا این شش کس بدین موسی اختیار کردند چون دقیا نوس از حال ایشان واقف شد خواست که ایشان را بکشد
در شب بگریختند بر دهنوس شبان رسیدند و نیز بدین موسی پذیرفت منت شدند و عزیمت غاری کردند ملکشان نیز همراه
ایشان شد خواستند که ملک را باز گردانند ملک با ایشان در سخن آمد و گفت من نیز او را میطلبم که شامی طلبید دست از
باز داشتند چنانکه معدی شیرازی درین معنی گفته است **شعر** ملک اصحاب کهف روزی چند بی نیکان گرفت
مردم شده این منت کس و ملک در غاری شدند و بختی نه ملک الموت روحشان قبض کرد پس صد و نه سال مرده بودند
بعد از عیسی زنده شدند از احوال روزگار خبر داشتند تا مردم از عیسی خبر ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از
ایشان بشهر رفت تا طعامی بخورد چنان چون مردم او بنام دقیا نوس دید او را پیش ملک شهر بد ملک احوال تفحص نمود تا
باز داد ملک و قوم شهر بر غار شدند تا یاران او را در غار رفت و احوال یاران بگفت بگفت و کار کردند
تا حق تعالی مرا ایشان را مرگ فرستاد ملک و شهریان چون حال چنان دیدند بر در غار مسجدی ساختند و حالشان بر دیوار
نوشتند **مثنوی** رومی بخدای تعالی ایمان آورد مردی صاحب قوت بود در عهد و کس با او قبول پسندیده نبود مردم شهر را

بمخدا خواند اجابت نمیکند دشمنان با ایشان جنگ کرد صلاح او استخوان شانه شتری بود حق تعالی او را از ان
استخوان طعام و آب میساختی چون اهل شهر قوت با او پسندیدند چون او را بفرستند تا او را به بند و زن او را
بر هر چه بستی از رس و در بخت بستی زن از در رسید که در آنچه چیزی بندند که توانی بستی گفت بوی من زن او را
بوی او است و کافران آگاه کرد او را پیش ملک بردند کوش و بوی او بر بدنه حق تعالی کوش و بوی او درست گردانید و او را
از ان بند خلاص داد دشمنان قوت کرد و ستون کوشک ملک بکند و آن قوم را بزخم آن ستون ملک گردانید و بعضی که
بخدای تعالی ایمان آوردند ایمان داد **تبع** پادشاه بمن بود از حیران در زمان بهرام کور قوم بمن بت پرست بودند
و دران ولایت غاری بود و آنشی از انجامه و ن آمدی راست کوی را حیران زبانی اما کذاب را بختی تبع بخدای تعالی
ایمان آورد و بر رفت خانه کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانید و پیش از و کس کعبه را جامه پوشانیده بود قوم او بدین
پردن آمدند و با او جنگ خواستند که او با ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند و مرد و دین را آتش عرض کنند
تا هر قوم که گمراه باشد بوزد بدین شرط بد غار فرستاد آتش پران آمد و بت پرستان را سوخت و قوم تبع و تبع را حاضر
برسانید دیگر در شهر بکران در زمان قباد بن فیروز مردی **قیون** نام بود بدین عیسی دینت و مردم بکران در غی را
که بر در شهر بود بخدای پرستیدند قیون ایشان را از ان منع کرد و بدین عیسی خواند از و بران خواستند او را که
خدای تعالی با او فرمان داد تا آن درخت را از رخ بکند چنانکه زمین خراب نشد بکرانان بعضی ایمان آوردند قیون
ایشان را انجیل پاموخت او را شاکردی پس بعد از آن قوم بود اما مش عبدالله تا مران قیون در خواست تا او را اسم
اعظم را موزد اجابت کرد عبدالله تا مران قیون شنیده بود که اسم اعظم سوخته کرد در هر چه در انجیل نام خدا بود
بر کافه نوشت و بر آتش افکند یکی که فسوخست یا گرفت قیون او را وصیت کرد که بتا شایست و بی رضای خدای تعالی
بدان نام کار نکند که موجب خشم حق تعالی گردد و عبدالله تا مراد عیسی گردانید بعد از بدی و قیون یوسف میری
که پادشاه بمن بود بکند مردم شهر بکران آمد عبدالله تا مراد عیسی ایشان را سپرد او را از کوی برانداختند ضرری بود
و رسید یوسف میری بدست خود چری بر سر او زد و شکست و بدان بهر در زمان عمر بد بکران عاقلی میکردند کوی بدی
آمد او را دیند خفته و دست بران زخم نهاد چون دست او را از انجا دور کردند خون دهنی شد و چون را بجا نهاد
خون باز آمد و غریب نموده تا کوی او را آشکار کرد و یوسف میری بعد از قتل عبدالله تا مران کوی بر آتش کرد و بکرانان را

در آنجا می انداخت و می نوشتند گویند اصحاب الاطهر و اشارت برین است یوسف و زو اس با یمن شد حق تعالی
بدین سبب بر و خشم گرفت و دولت پادشاهی که زیادت از هزار سال در آن تخریب بود از ایشان بپسند و بجومش بر ما
و از تخم او حسن صلاح که اصل ملاحظه بود پادشاهی تعالی ارباب دولت این زمانه از کرامت نگاه دارا و عتبه
باب دوم در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده اند و آن چهار فصل است **فصل اول** در ذکر پیشدادیان
یازده تن مدت ملکشان دوازده و چهار صد و پنجاه سال اولشان **کیومرث** بعضی از مورخان او را آدم میخوانند
و بعضی از نسل ارفخشذ بن سام بن نوح نسبش کیومرث بن دلا و بن امیم بن ارفخشذ بن سام بن نوح و بعضی گفته اند
آدم نیست اما پیش از نوح بوده از نسل شیت بن آدم و این قول مناسبتی با حقیقت آن ایزد تعالی میداند همه
قولی پیش از او پادشاه نبود و مقام او در غار بودی و پوست حیوانات پوشیدی و در آخر عمر عمارات ساخت
خانه کرد و دیو و شهر از و پدا گشت او را پسری سیاه نام بود و بتولی بنیره اش بود پس همیشه و صبی کیومرث بود و او
در آن وقت از آدمیان پوشیده نبود و محکوم بنی آدم بسبب آنکه سیاه بود و دیوانه میگردد و دیوانه میگردد
کیومرث در فراق او زاری میکرد تا سوسنگ پسری سیاه و بتولی فر دال بن سیاه بزرگ شد بنیره و دنیا با اتفاق
جنگ دیوان رفتند و مهربان را از یکدیگر و کین سیاه باز خواستند کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی
کرد بعد از قتل مهربان و بتولی گویند او نام پادشاهی بر خود نهاد و اخت از آتیا را و بعضی اضطر فارسی است و او
و **لج** **سوسنگ** بن سیاه بن کیومرث بعد از جد پادشاه شد نام او بوم شاست بسبب آنکه فرستگاری و انبیا بسیار
داشت او را سوسنگ خوانند در عدل و داد گویند و در ظلم و جور در است چون پیش از او این داد ندیده بود و او را پادشاه
لقب کردند بعضی او را ایران خوانند گویند که ایران زمین بر و سوسنگ و بعضی گویند ایرج بن فریدون منسوب است از
و بجای بعضی غلغات و حلیات او بر و ن آورد از آتیا و شهر سوس و سوسنگ و بعضی اضطر فارسی در این مقام
او بود مدت پادشاهی او چهل سال اول پادشاهی که در بنیاد سخن گفت آدم است پس را گفت که حقیقت که ما میبینیم
پس است شدیم و باز نیست خوانیم شدن پس بر ما واجب است دانستن که از کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفتن
بدانکه در مبداء فطرت ما جهت اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام بدین عالم صورت جهت تقریر تحقیق
آن و معاد و مرجع اصلی جهت تصدیق کمال حکمت پس از بر مبداء خدا را شکر باید گفت و از بر مبداء او را باید جست

و درین مقام خود بین نباید شد و ملک خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد و سر نیزهها خدا شایسته بهترین
چیزی که بنفس خود دهند دست مالکترین کسی بر علم عمل کننده علت دین را شعیب است چون عمارت دارکان هر شعبه از دین که ترک
کنی شعیب دیگر در پی برود چنانکه هر کس از عمارات که خواب شود در کن دیگر از پی آن خلل یابد توانگری در شفاعت و سلامت
در عمارت ترک شهود آزادی نفس است صدق و وسعتی در قطع طمع است سختی دنیا چارست هری و پی زادی و پاری در
عزت و قرض در کم مای و باز ماندن از سمره در حلقه زن مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و یاد دهنده مراد است
بر طاعت سه چیز بهیچ در توان یافت توانگری بختا و جوانی بختاب و صحت بداد و دنیا بشش چیز خوش گذرد بطاعت
خوش گذراند و زن موافق و فرزند مقبل و عقلی کامل و مخدومی شفق و شخصی پاک نصیحت کننده قوت دهنده حکمت
عقل طلبه چیزی که نخواهد یافت شت چیز از غایت جلال است غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن
باطل و شناختن دوست از دشمن و راز با نا امل گفتن و امید بنا آرموده داشتن و حسن ظن بر پونا بردن و سخن
بی فایده گفتن هر که پونا شود بیلا مبتلا شود نزل و دروغ و جور ضد جد و راست و عدالت که صفت پادشاهان است
اگر پادشاه تزلزل شود بیستش برود و اگر کذاب گردد خار شود و بر قولش اعتماد نماند و اگر جور کند سلطنت بر نماند
سلطان باید که سه چیز عادت کند دنگ در عقوبت و شتاب در تنگی کردن و صبر بر حادثات پادشاه باید که از گذشته
خود خورد و از رفته خود پوشد و بر چهار پای شاهی خود نشیند و حیثان خود بپوشد کند و این همه میسر گردد الا بتدبیر و
تدبیر نباشد الا بشورت و مشورت نباشد الا با عقل تجربه یافته بر عقل خج حق و اجبت یکی حق خدا او را یکانه دانند
ی شریک و انباز و مثل و مانند وزن و فرزند و جسم و جای و ابتدا و انتها منزه شمارد و شکر او گوید دوم حق سلطان
که فرمان او بر دسیم حق نفس خود که در تنگی گویند و از بی پریریز دهم حق دوستان که وفاداری کند و ایشان را بیکی
گیرد پنجم حق عوام که بدی از ایشان باز دارد و هر که چیزی بخشد و باز گیرد دینی خود نیست کرده باشد خج چیزست کان بسیار
در دغم و عار و بندی و دشمنی مرا از یکی بدی غالبتر باشد بلائی کونا کون از دوز کرد آذر و امل قاطع خیر است
و ترک طمع مانع خوف صبر بقصود رسانند است چون پادشاه نیکو زندگانی باشد روز کار رعیت بخوشی گذرد و دوستی
دوستان در غیبت توان شناخت پایه عقل مردم در حالت چهرت بدید شود خوی مردم در سوظ ظاهر کرد سخاوت در تنگدستی
بدید شود راستی در غضب بدید شود حلم لگرت جواب دهنده منتهی از بزرگترین چیزی که خدای تعالی بدهنده و درین جهان

حکمت و دران جهان مغزت بهترين چيزي که بنده از خدا خواست عايت است فاضلترين چيزي که بنده کوي يکايکي خدا
از جمله کارها چهار چيز بهتر است دانايي و خردسپندي و راستي و مستوري و پستگاري پس چيزت راه راست پيرون و از خداي
ترسکار بودن و حلال طلبدن تو انکري در خردسپدي و در ويلي در پيشي انکه خردست اگر ترسند و بر من است تو انکست
و انکه زيادت خردست اگر همه عالم از ان اوست در ويلي است مفسد است که صلاح پذير نيست دشمني اقربا و حسد همسران
و البته پادشاهان سه صلاح است که فساد پذيرد جادوت دانايان و قناعت حکيمان و خبر دادن بهتران **طهورت**
بن موشک بن کيو موش بعضي موش خان نسبش کويند طهورت بن موشک بلقب اول طهورت پويند کويند حجت انکه
ديوان مامور امر او بودند و بعضي نيش نياورند کويند تمام اسلحه را کار فرمايند پوست آيين روزه داشتن در عهد او به
شد حجت انکه قطعي عظيم اتفاق افتاد و ده سال متواتر بانه و سر چه رزق بود بر خدا و تخم نيز تلف نموده دم دست از رزق باز داشت
رزق بني آدم را و فاني کرد صغفا از کرمي هلاک مي شدند شخصي بود اس نام پشواي جمعي در ويران بود و ايشان را
روزي که در دن فرمودي و از خوردن منع کردي و بسبب آن کسب ستر مقي مي ساختند آن قوم را در توره نام سکوت
ايشان را کله ايشان خوانند طهورت بن ثابت ايشان حکم کرد که اگر ايسکاه پشتر باشد غذا خورد و بر دزي يکسوت بخت
کند و يکسوت بر و ايشان ده نام را کافي باشد سر کس خواستي بخدا نقر ي کند روزه داشته و خدا يکسوت بدو
داد ي شيخ سعدي شيرازي در نيمه ي گفته است **شعر** مسلم کسي را بود روزه داشت که در مانده را ده نام چاشت
و کر نه چه حاجت که زحمت بري ز خود باز گيري و هم خود خوري حق تعالي اين قاعده را پسنديد چون پنهان رستا
بر اديان روزه فرض کرد ايند و رسم بت پرستي زمان او آغاز شد چنان سبب که سر کر اعز يزي مي مرد با غايب شد
بر شکل او صورتي مي ساخت و بدان تسکين سوز دل مي کردند و آنرا حرمت ميداشتند چون بطني چند برين بگذشت سبب
ساختن آنرا فراموش کردند پنداشتند که اينها ميان بنده و خداي تعالي واسطه اند و آنرا پرستيدند بت پرستي بگذشت
و هم در زمان او متبني صاحب بدعت صابي بن ملک آخ فوخ خلق را دعوت کرد و گمراه گردانيد قوم صابيان از و باز
ماندند از آثار طهورت که من در مروت و اصل طبرستان و اصفهان و بابل و کرد آباد از جمله اين سيمه عراق عرب
مدت پادشاهي اوسي سال طهورت در کار دين مترعن نبود و کنت سر کس مردين که خواهد نگاه دارد **جشيد**
بن طهورت بن موشک بن مياک بن کيو موش بعضي کويند برادر طهورت بود و نام او هم بود و لقب او شيد حجت خوي صورت

روشني از دوي اوي تافت او را بخورشيد نسبت کردند پادشاه زيک بود اقوام مردم را از هم جدا کرد و دي را بسپايي
کري و کروي را بر زيکري مشغول گردانيد اگر صنعتها در زمان او بديد شد آسن از سنگ او پيرون آورد و از ان آلت
حرب و کار فرما ساخت علم طب در زمان او آغاز کردند اول کسي که در ان شروع کرد با قال بن لافخ بن موشا بن موشا بن
بن و براد بن اخنوخ بن قاهل بن آدم بود برادر با قال بن قال علم موسيقي از او از موسيقي وضع کرد برادر ديکرشان
نوفل پشته صنعتها او وضع کرد چنين صده جشيد نهاد بت پرستي در عهد او غلبه کرد بخت انکه جشيد در آخر عهد دعواي
خدايي کرد و بر شکل خود مثالها ساخت و باطراف فرستاد و فرمود تا آنرا پرستند از آثار او نامي اصطرط چنان
دوازده فرسک طول و دوازده فرسک عرض داشت و در ان درون خزاي و مواضع بود و شهر ميدان و شهر طوس
و بيل سنگين بر دجله چون اسکندر آنرا بديد گفت اثر عظيم است پادشاهان فرس را و آثار اشکافت اردشير با بکان خواست
که عمارت کند دستش نداد و از نخر جبريت مدت پادشاهي جشيد مئصد سال در آخر از خفاک بگر بخت حد سال کرد
جهان ميکشت تا وفات کرد **خفاک** نامش بر ي قيس و بخاري پورست بن مرداس بن رکاو بن بادر بن
ماح فر دال بن مياک بن کيو موش فارسيان او را بلقب ده اک گفتند يعني خداوند و عيب زشت پکري و کوتايي و
پدا کرد ي و ي شرمي و بسيار خوري و بد زباني و دروغ کوي و شتاب کاري و بد دلي و پيروي عرب لفظ ده اک عرب
کردند خفاک گفتند خواهر زاده جشيد بود بر و خروج کرد و پادشاهي از و پستد و ستمکار بود در آخر دولتش او را و فله
بر دوش از رنج سرطان پدا شد و مجروح گشت و در ديدگر تسکين آن از مغز آرمي بود از حکم او خلق چهار برين واسطه
گشته شدند مردم او را از دما خوانند و او را و خواگير را بيل و کر بيل نام بود از مردان که بخت او کوي گشته و نيز
با مغز کوفته و بخت پش خفاک مي بردند و بعضي را بجان امان ميدادند و کوفته ان نيم جشيدند و کيو مهاره نموني ميکردند
قوم کرد ان از نسل ايشانند در ان وقت در اصفهان آسکري بود کاوه نام دو پسر داشت پسران او را حجت گشتن
به او اي خفاک بگر گفتند او فرياد بر او زد و پورست آسکري بر سر چوب کرد و در وان شد خلقي چهار در مخالفت خفاک
بر و کرد اندام او بغير دن پوست و هم بت المقدس رفتند و خفاک را بر انداختند از آثار خفاک کنگ در بود
پادشاهي او تر از بابل سچس را چندين زمان دولت بنوده است اما چون ظالم و ستمکار بود آن دولت بر دما
و نامش مبيدي با **شعر** مي الدنيا تقول يلا فيها خذار خذار من بطشي و فلي فلانير کم بطل اناسيا

قتل شکر و انعام یکی پادشاه صاحب سعادت آنست که بطل زمان دولت فانی غرق نشود و در کتب نام باقی گوشت حق قالی ارباب
دولت را این توفیق فرستی کند **افریدون** بن ابیمن بن ایقان بن جمشید یعنی موزخان و نایب آنست که از ابیمن
جمشید مشتق واسطه بودند و همه را نام ایقان بود و شهرت سرخ کاو و زر کاو و سیاه کاو و غلی بذا کردی که و پشتر
گشته اند و فریدون بدو کاو آسکر و اکابر بران برضاک خرچ کرد و او را گرفت و در کاو دما و نه در چای مجوس کرد و آن روز
که دستوری شد موزخان نام نهاد از جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را خراج بر جان و قیامت نمود فریدون در آنجا
جهان و دفع شر ظلم و رواج عدل و داد گوشتید و در حق او گفته اند **پیت** فریدون فرخ فرشته بود ز شک و غم
ز داد و دوش یافت او قریه تو داد و دوش کش فریدون تویی آن فریدون لم یکن ملکاً ولا من الملک کان معونا
بالعدل والیخود الی قیامه فاعل و احسن کن فریدون و نام فریدون آن پست آسگری که کاو و بر سپیل درفش برافراشته
بر خود مبارک داشت آنرا بجوهرشین مرتفع کرد و در نقش کاویانی نام نهاد و بعد از او پادشاهان بر و جواهری افزودند تا میرزا رسید
مقوم از حصرهای آن عاجز گشت و بوقت فتح قادیسیه بدست مسلمانان افتاد بر لشکر بخش کردند فریدون را پس پسران او بود
ملک خود برایشان بخش کرد و دیار مغرب را و دوقات سپهر مسلم داد و دیار شرق را و دیو سیون به سپهریان توز داد
و میان ملک که تختگاه او بود و ایران مغرب به سپهر کهنه ابرج داد و برادران مهر جت فضیلت شکرگاه برورشک بردند و او
بگشتند و سرش پیش فریدون و تسلیم از ابرج دختر فریدون و او را به سپهر خود داد اگر چه نام او نبود موزخان
پادشاه فریدون او را تربیت کرد تا چون به دی رسید کین ابرج از مسلم و تور باز خواست کرد و در اوراکبیت و سر باستان
پیش فریدون و فرستاد از آثار فریدون خندق شهرت جت آنکه در آخر دولت از تور و سلم ایمن نبود فریدون افسونما
نیکو انبستی تر یک مار افعی از هر دفع او ساخت خراب و دیان بر عهد او جهاند که تا استر متولد شد در عهد او کوش فیل و دنان
برادر ضحاک بود بر ولایت بر پستی و دیو دعوی خدای کرد فریدون سام نریا ز ابجک او فرستاد میان ایشان محاربات
عظیم رفت اما ظفر نام را بود کوش بطلا و عت در آمد و فرود بن کنعان از تخم کوش است فریدون بعد از قتل بر سر پسران
دست پادشاهش با قصد سال از سخنان او سستی و کار کار نامه کرد از شهادت برانجا صورت کرد و نیکو بایر نکاشت
منوچهر بن پیشینک بن فریدون بعد از کین ابرج پادشاهی بر درایت شد و او جان پهلوانی به نام نریان
را و طهارت از کوهها و محرابها کرد و از او پستان نام کرد و دشت سال حکم را اند و در گذشت **نور** بن منوچهر

بعد از پدرب پادشاهی گشت از اولاد تور بن فریدون افزایاب با او مخالفت کرد در میان ایشان محاربات عظیم
رفت خود دران جنگ اسیر شد و بچشم افزایاب گشته شد مدت ملکش نشت سال **افرایاب** بن پیشینک بن زادم بعد از
قتل پوزور بن منوچهر بر ایران پستی و قتل و غارت تمام کرد و در خرابی این ملک گوشتید و عمارات بشکافت و چشما
کو کرد و کار نیز با جنباش و در خنان برید و درین حال نریان بر د زال بغزیت او مشغول شد چون از ان فراغت یافت
مال خود لشکر بار است و با افزایاب جنگ کرد و او را ازین ملک برانند و پادشاهی بر روی بن طهاسب داد و مدت استیلا
افرایاب بر ایران دو ازمده سال **زور** بن طهاسب بن منوچهر بد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملک سعی نمود
و دشت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارات افزودند ملک معور شد و او خزان پادشاهان ماضی کرد و از آن
جهان زمرید بود و پنج خود و اتباع کرد از آثار او و د خانه دیار گشت که آب از مهر او گردانیده است و بدجله رسانیده
خوش شده و بران دو د خانه دیهنا شته هر یک از ان آب میخوردند چون او من بود در حال حیات خود پادشاهی سپهر
داد مدت پادشاهی او پنج سال و بر و این یازده سال **کرتاش** بن زور بن طهاسب بن منوچهر در حیات پدر پادشاه شد
افرایاب با او جنگ کرد و دران جنگ متوفی شد افزایاب بر ایران سوزی خواست شد زال پست گشتید و او را نهم
گردانید و پادشاهی بکیقباد داد مدت پادشاهی کرتاش شش سال بود یعنی موزخان پادشاهی او مسلم نمیدانند و گو
چون او در حیات پدر پادشاه شد و هم در حیات پدر پوزور زمان او داخل پادشاهی پدرش بود و مرد و یازده سال بود
فصل دوم از باب دوم در ذکر پادشاهان کیانیان ده پادشاه مدت ملکشان مختصه و سی و چهار سال اول ایشان
کیقباد بن اباب بن زور بن طهاسب بن منوچهر بد زال و سپهرش رستم ایران از دست افزایاب پشلمس کرد
و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی که این زمان امیر الامرای میخوانند برستم داد و ده یک خراج جت لشکر نهاد مردم عهد او
در کشا و دزدی گوشتید و فرسنگ او بدید کرد چون کیقباد با تورانیان صلح کرد سرحد ایران و توران معین کرده بودند
او را سپهر کیقباد از افزایاب در خواست کرد تا یک بر تاب راه اضافت کند افزایاب رضا داد او را ش بیعت داد و
سوی تری از ساری بدان روی آب اخذت به من سبب سرحد و چون متور شد و مدت پادشاهی کیقباد صد سال
دارا ملک کیقباد احصهان بود و او را کورن معتبر گردانید و یک نیمه عراق که دران حدود است از توابع او گردانید **کیکاوس**
بن کیقباد کرد و سی کوبند بنیر کیقباد و سپهر کیانیته بود و بصفت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بچاب باز نریان رفت

و آنجا که قرار شد رستم زال بر امانت خوان جریده باز دران رفت و نگهبانان مازندران را بکشت و کاوس را خلاص داد و با
پادشاهان مازندران جنگ کرد و او را بکشت و کاوس با دارالملک رسانید دیگر بار کاوس بهامان رفت و گرفتار شد
رستم لشکر کشید و با پادشاه مازندران و مصر و شام جنگ کرد و ایشان را بکشت و کاوس را معطر با نخلگاه آورد و کاوس نکاح
خواجه خود مهر ناز را بزنی رستم داد و او را خطاب از پهلوانی و امارت پادشاهی رسانید پس ایلیس کاوس را بفرستاد و او را
موس کرد که بر آسمان بروید همچون فرود آمد و کس و صندوق طلب کرد و بر موارفت چون کله از قوت منقطع گشت باز گشتند
و او را بزمین آوردند در فارس عزم مو کرد و در ساری بروی آب افتاد و آسپی به و رسید بعد ازین رستم بر سپیل شکار
سنگان رفت و دختر پادشاه سنگان را خواست و از ویسری شد مادرش او را سهراب نام کرد چون بخت بلوغ رسید لشکر
افراسیاب بجنگ کاوس رفت کاوس رستم را برابر او فرستاد و در سپهر شاخت جنگ کردند سهراب بر دست رستم گشته شد
مادرش بکین خواستن او آمد رستم او را دلخوش کرد از او فرزند زیاد پهلوانان ایران بشکارگاه افراسیاب رفتند
دختری از نسل کرشور یافتند کاوس او را از پهلوانان بست و سیاوش از بزراد بعد از یوسف و بصورت او دیگری
بسیب تحت سوداوه زن کاوس که بر و عاشق شد ملک پدر بگذاشت و سپاه برداشت و بترکان رفت پس افراسیاب
دخترش را بخواست و فکین نام چون فکین پس از و حامله شد قصد کرشور را در افراسیاب گشته شد که بود پوشیدن
و موی فرو گذاشتن از رستم عزای است چون خبر قتل او بایران آمد رستم زال تا بکیش بود پاد و سوداوه را بکشت
و با اکابر ایران بترکان رفت و با افراسیاب جنگ کرد و او را منهنم کرد اندید رستم تا نزار فرنگ زمین در ولایت ترکستان
خراب کرد و قتل عام رفت پس بایران آمد و خاک ترکستان بایران آورد کاوس در ولایت دیار بکر حاشه ازان خاک
رستم از ولایت توران آورده بود پشته بلند ساخت و بران عمارت کرد اکنون آنرا عفر خوانند مدت پادشاهی کاوس صد
چهار سال بود **کنج** و بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد در توران بعد از قتل پدر چهار ماه متولد شد چون
بخت بلوغ رسید کیوه که دزد از ایران رفت و او را پاد و در راه ایشان را بشکار افراسیاب عمارت رفت و کیوه دران
جنگ مرده بود و لشکر شکست و بی گشتی از چیمون عبور کردند در ایران طوس و جهت فریز کاوس با او در کار
شاهی شایع کرد قرار فرستاد در زمین به اردیبل نهادند فریز را زان عاجز شد کنج و آفرافخ کرد پادشاهی بر دوازده
طوس را بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که اگر از پشت و نطفه سیاوش پیری فرود نام در تورانست باید که با او

جنگ کینی طوس سخن او را خار داشت و با او جنگ کرد و فرود دران جنگ گشته شد طوس بجنگ افراسیاب رفت و
از منهنم بایران کرخت کنج و از و برنجد و او را محبوس کرد طوس شغلا ایگفت و درخواست جنگ افراسیاب کرد کنج و
باز او را بجنگ افراسیاب فرستاد و از توران لشکری پیشا بجنگ او آمدند ایرانیان منهنم کیوه دادند و بختند و از کنج و
مد و طلبند کنج و رستم زال را بهد ایشان فرستاد رستم با کاموس کشانی و خاقان چینی و شنگل مندی و دیگر پادشاهان
اطراف که بهد افراسیاب آمده بودند جنگ کرد و از ایشان بعضی را بکشت و بعضی را منهنم کرد اندید و منظر بایران آمد کیوه
پژن بن کیوه را بجنگ کازان از ایران فرستاد پژن بعد از قتل کازان بفریب کرکین میلاد بهد رهنه جزان رفت بهیدن
دختر افراسیاب منهنم نام و مرد و بهم عاشق شدند منهنم او را بهد زید و بترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد پژن را
بگرفت و صلب خواست پیران دید که وزیر افراسیاب بود شفع شد تا پژن را محبوس کرد کنج و در جام کینی تا احوال
او شایع کرد اهل مینی کونیند جام کینی نای درون صافی او بود و درون مصفی را حجاب بود بنابرین چینی او را
پنجه انداختند کنج و رستم را با شغل اص پژن فرستاد و رستم بشکل باز کازان بفران رفت و پژن را خلاص کرد
و با افراسیاب جنگ کرد و منظر شد افراسیاب بان کینه لشکر از عقب او بایران فرستاد کنج و کوه در زرا با سپاه
کران بفرستاد چند روز جنگ کردند طغردی و نیتود از طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تا مدت پهلوانان توران
بر دست ایرانیان گشته شدند این جنگ را دوازده رخ خوانند پس ازین کنج و خود بجنگ رفت بر در خوازم با
افراسیاب جنگ کرد شیده سپهر افراسیاب بر دست کنج و گشته شد افراسیاب منهنم شد کنج و بر عقب رفت و پس کند
را بعد از محاصره خراب کرد افراسیاب از آنجا بترکیت و بکنک دژ مشرق رفت کنج و در طلب او ازان دریا
گذشت و او را در جهان مید و اندید بهد آرد با چکان در دریای حجت بر دست موم سیر شد کنج و او را با برادرش کرشور
بنزل فشار رسانید بعد ازین شصت سال پادشاهی کرشور سپهر اسب را ولی عهد گردانید و از پادشاهی کرانه کرشور دل از
دنای فانی برید کانی الدین که جی دی نیتی کوی **منج** غلام کنج ویم که نیکش اندیش بود **منج** اجین میان بودت
منش داد به او کوهی کونیند کنج و در دهم بهد در کوه دنا کیوه کیلویه و در میان عراق و فارس کومیت که از آگوشید
خوانند و در عهد ابران کوه اژدهای عظیم بهد اگشت چنانکه از هم او آبادانها باز گذاشتند کنج و بنرستاد و دران
آتشانه ساخت آنرا دیو کوشید خوانند از سخنان کنج و دست سعادت در سعادت قضاست **طراسب** بزاد شد

بن کی بشیر بن کعبه چون کعبه را پس نبود پادشاهی بدو داد و بر دل اکابر ایران کران بود جهت آنکه پدران او اگر چه پادشاه زاده بودند اما نامدار نبودند چون پادشاهی برقرار گرفت دیوان عرض لشکر نهاد و جهت لشکریان آن پاره معین کرد و از بهر سر لشکریان تخت پیمین و باره زمین نهاد و جهت خود سر پرده زد کتاسف را موسی پادشاهی بود بر برومند او بخشش ناشناخت بروم رفت قیصر و اعات بود که چون دختر بخت بلوغ رسد ترجیح زند و شومگر نیند قیصر را سه دختر رسیده بود و بهترین کنایون نام ترجیح بخت کتاسف زد و او را بشویری پسندید چون او را کس آنجا نمی شناخت قیصر از دختر بخت و از خانه بیرون کرد کنایون با کتاسف سیری برد و کتاسف احوال خود با او نمی گفت قیصر از حالت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که بفلان کوه از دایما بفلان چشم کرد کن را بکند دختر او را دم دو قیصر زاده نامشان امر من میرین موسی دایمادی قیصر کردند و بر خود توانایی جنگ از دایمی دیدند کسی را می جستند که از بهر ایشان آن کار بسازد کتاسف ایشان را دلالت کردند جهت ایشان آن کار کفایت کرد و هر آنکس می خود با کتاسف بر سرین ایشان نهاد و با آنکه از دایماد کرد کن کشته اند دختران قیصر را پسندیدند و بعد از مدتی این قصه بر قیصر ظاهر شد کتاسف و کنایون را بختان بزد و نازش نمود بواسطه مردی کتاسف بسیاری از ولایات در ملک قیصر افزود قیصر قنوت او آتشک ایران کرد و لهر را معلوم شد که قوت قیصر بواسطه کتاسف است کین و تاج فرستاد پیش کتاسف و پادشاهی بدو تسلیم کرد و بعد از مشغول شد و بشهر بلخ مقام کرد و بعد کتاسف ارجاسب بلخ آمد و لهر اب را بخت مدت پادشاهی او بعد و پست بود **کتاسف** بن لهر اب بن آذر شاه بن کی بشیر بن کعبه در شهر حلب تخت و تاج بدو رسید پادشاهی نشست زردشت پیشوای ایران بعد او دعوت کرد که کتاسف دین کبری پذیرفت و ایران را الزام نمود تا کبری اختیار کرد کتاسف بروم فرستاد تا دین کبری پذیرند و میان عهد نامه فریدون نمودند مشتمل بر آنکه هر دین که در میان را اختیار باشد کس منعوض ایشان نشود کتاسف کتب اشیاء فرمان جدم برین او لیست و دست از ایشان باز داشت پس کتاسف را در درواج دین کبری میبایست پذیرش گفت کتاسف او را محبوس کرد بقلعه کرد کوه که آزا کیندان خوانند فرستاد ارجاسب بنیره از اسباب از ترکستان بلخ آمد و بلخ را خراب کرد و لهر اب را بخت کتاسف در زابلان بود آتشک جنگ کرد و رستم از و تخلف نمود کتاسف را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنگ ارجاسب رفت و از او منزیم بر کوه کریمت و برادر خود جاسب را بنرستاد اما اسفند یارا از بند بیرون آورد و امید پادشاهی داد اسفند یارا

ارجاسب جنگ کرد ارجاسب از و کریمت اسفند یارا از عقب او برآمد منت خوان ترکستان رفت و بشکل بازار کاکان در درون راه و ارجاسب را بخت و بر ملک مستولی شد و پادشاهی توران یکی از فرزندان اغریث داد چون اسفند یار نظر بایران آمد از بهر پادشاهی طلبید کتاسف جهت آنکه از رستم آزرده بود و ارجاسب رستم فرستاد تا او را بند کرده پیاورد و یکصد رستم تن در زند اجنگ کردند رستم با او پسندید نبود بند پر سیخ بر اسفند یار دست یافت او را تیر کز ملک کرد از سخنان اسفند یار قدر فکر کند از لغت و دمنده پشترست که شکر باقی میماند و لغت فانی میکرد و بعد از آن کتاسف در گذشت از آثار کتاسف قلعه مهر قند و دیواری در میان توران و ایران پست فرسنگ ازان سوی مهر قند و آتشیخانه در مسیر عراق و شهر میضا و بسا بنام و آن در اول مثلث ساخته بودند در عهد جمجای یوسف عامل و آذر و دمنام آن بار و بشکافت و ازان شکل کرد این مدت پادشاهی کتاسف حدود پست سال از سخنان کتاسف است هر که بنام فرشته شود بنان در آن و هر که بنان فرشته شود بجان در ماند **بهمن** بن اسفند یار بن کتاسف بن لهر اب بن آذر شاه بن کی بشیر بن کعبه بحکم وصیت نیا پادشاه شد و کین پدر بجنگ خاندان رستم رفت و فرامرز رستم را بخت و ذال را محبوس کرد پس خلاص داد و رستم در آن حال بگر را در درجه مجسمه روح شده بود و بدان در گذشته فارس بن بهمن را از شیر دراز دست کتاسف جهت آنکه ولایت بسیار در حکم آورده از آثار او و بند کوار فارس و بازاریار و شیر بهمن اکنون آنرا تا شاخاوند و میسان بحد و نهر و سه آتشکده بیواقی یکی غریس استخوان و یکی برادر استخوان و دیگری بنی اسرائیل نام او کورش ملک آمد است او را پسری ساسان نام و دختری جای نام بود بهمن جای رازن کرد و پادشاهی بدو داد و ساسان از رشک بیاد و مشغول شد مدت پادشاهی بهمن حدود دو و اندوه سال **سای** و بی سمران بنت بهمن بحکم وصیت پدر پادشاه گشت از پدر حاکم بود و وضع عمل پسری شد جانشاهی بر هر پسر غالب آمد او را در صند و قی نهاد و آب انداخت کازری آن صند و قی را گرفت و پسر را و لای نام کرد و پسر و در چون بحد بلوغ رسید کور شاهی سر بکازری فرو نهد و سلاح در زمین مشغول شد و با لشکری که مادرش بجنگ و دنیان می فرستاد منم شد امیر لشکر از و در راه اقامت دولت شاه و میکرد چون بروم رسید مردی بسیار کرد احوال او با ساسانی تفریر کرد و نه تمسح حال و بپای داشت چون متنی شد که پسر او است پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود گرانه کز بدت پادشاهی جای می و دو سال از آثار او و تر استخوان اصغر است که اسکندر را نیز خراب کرد و شهر سیر که جواد قان اکنون می خوانند **داریاب** بن بهمن بن اسفند یار بن کتاسف بجای پادشاه شد صاحب خراج اربعین کرد تا اجازت

پدر ساند و جت ایشان در منازل سببست تا خبر زد و در سد فارسیان ایشان را برید و دم گفتند عرب بعضی حذف کردند برید
خوانند و داراب دختر فیلقوس قیصر رومی را بخواست و بیب بوی ناخوش کرد و دانش می آید و او را پیش فیلقوس فرستاد
و دختر از داراب بکندر حاکم بود چون بزراد فیلقوس گفت از من است و از اب راسبری دیگر دارا نام بود او را ولی عهد کرده است
پادشاهی او و از ده سال **دارا** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بجکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و برادرش اسکندر
رومی خصامت افتاد از جهت خراج ولایت بر بر و قبط و فلسطین و آن حدود و کرد داخل ایران بود و بتعرف رومیان خراج آن خایه
وزیران آوردند و دارا بعد از مرگ فیلقوس بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون برادرش را دید و سر چند بخنی می داشت گفت مرغی
که آن خایه می نهاد ببرد و بجکم فرستد ایران کرد و دارا را دود بکشید بقتل و آنکه اسکندر با ایشان نیکی کند و پیش او فرستد
اسکندر ایشان را بکشت و یک و پادشاهی دارا را در مسلم کشت و دختر دارا و دوشک نام را بجکم وصیت و از ازن کرد و مدت پادشاهی
دارا چهل سال بود از آنرا و او شهر اهرست **اسکندر** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بعد از برادر پادشاهی ایران بدو رسید
او نجات جهان در مضط آورده و حمزه استهبانی آورده است که بیشتر از یک و یک زاده را بکشت از پادشاهان که با او مخالفت کرد
و هم قتل مان که ستم داشت تا هم طبع شد و کفر قید افکند از پس که اسکندر بر مردم روم و رومان پیش او رفت او اسکندر را
بشخصت خواست تا ملاک کند چون نام رسل داشت پس بدید و او را بجان امان داد و پنهان کرد و که قرض یک و از میان افکند
با بکشت بطلب آب حیره رفت و دخترش غیر بر سر بخت افکند او بود با ب رید و از آن بخرد و اسکندر محروم با هزار سلاطین پس وزیر
اسکندر در حکمت و فلسفه و منطق و اقلیدس و میثاق و طیران هر چه اختیاری داشت از ایران بر روم فرستاد و باقی
رسوخت و آن علوم ازین ملک بر افکند از آنرا اسکندر رسیده با جوج و با جوج است بمشرق و بتول بعضی مود خان آن میزدی القرض
اگر ساخته و طلب آب حیره نیز او کرده اما بتول بعضی دیگر اسکندر به بخوب و دمشق بشام و مرد و میری بخراسان و هم فرستد
با و راه القرض و بر جوج به از آن پس بکند ساخته و بعضی گویند او هم خرابی کرد و در ایران از و آبادانی یا بد چون اسکندر از دنیا
رحلت خواست که جهان و ملوک طایف بخش کرد و در ایران نو پادشاه تعیین کرد چنانکه هیچ ملک فرمان دیگری نبرد و زمین سبب
ملوک طایف کس مردم حکم شوالست که مردم که مقام ایجاد و موله و جنگ او بود از جنگ و فتنه ایران این ماند
پادشاهی اسکندر در ایران چهارده سال و فاشش بشهر و در کوش با اسکندر و واسق و عذر و منافع او بود از دشمنان
او است سخت ترین محالی بجایش شصت بر روی احوال دشمن و مقل از زیادت مکانات نیکی و مغربی بعد از قدرت موجب شادانیت

قد استاد از پدرش است که پدر سبب بنا و فاشست و استاد علم باقی تحمل درویشی بهتر از تحمل بزل ناکسان که درین فتنست
و دران خاری وجه و شت بخواد و آب روی مکار کژی کن و مترس و پاک **فصل سیوم** از باب دوم در ذکر
ملوک طایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بجان مدت سیصد و پنجاه سال ایران ملوک طایف داشتند و ایشان را بیکدیگر
کوشش بمایل مشکل کردند و لاجرم در عهد ایشان مردم در تحصیل علوم می کوشیدند و اهل عالم در علم بدرجه اعلی رسیدند
کتاب سندها و دساس و دیو سفا و غیر آن با مشا و بار کتاب معتبر در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه که هست و یک
پادشاه بودند از دیگران بزرگتر بودند **فرقه اول ابطلش** رومی چون اسکندر جهان بر ملوک طایف بخش کرد و خراسان و
خراسان و بعضی از فارس و کرمان و دود او و مدت چهل سال مباشرت و تا بر دست اشک بن دارا کشته شد **فرقه ثانی**
اشکانیانند و از پادشاه مدت هشتاد و شصت و پنج سال اصحاب کف پدید ایشان در قافرت شدند **اشک** بن دارا
زمان عش اسکندر از بیم پنهان بود بعد از و برادر ابطلش خروج کرد و او را بکشت ملک ابطلش او را ستم شد و دیگر پادشاهان
اطراف متور کردند که نام او در فراتها با لای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج بخواد و بوقت تمویش بشکرم دیگر
دست و نخب و قتل و چکش بدست دیگری نباشد مدت پادشاهی او پانزده سال **اشک** بن اشک بن دارا بعد از پدر
بجکم او پادشاهی نشست و مدت پست سال حکم کرد و گذشت **شاپور** بن اشک بن دارا او را شاپور بزرگ خوانند
بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و او بجکم بدو رفت و ظلمی پشمار بتول آورد و از احوال و خسزین که اسکندر
برده بود بسیار بدی باز آورد و بدان احوال جری یک بر اق عرب پرون آورد و مدت شش سال در پادشاهی ماند و گذشت
بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بجکم وصیت پادشاه شد و مدت یازده سال مباشرت نمود و نهان **بلاش** بن بهرام
بن شاپور بن اشک پس از پدر کار کرد و تعلق گرفت مدت یازده سال مباشرت نمود و نهان **هرمز** بن بلاش بن بهرام
بعد از پدر پادشاهی یافت و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد **فری** بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از
برادر پادشاه شد مدت چهارده سال در پادشاهی ماند و گذشت **فیروز** بن هرمز بن بلاش بن بهرام بعد از عم پادشاه شد
و مدت هفده سال در پادشاهی ماند **بلاش** بن فیروز بن هرمز بن بلاش بعد از پدر پادشاه شد و مدت دوازده سال
کرد و گذشت **خسرو** بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بعد از پسر عمزاد پدر پادشاه شد و مدت سال ماند **بلاش**
بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشک هر فرزند بلاش بن بهرام و منسوب است پست و د و مال

پادشاهی بسپرد و در گذشت **اردوان** بن بلاش بن غیر و زبیر پادشاه شد مدت سیزده سال در
پادشاهی بسپرد و در جنگ استانیان کشته شد **فرقه سیم** استانیان از نسل فریر بن کاوس شست پادشاه شد
ملکان صد و پنجاه و **اردوان** بن اشک با اشکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد و ملک بر
قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شرط کرد مدت پست و سه سال در پادشاهی بسپرد و در گذشت **خسر و** بن اشع بعد از آن
پادشاه شد و دوازده سال در پادشاهی بود و در گذشت عیسی بن علی بن اسکندر و متولد شد **بلاش** بن بلاش بن اشع
اورا که در بزرگ خوانندگین یکی پیغمبر از بنی اسرائیل او بازخواست مدت سی سال پادشاه بود **نرسی** بن کوردر بن
بلاش بن اشع بعد از پادشاه شد و پست سال در پادشاهی بود و چون در امین از قبل او حاکم خراسان بود **کوردر**
بن نرسی بن کوردر بن بلاش بن اشع بعد از پادشاه شد و ده سال حکم کرد و غنای **نرسی** بن نرسی بن کوردر بن بلاش
بن اشع بعد از برادر پادشاه شد و پادشاه در میان بهدا و قصد ایران کرد و از پادشاهان طوائف مدد خواست و ایشان را
از ایران دفع کرد و یازده سال در پادشاهی بسپرد و در گذشت **اردوان** بن نرسی بن کوردر بن بلاش بن اشع
و متولد شد و طوائف بعد از پادشاه شد و مدت بی و یک سال در پادشاهی ماند و در جنگ اردشیر با بکان کشته شد و دولت
ملوک طوائف سیری گشت و الله اعلم **فصل ۴** از باب دوم در ذکر پادشاهان ساسانیان که ایشان را
اکاسره خوانند سی و یک پادشاه در مدت ملکان با قصد و پست و یک سال **اردشیر** بن کوردر بن بلاش بن اشع
اردوان حاکم فارس بود و شهر با یک میان فارس و کرمان به و منصوبت و پدر اردشیر را سامان نام بود از نسل ساسان
بن بهمن پدر اردشیر ششانی با یک کردی با یک در حق او خواهی دید و تراوش پرسید اظهار کرد با یک او را متولد کردند و دختر
به و داد اردشیر متولد شد چون بچه بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت با سر تنی از سر اری او سر برادر در دروگر کشد و
بفارس رفت اردوان پسر خود را بیک او فرستاد اردشیر بر و مظهر شد و بیک اردوان آمد او را بر ظاهر ری بعد از
مخاربه بکشت و بر ملک پستی شد و دخترش را زن کرد و دختر بزرگ برادر اردشیر را از خواست داد اردشیر فهم کرد او را
بوزیر داد تا بکشد زن کشت حاکم چون اردشیر را فرزند نبود و وزیر او را زنه را داد و خود را خصی کرد بعد از چند سال
از و متولد شد و وزیر او را بهر در و درده ساکی در حالت کوی باختر برادر اردشیر ظاهر گشت و وزیر احوال عرضه داشت
اردشیر او را خواست نمود آتال بر آنکه از نسل آن وزیر بزرگ اردشیر پادشاهان ملوک طوائف را بر کلام که متابعت او کردند

خراج پذیرشند بگذشت و سر کلام که مخالفت کرد برداشت و اگر بعد از مجاری به بطا و عت در راه مقبول داشت
بر لایت کرمان در شهریم مردی مفتواد نام بود پستولی شده و او را کرمی بود سر کار که بخت کرم کردی ساخته شدی
اردشیر با او جنگ کرد بخت کرم غالب آمد اردشیر داشت که مردی او با بخت کرم پسند و بخوابد بود بجلت بارید
بر بشوید پیشه کاران بخدمتکاری کرم رفت و کرم را ملاک کرد کرم کرمان به ان منصوبت بعد از ملاک کرم اردشیر
بر کرمان مستولی شد و مفتواد و سپه او را بر انداخت از آنجا اردشیر حوزه فارس است عقد الدوله دیم آفریند
آباد نام کرد و شهر کوشیر است که دارالملک کرمانست و در اول برداردشیر بخواند و اسوا و بند رود مشرفان بخوزستان
و جزیره به پارک و کمرین بریای فارس و زرجب و نوزین که اکنون دیاست و تمشیر بیکلان که اکنون کرمان میخوانند
و در دیلمان سیستان و کرمان و شهری از دین سپهر بوقاق عرب و زراشیر دریم فادل از انرم اردشیر میگفتند
بهر و ایام زراشیر کشد عرب بری و جمله و آنرا اکنون از نیست و آب دنده رود اصفهان در میان رعایا بخش کرد
و منصب سردار است متولد گردانید از سخنان دوست ملک ی لشکرشوان گرفت و لشکری مال جمع نکرد و مال بی عادت
حاصل نشود و عمارت بی عدل و سیاست نباشد ملک و دین توانمند دین اصل است و ملک کعبان او سر چه اصل
بود نباید و سر چه ی کعبان بود بزوالت آید لذت عشق خوشتر از لذت اشقام که ثمره این شکرست و شمع آن پشیمانی
عدل شهر یاد بهتر از فراخی روزگار بخل و یران کند ثباتی کرمت خرمند باش و اندوه و تیار مخوری کند باش و از
کس مترس را پستی کن تا کس ترا استوار دارند بفرنگ آموختن چندان تا دانا کردی پاس داری کن تا پستی
نیک باشی بزرگ منش یعنی ملکه میباش تا کس میل تو کند و دوست جویند دانا یا نرا نیکو دار تا نیکو نام شوی
پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان و مال این باشی چنان کن که همیشه هم دوزخ و محشر پاد داری تا پستی کار شوی
بهیج کار بر سو کند خوردن دلیری کن گذشته یا دیار به آنچه منور رسیده باشی اندوه مخور بر حدود مال خود عرض کن
حیلت و منافقتی کن تا از همه اندوه رسته باشی سر بند بر الواح نوشته در نظر داشتی تا چون در غضب شدی غضبش
بدان ساکن گشتی بدانکه تو خدا نیستی بلکه جمیدی که بعضش بعض را بخورد و رحمت کن بر بندگان خدا تا خدا بر تو رحمت
کند حتی که بر بندگان خدا را برت کوش دارد پادشاهی اردشیر چهل سال و دو ماه **شاپور** بن اردشیر بن
ساسان بعد از پادشاهی به و تعلق گرفت و مدت سی و یک سال در حکم او ماند از آنجا و بلاد شاپور فارس عمارت

خراسان که طهورت آغاز کرده بود و پیش از اتمام خراب شده شایور آفرامشال شت درشت ساخت و اکاسره را عادت
بود که شهر با برمال جانندان می ساختند چنانکه سوس و شوشتر برمال باز و ملی بد اگویند چون اردشیر در بابان شهر
بساخت شایور از آن شهر بخوابست اردشیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز شایور غیرت کرد و شایور بساخت و او را
به شایور نام کرد و بهر وریایم شایور شد و ساد شایور قزوین و چند شایور خوزستان و بهر ولایت و ستانی بسیار ساخت
اورمزد بن شایور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر ملک بود و رسید و او مدت دو سال مباشرت نمود و او بصورت و سیاه
مانند جدش اردشیر بود از انار و شهر را فرزند پستان و دستگرد میان بغداد و خوزستان **بهرام بن اورمزد بن شایور**
بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت سه سال و سه ماه در پادشاهی بسر برد **بهرام بن اورمزد**
بن شایور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت هشت سال در پادشاهی بسر برد و نماند **بهرام بن اورمزد**
بن بهرام بن اورمزد بن شایور بن اردشیر بن ساسان اورا بر ارمیان خوانند و پستگانش نیز خوانند و سنگان بخت
اکاسره را عادت بود که هر پسر که ولی عهد پدر باشد اورا بدان ولایت که در عهد پدر حاکم آنجا بود باز خوانند بعد از پدر
پادشاهی بود و رسید مدت چهار ماه حکم کرد و در گذشت **نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شایور بن اردشیر**
بن ساسان بعد از پدر بر سر پادشاهی نشست و مدت نه سال در حکومت ماند و نماند **اورمزد بن نرسی بن بهرام بن**
بهرام بن بهرام بن اورمزد بعد از پدر پادشاه شد و اول پادشاهی از اکاسره که بنفس خود بر یوان مظالم نشست او بود و دست
نیکو داشت و داد مظلوم دادی مدت نه سال جهان در تحت فرمانش بود از آنکه او ولایت خوزستان و ستانی بسیار
شایور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بوقت وفات پدر هنوز متولد نشده بود و او در نزد
پنج فرزند داشت ارکان دولت بنیان او در نزد احتیاط گردید و در شایور حاکم بود پادشاهی بود و او در نزد چهل و نه
شایور متولد شد طبل را بر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او نهادند چون او طفل بود ملک پراشوب شد از عرب طایر
غسانی لشکر کشید و طایفون که تحتکاه ساسانیان بود غارت کرد و نوشته خامه او مرز بغارت برد و زن کرد و از او خبری
نماند چون شایور بچند مردی رسید بیک طایر رفت دختر نوشته ملک با او متفق شد و او را در قلعه راه داد و طایر را بکشت
و ملک را زن کرد و گویند که شایور را بکشتی در بغل شایور را لیدن گرفت احتیاط کردند بر کوه بزرگ پهلوش افشاده بود و در شایور
پرسید که ترا بچه خبر پدرش کرده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم شستر غزایی من از مغز اسپهتمان و نبات سود و ادای شایور

از دی برنج گفت با پدری که ترا بدین ناز نمی برد و در ده و فاکری تابان که بدرت را کشته ام چه خواهی کرد و او را بیست
کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه اعراب بیرون بیکرند و ایشان بختی می کردند اعراب بدین
اورا از او کتف کفند و غاریان بنیه کیا خوانند و میباید شانه باشد گویند از اجاد رسول علم ملک نمرشس او رفت و او را بسبب
آزار اعراب پرسید شایور گفت از بهمن شنفیه ام که از عرب شخصی خیزد که ملک ملک عجم را بسبب باشد بدان کینه این قتل میکنم
ملک گفت شاید که قتل بهمنان دروغ باشد و اگر راست باشد البته بود نیست اولیتر آنکه این قتل کمتر باشد تا آن صاحب دولت
را نیز کینه کمتر بود بدین سبب شایور دست از آزار اعراب برداشت و بنابرین اعراب خود را آزاد کرد و ملک شمارند شایور
ذوالکفاف در پست و شش سالگی بر سر مل بر دم رفت قهر او را شناخت گرفت و مجوس کرد و بایران آمد و خرابی بسیار
کرد و درین ملک سنگین شد شایور از زندان قهر برد و کینک ایرانی که کلبان او بود بر و عاشق شد خلاص یافت و با آن
کینک بکینت و بایران آمد و تا زمین قزوین هیچ جای آرام نگرفت در آن زمین پیانی که اکنون بشایوران مشهور است
و شایور ساخته و در آن وقت باغی کوچک و صومعه بزرگان برپستی بوده زول کرد از حال ایران اسپهنگانی می نمود
صومعه دارا او گفت وزیر شایور در دربار است و لیسر لشکرش در سر و باز با ستحضار مرز داشت کرد بخدمتش به پوشتند
با اتفاق بر قصد قهر بجانب بغداد روان شدند و بگردستان بر سر قهر رسیدند و او را اسپر کردند ملک شایور را خانی شد چون
بر دقرار گرفت قهر را الزام نمود تا هر چه در ایران خرابی کرده بود معذور گردانید و نگذاشت که ایرانیان جهت او کار کنند
تا مرز در از روم باورد و آن رسم هنوز باقیست که هر چه بکار کل آمدند در زمان شایور مانی صورت کرد و عوی غمخیزی
کرد و بر مان دعوی او آن بود که او در بزرگ و کوچک و خطهای دراز و کوتاه بی پر کار و مسطر کشیدی چنانکه چون
پر کار و مسطر احتیاط رقی تفاوت نبود و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون رجوعی چند بیضه نگاشته بود
چنانکه نامت شهر را و دریا و کوهها و رودها از آن معلوم می شد و پرامنی نیز ساخته بود چون پوشیدندی مری بود
و چون از تن برکنند می نامری اما در مناظره با علما دروغ زن شد شایور را و را ملک که بعضی مورخان گویند مانی زمان
شایور بن اردشیر بود و حمزه اصفهانی آورده که بعد بهرام اول مردی او را بدنام سم بعد او در آذربایجان دعوت
بنمیری کرد اهل آن ولایت متابع او شدند گویند آذربایجان به و باز خوانند شایور را و را گرفت و بعضی از فلزات برشته
او کلاخت ضرر برد و رسید مردم در حق او معتقد شدند او مردم را بنام فاشاست تحمیل داد و اباحت کرد آن فلزات

در خانه پادشاهان بودی و درون الماسید آنرا بر آبی ساخت از آنرا شاورش پستان قزوین که اکنون محلی است از آن و مسقط
 رأس و مولد و منشأ تولد و شهرهای و تجدد و عمارت انبار و شاد و ان شوشتر و بروج شاور که اکنون آنرا چکر میگویند و حوضه
 شاور که آنرا سوس کویند و چند شهر در بستان و منتهای تخت و عمار و پادشاهی مشاهیر و دو سال **اردشیر** برادر شاور و
 الاکتاف بود از مادر چون پسر شاور کوچک بود پادشاهی را به اردشیر داد تا چون شاور بزرگ شد و پسر دارشیر
 مردی عاقل بود در دولت بیکوزیت و با مردم نیکویی کرد و بدین سبب نیکوکار لقب یافت چون برادرزاده اش بختیاری رسید
 ملک بدو تسلیم کرد و کرانه گرفت مدت دولت او دوازده سال بود **شاور** بن شاور بن اورمزد بن هرمی بن بهرام بود از عم پادشاه
 شد شکار دوست بود در نهم کاه با دی بخت برآمد و ستون بارگاهش شکست و بر سر او آمد و بران در گذشت مدت پادشاهی
 او پنج سال و چهار ماه و شروین و خروین معاشر او بودند پادشاه دوم در حالت رحلت پیری کوچکی پیش شاور فرستاد که کسی را بگزیند
 تا ملک او مضبوط دارد و چون پسر بزرگ شود به و سپارد شاور شروین را بگزیند تا بزرگ شود و حاکم شود چون پسر بزرگ شد و
 رسید شروین ملک به و سپرد او شروین را اجازه مراجعت داد و در دم که داشت شروین تا عهد بهرام که در روزم باغش
 شروین در اشعار بملوی بسیار است و کتابت در عشق نامه او شروینان خوانند **بهرام** بن شاور بن شاور بن اورمزد بن بهرام
 پسر پادشاه شد چون بهرام پسر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خوانند ظالم و جبار و مغت بود قفسه مظلومان بخواندی و داد
 مظلومان ندادی بعد از وفاتش در خزانه قفهای پشمار یافتند سر مهر سیزده سال پادشاهی با ند و در گذشت بر تفر خود
 از چوب آبنوس صندوق ساخت و بران نوشت که ما دانیستیم که درین جایگاه سر بنیم هر چه بران ما را سود ندارد و کس هیچ
 بدکان ما را پیش از وعده اینها نفرستد خط خود از جهان برداشتیم و جهان را بیکران گذاشتیم **یزدگرد** بن بهرام بن شاور
 بن اورمزد بن بهرام پسر پادشاه شد و یکسال حکم کرد فارسیان او را در اعدا پادشاهان نیارده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی
 مورخان بر زبانی احوال او مبالغت نموده اند و العلم عند الله تعالی **یزدگرد** بن شاور بن شاور بن اورمزد بن بهرام
 برادرزاده حاکم و پادشاه شد عظیم ظالم و پستکار بود فارسیان او را بزرگ کار و عرب اشیم لقب کردند و متجاوزان او را مودت و طاعت
 احتیاط کنند گفتند که او بکنا چشمه بزرگتر از آن خواهد بود که در مدت العمر بطرف خراسان نزود بوقت مرگش
 بر عاف بر ویستولی شد و هیچ چیز اساک نمی پذیرفت طبیبان حکم کردند که بخراسان باید رفت و بآب چشمه سبز غسل کرد تا
 با بدن چار آنجا رفت و در آن آب غسل کرد و صحت یافت بر بختان عظیم منکر شد و گفت آنچه ما به بخت من بود بدترین و جوی

برین عرض کردند تا از آن اجتناب می نمودم و ملک خواستم شد و نمیدانست که قضا و قدر در کار خود است و داد
 پایی خود بر لب کور آورده اند ناکاه در غایت صفای سپی از آن چند برآمد و با سچس دام نمی شد بزرگ در آنرا بخود زین بر
 نهاد چون پادشاه می انداخت گدای بر سینه یزدگرد زد و او را بکشت و در چشمه رفت مدت پادشاهی او پست و یکسال و نیم
 در عهد او اکثر ایران از ظلم او خراب شد **بهرام** بن یزدگرد بن شاور بن بهرام بن اورمزد بن بهرام بن شاور بن اورمزد بن بهرام
 او را اختیار کردند و پادشاهی بکسری ناسی دادند بهرام با او منازعت کرد بجاریت می انجامید بهرام رنج لشکرخواست
 گفت دعوی من و او راست تاج بر تخت بنیم و دوشیر کرسنه در پای تخت بنیم هر که شیر از آبکشد و تاج بردارد پادشاهی او
 کسری برسد مگر در گشت من صاحب ملک و توتی می بخت ترا بید کرد بهرام شیر از آبکشد و تاج برداشت پادشاهی برومزد شد
 جراحی که پدرش کرده بود و مردم نهاد و بگردار شکو مردم را سوا خوا و خود گردانید غایت مردانه بود تیر و خطا ز رفتی و شکار دوست
 داشتی خوک و ریسار گشتی بدین سبب او را بهرام که در خوانند حکایت او با دلارام و آن آمو که چگونه تیر زد مشهور است زمان ملوک
 عشرت و طرب بود اهل صنعت تا نیم روز یکب مشغول بودند و نیم دیگر بعشرت کار مطربان و رواجی عظیم گرفت چنانکه کمتر
 مطربی بر روزی بعد در دم قانع نمی شد بهرام که در روزم بود و بهرام زمان خود بعشرت معروف گردانیده بود و کار یک
 سوز مطربی میکنند مردی بود راست روشن نام که وزیر بهرام بود و بهرام زمان خود بعشرت معروف گردانیده بود و کار یک
 به و باز گذشت و از غایت حرص اموال کلی عده و ولایت خراب کرد و لشکر برار و روزی رسانیده بهرام روزی بر سپیل
 شکار پروان رفت بر درختی چوبانی سگی را از درختی در آویخته دید موجب رسید که این سگ برین کله معتمد من بود ناکاه
 نشان در کله می آمد و موجب معلوم نمی شد چنان تمسک کردم این سگ با ماده کرکی افت گرفته و با او در ساخته و درگ
 کوشند از آن غف میگرد بهرام ازین سخن متنبه شد و فری ازین با ارکان دولت بکشت او را از حال راست روشن آگاه
 کردند بهرام او را بکشت و احوال تمسک نمود که بهرام بر و کرد شد او را سیاست کرد درین حال خاقان با ساسی کران
 قصد ایران کرد در خزانه مال نبود که تیر لشکر کند بهرام با چهار صد پهلوان کزیده بهانه زیارت آتشکده عزم آمد با بچان که
 ارکان دولت او تصور کردند که بهرام بکشت از خاقان مرسان شدند و حکایت بمطاعت نوشتند خاقان پادشاهی خود
 مسلم شد بهرام از آتشخانه آمد با بچان بر او کوه خور و دیکنار را حوسان بخراسان رفت و بهرام خاقان شهنشاه بر او و او را بکشت
 لشکر ترک منظم شد و بهرام کوشش بسیار یافت عهدنا جای آگاه بر ایران که بخاقان نوشته بودند بهرام است بهرام افشا

و این چند مورد که بهرام و قسوم که در کوه می کار میکردند

و نظر بآدم مرزبان ایران و توران او بدید کرد و بر سر حد منار ساخت تا از طرفین زیادت تعریف نمایند پس بر سر
رسل بند و پستان رفت و آنجا مردی بسیار کرد پادشاهان سنده و چین میخواستند که پیش ایشان ملازم شود پذیرفت مشکل پادشاه
سند دختر خود را به داد و بهرام چون بایران آمد خود را بر شکل ظاهر کرد چون مدت شصت و سه سال بر پادشاهی بماند در گذشت
بزم بود که کورش نوشید با آنکه ازین جهان هم گاهی بر داشتیم از بنا کام که داشتیم **یزدگرد** بن برهم کور بن یزدگرد
از پدر بچشم وصیت پادشاه شد بعد سال حکم را زد و در گذشت **هرمز** بن یزدگرد بن برهم کور بعد از پدر بچشم وصیت
پادشاه شد برادر همیشی فیروز پادشاه میتال التاج کرد و با برادر بزرگ او را اسیر کرد انداخت پادشاهی سرزمین کمال **فیروز** بن
یزدگرد بن برهم کور بعد از نظر برادر پادشاه شد در زمان او تعلیمی عظیم خواست منت سال خراج برداشت تا مصفا در عیت
مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت و او مظلومان نیکو دای مجرم بزدان فرستادی و هم در مجلس حکم جزایا مضار باندگی
از آثار او فیروز زرام ری است و در دشمن فیروز جرجان و روم و فیروز سنده و شهر و اصحابان و دیواری بنام فرنگ
بجوجان و کازرون فارس و شاداد آذربایجان و او را با خوشنواز ترک مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد مدت پادشاهی
او ده سال بود **بلانش** بن فیروز بن یزدگرد بن برهم کور بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد بنده و سوفزای شیرازی
که جهان پهلوان بود بر رفت و کین فیروز از خوشنواز ترک بازخواست و خوشنواز را بگشت مدت پادشاهی بلانش پنهانی
قباد بن فیروز بن یزدگرد بن برهم کور بزرگ با فیلوی او را که او خواند بعد از برادر پادشاه شد در زمان او مردک پلیسید
دعوی پیغمبری کرد مال و زن هم میبشتر کرد ایند قباد بر و بگروید و جهان بر قباد بشورید و عزت یافت باز به میتال پادشاه
ملک گرفت و شیر و ان بن قباد مردک و کسان او را دفع کرد و جهان از شر و شوران پاک شد از آثار قباد در جهان است
و حلوان و شهر آباد جرجان و سالور دیار و چند موضع در طبرستان در عهد او برادرش ارجاسب بر ملک افتاد و تخت
و بر ملک مستولی شد قباد او را قهر کرد مورخان او را در اهدا این پادشاهان نیامده اند مدت پادشاهی قباد شصت و
چهار سال **کسری انوشیروان** بن قباد بن فیروز بعد از پدر پادشاه شد او را کسری گفتندی و مر که بعد از او بودیم را کسری
خوانند انوشیروان عادات و آیین نیکو نهاد و ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر کرده و در فقر عرض و عارض او بهر کرد
دیوار در بند حروان که اسفند یار بنیاد نهاد و اتمام کرد و آنجا اسفند لاران پادشاه نشاند تا شتر قوم دشت قحطی از
مردم ایران دفع میکرد و آن ولایت بایان باره میان اسفند لاران داد و سرگی را تشریف داد صورتی بران نگاشته آن

در دست فرزندان آن اسفند لاران بماند و ایشان را به ان تشریفات باز خوانند چون شیرانش که اکنون شروانش
میخوانند و پندرشاه و علی بن ادریس از حد این براق عرب او ساخت و اکنون خرابست کبلان و دیلمان او را مستخر
شد قیصر روم را در فرمان خود آورد و بر خراج نهاد و با خاقان وصلت کرد و از دختر او سرز را به او و شهر زیب خسرو
پسندستان بهند او ساخت کتاب کلید و دمنه و شطرنج در عهد او از سنده بایران آوردند و وزیر او ابو زهره در عوض نزد
شطرنج ساخت چون از ملک او چهل سال گذشت اصحاب الفیل همیشان از برنده صلاح قصد خانه کعبه کردند و هم خان اهل
دست بچهل ملک شدند و هم درین سال جهان بمقدم شریف پیغمبر محمد مصطفی صلعم مشرف گردید انوشیروان بعد از شصت
سال بزیست کورش بگو جهل الحیری بزم بود تا کورش نوشید هر چه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است پیش کسی که نیکی
نگاه و در بدی نیغزاید لایکون حیث بجز السلطان و از سخنان او مست عدل باد و نیست که آب غرقه نشود و آبش سوخته
مکود و بمجنیق پیست شوان کرد عدل گنجست که چند آنکه از پیشتر خرج کنی بیشتر باشد و سعادت افزاید و چند آنکه کمتر
خرج کنی کمتر گردد و دولت بر باید هر که از مردم شهرم باشد و از نفس خود نفس او را پیش او قدر ندارد و مروت است که
در نهانی کاری کند که در آشکارا شدنش از ان نجالت نباید بدست که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فانی
نماید هر که بعد خورد هر که خبید خواب پند در جنگ و دشمن از کی لشکر خود بناید اندیشید که نیمه بسیار را آتش اندک تواند
سخت هر که اتباع خود را نیکو حمایت و سیاست کند امارت لشکر را شاید و هر که اهلک خود را آبادان دارد و وزارت را
پسندیده بود او را تاجی بود این پندیات بر آنجا نوشته و در بازار نادای کوی ناکردی که این پندیات را کار بندید
کار بکار دلمان پیارید خویش شما سازا از ما دور و دمیید عزیز بماند از ذخیره کنید تا از نیاز بر میده طعام و شراب شما
مخوید چهر خود را از مردم در بیخ دارید بخارید هر کس را دنیا دارید بخوانی غره مشوید با پدر و شاعر کنید بکیر و از بخیلان دور
باشید جز از مردمی پیشه کنید کار ناکرد بکرد و مشاورید طاعت ناکرد کرده و بکارید کار امر و زبرد امیغ کنید بر مادر و
مخندید زنه کافی اگر چه در از بود دیگر و ز شایید خدا و ندان ادب را خدمت کنید با نادان دوستی میکند بهترین دوست
دانا یا زار اندید بدترین مردم طعن زار اندید نیکوترین بر پایه خاموشی و اندید ناگفتی بگویند تا جستی مجوید هیچ گونه
بیدمد استان مشوید در کار مشورت کنید سخن جهان و دیگران خار ما زید در زمین کسان درخت فشانید از مردم گشته
ببرسید مست و دیوانه را پند مید بجا بیا که بنام مروید قدر عافیت بداند از خدا و ندان محنت عبرت گیرد زن بر بکا

و چون سوار شدی دولت کن با هم با دود حوالی نشستی تا با دوی خوش به در ساندی و هزار آدی و چهار بای بر ز کدش آب
باشید خدی تا که فرو نشستی و او بروی خوب و لطف و شایل و حسن خلق و زور و دلیری و قوت شهنشاهی سر آمد زمان خود بود
و آنچه او را بود و بگری را نبود اول آنکه پاره زر طلی داشت نرم چون موم هر شکل که خواستی بی آتش از آن بساختی و
بستی از عاج باغ انگشت کشاد چون او را فروزدی خواست شد آن بچه در آب نهادی چون فروزد متولد شدی آن انگشتان
فرام آمدی منجم طالع گرفت و اختیاج نمودی از حرم خبر رسیدن و گمانه که چون آب از آن بخوردند بی انگشت آب در دوزخ
باز بر شدی و پیل سفید که در عهد او بچه آورد و بایران پیل را تولد نمی شد و بار بر مطرب که تا غایت مثل او نیز درین علم نبوده است
او را حجت بنم پر ویز پسینه و شصت خواب و در روزی گیتی در پستان موسیقی را قول او حجت و می خوشه چمن
او اندک کج باد آورد و آنچنان بود که میان او و قیصر مخالفت افتاد و پوز آتشک ملک او کرد و بخار و دیا زول کرد قیصر از
پیم خزان آبا و اجداد خود تمام در گشتی نهاد تا در جزایر دریای هند باد آن گشتی را بمنزل پر ویز رسانید و آن همه خواسته
روزی پر ویز شد از ملک پر ویز نوزده سال بگذشت پیغمبر مصلح بشری و وحی مشرف شد و چون از وحی نوزده سال بگذشت
پر ویز نامه کرد و او را با سلام خواند پر ویز از آنچه پیغمبر نامه خود بالای نام او نوشته بود بر پنجه نامه پر ویز گفت **بیت**
که از من سر که با این احترام بنویسند نام خود بالای نامم چون خبر پیغمبر رسید حق او فرمود ترقی الله علیه و آله و سلم
بسیب دعا پیغمبر ملک و بی بشوید و پسرش شیر و بر و خوج کرد و او را بگشت و گویند پر ویز را بر سر خود ختم شده بود و او را
پیکار گشته پسران امیر او را به قاصد پیکار گشته شیر و بر از و رسید که پدرم در آن حال چه گفت گفت که گشته پیکار گشته کوشش
باک نباشد شیر و بر داشت که درین ترغیب قاتل بر قتل خود کرد و است بگریه شیر و بر است بر بیات او شیر و بر اورا بیات
کرد از آما پر ویز و پسرش و صفت پر ویز و ابیاتی که در پستان می ساخت و تمام شد مدت پادشاهی او بی و شصت سال
از نمان او شکر گنده را نعت رسید و نعت دیندار را شکر گنده **کسری** شیر و بر بن پر ویز بعد از پدر پادشاه شد
پادشاهی بر و قرار نیکو رفت و او بدین سبب برادران و اقربای خود را بگشت بدی کار خون پر ویز برادران نیکو رفت و او را
بر پنج تن گرفتار گردانید بعد از شش ماه بعد مدت عمرش چست و دو سال **او شیر** بن شیر و بر بن پر ویز بعد از پدر پادشاه
شد گویند که بود بعد از یک سال و نیم پیش از آنکه غریب است بنده گشته شد **فرید** بن امیری بود از امیران پر ویز حاکم ملک روم
بود چون دولت ساسانیان بر وی با خط طعنه و او طبع در ملک کرد و بخت با پادشاه شد و مدت و سال حکم را اندر کاران

با او ناختند و شکار بر دست امیری گشته شد **پوران** وخت رفت پر ویز چون از آن تخمه پیری نی یافتند پادشاهی بدو
دادند او گشته او شیر بن شیر و بر باز خواست و گشته او را بگشت و زن حاکم بود پورانی به و نسبت پیغمبر مصلح در عهد او به از انرا
رفت پادشاهی او شش ماه بود **ازری** وخت رفت پر ویز بعد از خواهر پادشاه شد غایت جلیل و حاکم بود امیر لشکر خواست تا
با او غنای کند او را بخلوت راه داد و بگشت چنان با آذری وخت نیز بی آذری کرد و او را از پادشاهی بر خرداری نداد مدت
کشت چهار ماه **فرخ زاد** بن پر ویز از مطرب حکم نام امینانی حاصل شده بود و نسب او مصدق نمیداشتند چون از آن تخمه پیری
حاضر نبود پادشاهی بدو داده و قربت یکماه حکم کرد و بر دست بنده گشته شد **یزدگرد** بن شهریار بن پر ویز آخر ملک ششم بود
چون شیر و بر بن پر ویز اقربای خود را بگشت و او را بفارس گردانید و آنجا پرورد و او بطبع عدالت و خاستی چون از آن
تخمه جزوی نبود پادشاهی بدو دادند و در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عم صغیر گشته ابو بکر و خلافت پیغمبر افتاد
و قاصد را با لشکر کران بیکم عم فرستاد و در ستم فرخ زاد را برادر فرستاد و ستم فرخ زاد بنم بود داشت که دولت امان
با خبر رسید میخواست که صلح کند میر نشت و ستم فرخ زاد در آن جنگ گشته شد عرب قوت گرفت یزدگرد از عراق بخراسان
رفت و پناه با امیر لشکر ماسوی سوری برد لشکر عرب بخراسان رفت و در عرو و دود و ماه با او عرب کردند او از ایشان منزهم پیش
ماسوی سوری رفت ماسو او را لشکر داد و سوس عراق کرد باز جز یافت که پسران پادشاه ترک آن قصد ایران دارد بیکم او
رفت ماسوی با پسران مستحق شد باز در جنگ کرد و در بگریخت و در تپایی پنهان شد شخصی ماسوی را از حال او خبر دادیم
قبیل را نه بزمان ماسوی یزدگرد را در آن تپیا بگشتند بزمان عثمان پسران پادشاه ترک آن ماسوی را فرزند آن بگشت و بخت
مدت پادشاهی یزدگرد بیست سال اما چهار سال پیش رواج نه داشت و شانزده سال ازین سوره ان سوکران بود تا گشته شد
دولت اکاسره پیری شد و الله اعلم **باب سیم** در ذکر پیغمبر مصلح و خلفا و اولاد و احاد او رضوان الله
علیهم اجمعین و آن متدنه و شش فصل است **مقدمه** در شرح سبب ظهورش و قبایل عرب که به و پیوسته اند چون حق تعالی
مبدأ فطرت او را در آن گشت گشت از آن خفیتا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف باعث آنش شد
خلق که بالاتر از آن ممکن نباشد واجب گشت بهترین مخلوقات خلاصه کائنات زبده موجودات یعنی نور خاتم انبیا محمد
مصطفی مصلح باقریه و لفظ قدس بار بنوی حاکمی این حکایت اول ما خلق الله نوری و از غایت قنایت محل کوی
مرتبه انبیت داد و اگر نه بدوستی او بودی لا شک موقوفات از گنیم عدم تخیر وجود نیامدی **اوله تعالی** لولا ان لا خلقت

اوله تعالی

دیگر بادشاهی کند و مسلط در حال درگذشت او شود و ازین خرم شد لقب مبارک پیغمبر صلعم اگر چه در مقدمه ذکر رفت تمهیل
خوانندگان را انکار میرود محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب اسم عامر و لقبه شیبه الحیدری بن اشم اسم عمر و لقبه عمر و العلی
بن عبدالمطلب اسم مغیره بن قیس اسم زید بن کلاب بن مرثه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر عامر
و لقبه قریش بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان پیغمبر فرمود تا عدنان در دست است
و گشت لا تجاوز معد بن عدنان کذب القبا یون فایده و امعد بن عدنان قبا یون تا اسمعیل اختلاف کرده اند و کایش چهل
تن را واسطه گفته اند و می شاید که چنین باشد جهت از عیسی تا اسمعیل چهل و سه تن واسطه گفته اند و عدنان قریب عده عیسی
بوده است بنده در کتب انساب زیاده از میزده تن یافتند عدنان بن اذبن اذبن مقوم بن حور بن یزید بن تا
بن حل بن الیسع بن الهمیسع بن سلمان بن بعرب بن شجب بن قیدار بن اسمعیل بحقیقت خدای تعالی دانه است بر آنکه
چند کس از عدنان تا اسمعیل واسطه اند و از اسمعیل تا آدم برین موجب گفته اند اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله بن تارح
آذر بن باحور بن ساروح بن ارحوب بن قالم بن عابر بن ارشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن اخنوخ و ادریس
بن یدر بن هابیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام و مادر او آمنه بنت عبد مناف بن حارث بن زهره
اصل قبیل بنی کلاب پیغمبر صلعم از کلاب در ابوت منعم است و او ششم پیغمبر منور متولد شده بود پدرش عبدالله بن زید
بست و پنج ساله بود و بعضی روایات بعد از ولادتش در گذشت و در کتبت زمان اختلاف است اما پیغمبر را زید ولادت
مبارکش بکجه بود بخانه که منسوب به ابراهیم بن یوسف و آن خانه را خیران مادر او را زید مسجد که چون متولد شد
در اقل سر و ده بعد از آن حلیه از بنی سعد بکر او را یکی کردند چون پنج ساله شد زمان انشراح بود و سوره الم نشرح
شارح آنست درین وقت حلیه از کاسن احوال او رسید کاسن خبر داد که او خاتم الانبیاست حلیه او را پیش مادرش آورد
و بد و سپرد مادرش هم در آن چند گاه او را با خود بدین مودیدین خالان خود و کمال آنجا بود در بوقت مراجعت
مادرش در ده او را در حلت کرد و پیغمبر را دایه اش ام ایمن اسم مبارک که بکجه آورد چون پسن مبارکش شش سال و دو ماه
و ده روز شد جدش عبدالمطلب در ثانی عشرین جمادی الاول سنه تسع از عالم الغیبل در گذشت و یازده سال عمر داشت
او را پیغمبر مادری ابوطالب پیغمبر و چون خدای تعالی در ازل پیغمبر را علم لدنی که امت فرموده بود در معنی حکمت ازلی
روان بود که او را بصورت استاد و معلم باشد لاجرم ابوطالب را اهل نمیداد که بروی جوار آموزگار رود و او را نه به پسران

نرساد و نه پیشه آموخت ابوطالب او را بد و یازده سالگی تجارت بشام می برد یعنی بطور رانمب و بشارت رسول او را بد
کرد ایند چون یازده ساله شد خرج خود از هم برداشت و از کتب معاملات خود کردی چون بیت مالیه شد با اعام حمز
بجرب البخاره رفت و کرد و قیس فلان را اگر چه کثرت ایشان پیش بود منزه کرد ایند و چون پیغمبر طریق راستی می میرد
در عرب مثل کثرت او را امین لقب کردند چون من مبارکش بست و چهار ساله شد جهت خدمت به پیغمبر و شام رفت
و در راه بخیره را رسب از و بشارت دید اهل رسالت را از رسالت او خبر داد و او بکر را گواه گرفت که به و ایمان دارم و
چهارم از درم با بکر داد که چون دعوت دین کند در راه حق حرف کن چون از آن منزه اجبت کرد و خدمت به زن او شد و ابوطالب
خطبه خواند **المحطبه** الحمد لله الذی جعلنا من ذریه ابرهیم و ذریه اسمعیل و ضیضی معد و عنصر مضر
و جعلنا خسته یته و سواس حرمه و جعل لنا یثنا محبیا و حرمنا امناء و جعلنا الحکام علی الناس
فی محلتنا الذی نخریه ثم لبس اخیه هذا محمد بن عبد الله من لایفذن به فقی من قریش الا یصح به
و لایقاس به احد الا عظم عده فان کان فی المال قل فاما المال بعد التزرق ظل زایل و لاهو
جایل و محمد من قد عرفتم مراتبه و له رغبه فی خدیجة بنت خویلد و لها میل ذالک و قد بذلت
لها من الصداق ما عاجله و آجله فی ماله و هو بعد هذا له بناء عظیم و خطن جلیل شایع
جسیم ثمانی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین عام الغیبل زفاف بود درین وقت پیغمبر بست و پنج ساله
بود و خدمت به چهل ساله بود پیغمبر بکر بد و رسید و با وجود او هیچ زن دیگر خواست چون پیغمبر بست و پنج ساله شد قریش خانه کعبه را
حالت کردی او در آن کار حکم بود چرا که بدست مبارک بر رکن عراقی نشاند بعد ازین سبب تخطی که در کتب بود و خل ابوطالب
ببخش و فایده پیغمبر علی و عباس و جعفر را از ولادت و پرورش کرد تا خرج او کمتر کرد و چون پیغمبر چهل ساله شد حق تقایس
او را بشرف و حی مشرف کرد ایند از ربیع الاول سنه ششاه خواب و حالات بشارت دید و حدیث الزکیا الصالحه جزو سنه
و از بین جزائین النبوة سنی بریمینی است یعنی بست و سه سال زمان رسالت او بود و به بداری در رابع عشرین رمضان سنه
احدی و اربعین عام الغیبل و کلام مجید برین مطلق است **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ كِتَابٌ**
آسَانِي بِهِ فِي مِصْرَ مَنَزَلُ شَدِيدٍ تورات و یسایس در رمضان زبور در ثانی عشر انجیل در ثانی عشر قرآن در رابع عشرین
و تبارج اسکندی در ماه آب سنه احدی و عشرین و تسنه و تبارج فارسیان اردی بهشت ماه سال بر نوزده و بیست و شش و بیست و نه

پیغمبر در خانه کعبه را

جانشگاه جبرئیل به روحی آوردن آیه از سوره اقرآن بخانه آمد و با خدیجه بازگشت خدیجه را عزا داده بود نامش در قبه بن نوفل
 در کعبه از و طاهر نبود و دین عیسی داشت خدیجه از احوال جبرئیل پرسید گفت او رسول خداست پیش رو پیغمبران باشد و در
 کتب او ایل مسطور است که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بر او ختم گردد و اکابر پیشین از کار او بشارتهاده اند و از جمله
 حارث الرایش اول ملوک حمیر در حق او گفته **شعر** و یک مجسمه رجل عظیم بنی لایخص فی الکرام ۴ یعنی احدایا
 لیت ای ۴ اعتر بعد مخزجه بعام ۴ و اکنون او را اگر ام دعوت فرموده اند ایمان آوردن به و واجب باشد خدیجه گفت که
 از دعوت سخن گفت و بخانه آمد پیغمبر را سرها را ز کرده بود و جامه لبر در کشیده جبرئیل آمد و آیه یا ایها المزلزل آورد و ام دعوت
 فرمود خدیجه فی الحال به ایمان آورد پیغمبر و خدیجه و جبرئیل با هم نماز گذاردند و وقت پیشین بود بعد از زمانی حضرت علی بود
 ایمان آورد و او یازده ساله بود باز نماز گذاردند و وقت عصر بود جبرئیل هم نفیست کرد پس ازین زید بن حارث مولی رسول
 بود مسلمان شد و باز نماز گذاردند وقت شام بود ابو بکر مسلمان شد پیغمبر با سلام میگوید چنان خرم نشد که با سلام ابو بکر اول
 کسی که از مردان مسلمان شد علی بود و از زمان خدیجه و از بنده کان زید بن حارث بعد ابو بکر و عثمان و طلحه و زبیر و عامر
 و سعد و قاص و عبدالرحمن بن عوف پس از ایشان ابو عبیده جراح مسلمان شد چون از بیعت پست روز بگذشت
 رجوم شایطین برید شد و قریش فهم کردند که محمد دعوت دین میکند مردم در خیفه مسلمان می شدند تا سه سال دعوت دین
 آشکارا نبود و مسلمانان بجهت بی یار میترسیدند رفت پیغمبر و عاقره القحط ابوالدین عمر و ابو جحل و عاقره حق عمر سبجاب شد
 بعد از آن بنیام آدمی مسلمان شده بودند یازده زن و سی و نه مرد و چهل عمر بود بعد از آن پیغمبر مسجد رفت و نماز بجا است
 گذاردند کثرتان صریح میدادند که محمد دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابوطالب امیر مکه بود و سپهری ظاهر بود و مشاقت
 رسانید مسلمانان از حجت بسیار میدادند ای العاص بن زبیر را که زبیر بنت رسول الله و عقیقه بن ابی لهب را که قریه
 بنت رسول الله در جباله ایشان بودند الزام نمودند تا زمان را طلاق دهند و پدر قاری کردند که دختر بزرگ که از
 مکه بچه است و ایشان و سدا ای العاص بن زبیر رفت اما عقیقه و قریه را پیش از دخول طلاق داد پیغمبر در حق او و عاقره و گفت
 اللهم سلط علیه کلنا من کلابک او را شیر در سینه بر پیغمبر ریخته را بثمان داد چون از وحی پنج سال بگذشت در
 ماه رجب عثمان با رقیه و حمزه و حبیبی از صحابه بجهت هجرت کردند بفرمان رسول و بعضی زمان را با خود میبردند و بعد از مدتی
 بعضی از ایشان باز آمدند بعد ازین قریش از پیغمبر و بنی هاشم و مسلمانان میریدند و شش ماه رسول و ایشان سخن میگفتند

از طه و ابوبکر از بنی نضیران

دو هفتاد و معاند کردند تا ابو بکر بنی زبیر بن هشام که پس از رسول بود آن مخالفت نامه باطل کرد پس معجزه شوق فرمود
 چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذی قعدة ابوطالب را بگرفتند و خدیجه بعد از و سه روز و سه ماه و حال نماز پیغمبر آن سال را
 عام الحزن خواندی بعد از ابوطالب هاشم امیر مکه شد اما چون سلیم القتب بود شرک قاریش از پیغمبر دفع نمیکرد قریش او
 جفا کردند پیغمبر را بنی هاشم از دست ایشان بکناری که آنرا اشب خوانند متحصن شد و بعد از هاشم آنجا متولد شد پیغمبر
 بعد از سه ماه بطایف رفت و زید بن حارث با او دو ماه و ده روز آنجا اقامت کرد کس دین او نپذیرفت و با او جفا
 کردند و با الزام از آنجا برانند چون عزیمت مکه کردند در راه که و در حین بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر بر بنار معلوم
 عدی بکند در راه چون از وحی یازده سال و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد در شب دوشنبه سابع عشرین رجب سینه
 اش و خمیر طعم النیل و پنج نماز فرض شد چون جو رکعت آخر شد رسول حاجیان مدینه را در خیفه دعوت کرد از بنی خز
 شش کس دین او پذیرفت و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج پادند و در عقبه با او بیعت کردند
 پیغمبر مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد تا اهل مدینه بدست او مسلمان شدند و ایشان را مسلمان می آموست ازین معنی گفتار
 خبر افتاد اتفاق ابلیس که بصورت شیخ بخدیجه پیش ایشان آمد تا پیر کشش رسول کردند رسول بفرمان حق تعالی در آخر سال
 سیزده از وحی که سه ثلاث و خمین طعم النیل باشد بدین هجرت فرمود ابو بکر و طلحه و عمار بن قیس و عبداللہ از قبط در خدمت
 بودند بدین در خانه کلثوم بن الہدیم نزول فرمود تا آید آنجا بود روز آید در بنی سالم نماز جمعه کرد و بر ناقه نشست و بر
 را کرد تا در آنجا که اکنون بقعه مبارکت فرود آمد محمد و آن بخانه ابو ایوب بن خالد بن زید انصاری نزول فرمود
 و آن زمین پاره بخزید و در آن مسجد و خانه ساخت مدینان او را حضرت کردند و دین بپای انصار لقب یافتند جو دان که
 گفتند ما جادویی کرده ایم تا مسلمانان را نسل نسل نباشد و خبر بیکه فرستاد بودند و کافران بدین شادمان گشته و رسول فرمود
 بود که نسل مسلمانان تا قیامت باقی خواهد بود در آن سال در مدینه از مسلمانان عبداللہ بن زبیر از مهاجر نعمان بن بشیر
 از انصار عثمان بن ابی عبیده از اعراب پسر دنی متولد شدند و جو دان کاذب گشتند و این سره امارت یافتند پیغمبر در مدینه
 بفرمان خدای تعالی قبله با طرف بیت المقدس فرمود و اسلام آشکارا کرد مسلمانان قوت گرفت پیغمبر با بعضی جو دان صلح
 کردند در آن چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر و عشاء چهار رکعت و شام سه رکعت معین گشت در مدت ده سال که پیغمبر در مدینه
 بود بگفتار پست و سخت بار عزا کرد و بروای می و یکبار **سال اول** در ماه رمضان حزن بن عبدالمطلب را بر سر کار دان

پیغمبر اکرم کلثوم را بجای او داد و بدین سبب عثمان را ذوالنورین خوانند **دیکر** ابوسفیان اکابر کعبه را بمکوش و طاعت کرد و جنت الکه بر او ایثار داد و آن جنگ بتفسیر نیست میگرد اورا گشتند مجرایت و مرد بجای اگر مردی داری برو کین قریش از محمد بخواد او سوگند خورد که از کس مد نخواهد او با اتباع خود بجنگ پیغمبر رفت اما بدین نیارت رفت صحابه و دو کس فرستاد و دو مسلمان را که در مدینه بجای کل مشغول بودند بگشتند و خانه خراب کردند و بار گشتند پیغمبر با یاران از عقب رفت اورا نیت ابوسفیان و ابیجش از استیصال جنت بیکبار ایستادند و پنداختند و راه برگزیدند آن غرور غزو سوتی خوانند **دیکر** در عید الفصحی این سال پیغمبر صلعم قربان کرد و این اولین قربان بود و درین وقت در ذی قاهره برابر با جمیع بود با وجود کرمت عجم ظفر عرب را بود برکت نام رسول الله که در جنگ یاد میکردند **سال سیم** در صفر جنگ بنی سلیم و بنی عطفان رفت بموضع که آنرا کدر میخوانند کفار بگریختند پیغمبر اموال ایشان غنیمت کرد و بامدینه آمد **دیکر** جنگ بنی قریظ رفت حصارشان خراب کرد و خواسته غنیمت کرد و منظر بامدینه آمد درین وقت شرب خمر حرام شد **دیکر** محمد بن مسلمه الاوسی را با جمعی یاران نبوت سادات کعب بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر گشتند و کس را بغیر سادات از بنی خزرج ابورافع سلام بن حقیق خبری را بگشتند **دیکر** زید بن حارثه را بجنگ کاروان که مقدم ایشان ابوسفیان فرستاد بموضع فروید نام هم رسیدند ابوسفیان نیز هم شد و بدخواسته ایشان غنیمت کرد و بدین بر پیغمبر یاران بخش کرد و خمس خود تصرف کرد **دیکر** در شصت و شوال ابوسفیان با ستم از مدینه گیتی بجنگ پیغمبر آمد پیغمبر با کینه از مدینه بر او رفت بر کوه احد فریقین را ملاقات بود جنگ کرد و شکست بر اهل اسلام افتاد و شصت و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند و ذان مبارک مصطفی صلعم شهید شد و روش و ابرویش مجروح گشت و پیغمبر را بر گشته چنانچه حضرت علی و سعد و قاص انجام میدادند پیغمبر تیر کرد میکرد و بسعد و قاص میداد و میگفت از من ذاک ای وای و میگفت بذای فلیات کل رجل محاله درین جنگ شمشیر متضاهلی گشت پیغمبر و انصار بداد و آن شمشیری بود که در جنگ بدر منته بن حجاج پیغمبر داده بود امیر المومنین علی بزخم ذوالنقار کتار را منتهزم کرد اند پیغمبر در حق او فرمود لانی الا علی و لانی الا ذوالنقار درین جنگ حمزه بن عبد المطلب شهید شد بدست وحشی او را معناد و زخم زد و پست و دو کافر گشته شدند لشکر اسلام از مدینه متضاهلی قوی بدیده آمد باز جهود کردند و کتار را از زنگار پاکیزند و کتار و جهود کردند که سه سال دیگر بدر حربه کنند مسلمانان شکسته بامدینه آمدند **سال چهارم** جمعی از کفار بنی لحيان پیش پیغمبر آمدند و گشتند قوم مسلمان می شوند معلم می باید تا ایشان را مسلمانان آموزد پیغمبر شش کس را از صحابه بفرستاد ایشان غنم

کردند و شش را بگشتند بجای که آنرا ریح خوانند **دیکر** از قوم بنی عامر پادند و همچنین التماس کردند پیغمبر صلعم بنی داشت سوگند خوردند و پیمان کردند پیغمبر چهل کس را از صحابه با ایشان فرستاد و عروایتی ضمیری با ایشان بود در موضعی که آنرا بر معونه خوانند متر قوم بنی عامر مخالفت قوم خود کرد و بعد بنی سلیم مسلمانان را بگشت شها عروایتی بگشت **دیکر** عروایتی ضمیری را با مدینه از انصار بفرستاد تا ابوسفیان را بگشتند بر دست نیافتند بکین چهل صحابه که در بنی عامر گشته بودند و جهود را از بنی عامر که از پیغمبر باز گشته بودند بگشتند **دیکر** بنی عامر پیش پیغمبر فرستادند و در کار آن مقتول سخن گفتند که چون ایشان از حضرت رسالت صلعم امان یافته بودند با قاتل را با فرستاد قاصص کنیم یا خون بمانند پیغمبر اصحاب بدیده قوم بنی نضیر رفت و از ایشان جنت خون بهاء عروایتی مدخواست ایشان پذیرفتاری کردند و در پنهان اندیشه کردند که از بام سنگی بر پیغمبر زنند و شهید کنند جبریل او را از غلجهودان آگاه کرد پیغمبر اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب در عقب پادند پیغمبر احوال با ایشان بازگشت **دیکر** جنگ عطفان و بنی نعلب رفت کافران بعد از مجاربه از جنگ بگریختند و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر خواسته غنیمت فرمود و بامدینه مراجعت کرد این غرور غزو ذات الرقاع خوانند و درین غزو مصلوة الخوف گذارد **دیکر** در ماه شوال بشرطی که در احد رفته بود که بیدار بودند بر رفت کفار نیامدند بامدینه مراجعت فرمود و این غرور را در الموده گویند **سال پنجم** ماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجای که آنرا دومه الجندل خوانند مجتمع اند پیغمبر آن جنگ جنگ ایشان کرد کفار جنگ ناکرده بگریختند عقبه بن حصین و قوم فزاره بجزرت رسالت آمدند و صلح کردند پیغمبر اجازت داد که چهار پایان ایشان مدینه و مدینه علف خوار کنند و بامدینه مراجعت فرمود **دیکر** در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد بر جنگ پیغمبر متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر بدین مسلمان فارسی بنمود تا مدینه را خندنی کنند تا کفار بر آنجا منظر نشوند و سه هزار مرد جنگی ترتیب کردند لیکن ثقیف بن مسعود ثقیفی با نارت رسول حلیت کرد تا اعراب و جهودان بنی قریظ مدحق یکدیگر بر کمان شدند حق تعالی یار و کرد عظیم فرستاد و خوف در دل کفار نهاد و روی بجزیت آوردند و مسلمانان از شهر ایشان بر پستند بدین جنگ امیر المومنین علی با عرو و فتر که سر اهل پهلوانان عرب بود جنگ کرد و او را بگشت و این حرب از معطلات حرولت **دیکر** در ماه ذی قعدة پیغمبر صلعم بجنگ جهودان بنی قریظ رفت و ایشان را محصور کرد و جهودان بشرط آنکه چنانکه سعد معاد مصلحت پند پیغمبر با ایشان بتقدیم رسانید هر و ن آمدند سعد معاد مصلحت دید که مردان از بگشتند وزن و یک و خواسته غنیمت کنند پیغمبر از صواب بدیده سعد معاد تجا و ز کرد و مسلمان با ایشان بتقدیم رسانید

در سال ششم بکین شش صبا به مقبول جنگ قوم بنی لیثان رفت کا از آن جنگ ناکره برگشت پیغمبر صلعم باده به مراجعت فرمود
دیگر در ماه شعبان بنوا بنی مطلق رفت و منظر شد خواسته برده بسیار غنیمت کرد درین غزایات را با صفوان ششم
کردند عهده خواهر زینب بنت جحش حرم رسول و حسان ثابت و سبط عظام ابو بکر قول منافقان کردند پیغمبر مترود شد در کار
او بامر تقاضای مشورت کرد گفت زمان نیکو بسیارند اگر در دشمنی داری او را در مان کن و دیگری بخواه برین سخن عایشه را با
علی کراسیتی بود پیغمبر با عمر در کار او مشورت کرد عمر گفت سخن مردم را در حق او سمع نباید داشت حق تعالی روا داشت
تا بر ایندگان تو تا حوا بر هیچ یک خطایی رود چگونه رو داد که بر محبوب تو خطا و زنا رود دیگر آنکه سرچ دست تو
بدان رسیده باشد آتش بران کار نکند و بدکاره را از آتش گزینیت برین تحت برو کن ای پیکر که مردم را از
تحت گزینیت مر چند عمر جواب عقلی و عقلی گفت پیغمبر مترود بود و درین چند روز و زوجی منزل نمی شد تا عاقبت معذ
آیت پیاپی او منزل شد و پیغمبر را دل فارغ گشت **دیگر** پیغمبر شتر از اجوکا که فرستاد عقبه بن حصین و قوم قراره از ابر
چرا که از پان تخلص کردند و شتران پیغمبر بر دهنده مسلمانان در عقب رفت و جنگ شتر از ابر باز گرفت چون خبر
بردن شتران بجهت پیغمبر رسید جنگ کفار و ان شد کفار گریخته بودند و مسلمان شتران باز گرفت پیغمبر مراجعت فرمود
آیه آمد و حج فرض شد **دیگر** عمر و عاص و خالد و لید درین سال باسلام در آمدند **دیگر** در ذی قعدة غزیت حج فرمود بکین
او را در که راه نهادند پیغمبر در حدیبیه با یکسان صلح فرمود و بزار آنکه سال دیگر شهر باز گذارند تا او پاید و حج کند آنرا بوعه
الرضوان خوانند **دیگر** در ماه ذی قعدة شست رسول پیادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد و طالب بن
عقبه را بمو پس ملک قبط فرستاد مسلمان نشد اما نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد استر دلدل و دو کتیک با آن
تحفه بود کتیک ماریه نام را پیغمبر تصرف فرمود ابریم از متولد شد کتیک دیگر شیرین نام را بختان ثابت بخشید و استر
دلدل را بامیر المؤمنین علی داد و عاص بن وعب را بکارت غسانی پادشاه شام فرستاد مسلمان نشد و نامه را نیز جواب نوشت
سلط بن عمر و راهب و حنفی پادشاه یامه فرستاد مسلمان نشد و بطوب نامه نیز نوشت عمر و عاص را بجناب بن خلیفه ملک
عمان فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیکو نوشت طاه خضرمی را بجناب بن ساوی فرستاد ملک بحرم مسلمان شد و پاسخ
نامه نیکو نوشت و تحفه فرستاد و حنیف بن حلیفه را بهر قل قیصر روم فرستاد اسلام راه خفیه قبول کرد و از در میان پنهان
داشت و نامه را نیکو جواب نوشت عبدالله بن حسامه را بهر ویز پادشاه ایران فرستاد و برین صورت نامه نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الى بر و برین هر من فانی الحمد لله اليك الذي
لا اله الا هو الحق القیوم الذي ارسلني بالحق بشيرا ونذيرا الي قومي غلب السفة
والتك عتق لهم ومن يقدي الله فلا مضيل له ومن ضلله فلا هادي له وان
يصبر العباد اما بعد فاسلم تسلم وانك بحوب من الله ورسوله ولم يجزها بر و بر
مسلمان نشد و نامه را بهر و در حق رسول ناسزا گفت چون خبر بر رسول رسید در حق او دعا کرد و فرمود مرق
ملكه كما من و كسالي برین سبب ملک او بر افتاد و دیگر تحفه او از پادشاهی تمتع یافت **دیگر** درین سال
ششم صلوة استسفا فرمود **در سال ششم** علامه محمد فتح خیر فرمود و آن منت قلعه بود و درین حضرت علی
بیک روز سه قلعه نام و قوس و شق بخور داند و سطح و سلام بنیم مال صلح کردند و کینه و خطات محسن تا قلعه بردارند و
برون رو نمود و دریا که حضرت علی را بپشتلاص این قلاع فرمود در عبارت **دیگر** بعد از غزیت خیبر فریت استلاص
فدک فرمود و بی جنگ بصلح سرگشت آنرا خاص خود کرد و داند بر ظاهر آن پیغمبر از زینب بنت حارث یهودی در بز خاله
بریان زمره او بز خاله با او سخن آمد که از من بخور که مسموم پیغمبر از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که
اگر پیغمبر بنور نبوت در یابی و ترا زیان کند و اگر پادشاهی مردم از دست تو بر منند پیغمبر او را عفو کرد و بشیرین را
اقتان بخور و بدان در گذشت **دیگر** از فک عزم وادی القری کرد و آنرا محصور کرد و بعد از یکمشته سرگشت و داند **دیگر**
در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حاله عثمان بود در گذشت عثمان از موت او عظیم ماتم گشت پیغمبر او را
خوازش فرمود که اگر دختری دیگر داشتی بتو دادی **دیگر** درین سال جهت پیغمبر صلعم منبری ساختند پس درجه و
در زمان معادیه شش درجه دیگر بران افزودند چون پیغمبر بران منبر رفت دهی که پیشتر رسول بران کتیه کرده خطبه
فرمودی از بهر فرقت رسول بنالید رسول از منبر فرود آمد و درخت را در بغل گرفت و خشنود کرد و باز بر منبر رفت
دیگر در ماه ذی قعدة رفت و حج و عمره القضا کرد یکسان سه روز شهر بود و باز گذارشتند و پیغمبر روز چهارم مراجعت
فرمود **در سال ششم** عبدالله بن مسعود را و نجاشی را بیک جنگ بنی سلیم که چل کس را از صحابه کشته بودند فرستاد
در شکوهی از بنی سلیم بر و افتاد و پیغمبر عبدالله دیگر از ان شهید کردند **دیگر** غالب لیشی را با صد و سی صحابه بیک جنگ بنی
صلح فرستاد بر کفار شیخون بردند و بسیاری بکشتند و خواسته غنیمت کردند و باده آمده **دیگر** حسان بن وعب پایت

الله

الله

محمد بن حنیف بن علی بن ابی طالب را پیش از آنکه در مدینه باشد که لشکر اسلام بسطیدت که بخشد تمام بن و ب و مسلمانان خواسته
و چنانچه ایشان غنیمت کردند و باید نه آمدند **و دیگر** ابو عبیده جراح را با سید مرید و دیگران که از پستانده تی در ساحل توقف
کردند از کفار کس را ندیدند و ذوق تمام شد بر که در حقیقت میخوردند و در میان نام کردند و باید نه آمدند **و دیگر** عمرو عاص را بقوم
بنی قنانه فرستاد با سید مرید و عمرو عاص مد و خراست ابو بکر و عمر و ابی عبیده جراح را بعد از او با دولت مرد فرستاد و تصور
کرد که ایشان با مارت آمده اند سوال کرد که گفتند نه بعد آمدند و ایم عمرو عاص و جنگ کرد و کس از آن قوم اسلام
نپذیرفت **و دیگر** در ماه جمادی الاول لشکر دوم قصد اسلام کردند و از بنی خاضه را با سه هزار مرد و جنگ در میان فرستاد و فرمود که
اگر زید شهید شود جز این ای طالب امیر باشد و اگر او نیز شهید شود خالد ولید امیر باشد و هرگاه که رسول الله چنین فرمودی
انگهان البته شهید شدیدی بر فرستاد و در مودت شام حرب کردند و زید بن حارثه و جزای طالب هم دو دان جنگ شهید شدند
و خالد امیر گشته منهدم باز آمد **و دیگر** در ماه رمضان غزیت استخلاص که فرمود و جهت آنکه کین مخالف عهد بودند و با
دشمنان خرمیان که زنیاری بنی هاشم بودند متفق گشته و زیادت جنگ زفته شهر شکر گشت و تمامت اهل مکه مطیع و معاف
شدند پیغمبر صلعم کعبه محترم از میان پاک کرد ایند و بر درگاه کعبه ایستاد و گفت ای اهل مکه چگونه من برای مکافات کردار شما
چگونه کنم سبیل بن عمر و گفت در خور ما ما کن در خود خود کن تا مردم باز گویند که بنکونادی بلند صحت پاک را در حق کما
از خلق اول و آخر بر گزید اقرا و شهریان او با او مخالفت کردند و او را در مقام خود گذارستند و بر و خوار با و جفا
کردند و قصد جانش برخواستند تا ناچار غزیت اختیار کردند ای تعالی او را به پیکانگان حضرت داد و بران قوم
فیروز گردانید و چنانکه از بزرگی او سزید با بران بخت و با جوانان با نرم و با زمان و کوزگان بشتت و زندگانی کرد
و مکافات کردار ایشان نیکویی فرمود پیغمبر برین سخن رقت آورد و جرم اهل مکه بخشید و آن روز ابو سنیاز اکثرتم
فرمود و گفت من تعالی با سئارا الکعبه فقهو آمن و دخل دار ابو سفیان فقهو آمن و بعد ازین
بنظام کعبه نزول فرمود اهل مکه فوج فوج می آمدند و مسلمان می شدند و مادر و پدر ابو بکر درین روز مسلمان شدند
ابو بکر ایشان را بجزت رسالت برد پیغمبر احترام ابو بکر را گفت چرا که داشتی تا من برانجا رفتی باز ده روز در مکه نزل
فرمود و آنجا نماز قصر گذارد **و دیگر** در ماه شوال عتاب بن اسید را بر مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد و جنگ مالک بن
عوف غزوی بخین رفت بسیاری لشکر را عباس بن ابی سفيان فرمود و گفت لست بفرستک الامه فدان جنگ

۵۰
اول گشت بر اهل اسلام افتاد پیغمبر و مرتضای علی و ابوبکر و عباس و فضل و نوفل و سید که عتراده مصطفی بودند این غنیمت
مردود و غلام اسامه و برادرش امین بقوت امیر المومنین علی بایستادند و مردیها نمودند پیغمبر با و از بلند میگفت انا النبی و لا
کذب انا انما انا نزلت علی و عباس ندانمیکرد و سبلما نماز میخواند با و از عباس مسلمانان عود کردند و جنگ سخت اتفاق افتاد و مسلمانان
منظور شدند و غنیمت بسیار یافتند عباس گفت **شعر** نصر الله في الحرب مسبعة و قد فر من قذ فتر
منهم فاقشعوا و بامننا لا في الحماة بسبعة لما منه في الله لا يتوجعوا مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان
شدند و پیغمبر ایشان را و بعضی کابر مکه را از خواسته که در آن حرب غنیمت فرموده بود انعام فرمود تا مسلمانان در دشان
برانی بسبب شیرین کردند و ایشان را مودتة القلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد **و دیگر** امیر المومنین علی را جنگ
قوم طي فرستاد عدی بن ساهم از و بکر بخت حضرت علی خواهرش را امیرش پیغمبر آورد آن زن را حرمیت داشت و با
برادر فرستاد بدین بسبب عدی و اکثر اهل طي مسلمان شدند **و دیگر** نجاشی پادشاه حبشه در گذشت پیغمبر در مدینه و نماز
طالب گذارد حق تعالی حجاب از پیش برداشت تا صاحب در مدینه او را چشم بر تخت خفته بدیدند **و دیگر** تمامت قبایل
حرب میل مسلمانان کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند قوم بنی تمیم و قوم بنی سعد بکر که دایکان رسول بودند و قوم
همدین معدیکرب و قوم عبد القیس و قوم بنی لید ازین این اقوام تمامت مسلمان شدند قوم بنی جنیفه و اهل نام مجین
اسلام قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر فرستادند مسیله کذاب و بی یانه بنت حبیب با ایشان بود خدمت ایشان بکرد
پیغمبر را بر آنکه فرمود سید القوم خادمهم بلایان مسیله گفت مسیله بهترین ثبات مسیله این سخن را بهانه ساخت و چون با
میان قوم خود رفت دعوت پیغمبری کرد و فتنه او تا زمان ابو بکر باز و قوم بنی حوران تر سا بودند و صلح بسبب قبول
کردند از قوم حامد و کس بهانه مسلمان شدند و قصد پیغمبر آمدند رسول در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون و یکی بقتل
بر و هم درین سال زینب بنت رسول الله که در جاله ای اعاص بود در گذشت **و دیگر** ماه ذی حجه ابرهیم بن رسول الله
متولد شد **در سال نهم** ماه رجب بر غزم غسیرا بطرف شام روان شد و فرمود که بمقولات اسلام پیغمبر را
بخوابسته و در گذشت عثمان بسیار مال بدل کرد پیغمبر تا موضعی که نامش متوک بود و رفت و صلح مراجعت کرد **و دیگر**
امارت حج بکرمیت العالمین با اهل اسلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر حج نزنند و اول کسی که میرج شد حضرت علی بود
ابوبکر آیه که در شان حج آمده بر مردم خواند و کفار را از رفتن حج منع کرد **در سال دهم** عامل صدقات با طرا

فرستاد و زکوة ستاند **و دیگر** در ماه شوال ابرهیم بن رسول الله در گذشت رسول در عزای او فرمود القلب بحرق و العین
 تدمع و لا اقول الا ما رضی الرب و انما علی فراقلک یا ابرهیم لحرق و فونی عمر ابرهیم کمال و دو ماه و شش روز
 بود در تسبیح مدفونست **و دیگر** در ذی الحجه این سال حج کرد آنرا حجة الوداع خوانند در آن راه و بخور شد و بخور بهرینه رسید
در سال یازدهم در ماه محرم خبر آمد که شامیان قصد اسلام دارند اسامه بن زید را نافرمان چنگ کرد و ازین
 خبر آمد که اسود بن کعب عسیری می کند بغیر و در دلمی و اهل یمن نامه کرد تا او را بکشند بغیر بنو بنو اصحاب از
 قتل او خبر داد اما خبر قتلش بعد از وفات رسول الله رسید و از طرف پیام خبر آمد که سبله عسیری می کند و از قوم عرب
 طلیم دعوت میکرد این دو تن را کفایت کردن زمان یافت و بخوری بخش شد چنانکه از نماز جهالت و امامت باز ماند ابو بکر
 امامت فرمود و ابو بکر سده نماز در حیات رسول مسلمانان را امامت کرد بغیر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع اول سال مذکور
 بعد از وفات رفت و حجت دو سوایی و تنازع کار خلافت سه روز در خانه ماند تا چون خلافت بر ابو بکر قرار گرفت مرتضی علی
 عباس و پسران او فصل و قثم و دالی رسول الله اسامه و شتران با اتفاق اصحاب مهاجر و انصار تجیزه او کردند و سه کنیز در پیش
 پس بر و نماز گذاردند اول علی و عباس و بنی اشتم پس از آن اصحاب از مهاجر و انصار فرج فرج نماز می کردند پس
 زمان و کوه کان نماز کردند و در خانه عایشه ماند چنانکه وفات کرد و بود و کوه فرزند امیر المومنین علی و پسران عباس
 فصل و قثم و شتران بکوه فرو شدند و او را دفن کردند و آن کسی که آنکس بر دفن آمد قثم بود و او بدین فرزند کردی
 صلیه عمر او در عرشه او کشته **شعر** الا یا رسول الله کنت رجلا و کنت بنا بر اولم یک جافیا و کنت رجلا ما دیا
 و علما و یک علیک المیوم ما کان باکیا و لعمرك ما لکی علی نعقة و لکن ما خشی من الهرج اقبایا کان علی قلبی
 الذکر کما احمد و ما خشت من بعد النبی مکا و یا فدا رسول الله ای و خالقی و عی و ابائی و نفسی و مالیا
 صدقت و بلغت الرسالة صادقا و مت صلیب العود الملیح صافیا فلما ان رب الناس ابی بیتا سعدا و لکن اقره ما ضیا
 علیک من اعدائک سلام تحیه و ادخلت جنات من العدن را ضیا ارجی استا ایتمه و رکت و یکی وید عوا جده الیوم ثانیة
 و فاطمة بنت رسول الله این اجابت انش کرد **شعر** ما ذا علی من کاشتم بریه احمد ان لا یشم می از ان خالیا
 صبت علی مصایب لونها صبت علی لایام من لیا لیا و هم کشته اوست علیها و علی اهدا البکم **شعر** اذا مات
 میت قبل غمره و ذکر ای مذات و الله اکبر و فوجها للموت تنال مثله فوجها من مثله کیف تیجور لیس غیو خانه لم نفسی و

مکالمه الا لای الی الحشر یدکر و اعزای هم در عرشه بنی کشته است **شعر** یا خیر من دفت القاع اعظم
 و طالب من طیبین القاع و الاکم فشی الغدا لقرانت ساکنه فیه العفاف و فیه الجود و الکرم انت النبی الذی ترجی منّا
 یوم الحباب اذا ما ذلت القدم و هم فاطمه فرمایند **شعر** روی علی زفاتی مطویه یا لیتها خرجت مع الزفات
 لکم حیة لیل و انما ابکی فحانة ان اللول جلیت **در خصایص رسول الله** نماز چاشت و نماز وتر و نماز تجمه شب و صبح
 کردن و قربان بروی واجب بود و بر است او سنت و نماز غیر کردن بر دوام کحاشان با پیغمبر صلعم و بر زمرات دینی از هر شهر
 و مشورت کردن با صحابه در امور و تغییر مکر و صبر بر قتال با وجود آنکه لشکر کم را راضع باشد و دین بیت عمر شمس گذاردن
 بر و واجب بود و بر است و بر است واجب بود و زنی که او را در نظر خوش آید شوهرش آن زن را طلاق دهد و اگر امت دنیا
 باشد بغیر او را آواز دهد اجابت کردن و جواب بغیر در نماز دادن واجب بود و زکوة فزین بر و بر خویشتن او ناشی و طلبی
 و آزار کردن کان ایشان جهت شرف او حرامست و صدقه قطع خاص بر و حرامست و زره از تن پیردن کردن چون نیت
 جنگ پوشیده باشد پیش از آنکه بجنگ رود و طوق و نیت متعین شود بر و حرام بود و خیانت بکشم کردن یعنی شخصی را بظاهر امر
 نوازشی کردن و بچشم اشاره بتعوی بر و حرام بود و چیزی کسی دادن تا زیادت اذان با او تکلف کند بر و حرام بود و بر است
 نیت و زنی که بغیر خود استی او را در کجاست خود داشتی و کجاست کنایه و کنیز که بر و حرام بود و بر است نیت و سیر و باز
 خام و مانند آن بتولی بر و حرام بود و بتولی کرده بود و بر است نیت و بر است او حرام بود و مکه مدخوله او را خواندن
 و آواز بلند تر از آواز او برداشتن او را بنام یا کفایت خواندن یا آواز در خانه دادن و او را خواندن حرام
 و جهت دیگران حرام نیت و روزه وصال داشتن و گزین غنیمت کردن جهت خود و خمس جهت خود برداشتن او را مباح
 و است زانیت و او را مباح بود در مرض الموت مال هر که خواهد بود چون که خواهد و است زانیت و او را
 مباح بود از هر خود کواهی دادی و بران حکم کردن و همچنین از هر فرزندان خود و است زانیت و او را بودش
 موافق را حمایت کند و هرگز آنرا شخص نباید کردن و است زانیت و او را بودش دختر تر کس را زنی هر که خواهد
 اگر چه دلی و دخترش را حنی نباشند و او را بودش بطنی منت کجاست کردن و همچنین بی مهر و بی کوه و زیادت از چهار دین
 و است زانیت از چهار مهر و کجاست و او را بودش با وجود آنکه او را حرام باشد با دلی زن یا زن با شوهر تزویج
 کردن و است زانیت و او را بودش **در ذکر ازواج رسول** پیغمبر صلعم چهارده زن را کجاست و دلی که است از ایشان خبر که

وزین بنت خلیفه کلبی در حال حیات او متوفی شدند و خالیه بنت طیبان و خولیه بنت ذیل را طلاق داد اما عایشه
سوده حفصه ام سلمه زینب جویریہ رملہ صفیہ میمونه بعد از درجیات بودند و چهار زن از کجاک کرد و بوطی زبید
و پنج زن خواست و پیش از کجاک دست بداشت و دوسری داشت **اول** خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قیس در
ابوت پنجم است از قیس و پنجم ششم بود خدیجه پیش از پنجم و شوم کرده بود و از سر کی دختر تی آورده و از پنجم سر پس آورد
قاسم و طیب و طاهر و سوسه و عبد الله قاسم و طاهر پیش از و حی متولد شدند و گویند قاسم چندان بزیست که بر چهار پایی می نشست
و در کیت زمان عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان و حی متولد شد و حکمت در آنکه پسران او پیش از بلوغ با خوت رفتند
و حین خلقت است جهت آنکه فرزندان پسران ما تقدم بسیار بر تبه رسیده و بسیاری مرتبه فرزندان ایشان در
مرتبه فرزندان اوست و او چون خاتم النبیین است بعد از و پنجمی نبی شایسته و نیز اگر اگر ایشان با نذنی امامت و حکومت بدان
رسیدی و یکن که مرید موایی کردی و از آن در اسلام فتنه خواستی حق تعالی ایشان را پاک با خوت بر دتا ازین اقسام هیچ نباشد
و کس را طعن بر اهل البیت نباشد و چهار دختر آورد و زینب که بخت ای العاص بود و در قیسه و ام کلثوم که بخت عثمان بودند
و در سه پیش از و حی متولد شدند و فاطمه در زمان و حی متولد شد و از و نسل ماند خدیجه در ماه ذی قعد در سال ام از و حی
گذشت بخت و پنج سال بار رسول الله و شصت و پنج سال عمر داشت و او در حیات بود رسول پنج زنی دیگر خواست **دوم**
سوده بنت رملہ بن قیس از بنی عامر بن لوی پشتر زن سکران بن عمرو بود و چون پنجم در پرده رفت او در حیات بود و
سال بار رسول الله بود در عهد عمر گذشت **سیم** عایشه بنت ابوبکر پیش رسول الله آمد او در کجاک دوم زن رسول
و در و طلی پنجم چون رسول الله در پرده رفت او در حیات بود و نه سال بار رسول الله و عجب ساله بود و چهل و هفت سال دیگر
بزیست و در سنه شصین معاویه بن ابوسفیان در دینار خانه خود چای زده بود و سر پوشانیده عایشه در آنجا افتاد و دیدان در
گذشت عمرش شصت و پنج سال و بقیع م فوشت شخصی از و در خواست پندی کرد گفت یاد دار و نگدار و فر و خور و کرد
کن و سخت دار و ببر و به پوند و پوش و بردار و به و بستان مردگت من رزم نمیدانم عایشه گفت یاد دار و نگدار
و نگدار و زباز و فر و خور ششم را و کرد کن علم را و سخت دار و دین را و ببر از بد آن و به پوند با نیکان و پوش
عقب مردم و بردار بار از مردم و به داد مردم و بستان اجر آخرت **چهارم** حفصه بنت عمر پشتر زن حبشی
سهی بود در رابع عشرین شعبان سنه ثلاث هجری او را بخوات شصت سال با پنجم بود چون پنجم در پرده رفت در حیات

بر در زمان عثمان در پسنه سبع و عشرین در گذشت **پنجم** ام سلمه بنت اتمیه بن مغیره الخزرجیه از حاکمه عمر رسول الله
بود پشتر زن عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود در سنه اربع هجری او را بخوات از پشش سلیم بوقت وفات رسول
در حیات بود چهل و شصت سال دیگر بزیست در پسنه تسع و خمین تا نذمت سال بار رسول الله بود و او بعد از نذمت زن
رسول در گذشت **ششم** زینب بنت خزیمه بن صفصه از بنی عبد مناف پشتر زن طفیل بن حارث مطلبی بود در رمضان
سنه اربع هجری او را بخوات چون کاپش دو ماه بار رسول بود در گذشت پنجم او را ام المساکین خوانده حبه آنکه رحیم دل بود
هفتم ام کلثیم و حی زینب بنت جحش الاسدیہ از امیمه عمر رسول در اول زن زید بن حارثه بود در محرم سنه خمس هجری او را
بخوات و عقد کجاک او خدای تعالی بخت پشتر همان کجاک با او دخول کرد و او بدین فقر کردی چون پنجم در پرده رفت
او در حیات بود و شصت سال با او بود و بعد از رسول از زنانش اول او تا نذمت در سنه عشرين هجری **هشتم** جویریہ بنت
حارث بن اصرار بن ابی مصطلق الخزاعیه اسبابه پشتر زن مالک بن صفوان بود در رمضان سنه ست هجری او را
بخوات پنج سال بار رسول بود بوقت وفات رسول او در حیات بود چهل و پنج سال دیگر بزیست در سنه ست و خمین
تا نذمت **نهم** ام حبیبہ رملہ بنت ابی سفیان الامویہ پشتر زن عبد الله جحش بود او همیشه نازک باشی او را بخت
پنجم در سنه ست هجری بخوات و چهار صد دینار مهر داد از زمان پنجم سحس را مهر چندین نبود پنجم آن بودند قبول کرد
و در پسنه سبع هجری او را با خود گرفت بوقت وفات رسول در حیات بود قرب چهار سال بار رسول بود در سنه اربع
او بعین تا نذمت **دهم** صفیہ بنت حبشی خبیری پشتر زن سلام بن مسکن حاکم خیبر بود در پسنه سبع هجری او را بخوات
چون پنجم رحلت کرد او در حیات بود سنه سال و چند ماه با او بود و بعد از و هفت و پنج سال بزیست در سنه ست
و شصین تا نذمت **یازدهم** میمونه بنت حارث السملاییه پشتر زن ابی مره عامری بود در ذی حجه سنه سبع هجری او را
بخوات و گویند نفس خود بر رسول الله بخشید و شصت سال دیگر بزیست و سه سال و چند ماه بار رسول الله بود چون
رسول در پرده رفت او در حیات بود و هفت و پنج سال دیگر بزیست **دوازدهم** عاتکه بنت خلیفه الکلبی پشتر
زن اعرابی بود چون مدینه با پنجم بود در گذشت بغیر از و زینب بنت خزیمه و خدیجه بنت زید دیگر در خانه رسول
متوفی نشدند **سیزدهم** عاتکه بنت طیبان و بر و ابی هرده بنت دودان پشتر زن ابی العکرمه سهی بود چون
مدتی بار رسول الله بود او را طلاق داد **چهاردهم** فاطمه بنت فحاک الهذلی پشتر زن اعرابی بود و چندی با

کلمه محمود منیر مهتم مصطفی مرتضی مختار مؤمن مطیع مذکر گیتی مدنی مصری مطب متوکل مطهر متوسط مستعد
مهدی مبین مشغ مجمل محترم مجتبی منیب مبلغ منذر ناصر نور ناطق نایب نادی ناشی ولی ویر
توریت طالب طالب ودا نبیل مید مید ووز نور فار قلیطا ورحیف معیقی ولسر یانی المینا و برومی البریطیس
صلی الله علیه وسلم **در ذکر اعیان وکالت رسول** اورانه عم بود حارث هتر از مه بود زهر عجل لقب عبد مناف هزار مقوم
ابوطالب ابولهب حمزه عباس وحمزه کتر از مه بود از ایشان حمزه وعباس سلمان شدند و شش عمه داشت اسم حکیم و
بی پشاک که ایمنه و بی ام زینب و ضیعه رسول الله صقیه و بی ام زهره صقیه حمزه و بره واری از ایشان صقیه
مادر زهره عوام سلمان شد **در ذکر محلفات رسول** اورا چهارده غلام بودند اکثر را آزاد کرد سلمان فارسی زید بن
حارثه ابومنزله ابوبکر روینع ثوبان شقران و موصلح یار فضاله ابومویبه سفینه اسم رباح انس ابوبکر
سلیم مغم و دو غلام زاد پسران زید بن حارثه اسماء و ابورافع و خنیز که ام یمن و بی حاصنه سلی رضوی ماریه
و یحیانه بنت ابی ناهاشان شک سوار بن حارث بود داد و رد تمیم داری بدوداد برار معوقش بد و فرستاد و بر
فرود بی محروم و داد یعسوب و دو استر داشت و دلدل معوقش بد و فرستاده او با حضرت علی داد فیه مروم بن عمر
و او بد و با بر کرد و شش شمیر داشت یکی از پدرش بمرثیه یافته بود و منت او حاصل کرد نامشان ذوالفقار و حصام
سار حنف مجذوم رموبه غضب بد و پدرش شمیر حرب کرد و سه زده داشت صغیریه ذات النصول فیه و سه کان داشت
نامشان رو حاصفا پشاه و پیری نامش زلوق و چهار نیزه و دو مغفر یکی نامش موش و دیگر ذوالسبع و دو عصا یکی نامش
جوه نامان نامون در مدینه بود و علی از صف پشاه جامه سینه بد و ختم نامش عقیاب و سقا علی که آزار چون خواندند
و قصی که آزار مسوق خواندند و باطلسان و برد یانی بدست خلفا افتاد و کمری از اویم سه طوق برورده و یک جعبه ترو
پرتی سید و خری یعفور نام و سه شتر نامشان قصوا و غضبا و جدا و پست شتر ناده و جدا کو سفند و دو برد یانی نادر
و میری عانی و دو کرباس صحاری و دو پیرامن و جبهه برد یانی و کلیبی سرخ و سه کلاه کوچک لاطی و ازاری و لاطی کربا
سرخ و موزر سیاه و آینه و شان و سرمدانی و ناخن پیرایی و مسواکی و کاسه جوین بند توره برورده و کاسه از ایکه سیلی
و کاسه از کلک پنجه و دوریش و سریری کوچک از جوب و سر جبهه برد سرخ و موزر سیاه که بخاشی فرستاده بود پوشیدی بود
خوش و عود بکار داشتی و او را وظیفه مطبخ بود اما وظیفه نوش بود بدین نظر نباید کرد که این بیاضات فرجانت حق تعالی

را زمین حکمت اگر خواستی که او را مال دینی باشد کوه حاجت او زود جوار شدی اما حکمت از بی چنان اقتضا کرد که
او را از مال دینی نصیب نباشد تا چون اکاسه و قیصر جهان او امت او ملک کردند بلکه لشکری ایشان بشکند
و ولایات ایشان بشکند و سچس از زبان طعن دراز شوند که از شوکت پادشاهی بود بلکه مکنای معلوم و محقق
گشت که نباید الهی بود **لَقَدْ فَعَلَ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُفْعَلُ مَا يَكِيدُ** دیگر آنکه قبایل عرب و عسایر او را مخالف او
کردند تا او بر همه منظر آید و سچس را بر و منت نبود و می بداند که کار او خداست نه موی **فصل دوم**
از باب سیم در ذکر خلفاء راشدین و امراء هدی بن حکمت در مت خلافتشان چنانکه پیغمبر خدا که **لَا خَلْفَةَ بَعْدِي**
ثَلَاثُونَ ثُمَّ يَكُونُ مَلِكًا عَصَا سَيِّمِي سال بود و بعد از آن عالم پر آشوب شد ابو بکر در جاهلیت ناس
عبد الکعبه بود پیغمبر او را عبد الله نام کرد و عقیق لقب فرمود یعنی از آتش دوزخ خلاص شده و صدق لقب کرد
جهت تصدیق معراج نبش ابو بکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تميم و موصل قبیل بنی تميم
بن قریه ابو بکر از قریه ششم است و پیغمبر نیز هجتم رسول سه سال از او مهتر بود او در سی و هفت سالگی مسلمان شد و پست و شش سال
در اسلام بود و چون رسول رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه شدند اخبار سعد بن عباد را بر خود امیر میکردند از چهار ابو بکر
و عمرو ابو عبیده جراح ایشان از دو موی منعی کردند و از آن منعی باز داشتند و عمر خطاب معنی نمود اختلاف بر ابو بکر قرار
گرفت اکثر مهاجر و انصار بر و بیعت کردند ابو سنیان راضی نمی شد آمارت شام بمیرا و معاویه دادند و او نیز در حال بیعت
کرد ابو بکر بموجب فرموده رسول اسلام بن زید را بجنگ شام فرستاد و عمر را در فرمان او کرد اسامه از قضاة آغاز غارت کرد
تا موته شام رفت و روز چهارم منظر بادیه آمد و چون خبر وفات رسول الله منتشر گشت اعراب بادیه فرزند شدند چنانکه اسلام
که در بادیه پیش فای ابو بکر بجنگ مرتدان شد و ایشان را منظم کرد اند حوالی بادیه و در روز راه در اسلام آمدند جمعی از اعراب
پیغام فرستادند که از زکوة بر ما تخفیف کن تا ما دارانیم ابو بکر سوگند خورد که اگر آنچه در عهد رسول الله میدادید از او بشتری
کم باشد جنگ کنم و بیستام و از ده لشکر ترتیب کرد و با طواف فرستاد و اول خالد و کید را بجنگ طلحه که دعوی نبوت میکرد و فرستاد
عوام بنی طی و بنی اسد و بنی غطفان بر طلحه کردند و بودند جنگ اتفاق افتاد خالد مظهر شد طلحه یک حرکت از آن عمر مسلمان
شد خالد بیشتر مرتد از یکشت دوم در موصل زنی دعوی پیغمبری کرد و حجت آنکه سخن مستح کثی او را سجاد خوانند ملک بن نویره
صلح با او متفق شد و اکثر بنی تميم و بنی ذیل در دین آوردند و او با اتباع عزم یامه کرد پیش سید کذاب سر و بنش میل

دین و دین

هم کردند سید با او مبارزت کردند و روز یازدهم بودند تا باز آمد و خن بجای آورد از آن قوم برداشت چون اعراب
دیدند که سجاد زاینه است از دین او برگشتند ابو بکر بارشاد عمر خالد را بجنگ ملک نویره فرستاد و خالد قصد حرب
او کرد ملک نیز سید مسلمان ظاهر کرد اند و زکوة فرستاد و پیش خالد آمد در آستانه حکایت در حق رسول گفت مرد شما چنین
گفت خالد گفت چون او فرد خود میدانی کافر باشی و گمان خالد او را گشتند خالد منکوحه او را در کجای آورد و عمر حجت
آنکه دوست ملک بود و بن حرکت از خالد برنجید و شکایت با ابو بکر گفت و خالد آگاه شد پیش ابو بکر رفت و پنهان
از عمر بلال را رشوت داد و امین اولین بر تیل بود که در اسلام پدید آمد بلال خالد را پیش ابو بکر برد خالد ابو بکر را گفت
از رسول الله شنیده که مرا یغفر الله خداوند گفت بلی گفت شمشیر خدای تعالی باطل و دگفت نه گفت پس بر من چه
گناه باشد ابو بکر او را اسپتالت داد و بلال را فرستاد و میان خالد و عمر خصومت نشد سیم خالد بجنگ سید کذاب رفت
پاکانه بر در باغ سید که از احدیقه الرحمن خوانده می و بعد از و حدیقه الموت خوانده می حرب کردند از اسلام فرستاد
و شصت مسلمان شید شدند و از ایشان ده هزار مرد کشته شدند سید بر دست قاتل خرمم بران حرب که حمزه را کشته
بود بشت درین جنگ عده نوبت مسلمانان را از پس نشاندند و خالد مردی نمود و طاقت ظفر یافت چون خبر ظفر ابو بکر
رسید خطبه فرمود و گفت **يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ وَاللَّهِ إِنَّكُمْ لَتَصُورُونَ وَالْغَالِبُونَ وَإِنْ قَتَلْتُمْ مِنْكُمْ**
إِنَّمَا الْكُفْرُ بِأَخِيهِ الدِّينَ وَعَدَهُمْ وَكَسَبْتُمْ شَرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْقِهِمْ الْأَخْيَرُ
عَلَيْهِمْ وَكَأَنَّهُمْ تَحْزَنُونَ چهارم علاء خضری بجرین رفت و بشهر حیدر کلاه روزی دو نوبت حرب بود طاقت
مظفر شد از آنجا بشهر دزین رفت در میان دریا و مردان کشتهایا بختند علاء خضری دعا کرد و در آب راند و سوار و
پا و دانه از انوی مرد و اسب آب پیش نمیرسید بر رفت و شهر دزین را با اسلام داد و دوم بدین صورت باز آمد و در یک
روزه راه بود و شست لشکر که ابو بکر بجنگ مرتدان فرستاده بودند تا مت مظفر شدند و این احوال در سنه احدی
بوده سنه ثانی عمر خالد و لید را بفتح بلاد عراق فرستاد با لشکر خالد با مردم شهر خیره بجزیه صلح کرد و به آید رفت ملک عجم
سرز را با سپاهی کران آنجا نشاند بود جنگ کردند هر مرتد خالد کشته شد قوم عجم منظم شدند مسلمانان غنیمت
بسیار یافتند قارن با لشکر بسیار بجنگ خالد آمد بموضع جنگ کردند قارن کشته شد از عجم بی هزار مرد کشته
شد پادشاه عجم لشکر کران با پهلوانی ناسن هزار سوار بجنگ خالد فرستاد با او جنگ کرد و او را بگردار مرغ بریان فرستاد

و در آن حالت طعام خواست و گشت بهم روزی که این پهلوان بارسیده است نذر کرده بودم تا او را گشتم افطار کنم
مرد و لشکر از غیرت خالد متحیر گشتند مسلمانان بران لشکر مظفر شدند پادشاه عجم بهمن جادو را بشکر کشی نامزد کرد و آجابه
نامی را در مقدمه لشکری بجنگ خالد فرستاد و آجابه را لشکر خود را برکنار فرات میگرد خالد بالشکری بر سر
رسید سفره طعام گذاشتند و آلات حرب برداشته و روی بجنگ نهادند قوت ایشان با دولت اسلام و مردی خالد
پسند نبود از عجم چندان کشته شد که آب فرات از خونشان رنگ بگردانید مسلمانان بعد از آنرا عجم بر طعام رسید
تا آن رفاق را کافه و حلوائی قندی را از سر پنداشتند خالد ایشانرا دل داد تا بخوردند خالد بالشکری بولایت معین رفت
که اکنون شفا تا خوانند و آنرا خراب گردانید مردم شهر حیره جهت آنکه در معین اهلک داشتند از عهد خالد برگشتند
بجنگ آمدند خالد ایشان جنگ کرد و شهر حیره کشته شد شهریان منزه گشتند خالد بخورن رفت و مشی حارثه را بجنگ
حیره فرستاد مشی کار برایشان تنگ آورد و عبد المسیح بهتر آن حصار بصلح پیرون آمد و پیش خالد رفت خالد صلح قبول
کرد عبد المسیح پاره زر بلامل داشت خالد پرسید که چیست گفت زهر است آورده بودم که اگر شفاعت قبول کنی بخورم
تا ملک شوم و بچرت پیش قوم نزوم خالد آن زهر از دست برد و آنجا خواند بسم الله الذی لا یضر مع الله
شیئی فی الارض ولا فی السماء و هو السميع العليم و بخورد عرقی از جبین او پیرون آمد و او را هیچ زبان نداشت
مردم متحیر شدند اما قدرت خدای تعالی جای تعجب نیست باز از عجم لشکر کران با پهلوان شیرزاد بجنگ مسلمانان
آمدند نامت با من پوشیده بودند چنانکه خورشید بدید نبود مسلمانان برایشان تیر باران کردند خالد رفت و ایشان
جنگ عظیم کرد از عجم قراوان کور شدند ناچار با او صلح کردند خالد بآنها رفت و بران مستولی شد و بقیع التمر رفت و سخن
مکرو به و مته اجدل رفت و بجزیب رسید و درین مواضع قتل پیدا کرد مردم انبار مخالفت کردند لشکر عجم برایشان
می شد خالد بجنگ ایشان رفت و هر قوم عجم مال نام بگرفت و بزوم رفت قیصر او را بعد از آن سوارند کرد و پناه و بر
کنار فرات با خالد جنگ کرد و یک نیمه از ایشان بکشی کشته شد و بعضی در آب فرو رفت خالد بعد از ظفر بکشد رفت و حج گذارد
و با حیره آمد و در سنه ثانی ابو بکر معاویه و عمر و عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود که خالد و ولید از عراق بشانم
و برایشان امیر باشد خالد مشی حارثه را در عراق امارت داد و بشانم رفت سپاه مسلمانان می و شش هزار بودند
و در میان دولت نزار جنگ در پیوستند و میان حیره و فرات ابو بکر و خلافت عمر و عزل خالد و امارت ابو عبیده

جراح آمد پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شود و در میان بعد از قتل بسیار منزه گشتند بعد از فتح خراسان
کردند لشکر بزرگان عمر در امر ابو عبیده و حارثه آمد در عراق پادشاه عجم لشکری کران با فیلان بسیار فرستاد لشکر
اسلام قیلندیده بودند بر سرید مشی حارثه ایشانرا دل داد تا خطوم قیل را زخم رسانند فیلان باز گشتند
عجم را در پا کوفتند عجم منزه شدند هر چه از آن روی فرات بود باز گذاشتند مسلمانان در تصرف آوردند مشی
بعد از ظفر خبر پاری ابو بکر رسید بدین وقت و او را برید ابو بکر در آن بخوری عمر را خلیفه کرد طلحه و زبیر
اولی علینا اقطا علیهما یقول لربک اذا القیت ابوبکر جواب داد با الله خوفی اذا القیته اقول ولبت خیر لک
پس صحابه را بخواند و گفت راضی هستید بخلیفه که شمارا معین کنم و الله که از خویشان خود کسی را معین نمی کنم
صحابه گفتند هر چه تو میکنی ما را عینیم پس ابو بکر عمر را بخواند و خلافت بدو داد و نصیحتی مانع کرد و گفت
انها الناس قد استخلف علیکم من بعدی عمر فان بعدل فذل ظنی به و رجلی فیه
وان جار فماردت الایحیه و ما یعلم الغیب الا الله و سیتعلم الذین ظلموا آی منقلب
یتقلبون ابو بکر در روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخره سنه ثانی عشر هجری متوفی شد زنی سمارت عیسی را
غسل داد اول زنی که در اسلام شوی را غسل داد او ست عمر در مسجد رسول الله میان منبر و محراب برو نماز کرد و عمر
عثمان و عبید الرحمن بن ابوبکر او را در پهلوی رسول دفن کردند مدت عمرش شصت و سه سال و مدت خلافت دو سال
و سه ماه و شصت روز او را سه سال شصت و نه روز از بیت المال نفقه معین کرده بودند او را درین مدت سیزده هزار
و شصت و پنج درهم تصرف می بالست کرد اما شصت هزار تصرف کرده بود او را منصفه مردم موجود بود عمر فرمود تا
بیت المال بزدند و بوارشان نهاد ابو بکر در زمان خلافت برادران پداری را از میراث بپسند و بحد داد و در بیت
حج کرد و اوراق و می سر که نوشته بودند در خیطه نهاد و فرمود که بکفنه حرم رسول خدا سپرد و بر وانی گویند
ابو بکر برین صورت جمع کرد و عثمان به پناض برد ابو بکر را سپید بود اول عبدالله مادرش از قبیله بنی عامر بود و
اسماء ذات النطاقین نیز از او بود عبدالله در حال حیات پدر گذشت ابو انسل نسبت دوم عبد الرحمن مادرش
رومان بنت حارث بود از بنی قریظ و عایشه نیز از او بود و او در سنه ثانی و شصت و نه در گذشت بیوم محمد مادرش
اسماء بنت عیسی و او را منزه علی بخواست و محمد از شیعه ابو بکر بصره شیده شد عمر قاضی او بود عثمان و زبیر بن ثابت

بسم الله الرحمن الرحيم

کاتب ابووند و ابو عیده جراح صاحب شرط داشت و مدین مولی ابو بکر خاش و اول کسی که در اسلام صاحب شرط
داشت ابو بکر بود خاتم رسول او بود و از ویر خطاب رسید عمر الفاروق لبش ابو جعفر عمر بن خطاب بن
نفیل بن قریظ بن ولاح بن عدی و موصل قبیل بنی عدی بن کعب و هم است از کعب و پیغمبر هم بود و پست و کمال
از و میر بود مادرش خیمه بنت شام خواهر ابو جریل بود در پست و در مالکی مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام بود
پیغمبر او را فاروق لقب کرد جهت آنکه حق از باطل فرق میکرد و دین اسلام پذیرفت و اسلام به دقت گرفت و پست
ابو بکر در ثلث عشرین جمادی الاخره سنه ثلث عز بخلاف نشد خطبه یلغ فرمود و گفت ای مسلمانان خدا
تعالی پیغمبر را وعده داده بود که شرق و غرب جهان امت او شود قوله تعالی لیظهرن علی الدین و لکن
کنه المشرکون خدای تعالی وعده خود خلاف نکند کینست از شما که بجهاد عراق رغبت نمایند و خاموش
شدند الا ابو عیده بن مسعود ثقیفی و طلحه ظهنی و عمر امارت آن جنگ ایشان را داده و صحابه کنند کسی را برابر
میکنی که او را این مرتبه نبوده عمر گفت خدای تعالی بدان سبب شمارا مقرر کرد اندک که در کار دین و نصرت رسول
با کاب و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودند ایشان نیز درین کار بست گرفتند و شنی حارثه را با ابو عیده ثقیفی
و طلحه ظهنی براق فرستاد و ابو عیده جراح را در شام امارت داد و خالد و لید را مامور امر او کرد اندک
و ابو قحافه پدر ابو بکر در سنه اربع عشر هجری در گذشت و در وقت سال عمر داشت ابو عیده در شام با و مشیقان و
حمصیان بنیه مال صلح کرد و خالد و لید را بجنگ قیصر فرستاد و او بکوب آنرا منقرض کرد و معاویه ابو سفیان را بقتضار
فرستاد و او نیز آنرا بست و عمر و قاص را با جبار بن فرستاد و او نیز بکوب بران منقرض شد از آنجا آنکست
المقدس کرد حاکم آنجا ارطون و پیغام فرستاد که این شهر بدست کسی منقرض کرد که نام او سه حرف باشد و
ام تو با حرف اضافه چهارست عمر و قاص بپیغام فرستاد عمر عزیمت بیت المقدس کرد چون ارطون شنید
پیغمبر رفت قوم بیت المقدس بصلح پیش عمر آمدند عمر با ایشان صلح و جزیه مقرر کرد و عمر و قاص را بجنگ مصر
فرستاد از ارطون از و بکویت و بروم رفت بعد از مدتی قیصر روم صد هزار سوار بخش فرستاد بجنگ ابو عیده
جراح خالد و لید بدو اورفت و بار و میان جنگ کردند سیم روز منقرض شدند و در میان منقرض گشتند در سنه
سبع عشر عمر خالد و لید را از شام باز خواند بسبب مخالفتش در سنه ثمان عشر ابو عیده جراح در حقیقت بر پنج طا
عون

در گذشت و عمر امارت شام بمعاویه بن ابی سفیان داد و خود نیز خرم شام کرد و بسبب پنج طاعون که دران ولایت بود بمشورت
صحابه از راه بازگشت معاویه عمر و قاص را بجنگ مصر فرستاد اهل اسکندریه بخیزه صلح کردند ملک قبطیان بجنگ عمر و قاص
آمد عمر و در منظر شد در عراق مشی بن حارثه و ابو عیده بجزیه آمدند و لشکر اسلام با ایشان خرم شد از عجم رستم فرخ زاد
خا بار را بجنگ ایشان فرستاد و در دست مسلمانان اسیر شد عجم منقرض بازگشت باز خیزه و بعد از و جالیس بجنگ مسلمانان آمد
و شکست شدند و ولایت سواد کوفه در تصرف آوردند و مردم ولایتها جزیه قبول کردند از عجم لشکر بسیار را بهین جادو
بجنگ مسلمانان آمدند ابو عیده ثقیفی سپاهی قتل گشته شد بعد از و منقرض تن نبوت امیر شدند و شهید می گشتند تا
شنی حارثه خود بجنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان را از تربیت گرفته و بسیاری در آب ذوات غرق گشتند بهین جادو و عتب
مسلمانان میرفت ایشان پنج روزه باز پس نشستند بهین خیزه که قوم عجم بر پادشاه خروج میکنند و ملک غزرت
با مکه رفت بعد از و رفت الان کار او را با فیه و زان بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان خا بار را در مقدمه بکشتند
جنگ کردند اول شکست بر مسلمانان افتاد و خلاصی زما از لشکر اسلام بهتر ایشان را بکشت لشکر عجم منقرض گشتند مسلمانان مصر
بر بریدند از تربیتان شوانند کینست قوم عجم روی باز پس کردند چکی سخت افتاد از مسلمانان قرب و دوزار شهید شدند اما
عاقبت لشکر اسلام منقرض شد شنی بن حارثه خبر یافت که عجمیان بیغداد که دران وقت دی بود باز کرده اند بر ایشان تفرق
کرد و خواسته بنیاس بشارت برد و با ملک سواد آمد و عجم زد و کشتند و پادشاهی دادند و او رستم فرخ زاد را بجنگ
مسلمانان فرستاد چون مردم سواد را فل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود دیزبان او را بکشت شنی
حارثه باز پس نشد عمر سعد و قاص را بجنگ عجم فرستاد و بوقت وصول او شنی حارثه در گذشت سعد و قاص پیغام پیش
برد کرد و فرستاد تا مسلمانان شود یا جزیه قبول کنند یا جنگ را بپارایند و در کار سولان را بر رسید این که پوشیده اید بجهت گشتند
بزرگت ملک را بر دید باز پرسید این که در پای داری بجهت گشتند ناله یعنی غلین گفت ناله در ملک ما انگندید باز پرسید
این که پوشیده اید بجهت گشتند بزرگت ملک را بر دید و سولان را خا کرد اندک و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمانان خال
آنها شکوه داشتند و گشتند خاک عجم برب آوردیم رستم فرخ زاد منقرض بود میدانست که دولت عجم سیری شده است و اجتر
عرب بوقت صلح می طلبید میسر نشد ناچار بجنگ رفت در قادیسیه جنگ کردند سعد و قاص را بجزیه بود و قنقاع بن عمر در ابر
کرد شنی شیان و زو جنگ بود و عمر و بعد کرب آنجا در میان نمود و در ششم رستم برکن رفت و شنی شسته بود و جزیه بالا میزدند

مطلب است از او
معاویه بن شام

چنین دلباخته رستم ازین گرامه و سایه شتران خزانه پستاد لشکرش به نیت شدند مسلمانان خزانه غارت کردند
مردی بلال نام بارشتری که رستم در سایه آن بود به پیر بهار پیش رستم آمد و خود را از درد و آفت انداخت بلال درخت
و بایش گرفت و بدون کشید و سرش بریده مسلمانان مظفر شدند و اموال بقیاس غنیمت کردند و این حرب در خمس عشر مجری بود
و هم درین سال عمر شریف بنا کرد و در آن وقت است عشر سعد و قاص بجنگ یزد کرد و رفت یزد کرد و بنده و هم بکلون
عاقول کریمت سعد و قاص با او جنگ کرد و یزد کرد با جنگ طراسان از عراق حرب و دان گشت سعد و قاص بدین
آمد و خواستهای آنجا و غزاین الکافه برداشت الا که چند که نفیس بود و دیگر خواسته بهر فرستاد عمر قبول
نکرد و با پیش سعد فرستاد و با لشکر بخش کرد و حضرت یزد کرد و بهر یکی و هزار دینار رسید و درین جنگ شش هزار
مسلمان شهید شدند و از جم خلق بی قیاس گشته شد قبل کشید کسری درین جنگ گشته شد و در آن سبب عمر مجری سعد و قاص
و بهادر خود را هم بر عقب یزد کرد و فرستاد و در حلوان از جم مردان با لشکر بسیار رفته بود و جنگ کردند مسلمانان مظفر
شدند و قنات عراق عرب در تصرف مسلمانان آمد و مجیمان از عقبه حلوان بگذشتند و قاص رسید که جمیع
جمودان عرب با دوستان متفق شده اند و بر قطعه کرب مستولی گشته سعد و قاص لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در چهل
روز بیت و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت جمودان عرب مسلمان شدند و بک مسلمانان از راه حصار راه دادند تا رویانرا
بکشند از کرب ناموصل سوز گشت سعد و قاص بولایت جزیره و را که به یار بر مشورت لشکر فرستاد و پیشتر بجزیره صلح کردند
که قوم بی قلب که بروم کریمت عمر پیش قصه فرستاد که اگر ایشان را اینجا نوبستی عمر و میان که درین مکنه در خط باشند
قبیله ایشان را پیش عمر فرستاد عمر موجب کریمت رسید گشت از نام جزیره تنگ داشتیم بر باز کوه معین کن عمر چنان
کرد سعد و قاص که کوفه عمارتی عالی ساخت آنرا سرای سلطان خوانند و عمر او را از آن منع کرد و در سنه احدى و عشرين از کوفه
پیش عمر آمد و او را باز خواند سعد و قاص عبدالله عطفانی را بر کوفه امیر کرد و به نیت رفت چون در ری یزد کرد و کشید که سعد
و قاص با رگشت لشکر جمع کرد و قصد و بخواه نزار کرد آمد ایشان را بهادند پیش فرزان فرستاد و او را جنگ مسلمانان فرمود
مسلمانان از کثرت ایشان ترسیدند و بهر فرستادند و به خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد طلحه گفت شایسته خود
باید رفت تا دفع گردد شود عمر از جم عوام مشورت طلبید عین جواب داد از امیر المومنین علی پرسید فرمود آنجا ایشان کشند مرا
پسند نمی آید جهت آنکه تو سر دار ایشان را اگر بر امیران گشت افتد تو تدارک توانی کرد و مدد توانی فرستاد و اگر گشت بر تو

افتد تدارک پذیر باشد عمر را پسند آمد و از و تبریر رسید گشت دولت از لشکر مصر و کوفه بهر ایشان فرستاد عمر چنان
بن مقرر را با اکابر عرب و آن سپاه نامزد کرد و گشت اگر نفعان گشته شود و جز بغیر بن الیمان امیر باشد و اگر او نیز گشته شود
جز بن عبدالله امیر باشد و از آن بر صحرای قناده بر مسلمانان خشک آمین برین مسلمانان از آن کارگاه باشند
دوام توقف کردند تا جم پیش و پس نایب چون نیکو کردند مسلمانان و منزل باز پس نشستند و عمر تصور کردند که مسلمانان
کریمت در عقب پادشاه مقرر روی باز پس کرد و جنگ در پوست مسلمانان مظفر شدند و نفعان شهید گشت و حذیفه امیر گشت
فیروز از اردر کریمت سپاه عجم را در آن خشک آمین اکثر اسبان مبتلا شدند و نفعان و دود مسلمانان از اسب گشت عمر ابوی
اشعری را با سبب خلاص غزستان فرستاد و بر آن جنگ شوشتر با مسلمانان مشا عیان کرد عاقبت اسیر شد و او را پیش عمر فرستاد
حکم قتل کرد و بر عوام و آن مالک و ابوسعید خدری در خدمت عمر بود و در مهران آب خواست به او داد و ترس بی یافت
آب خورد عمر گفت به پاس لگ حتی تشراب مهران آب برین عمر قتل او شد و کثرت که در مهران گشت بعد از آن قتل نشاید
عمر گفت امان کی دادم گفت آنچه کنی امان بود و عمر از صحابه پرسید گشت راست میگوید عمر دست از و داشت تا قاتل قتل شد
و مهران در قصه او با ابولولویه متفق شد عمر عراق عرب را وقف کرد و عمار بن یاسر را و ابی انجا که اندید و خارج مقرر کرد
بر جری نخل ده دم و سه چهل نخل مجری گرفت و بر جری ذرع مجین و ابی امل نام را به مرتبه فرو نهاد و بر اویش دوازده دم
و بر وسط بیت و چهار دم و بر تو کمر چهل و شصت دم جزیه مقرر کرد اندید عمر کسیر خود عبدالله با اکابر عرب بران عمر فرستاد
در حدان باینه برام چون جنگ سخت کردند و حدان بسخن شد از حدان ولایت ری شدند و در ناحیت قنایه بیاوشت
نامی از امر او جم جنگ کردند ری نیز بسخن شد مردم و ما و بجزیر صلح کردند عبدالله بن عمر نعیم بن موزن بر عقب یزد کرد
فرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصنهان شد اصنهان بجزیره صلح کردند بکران رفت که مایان از مردم کوچ و بگو
مدخواستند عبدالله ایشان حرب کرد و بجزیره شهر کواشیر که دارالملک کرامت مقرر کرد اندید بستان رفت حاکم آنجا به
حصاری رفت عبدالله ولایت حد و بستان مقرر کرد حاکم بستان دید که شهر چون خیمه بی طنابت صلح کردند عبدالله
عزیمت بکران کرد و بکران از حاکم سنده و خواست بر دو متفق شدند عبدالله بایشان شیخون بر دو نظر بکثرت عمر
اجازت خواست تا از آب سنده بگذرد و عمر او را اجازت داد و این احوالی در سنده اشانی و عشرين بود عمر بکران عبدالله را با امر
و سپاه فرادان بجانب آذربایجان فرستاد آنجا سپاه عجم و مهران آمین با جنگ کردند و سنده را اسیر شد و او را متعید شدند

تا دیگران را می شنید چون آمد با بچان شو شد بکبرن عبد الله صحت بن فخر را امارت ولایت داد و ابو دخانه سناک
بن خوشه انصاری را امارت لشکر داد و بجانب اراک شد و پهل خدا آفرید بر آب ارس ساخت و این احوال در سنه شصت و شش
بکبرن عبد الله تاد بند خزان برفت و تمامت بلاد و مواضع ازان و موغان و کستان سنی و شروان بعضی جنگ و بعضی
صلح می کرد و بامر دم در بند صلح کرد و لشکر بال خود شتر کفار خزان را از مسلمانان ایران باز دارند و سراقه عبد الرحمن را آنجا
نشانده و خود عزیت کریمستان کرد عبد الرحمن در دشت خوزستان و تاد ولایت فرسنگ برفت و مردم بسیار در اسلام آورد و عمر
احنف بن قیس را با بچای فراوان طلب یزد کرد و شریار و پستاد احنف از عقبه حلوان با عتقان رفت و از آنجا راه
طبرستان یکی بیرون آمد و بهر ی رفت و بکرب بستد و در بلخ و نیشابور و دیگر بلاد خراسان لشکر پستاد بعضی بکرب و بعضی
بصلح می کرد و اندامیان او و یزد کرد و شریار و مردم و الرود و دما و حرب بود و یزد کرد و از بکر بخت و بزرغانه رفت و چون باز آمد
پناه با موی سوری برد که امیر لشکر او بود و بجنگ او کشته شد چنانکه ذکر رفت بعد از انهم یزد کرد و اکثر خراسان پس از اصفانی
شد این احوال در سنه اثنی و عشرين بود عمر خطاب عثمان بن ابی العاص و ساریه را با امر عرب و سپاه مسلمانان با نخل
فارس فرستاد و در آنجا حاکمی شهرک نام بود با مسلمانان جنگ کرد و لشکر فارس سلاح تمام آتش پوشیده بودند چنانکه فروغ نمی
آمد اسلام از ترس ایشان اندک لشکر کشته شد و حق تعالی نصرت داد و لشکر و لشکرش در آن جنگ کشته شدند و در ولایت
فارس دو ماه حرب بود عاقبت مسلمانان مغلوب شدند و فارس متصرف اهل اسلام آمد و درین جنگ مسلمانان در دامن کوی
در دشت کفار زیون خواب شدند و عمر در مدینه در حالت خطبه واقف آن حال شد گفت یا ساریه الجبل الجبل بسیار
قدرت خدای تعالی آواز او بشنید مسلمانان پناه بگو گرفتند و از کفار خلاص شدند بعضی گویند که این در حرب
نماند بوده است و در کوه نماند و غار است این آواز ازان قار کوش سازید و رسیده است اکنون آن غار جهت برگی
معتز میراند و من آنرا زیارت کردم ای بن کعب را با عمر دعوی بود عمر با او بجنگ قضا پیش ازین ثابت رفت و بکرب
دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت منت گذاشت قوم بنی ثعلب در راه از کوه اشع نمودند و غلبه را از کوه از ایشان مضاعف
بشدند و بکرب از ابرت باشد بعد از آن خبر که پیغمبر ایشان را بر نیکوئی که داشته بود و بکرب متضاهلی خلی برای ایشان داده بود
نامه بگری که از ایشان مشاهد میگرد و شهادت کرد ایشان حضرت علی را به درخواست بر نه قبول نکرد و بنی سبب جودان با
مرتضاهلی بهتر باشند نماز را و حج بکامت گذاردن او نهاد و در شوق اسلام غایت مایع میزد و داشت و اثنی و عشرين

عمری اعلام اسلام تا اقصای شرق و مغرب و اکثر ربع مسکون بود مسلمانان روشن گشت و اقطار اتفاق از شهر شریک
و کثرت و بدت پاک شد و آوازه عدل و انصاف در جهان منتشر گشت کعب الاخبار عمر را گفت چنانکه در تورات خوانده ام عمر
سه روز پیش نماند است عمر چون در خود بخی غنیده تصور نما کرد گفت رضی الله عنه الله و قدره در میان روز ابو لولوی
فیروز بودی غلام غیر بن شعیبه و بر وانی غلام و لید بشکایت صاحبش پیش او آمد و گفت خواهی ام خراج از من زیاد از حد
من میخواهم عمر گفت چندی پستانه گفت هر روز چهار دم پرسید چه پشه میدانی چند پشه بر شمر و عمر گفت برین پشه این قدر
بسیار نیست پس گفت شنیدم که آسیاب بادی دانی ساختی باید که جت من یکی با بازی کت جت تو یکی با نام که در
شرق و مغرب باز گویند عمر با اصحاب گفت مرا وعده کشتن میدی هر کس که بشود چون چنینی پس بقتل او قیام نای کت پیش از
قتل قصاص نباشد ابو لولوی فرصت نگاه میداشت در او اخروی چه سپید گشت و عشرين بوقت صبح اتفاق مهران او را
شش زخم زد و بدان در گذشت ابو لولوی باز ده کس دیگر را زخم زدند از آن بر دند و در دزدی اسد یکی سپهری بر سپهر
ابو لولوی د پستاد و دیگر یکی بکار و کلوش سپهر عمر عبد الرحمن را گفت تا مردم را امانت کند پس صحابه را جمع کرد و گفت
قتل مرا شما نمودید همه سوگند خوردند که ما را ازین خبری نیست گفت الحمد لله که من عقیقین اقسیم و بدت جهود کلا
و کبری بپاک شدم و نظر بر ابو لولوی در مهران داشت چون او را زخم رسید سخن کعب الاخبار یادش آمد گفت و کان
أقر الله قدره مقدورا از عایشه اجازت خواست و وصیت کرد تا بعد از وفاتش نیز اجازت خواستند و او را در
ابو بکر دفن کردند کار خلافت یثوری افکنده و گفت نمیخواهم که در زندگی و مردگی همه خلافت بر من باشد و این شش کس
را علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و قاص و عبد الرحمن خوف معین کرد که نایسته خلافت الله در مکی سپهری می بینم که
بدان سبب تنویر مطلق نمیکند علی مزاج دوست و خلافت را بعد باید و عثمان خوشاوند دوست است پای بکردنش فرو
کنند و طلحه مبلغ است خلافت را عافیت مال باید و زبیر عوام تند خوت خلافت را رفیق و عا را باید و سعد و قاص
شکار دوست و معتقد تیر و کان و عبد الرحمن خویشش داشت و در خلافت از حرب و زخم گزیر نیست اما اگر ابو عبید
خراج یا سالم زندم بودی بدیشان دادی و ابو طلحه زبیر بن سهل انصاری را با بچاه سر همک معین کرد و گفت نامه روز
این جماعت را مهلت است اگر چهارم روز یکی را بخلافت معین کرده باشند همه را سیاست کن تا خلیفه معین کنند و سبب
مسلمانان را امانت کند مدت خلافت عمر دوازده سال و نهم روز بود عمر شجاع و بیخ مال در مدت خلافت هیچ کرد و او را

شش پسر بود **۱** عبدالله و حفصه حرم رسول صلعم هم از مادر عبدالله بود او با پدر هم بود یکی مسلمان شد و نامزدان عبدالملک
مروان در حیات بود بکر در گذشت ششاد و چهار سال عمر داشت **۲** زید از ام کلثوم بنت فاطمه و زید را در کوفه بخله کشیدند
و مادرش همان خطه در گذشت چنانکه وارث و موروث معلوم گشت **۳** عبدالله در عهد پدر فتوح بسیار کرد و در حرب ضحین
بر طرف معاویه بود تا بجاکشیدند **۴** حاتم فاضل و خیر بود در سنه سی و پنجم متوفی شد **۵** مجز او را فرزند آن
بود و نامش بنام **۶** ابوجعفر عبدالرحمن پدرش او را در حذر دین جنت عمر خوردن گشت حد تمام شده بود که بمرد بعد از
موت نیمه حد دیگر برد اول کسی که او را امیر المومنین خواندند عمر بود جهت آنکه ابوبکر را خلیفه رسول الله خوانده و او را
خلیفه خلیفه رسول الله میگویند مغیره بن شعبه گفت این خطاب بمرد و ایام دراز شود تا مؤمنانیم و او امیر است امیر المومنین
خواهیم امیر المومنین علی و عبدالرحمن خلف خزاعی و زید بن ثابت و زید بن لوقم کاتبان او بودند و زید بن احب در مدینه
و شرج بن حارث کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بن یسار بصره قاضی او بودند و رافع مولی عمر حاجبش
و اول کسی که دره داشت او بود که در کوفه چون عمر را بجاک سیر زد عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه و او اصل قبیلہ بنی
امیه بن عبدالشمس بن عبدالمطلب بود این بیات میخواند **شعر** ذلک علی الاصله از کلن با یکا فعدا و شکوا
سکي وما قدم العهده واذبرت الدنيا واذبحها **وَقَدْ مَلَأَهَا مَكَايَ بَقِيَّتِ مِنَ الْعَبْدِ**
بهشت سال از عمر بود مادرش آزوی دختر پیضا هم رسول بود در مدینه و ساکی مسلمان شد و چهل و شش سال در اسلام بود
چون عمر کار خلافت بشوری اکلند عبدالرحمن خوف خود را از خلافت بیرون آورد عباس امیر المومنین علی را گفت تو نیز خود را
بیرون اکن مباد اتیونمند و ازین کار عاری باشی مرتضی علی شنید عبدالرحمن مرتضی علی را گفت بر تو بیعت کنم بیعت
کلام خدا و بهشت رسول و سیرت شیخین عمر و عاص کید و مکر کرد تا علی سیرت شیخین تن در نهاده و گفت با جهاد خود قبیل کنم
عبدالرحمن همین معنی بر عثمان عرض کرد عمر و عاص او را ترغیب کردند تا قبول کند عبدالرحمن باز با علی گفت همان جواب
داد که بیعت کنم عثمان را علی گفت جارا الله انما وله بر همان قرار گرفت چون عثمان در بعضی امور با جهاد و رای خود کار
کرد او را گفتند از سیرت شیخین چرا تجاوز میکنی گفت نمیکم ایشان با جهاد و رای خود کار کردند من نیز همان میکنم همان سیرت
شیخین باشد و در حالت وفات عمر عبدالله عمر مرزبان اسوازی را که از تبع بنی هاشم بود بسبب خون عمر گشته بود بنی هاشم
خطبه تا عاص کند عمر و عاص گفت در جهان آوازه شایع کرد که خلیفه وقت را بکشند و مسلمانان نیز سرش را بکشند و

شکست اسلام باشد عثمان دیت خون مرزبان از بیت المال بداد حکم کرد که کارکنان عمر خطاب بر قرار بر سر کار باشند
و یکسال بچکس را معزول کرد چون خلافت برقرار گرفت عثمان خود را بکاران نامزد کرد و بامارت و ولایات و بساتین
آمد که اسکندریه فرستادند عمر و عاص را مصر و اسکندریه داد و بنی سادات عمر و عاص آن ولایت را ام کرد و با اسلام در آورد
عثمان برادر داری خود ولید بن عقیله را بر عراقین و آذربایجان امیر کرد و او جاعلی را که نافرمانی میکردند در طاعت آورد
زکوة بستند و مسلمانان بایم را بچکس ولایت ارمن فرستاد و او را آنجا خواسته پشمار آورد چون خبر وفات عمر بروم رسید
قیصر شکر بنام فرستاد بچکس معاویه عثمان عبدالله بن ابی سرج و عبدالله زهر را بد فرستاد چون دمشق بهم رسیدند و در
روز یک معین شد عبدالله زهر عبدالله بن ابی سرج گفت لشکر روم و فزک بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان بیکله
منطقه توان شد درین روز که منور و عده حبز رسید است قوا لشکر بر نشین و مشطرباش چون آواز گیمه بشنوی
لشکر روم و فزک زن تامن با سی سوار بر پسم رسولان بروم کربا دشا ایشا را ملک تو انم کرد چه خبر یافته ام که او
از لشکر جدا شده و در سیاهانی از بطاوس باد و مطربه نشسته عبدالله بن ابی سرج پیستند و عبدالله زهر بروم رسل رفت
لشکر روم و فزک را دشمن باز دادند چون نزدیک پادشاه رسید آن سی سوار را گفت نمایان لشکر روم بایستید تا بر حال
من واقف نشوند و اگر قصد من کنند نمایان از زانی موقوف دارید تا من کار خود بکنم و اسب باخت قیصر دانست
که او سر بک دارد و خواست تا سوار شود و بگریزد عبدالله زهر میان او و اسبش در آمد و تیغی چنان زد که دستش از دوش
پشکند و کتیک خود را بر انداخته سر را بر خنجر تیغ بکشت و کتیک کرد آن سی سوار آواز گیمه بلند کردند عبدالله بن ابی سرج
بالشکر درآمد و لشکر روم و فزک بروم شکستند و فزک را در تیغ آند و لشکری چنان عظیم از دلاوری عبدالله
زهر شکست و از شهرهای روم چندان در تصرف مؤنان آمد که عبدالله بن ابی سرج باندها رفت و آن ولایت مستقر
کرد و زکوة بستند در سنه ست و عشرين عثمان سراجی چند در حرم که بگریزد و اخافت مسجد کرد تا بزند که شد در سنه ثمان و عشرين
خبر آمد که خراسانیان نافرمانی میکنند سعید بن عاص را بنی سادات و ایشا را رام کرد و درین سال در میان مسلمانان در
قوات اخلافی عظیم شد چنانکه سر قومی دیگری را کافر میخواند عثمان قرآن برین صورت که اکنون در صحیفه مسطور است
تسع و عشرين جمع کرد و دیگر پنجاه را بخواست در سنه ثمان و عشرين بیشتر پیغمبر از دست عثمان در چاه اریش افکند چنانکه چشمت
نیافتد و درین سال معاویه در قسطنطنیه غزا کرد و در ثانی و ثلثین از روم لشکر بچکس مسلمانان آمد و در بایا عبدالله بن ابی سرج

حرب کردند و طغرل بن عبد الله را بود عبد الله سپاه یهودی که در عهد عمر مسلمان شده بودند اما همچنان حقد یهودی در دلش بود
و میخواست تا در اسلام شورش و فتنه انگیزد اما اصابت عمری مانع فکر و اندیشه او بود و دستش نداد در عهد عثمان فتنه انداخت
و در وهابای عثمان که خلاف سیرت شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان اغایید و در خاطر تصور کردند که خروج
بر عثمان جادوت کرد و بی از مصر و حبشی از بهر و بعضی از کوفه و بصره و قریه شدند و بهدیکه مراسلات نوشتند فتنه بالا گرفت
و مصریان پیش امیر المؤمنین علی ترو میگردید و بهر یان پیش زهر عوام و کوفیان پیش طلحه و نصیبت این اکابر ایشانرا امینند
بنی آمد این جماعت با هم قرار دادند که عثمان را از اکیم کنند تا خود را خلع کند و الا بکشند بموضع قای عام بر عثمان خروج کردند
و محمد بن ابوبکر و طلح بن اشتر و عقی بن حاتم طای و عمار بن یاسر و کنانه بن بشر مصری و سودان بن حمزه مصری
و عبد الله بن یونس و عمرو بن دارة و عمرو بن مجان با ایشان متفق شدند و بر عثمان حمله کردند **اول** آنکه رسول الله
و ابوبکر و عمر در عرفات نماز قمر کردند عثمان نماز تمام کرد جواب داد که کار دین بزرگ شد و خلافت شرق و غرب با اسلام
در آمدند و در عرفات مجتمع می شوند اگر نماز تمام نکردی کرده ولایت و در تصور کردی که نماز چنان می باید کرد و بپن قصر
نزد آب شدی **دوم** آنکه رسول و شیخین ابوبکر و عمار را مکرم داشتند بیب شان که او را پس این کلام می گفت
پس المال الله بیت المال المسلمین در شام با معاویه بود او گفت بیت المال الله بدان بسبب میگوید که بدل خود خرج کنی و جواب
در عرفات با خدا باید گفت بیت المال المسلمین می باید خواند و جواب در دنیا با مسلمانان می باید گفت و بدین بسبب بخشیم از
شام بحدیثه امه عثمان او را از مدینه برانند در بی خواب مقام کرد عثمان جواب داد که ابوبکر در روزی من بخان در شکست
او را از مدینه دور کردم تا مبادا که بخیزی سرایت کند که در اسلام خللی ظاهر شود **سیم** آنکه زکوة را بجز او نه مال
بگذشت تا بدل خود میدادند و پیش از آن زکوة را عقال بود جواب داد که عقال مال تلف می کردند و مطالبات آن با کراه و اجاب
می کشید و متعذر بود در دست ممولان بگذاشتیم تا بخود حل بیت المال میکنند و از ایشان توان میدان **چهارم** آنکه
حکم بن العاص و مروان بن الحکم و رسول بسبب نفاق که در ایشان دانست از مدینه بیرون کرده بود و ابوبکر و عمر و حوا
داد که در وقت مرض رسول از و اجازت خواستیم تا ایشانرا باز آوریم اجازت فرمود این سخن با ابوبکر و عمر گفتیم که او را بکشند
نبود چون خلافت بمن رسید و علم من بدان اجازت محیط بود با اجازت رسول ایشانرا باز آوردم **پنجم** آنکه عطاء
بنی امت زیادت کرد و معاشر ایشان فراخ گردانید جواب داد که ممکن از معلومت که حق تعالی هر مال و ثروت داد

پس بخت صلح محافلت کرده ام اکنون که عمر با خربسید ازین سیرت پشیده تجاوز کردی اما والله که از بیت المال
هیچ برایشان نداده ام و از خاص خود دادام **ششم** آنکه نسخه چند از قرآن پیاصل کرد و دیگر با بیعت جواب داد که
از اطراف جهان می نوشتند که در و ایات قرآن اختلاف است خواستم که بین واسطه در اسلام فتنه افتد از اجاب
ساختم و نخواستم بمتر بخرستم تا زبان طاعنان در دین دراز نشود **هفتم** آنکه ابوبکر حرمت را بیکر چه از منبر بزر می آمد و
عمر حرمت ابوبکر بیکر چه از و فرود عثمان با جایی رسول رفت جواب داد که اگر این قاعده پستتر داشتی بتدریج خطبای
در جایی می بایست رفت و خطبه کرد **هشتم** آنکه حجاب و نقاب را بر بدن نشاندی جواب داد که چون کار اسلام بزرگ
شد حجت دفع فرصت به دینان محافظت جان خود کردم **نهم** آنکه چهار پایان مردم را از حوزدن کیا صحرای
بتبع منع کردی جواب داد که حجت چهار پایان بیت المال آثار علیت کردم تا ایشانرا علف باشد و تلف نشوند
دهم آنکه انکسری رسول کم کردی جواب داد که محصور و محاصره در جاه ارایش افتاد و سر چند که چشم نیافتم و
از آن شرف محروم ماندم چون عثمان مرگ را جوابی با صواب داد اما بسبی امیر المؤمنین طلحه آن فتنه فروشت
و عوغا باز گشت جماعت مصریان در راه غلام عثمانرا دیدند که با نامه بخت مروان حکم و نشان عثمان بجا کم مصر بقتل
ایشان نوشته بود باز گشتند و عوغا غلو گرفت بر سر او رفتند و او را چهل روز در خانه محصور کردند و آب و طعام در
خانه او نمی گذاشتند و عثمان را میکرد تا بمهر تبیه که گفت سر که از غلامان من سلاح بپندازد و جنگ کند از مال
آزادست عاقبت در خانه بسوختند و در رفتند در ثامن عذی الحجه سنه خمس و ثلثین او را بکشند قرآن میخواند خوش
بر قرآن چکید بر آیه فیکفیکم الله و درین معنی از رسول مرویت که قال یا عثمان یقتل انت تقر القرآن
شور البقره یقطر قطره من دعلک علی فیکفیکم الله قائل بروایتی جمله بنی الامم
البصری و بروایتی کنانه بن بشر و این اولین فتنه است که در اسلام واقع شد چون او را بکشند شهادت و یک
ساله بود او را بیای خلیفه کشیدند بی امتیاز از رضای علی اجازت خواستند تا بت او را در تبع دفن کردند خلافتش
یازده سال و یازده ماه و نوزده روز او را یازده پسر بود **اول** عمر و بزرگترین فرزندان او بود یعنی در گذشت **دوم**
عبد الله اکبر **سیم** عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول الله او را در شش سالگی خرد می متعارف چشم زد و بداد
در گذشت **چهارم** اما آن را وی حدیث است در حرب جمل عایشه بود **پنجم** خالد صنف که خون عثمان بران ریخته

بود دست او و فرزندانش بود **ششم** سعید از قبل معاویه حاکم خراسان بود و ساجد گشته شد **هفتم** عمر
هشتم ولید **نهم** شیبه **دهم** مغیره **یازدهم** عبدالملک بطفلی نمانده بی ایست مرثی علی را گفت تو فرمودی که
عنازرا گشتند او گفت من در میان رکن و مقام بچاه سوگند خورم که عثمان را من نکشم و تو فرمودم و بدان سجدت
نبودم و لیکن گشتند کان او بر من غلبه کردند و سخن من بر نمی گشتند عثمان در خلافت ده حج پای کرد آخرین سده اربع
لشین کاتبش مروان حکم و قاضی کعب بن سور و عثمان بن قیس و حاجب حران مولی او و صاحب شرط عبداللہ
بن قیس و قیس امیر المومنین علی بن ابی طالب عزاده رسول مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم ولادتش کعبه بود در ماسیه
جمادی الاخره سنه ثلثین عالم الغیل موافق باسنه احدی و تسعمائے اسکندری **ثنت** سال از پادشاهی پدر و زکریا گشته ولادت
او کعبه پیش آنکه مادرش زیارت در رفت او را نفاس پیدا شد خروج متعذر بود علی ساجد گشت و در یازده سالگی مسلمان
شد بعد از قتل عثمان مسلمانان خواستند که برویعت کنند مغیره بن شعبه گفت صبر کنید تا بدانیم که طالب خون عثمان
آز رویعت موقوف شد دیگر روز پیش امیر المومنین علی آمد و گفت خبر دو شین خطا بود رویعت مبارکت می باید کرد
عبداللہ عباس مرثی علی را گفت مغیره دوش خیانت و ام و فریخت کرد در تاسع عشر ذی الحجه بسج مالک اشتر خلافت برترقی
علی مقرر شد و اوّل کسی را که از رویعت خواستند طلحه بود اما میگرد مالک گفت یا علی بغزای تا گردنش زخم طلحه از
پیم پیست کرد چون بخلاف نشست او را گفتند تا کارداران عثمان بنحیص معاویه را معزول کنند تا کار برقرار گردد
پس بیانه حضرت خواند و اجازت مرا بخت نمود مرثی علی گفت **وَمَا كُنْتُ مُخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصُدًا**
تا بدین واسطه فقه پیدا آمد و امراء اطراف سرکشی آغاز کردند و عمر و عاص در وقت فتنه عثمان با بله شام کرخت
و در روز بر سر راه رقی بر سپیل تنال خبر رسید ی یگروز از مردی نام پرسید گفت محصور عمر و عثمان محصور است
دوم روز پرسید گفت حیرت عثمان در جبهه سیم روز پرسید گفت قتل نموده و گفت قتل الرجل پس از آن مرد حال
پرسید گفت چنانکه تو خواهی عنازرا گشتند و مرثی علی بخلاف نشست عمر و عاص با پسران مدین کار مشورت کرد یکی
گفت تو از صحابه رسولی و پیغمبر ترا معززد اشتی سر که خلیفه شوی شک با تو اگر ام کند پیری دیگر گفت این رای را یکی است
اما در یکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم شویم و اما از مرثی علی هیچ کشاید و از معاویه آتوی افزاید
عمر و عاص این رای ناپسندیده و اصواب دالت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان را بخت تا از مرثی علی

سأله مرثی
علی رضى الله عنه

طالب خون عثمان کرد و گفت قاتلان با تو اند ایشا ترا باده و طلحه و زبیر عوام و مروان بن حکم و عبداللہ زبیر بخالت مرثی علی
نکته رفتند بدین حال عایشه بچ رفت و او را بغیر گشتند و بجز بر دند تا ایشا ترا با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قسبل
مرثی علی حاکم بود جنگ اتفاق افتاد بعد از قتل بسیار شهر بستند و در بصره گشتند مرثی علی بخت جنگ ایشان از کوفیان
خواست ابو موسی اشعری ایشا ترا از بصره کردن منع کرد و بر طلب خون عثمان تحریص داد امیر المومنین علی پسر خود امام حسن را
باستد ماکوفیان و ستاد کوفیان بداد و بصره رفتند و میان مرثی علی و عایشه و طلحه و زبیر صلح خواست رفت بر آنکه هر که
مدحون عثمان مایع بوده باشد مرثی علی ایشا ترا ببارد مالک اشتر و عدی بن حاتم و جعی که نسبت خون عثمان بدیشان می
کردند بکروند تا جنگ قایم شد طلحه و زبیر در آن جنگ کشته شدند و بر سوادج عایشه تیر باران کردند عزیمت بر طرف لشکر
عایشه افتاد و لشکر مرثی علی متطهر شدند درین حرب بروایتی شت نزاد و بروایتی نند نزاد آید کشته شدند و کوفیان از لشکر
و باقی از لشکر عایشه از جمله مشاکس که مباشرتر عایشه نگاه میداشتند عایشه را برادرش محمد ابو بکر نکوش کرد و گفت **شتر**
کَلِمَةُ الْفَرَسِ مِنَ الشَّيْءِ وَ فِي الْكَلِمَةِ كَلِمَاتٌ ثَلَاثَةٌ تَغْلِبُ وَ لَوْ شِئْتَ تَغْلِبُ محمد ابو بکر عایشه را با زمان اکابر بصره بدین ستاد
و مرثی علی المدینه بصره بعد از عباس با و در دگر گرفت و دارا الملک ساخت سعد و قاص و عبداللہ عمر و اسامه بن زید و حنف
بن قیس و درین حرب بر وقت طرفین کردند مرثی علی با نو و نزاد و جنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صد و بیست هزار
مرد جنگ برآید بر مرثی که آنرا صفین خوانند و در ذی الحجه سنه ست و ثلثین بهم رسیدند امیر المومنین علی خواست که نصیحت
پندارد از جنگ باز دارد اما بخت و نیاز دول معاویه بختن حاکم کردند و کوفیان نصیحت زایل کرد و کار بجا آورید رسید از
نزد و طرف لشکر کشت بخش کردند و بنفشه بر روز قوی جنگ کردند تا ذی الحجه تمام شد در مدینه بمرد و دست از حرب باز داشتند
مرثی علی خواست که صلح انجامد میسر نشد و در صفر و ربیع الاول کشته شدند و در جنگ کردند و جنگ واقع شد از طرف علی
بهت و پنج هزار مرد کشته شد از جمله بهت و پنج صحابه بدری و از طرف معاویه چهل و پنج هزار مرد کشته بودند و بیشتر روز اطراف
لشکر مرثی علی را بود اما شام خیزم خوانند شد عمر و عاص حلیت کردند تا صبح تا بر سر نیزه اگر دند و ندادند و او دند که با اسبا
حق کتاب خدا میگویم پیاد حضرت علی ازین کرد و جنگ است شد و در چند حضرت علی فرمود که این کسرت هیچ فایده ندارد
و کس قرار داد که حکم باشند و آیت اختیار کنند از طرف معاویه عمر و عاص و از طرف امیر المومنین عبداللہ عباس شایان المعنی
نشند و گفتند و عمر آیت تیرا بت نکرد برای موسی اشعری قرار افتاد چون او حاضر بود آیت شت ما و عده حکمین معین شدند

پانچویں

و پدر و برادران آن زن در جنگ خوارزم و در دست سپاه مغول قتل گشته شده بودند عبد الرحمن ابن طهم آن زرا
خواستاری کردن نکست اگر مرتضی علی را شهید کنی زن تو شوم این طهم پسر یاور طلبید یا مبارک بن عبد الله و عمر بن
بکر اتفاق کردند تا مرتضی و معاویه و عمر و عاص را یکشنبه قرار بر روز آینه مندم ماه رمضان سپنه اربعین نهادند
مبارک بدشت رفت و معاویه را بر شترین زخم زد اما دوا نپذیرفت و عمر و بکر بمصر رفت عمر و عاص را آن روز قتل
بود سهل عامری را با بامست فرستاده بود و در ابریکشت ابن طهم پسر یزدخواست در مسجد کوفه مرتضی علی را بر فرق زخم زد و شمشیر
زیر آب دار کا و کرا آمد امیر المومنین علی کت فرشت و ریت الکعبه و پوسته کتبی تختن بدنه عن فیه یعنی سر او رنگ
کنده و پیش او دست بخون او حضرت علی در روز زلیست در نوزدهم رمضان بجوار حق تعالی پوست امام حسن و
امام حسین بموجب وصیت او را بر شتری شمر روان کرد و شتر رفت و آنجا که اکنون مشهد است فرود آمد او را هنگام
وفات کردند در زمان بنی امیه کور را دنا بدید کردند با دون البشید بدید کردند و عضد الدوله و عیسی عمارات عالی مقام
چنانکه اکنون مستعدت عمر امیر المومنین علی شست و سه سال مدت خلافتش چهار سال و نه ماه او را بر وایتی سی و
نخ فرزند و بر وایتی چهارده پسر و محمد و دختر اما یزده پسر را امام یافته ام **۱** حسن **۲** حسین و شرح حال
پدر و علی جدا خواهد آمد **۳** محمد خنیفه ماهش خوله از بنی خنیفه بود و او را بدین سبب خنیفه خوانند از عبد الله بن
منزوم شده بظایف رفت و آنجا فرمان یافت در سنه اثنی و ثمانین شصت و پنج سال عمر داشت **۴** عباس در کربلا
با امام حسین شهید شد **۵** عمرادش علیه بود و پیش ازین پنج پسر را نسل نمود **ششم** محسن از فاطمه بود بطنی نام
هفتم عبد الله مختار ثقی در حرب صعب زیر او را یکشت **۸** عثمان **۹** عبد الله **۱۰** جعفر مرید در کربلا
با امام حسین شهید شدند **۱۱** یحیی مادرش اسماء بنت عیسی بود و او با محمد ابوبکر برادر مادری بود و از دختران
سیره و نام یافته ام **۱۲** ام کلثوم **۱۳** زینب بنت رسول الله ام کلثوم را بعد خطاب داد و بعد از او محمد بن
طیار داد و بعد از او برادرش عبد الله بن جعفر طیار و زینب را بعد از جعفر طیار داد و جعفران که خود را میزدند
بسبب اینست با زینب و ام کلثوم نجات فاطمه بنت رسول الله گویند **۱۴** رمله **۱۵** ام الحسن **۱۶** ام کلثوم
صغری **۱۷** زینب صغری **۱۸** حانه **۱۹** میونه **۲۰** خدیجه **۲۱** ام الکرام **۲۲** زینب **۲۳**
ام سلمه **۲۴** امامه از امهات مختلفه و عثمان امیر المومنین علی پشمارت تبرک را این کلمات ایراد میرود قرص الله

[illegible]

تعالى الامان تطهير من الشرك والصلوة تنزيها عن الكبر والزكاة تسبيحا للزرق والوصيام
 ابتداء لاخلاد من الخلق والنجس تقوية للدين والجهاد عز الدوام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهي
 عن المنكر ردع للتفهاء وصلة للارحام مناة للعدو والقصاص حقتا للدماء واقامة الحدود
 اعظاما للجماعة وترك كثر الجحيم تحصينا للعقل ومجانبة الشبهة ايجبا للعلقة وترك الزنا تحييتا
 للنب وترك اللواطه تكثيرا للنسل والشهادات استظهارا على المجاهدات وترك الكذب
 تشريفا للصدق والتزاما لمانا الخاف والامانة نظاما للامامة وتعظيما للامامة صدق
 خليفة رسول الله الامام المجتبي **امام حسن بن علي المرتضى** بعد از امير المؤمنين علي اهل عراق برويت کردند و قوم شام خود
 مطيع معاويه بودند و مشربين و مخالفان ستمه از بين خلافت نشست ميان او و معاويه تدارع بود و آنکس مديک کرد و امام
 صاحب قهر بود داشت که بر دولت منزلت اعتماد باشد و بر متابعت اهل عراق وثوق داشت و انشاء اين
 مختار يعني انديشه کرد که او را بکيرد و معاويه دهد امام حسن از غایت عقل ميش انديشي کرد و با معاويه صلح کرد و بگيرد
 معاويه بکذا در حکومت را و امام حسن اهل البيت بدو و خواسته است المال عراق آنچه موجود است او را باشد
 و ديگر و فارس او را سپهر باشد و سب مرتضا علي کن معاويه بخلاف سب اين شرط قبول کرد و قرار کرد که هر جا
 که امام حسن حاضر بود سب مرتضى علي کند امام حسن برويت کرد امام حسين قبول نمیکرد امام حسن او را نصيحت کرد و
 بخت کرد اما اهل شيعه بدین قایل نیستند قطعا که اگر چنین بودي بزيه با امام حسين محاربه نمي کرد امام حسن و امام حسين
 معاويه را بدین در ربيع الاول سده احدى و اربعين خلافت بد و باز گذارشتند درين وقت سال تمام بود تا رسول الله
 در پرده خفته بود و صورت معنی حدیث که در باب خلافت فرموده بود ظاهر شد و بعد ازین بي سال معاويه بود که ملي
 کزنده بود اما عمر و حاص معاويه را کنت امام حسن را بر منبر فرست تا خلق را از عزل خود و خلافت تو آگاه کند معاويه
 از امام حسن اين التماس کرد امام حسن بر منبر رفت و بعد از استبشاش خدا و در بر محمد مصطفی و علي مرتضى کنت ايقضا
 الناس احق الحق الفجر وان اکبر الکين التقى وان هذا الامر الذي تنازعنا فيه وانا و
 معاويه ابن ابي سفيان اما الله کان هو حق الذي هو احق مني به فترکت له او کان
 حقی فترکت عنه طلبا لصلاح المسلمين واني قد امرت علی معاويه لکم عهد الله وميثاقه

ان يعدل بينكم و يوفى عليكم ولا ياخذ فيه احدا باخيه ولا يرد ولا شيء كان هذه الحروب
 دروي با معاويه کرد و کنت پنجمين است معاويه کنت بي امام حسن کنت و ان اذري لعله فتنه لکم و متناع
 الحسن قال ربي اخكم بالحق و ربنا الرحمن المستعان على ما تصفون اين حال بر معاويه بجايت
 سخت شد و عمر و حاص را کنت مارا کاري مي فرماي که سب در غزيت و اين در شهر کوفه بود امام حسن و امام حسين و اهل بيت
 بدينه رفته معاويه همچنان اين بود تا زن امام حسن اسارا و بر و اتي حيله بنت شيبه بن قيس را برفت و و عدو را
 که در جاله خود آورد او امام حسن را زمر داد در رابع صفر ستمه تسع و اربعين و بدان که گذشت خواستند که او را بپوش
 به غيبت دفن کنند و انديشه نکند داشت که مالک آن زمين بود در کورستان ببيع ميش مادرش غافل و دفن کردند زن امام حسن
 با ميه معاويه بپوش معاويه رفت معاويه از و انتقام کشيد و کنت تو چنان بزرگوار و نوري و انبساطي چون مراد بي کنت
 تو شرط با من کوي معاويه انکار کرد ولادت امام حسن در شرف رمضان ستمه ثلث مجري بود عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و
 نوزده روز و مدت خلافتش شش ماه بعد از مرگش شش سال و چهار ماه و پانزده روز امام بود و بخت و نوح کج کرد بپوش
 پلده چنانکه جنبه بپوش بدندي او را چهارده پسر بود عبدالله قاسم جنس الارثم عليل حسن زين عبد الله عبد الرحمن احمد
 عمرو اسمعيل فضل ابوبکر طلحه و او بشکل با خنده بود رسول صلعم کويند سعد بن حله به جي کنته بود حجت امام حسن و اهل بيت
 فراموش کرد سعد اين و بخت برو نوشت **شعر** اذا قول اذا خرفت وقيل لي ما الاستغفرت من الجاد
 المتفضل ان قلت اعطاني كذبت وان اقل ظن الجواد باله لم يحل امام حسن کيخ و در نقره باوي عطا کرد و اين
 اينست بجز اين نوشت **شعر** اعلمنا فانك عاجل بزنا قلة ولو املت لم تغفل فخذ النليل وكن كان لم
 يسل وكون شخا كان لم تغفل **فصل سيم** از ب سيم در اگر قامي انمه معصومين که حجة الحق علي الخلق بودند
 ده تن مدت امامتشان از رابع صفر ستمه تسع و اربعين تا رمضان ستمه اربع و سستين و ثمانين و دويست و پانزده سال
 و هفت ماه انمه معصوم اگر چه خلافت نکردند اما چون پستی ايشان بودند بزرگ از احوال ايشان شمه بر سبيل انجاز نادم
امام الشهدا حسين بن علي المرتضى و معافه رسول الله الامم سيم است يازده سال و يازده ماه و شش روز امام بود ولادت
 روز پنجشنبه دوم شعبان ستمه اربع مجري بدنيه بود چون سالش بقرع چهل و دو ريدد زين العابدين متولد شد چون در کا
 محرم سده احدى و ستمين مجري در کربلا نيزان شربک ابليس بدين معاويه بر تپس و سبي عبد الله لعين و عمر سعد و قاسم و شمر

انما الله اعلم
 و انما الله اعلم
 و انما الله اعلم

زین الحسن علیه و ضرب روایه علیه السلام و القلاب شهادت یافت امام زین العابدین چهارده ساله بود شخص امام حسن بادر
شهادت کرد که بلاکده شهادت و اهل البیت را با سپر مبارک حسین مظلوم بیزیر فرستاد و او بچین ابورده برادر ابوموسی اشعری
ایشان را بدین فرستاد و سر امام حسین پیش تن فرستاد و بدوایتی در عقلاقی دفن کردند و این مخفی است و امام حنراخت پس بود
علی اکبر و علی اصغر و موسی بن العابدین و عبدالله و محمد و عبدالله و جعفر و حسن و از اینها نسل امامت از امام زین
العابدین مانده بود و دود دختر داشت زینب و یکتنه مدت عمرش پنجاه و شش سال و پنجاه و شش روز **امام زین العابدین**
بن حسین بن علی مرتضی روز دوشنبه نهم شعبان سنه ست و اربعین جوی بدین متولد شد چهارم امامت سی و سه
سال و دو ماه و هفت و شش روز امام بود چون سالش بفرز نوزده رسید پس از محمد باقر متولد شد و چون بفرز بی
و شش رسید نیز از حضرت صادق بوجود آمد امام زین العابدین روز دوشنبه نهم ذی حجه پسنه اربع و تسعین بدین در
گذشت شیعه گویند بزبان عبدالملک مروانی او را در مکه کعبه پستان بقیع مدفون بود و وفات او محمد باقر سی
بود و صادق روز دهم ساله او را شهادت پس بود محمد باقر و زید الذي قتلک باکوفه و عبدالله و عبدالله و علی بن
افضل و حسن و حسین و عمر و پنج دختر داشت خدیجه ام موسی ام الحسن ام کلثوم علیکه و بر و ابی یازده پر
و نه دختر داشت مدت عمرش چهل و شش سال و چهار ماه **امام محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی المرتضی**
پنجم امامت است و دو سال و شش ماه و شش روز امام بود روز آدینه ششم صفر سنه شصت و شصت بدین متولد شد
چون بچند سال رسید جعفر صادق بوجود آمد روز دوشنبه یازدهم رجب سنه سبع و عزمه بدین در گذشت صادق بی
چهار ساله بود بقیع دفن کردند شیعه گویند بزبان مشام عبدالملک مروان مسموم شد عمرش پنجاه و دو سال و پنج ماه
و دو و از ده روز بود شش پس داشت جعفر صادق علی بن ابی طالب لقبه قدق ابریم احمد حسین و دود دختر سلم
زینب **امام الصادق جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی المرتضی** ششم امامت سی و یک سال و شش روز امام بود روز
دوشنبه نهم رجب الاول سنه ثلث و ثمانین بدین متولد شد شصت و پنجاه و چهار ماه و نیم عمر داشت از این معصوم سچکس
این عمر یافت و پنجاه مرتضی علی مع امام از و عالم نبود در اول پس هتر اسمعیل را ولی عهد کرده بود بسبب شرب خمر و از عالم
و امام موسی داد اسمعیل قبل از پدر در گذشت بدین چهار فرزندگی بدین و امام جعفر او را بر دوش مردم بدین آورد و بجنور میان در
قبر کرد اما اسمعیل این معنی میفرماید که گویند بعد از امام جعفر اسمعیل امام بود و من اقل اعتبار دارد و بنام او دعوت کنند

امام جعفر الصادق روز دوشنبه بیست و سیم رجب پسنه ثمان و اربعین و ماه بدین در گذشت و بقیع مدفون شد شیعه گویند
بزبان ابوجعفر و انیق مسموم شد بوقت وفات او کظم بیست ساله بود جعفر صادق را یازده پسر بود اسمعیل موسی کاظم محمد که فرزند
بجوانت و بکبر و سرخ مشهور است علی عبدالله اسحق عبدالرحمن حسن ابریم یوسف یحیی و دود دختر داشت
میوه صغیه **امام کاظم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی** ششم امامت اما اسمعیل بن امام مضمون اما
را میداند و بر و ختم کند و بدین سبب ایشان را پس بی میخوانند امام موسی سی و چهار سال و شش ماه و یک روز امام بود و از این
لش عشر چهل سال امامت چندین نیست و لادش در روز احد نهم صفر سنه ثمان و عزمه بدین بود پنجاه سال و پنج روز عمر یافت
چون سالش بفرز بیست و چهار رسید رضا بوجود آمد و چون در روز آدینه چهاردهم صفر سنه ثلث و ثمانین و ماه بدین در گذشت
امام رضای و سی ساله بود او را بجله کربخ بغداد دفن کردند و مشهد او را امام الدوله دلم عمارت عالی کرد و شیعه گویند او را بنوا
ارون الرشید سرب در حلق گذاشتند او را سی و یک پسر بود امامت و پنج را امام یافته امام علی الرضا ابریم عقیل مارون حسن
حسین بشیر از مدفون و عبدالله که بمشهد او جان آرد مدفون و اسمعیل که یازدهمین مدفون و عبدالله و محمد و احمد بشیر از
مدفون و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه پس این حمزه علی نام بشیر از مدفون و مشهد او پستی دارد و عبدالرحمن
و قاسم و جعفر الاصفه و زید و حسن که فرزندان مدفون و زید و حسن مشهور و ابوبکر که بفرز مدفون و طاهر و سلم
که بفرز و زکوه مدفون و هفت و شش دختر داشت اما شازده را نام یافته امام سی فاطمه که در قم مدفون و خدیجه
و فاطمه صفری و زینب و حلیه و اسما و محمده و امام اسمعیل و امام کلثوم کبری و امام کلثوم صفری و امام عبدالله و امام
فرز و امام قاسم **امام الرضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی** ششم امامت بیست سال و شش
و شش و سه روز امام بود روز سه شنبه یازدهم ذی قعد پسنه احدی و غیره و ماه بدین متولد شد پنجاه و یک سال و دو ماه و شش
شش روز عمر یافت چون عمرش بفرز چهل و چهار سال رسید جو او بوجود آمد و چون در روز دوشنبه نهم ثوال سنه ثلث
و ثمانین بطوس در گذشت جو او شصت ساله بود شیعه گویند بزبان مامون باکوز زرش دادند بدان در گذشت بکوه و دوطوس
مدفون است آن مشهد را سوری بن مغتر که بعد سلطان مسعود غزنوی حاکم خراسان بود عمارت کرد امام رضا را پنج پسر بود محمد و جعفر
و حسن که در قم مدفون و علی و حسن و یک دختر **امام الجواد القاسم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین**
بن علی مرتضی ششم امامت شازده سال و شش ماه و هفت و شش روز امام بود روز آدینه شصت و شصت رخسان سنه شصت و شصت و ثمانین و ماه

و در این زمان که رسول بخنان بخشید و پسر او سعید از شعره بلند مرتبه بودند و ایشانرا نسل نشت حسین بن نیرکات

و در این زمان که رسول بخنان بخشید و پسر او سعید از شعره بلند مرتبه بودند و ایشانرا نسل نشت حسین بن نیرکات

از بنی یزید بن مالک از مهاجرت در حبس جلای عایشه بود و نو کس را از مال خود تربیت کرده در زمان ابوبکر
حاکم بن بود و او را اشعار نیکوست بعلی بن مرز بن بنی ثقیف بزمان رسول زندان طایف بکشت و مجوسان را
خلاص داد بلال بن حارث انصاری بزمان معاویه در پهنه تسع سلمان شد و در سنه سبعین در گذشت **الت**
تیم بن اوس الدارانی در سنه تسع سلمان شد و در سنه سبعین در گذشت **الت** ثویان مولی رسول او را آزاد کرد
بعد از رسول بنام رفت و آنجا در سنه اربع و شصت در گذشت ثابت بن الاقزم بن ثعلبه الاودی ثابت بن قیس بن ثمالی
خرزجی خطیب انصاری بود **الحسین** جری بن عبد الله خوب صورت ترین مردمان آن زمان بود در صفای پهنه عسجری
مسلمان شد رسول در حق او فرمود علی و جعفر و مسیح و ملک در پهنه تخمین متوفی شد جابر بن عبد الله
انصاری از کبار محدثان بود بدین در پهنه ثمان و سبعین در گذشت نو و چهار سال عمر داشت جهماد بن عبد عفا
از مهاجرت بنجر او را عزت داشتی تا بهر تنه که پیش از آنکه مسلمان شود با او طعام خوردی جهم بن صلب کاتب زکوة
بود حله بن عباس بن مرد اسیر را وی حدیث چهار بن صهر از بنی سلمه خرنجی **الح** سارث بن عوف از
بنی مره در حبس احزاب از رؤسای مشرکان بود مسلمان شد حارث بن شام برادر ابوجعل دفعه که مسلمان شد حریر
زید الخلیل در غزوات بسیار صاحب رسول بود حاطب بن ثعلبه حاطب بن ابی بلتعنه از رسول در خواست با در حق او
و کار او را کو سفندان بسیار جمع شدند چون از زکوة طلبدند او حجت دنیا را آخرت برگزید رسول او را منع کرد
بدین در پهنه ثمان ماند نصرت و بخیال عمر داشت جبر بن عبد کنتیه ابو عبد الرحمن در حبس جل و صفین با مرتضی علی بودند
او را در جمع عذار در پهنه ثلاث و خمیس بکشت حدیقه سعد بن الحارث الیمانی الانصاری بنجر او را عرض کرد ایند که اگر
خواهد خود را از مهاجرت انداخت و اگر خواهد از انصار او انصار را اختیار کرد بعد و مداین و کوفه در پهنه ست و ثمان ماند
او زیارت کردم حکیم بن مسلم بر و فتح که مسلمان شد و صد و بیست سال عمر یافت برادر زاده خدیجه بود **حسین**
بن قنک از بنی اسد را وی حدیث است عبد الملک مروان پسرش ایمن بن حرم را رشوت کران میداد تا عبد الله پسر
بکشد او پذیرفت و گفت **شعیر** که سلطان علی انمی معاذ الله من متعة و طیشی اقل من متاع و عیش حب
فلست بنافعی ایش عیشی **حسان** بن ثابت بن منذر مداح رسول بود بنجر او را بنحو قاف فرمودی که آنچه در روح
القدر معک صد و سی سال عمر یافت معاذ در جاملی و نجاه در اسلام در پهنه اربع و شصت در گذشت پسرش

مهد از خان از شیرین که رسول بخنان بخشید و پسر او سعید از شعره بلند مرتبه بودند و ایشانرا نسل نشت حسین بن نیرکات
مدانیات مردم بود جل بن مالک بن بالغه از بنی بایل بعد رسول در بنی بایل بود و بعد از و بصو ساکن بود خطبه امیدی کاتب
وی بود خطبه بن رجبه صیغی برادر زاده اکثم صیغی بود خطبه قبی تا زمان معاویه بریت او را نسل نشت خطبه بن مالک او را
در حبس انداختند کردند و غیل الملک لقیب یافت حبیب بن عبدی الاودی از بنی عمرو و عوف حارث بن خنم از بنی النجاشی
خرزجی حرام بن کمال از بنی النجاشی خرنجی **الحنا** خالد ولید خنم زوی خالد او میوه حرم رسول بود در سنه مجری سلمان
شد با زده سال در اسلام بود و کار دین بسیار نمود و فتح بسیار کرد و قاتل در سنه احدى و شصت بن کس شام خالد بن
اسید و ز فتح که مسلمان شد از وایان حدیث خناس بن خلف و ابو یعرف بالمخزومی بنجر رسول در حق او فرمود
لا تخفی ثماک علی بیک خفاف بن بدیه بن جابر بن حارث شاعر بود و تا زمان عمر خطاب در حیات بود خنات
جبین بن نعمان خرنجی انصاری بدین در پهنه اربعین در گذشت و از ذیل ماند جبین بن خذافه السهمی القرظی خارج بن زید از
قوم خرنجی انصاری خلاص بن موی از بنی حارث خرنجی خباب بن منذر از بنی خنم خراس بن خنم خرنجی خرنجی
العصمان از بنی معتم خرنجی **الدال** دحیه بن جلیفه خرنجی جبرانی علیه السلام پیش صورت و حیه پیش رسول آدی
و او تا زمان معاویه بریت عمرش زیاده از شصت سال بود **الذال** ذوالهمار بن عبد الله بن عبد السهم بزمان رسول در
غزاه بک در گذشت و رسول او را بهر دست خود دفن کرد ذوالیدین بن عمرو بن عبد العزی الخزاعی همه کاری پر دوست
توانستی کردن او را بدین سبب ذوالیدین خوانند و ذوالشاین نیز فرمودی و کران بن عدوس از بنی زریق خرنجی بکشت
کرد مسلمان شد رسول او را مهاجری و انصاری خواندی **الراء** رافع بن خرنج بن رافع انصاری اوی در سنه ثلاث
سبعین متوفی شد و شش سال عمر داشت رفاعه بن خدیج برادر رافع بود رفاعه بن عبد المنذر بن زبیر از بنی عمرو
بن عوف انصاری اوی الزاد زیاد بن لبید خرنجی انصاری زبرقان حسین بن بدر از بنی سعد لبیب خرنجی صورت بنجر او را
زبرقان لقب فرمود و حامل صدقات قوم او گردانید ابو بکر نیز بر و مؤثر داشت زید بن ثابت بن مضاک انصاری کاتب
وی بود و آخرین آیت که از قرآن منزل شد او نوشت در سنه خمس و اربعین ماند زید الخلیل بنجر او را زید الخیر خرنجی
و بر و انی در عهد رسول در گذشت و بر و انی بعد از رسول در حیات بود و فوتات بسیار کرد و پدرش عبد اطاع که حجت زید را
بود بوخت و مرده شد زید بن ارقم بن اسد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن نطفه بن قریش شتم است از قریه و بنجر بنجر نفاق الله

بدین در زمان خلافت عثمان در پند سحر و قرین در گذشت از عثمان اوست الناس علی اربعة اصناف اسید
و ذنب و قلب و فم فانما الاسد الملوك باکلون الناس اکلا و الذئب الثیارات کلون و الثعلب القراء الخادعون
و الضان المؤمنون فالؤمن بنسبه کل من راه سلمان بن رستم البابی او را سلمان الخلیل کنندی جنت انکه همراه او الی
اسپان کرده بود پس قضای عراق و در عربستان شهید شد بعضی گویند از تابعین بود سلیم بن عمرو بن اکیع الی
در سنه اربع و سبعین نمانه ششاد سال عمر داشت سمر بن جندب از جمله ده کتلی است که پیغمبر در حقشان فرمود آخر کم
موتانی النار از قبل زیاد بن عبد الله حاکم بصره بود کوفه در پند نسع و ستین نمانه سمر بن جندب بن جندب محدث
بود عیبه الملك مروان کوفه نمانه سمر بن معمر جمعی مؤذن رسول بود سهل بن حنیف انصاری از بنی عمر و عرف
در عرب صغیر با علی بود در کوفه سنه ست و ثلاثین نمانه سهل بن عمر و از بنی عامر بن لوی و در فتح که مسلمان شد از
قریش بود سهل بن سعد ساعدی مدینه پند احدی و تسعین نمانه و آخرین میت است از جماعت انبیاء سوط بن سعد بن
از بنی عبد المذکر از مهاجران حبشه است فراح بسیار کردی و پیغمبر بر بنی او بست فرمودی سوط بن معمر بن ادریس
محدث و راوی حدیث سلیمان بن عمرو و برادر است سلیم بن ثابت از بنی عبد اسهل و بی **الشین** شریح بن
چینه با در فطرت پدرش عبد الله بن مطاع قبیله مدوی طاعون شامی در سنه ثمان غر در گذشت شت و چهار سال
عمر داشت شد ابن مالدی خوار زاد میمونه حرم رسول الله بود و خالد زاده خالد ولید و عبد الله عباس فقیه و محدث
شتران مولی رسول الله صالح او را از عبد الرحمن عوف بخیزد و آزاد کرد شمس بن عثمان غزوئی در عرب شهید شد
حش حش بن عثمان بن طلحه از جاحلیت باز کفیده حرم کعبه او را بود و اکنون فرزندان او را است **الصاد** صحنون الکلبی
برادر خدیجه بود صهار بن عباس العبدی فاضل و صالح بود و در حدیث را راویت **الطاء** طلیل بن حارث برادر
حارث بود از مادر طلیل بن هلال از بنی سلمه خزرجی طلحه بن خویله در حرب نهان شهید شد طائوس بن کحول طلیح بن
عمرو بن قیس بن ابی کثیر بن قمر بنیم است از قمر و پیغمبر ششم بود **الطاء** طهیر بن رافع بن حلیج راوی حدیث است
العین عبد الله بن انیس انصاری یمنی مدینه در زمان معاویه در گذشت عبد الله قطب بوقت هجرت رسول بدین
دولت کرد عبد الله سلام از علماء جهودان بود مسلمان شد از بنی خزیمه از قبله بنی قریظ و مضارع و آیه و من عند عظم
الکتاب اشارت بدوست عبد الله بن ام مکتوم الاموی بود از مدینه هجرت کرد رسول در فطرت خود او را بدین امانت فرمود

در خلافت عمر بعد از حرب قاصد سپید نمانه عبد الله بن بکر در سنه ست و ثمانین کوفه نمانه و او آخرین میت است از صحابه
آنجا عبد الله بن حکم بن حرام در روز فتح که مسلمان شد راوی حدیث است عبد الله خرازمی عبد الله بن خیراوی انصاری عبد
بن حکیم عبد الله بن صامت برادر زاده ابو ذر غفاری بود عبد الله بن عمرو و حاص شیش از پدر مسلمان شد در عرب صغیر با
پدر حرب کرد و او را در و شمشیر زاده اول بکه ششقی پس بنام رفت و آنجا بود تا یزید معاویه بر پدرش بکه آید و فاش بکه در پند
خمس و شش ششاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن عامر بن کثیر مدنی شجاع و طبع مت بود در بلاد فارس و خراسان و سیستان
و کابل فتوح بسیار کرد و عمارت عالی ساخت و نه با اخراج کرد در پند تسع و خمین بکه در گذشت و بوفات مدفون است
بن عوج پیغمبر او را بنوم بنی حارث به فوت دین فرستاد عبد الله بن عباس عترت رسول و استاد فخران و راوی حدیث
در ثمان و ستین در گذشت بطایف عمارت عالی ساخت ششاد و دو سال عمر داشت عبد الله بن طارق اویسی عبد الله بن معقل
در آخر عهد معاویه در گذشت عبد الله بن نجیم با در فطرت پدرش مالک بن ازید عبد الله بن بشیر در سنه ثمان و ثمانین بنام
در گذشت و آخرت بود از صحابه آنجا عبد الله بن عمر خطاب عبد الله بن ابوبکر عبد الرحمن بن ابوبکر عبد الله بن داحه خزرجی
از بنی سلمه عبد الله بن ذی خزرجی صورت اذان او بخواب بود و پیغمبر بران حکم کرد عبد الرحمن بن عمرو بعد عمر خطاب از قبل
عبد الله و الی سیستان بود و فتح کامل او کرد عباس بن عبد المطلب عم رسول بعد از حرب بدر مسلمان شد و بی و سه سال در
اسلام بود پیغمبر در حق او دعا کرد بکثرت مال و مغزرت مال فراوان بر وجه شد بکه آن دعا قسم دینی میر گشت در پند
اشی و ثلاثین بر زمان عثمان در گذشت بفتح مدفون عرش زیادت از ششاد و دو سال بود عباس بن عباد بن فضل خزرجی
بکه هجرت کرد و مسلمان شد پیغمبر او را از مهاجری انصاری خواندی عمر بن عامر از بنی سلمه خزرجی انصاری عمر و بن ابی
بیک رسول بود عمر و بن الجوح خزرجی عمر و بن سعید بن عامر بن ابیسه از مهاجرت جاده بن صامت بن قیس خزرجی ال
کسی که از انصار بر رسول ایمان آورد اوست در سنه اربع و ثلاثین بنام در گذشت ششاد و دو سال عمر یافت جاده بن
قیس از بنی زفر بن خزرجی جاده بن عمرو عبد الله بن ابی کثیر و از جماعت بسیار رسانید حجت انکه محب اهل بیت بود عامر بن
نمایت بن اطلح عامر بن عدی حد و باز دو سال عمر یافت و در زمان معاویه در گذشت عامر بن فیه مولى ابوبکر در هجرت
رسول صاحب بود خدمت پسندید و بجای آورد در غزو مدینه با آن چهل محاب شهید شد عامر بن کثیر و در فتح که مسلمان شد
و زمان عثمان در حیات بود جاده بن بشیر از بنی عبد اسهل اویسی انصاری عتاب بن اسید و در فتح که مسلمان شد پیغمبر حکومت کمر

فتح که مسلمان شد و راوی حدیث **الواو** و آنکه بنی السعید در سپه خس و عمارین در شام در گذشت و دوش سال
عمر یافت و شش بن حرب قاتل حمز بن ابی معیط برادر اری عثمان غنی را در فتح که مسلمان
شد از قبل مرتضی علی حاکم عراق و آور با بجان کشت و بسبب غم خوردن عول شد و برقه در گذشت و آق بن عبد الله
بن حلیف بن عدی از قریش بود قدیم الاسلام **الیاء** یار مولی پیغمبر او را از اکره اعواب او را بگرفتند و در
الزام نمودند و دودست و پایش بر میزد و خار در زبان و چشمش میزدند تا بمرور و از دین بزرگشت او را مرده بود
آوردند و در کور کردند **و نهم** مؤلفه القلوب آق بن حالب بن تمیم ابو سفیان حمز بن حرب بوقت فتح
که مسلمان شد پیغمبر او را حامل هدایات طایف کرد و در زمان عثمان کور شد و در سنه اثنی و عشرين بمرگش و دوش سال
عمر داشت ام جیل زن ابولسب حق تعالی او را بجان الحلب یا در مود حکیم بن خزام مرده و برادر زاده خود یکم حرم رسول بود
و در فتح مسلمان شد و دوش سال عمر یافت و شاد و بیخ طایف و جایی و جیل و پنج سال در اسلام و قاتل در سنه اربع و عشرين و صاحب
ثروت تمام بود و طایف بن عبد العزی و در فتح که مسلمان شد شام رفت و در دیار طافون در سنه ثانی و در گذشت
جیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و در فتح که مسلمان شد و در سنه تسع و عشرين خانه سبیل بن عمر و در غزو حنین
بکشته شد و در طافون شام در گذشت و از نسل خانه معنوان بن امیه بعد از حروب جنین مسلمان شد و عقیقه بن حنین
از بنی غطفان در عهد عمر مرگید و در گذشت **عباس بن خراش** بن سلی بن ارفج که مسلمان شد و در فتح که معاصر رسول
بود و راوی حدیث است علامه بن جابر ثقیفی پیش از فتح که مسلمان شد و از بنی سعد بوقت فتح حنین مسلمان
و رسول در حق او فرمود ان من الناس کلهم الی اما نهم منهم فزایت بن حبان قیس بن محرمه در فتح که مسلمان شد
مالک بن عوف بن نصر النخیری امیر اعرام مشرکان حنین هم در آن جنگ مسلمان شد **و نهم** المنافقون
عبد الله بن ابی سعید بن ابی صبح در اول کاتب و بی بود چون در آن خلایط کرد پیغمبر او را معزول کرد و در زمان عثمان و ا
مصر شد و بلاد افریسیه او فتح کرد عبد الله بن ابی سلول بوقت آنکه پیغمبر مسوود بنیه زبیده بود و میان حکم بدو خواسته
داد چون پیغمبر آنجا رفت آن را نیش باطل شد او را بن سبب منافق بود و در نیت عایشه غلو میکرد و در عهد رسول متوکی
از رسول بر و نماز میکرد و بر مانع شد حق تعالی آیه فرستاد که بر منافقان نماز کنی که ایشان از جمله کفارند و حلاس بن سواد
بن حاتم طبع قبیله طیب کعبه بر زد و در غزوه بن ریح ابو حاضر مرای مجمع بن جابر طبع بن ابرق و از منافقان این

نه کس را بسبب اتفاق انکار از غزو و تنگ بخت نمود پس توبه کردند خداوند تعالی توبه ایشان قبول کرد و قرآن در
خشان ازل شد و ایشان صادق گفتند کعب بن مالک و مراده بن ریح و مالک بن اوس پس توبه کردند حق تعالی توبه
ایشان قبول کرد و درین آیه **و من تاب و تصدق الله علیه** امیران و اعیان مسلمانان همچنین توبه
حرفه **یاسم** **اللاف** ابریم بن یزید النخعی مالک بن و انیس را در یافت و در سنه ست و عشرين در گذشت و جیل
سال عمر داشت بوقت وفات او امام شعیب کتبت است و جیل ما ترک بعد و مثله با کوفه و لا بالبصره و لا بالمدينة و لا
اصحاب قیس بر و اتی گویند که از صحابه است و در فتح مسلمان شد صاحب حرم و راوی بود در عهد خود نظیر داشت
حروب بسیار و در کار دین سعی نمود و در حروب پیغمبر و ائمه علی بود و در کوفه در سنه ثانی و عشرين خانه او را نسل است
مختار است و در دستان آنکه بوقت احتیاج ایشان دوستی با نوزاد است کنند و بوقت احتیاج توکم کنند و اوست
چون را کب شیریست و در اود هم باشد و در آنکه من فالت حسب بنه لم یفقه حسب نسبه اسمعیل بن ابی خالد در
در سنه ست و عشرين خانه در گذشت اسود بن یزید بن قیس بنی صاحب عبد الله صاحب الدرد قایم الدلیل بود و در سپه اربع
و عشرين خانه اشعث بن سوار و اول خلافت ابودانق خانه اکرم صبی معاصر رسول بود او را در یافت مسلمان
شد بعد از آن اسلام در راه صد و نود سال عمر یافت از سخنان او است هر که در غیری باشد باید که از دیگری توفیق
خیرند و چون دولت روی کسی شد از خود خانه میت قتل او کنند و چون دولت روی کرد از قتلش خدمت آرزو کند
ایمن بن معاویه بن قریه قاضی بصره بود و در سنه اثنی و عشرين خانه جابر در گذشت ایوب بن هبیر تمیمی البستانی بصره
طافون خانه شصت و سه سال عمر داشت اشعث بن عبد الملك در سنه ست و عشرين خانه ابوالا خوصوف
بن مالک بن فضاله النخعی صاحب عبد الله در حروب خارج قطری کشته شد او را مسود الدلی قاتل و حازم و فاضل
وقت بود در حروب حنین با حضرت علی بود پیغمبر خانه ابوالحسن سلیمان بن سلمان شیبانی در سنه تسع و عشرين و اما
خانه اکرم صبی معاصر رسول بود او را در یافت اما مسلمان نشد بعد با سلام در راه صد و نود سال عمر یافت از
سخنان او است عدل در راهی عزت و برکت در رزق ابوالحسن عمرو بن عبد الله الشیبی در سنه تسع و عشرين خانه نوزده
پنج سال عمر داشت ابوالحور عمرو بن سلیمان سلمی از خواص ارکان دولت معاویه بود ابوالا شیب جعفر بن خاند العطاء
بصره خانه ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حرم انصاری شاد و چهار سال عمر داشت ابوالساج یزید از قضاة بصره بود و بواسطه

ابوالمخرداوس بن خالد در حزب جاجم گشته شد ابو دره بعقب بن مجاهد با سکنه در سینه تسع و اربعین و ماه در گذشت ابو عمرو
نعمان بن عمران بن واسع صاحب ابن عباس بن جعفر و نافع ابو حازم سلم بن دینار المذنی در سینه ست و اربعین و ماه در گذشت ابو خیزر
از اصحاب مرتضی علی بود در سینه در گذشت ابو رجاء بن عقیل العطار دی در سینه سبع و ماه در گذشت ابو رباح بن عبد الله
بن ذکوان مولی رمله منکونه عثمان بنیجا در گذشت شمس و شش سال عمر داشت ابو سعید کلبی المعبری در سینه ثانی و ماه
ابو صالح ذکران السمان ابو صالح المان الحنفی ابو صالح مغیره مولی امه ثانی و ماه در گذشت ابو عثمان بن عوفی از قضاعة
در زمان رسول سلمان شد اما او را دریافت با سلمان صحبت کرد بکوفه شش و چهل حضرت امام حسین را شهید کردند بهر صورت
و کتله بشهری که فرزند رسول را شهید کنند آنجا نشاندند در سینه ثلاث و سبعین و ماه ابو العرفه المازنی ابو عمر و سعید بن
ایمن الشبانی حد و ست سال عمر افت ابو خالیه زاهدی تمام بود در سینه پنج و حج کرد در سینه تسعین و ماه ابو قصه و منذر بن
در عهد ابن عباس در گذشت ابو قلابه عبد الله بن یزید المزی در سینه اربع و ماه در شام نافع ابو مسلم عبد الله بن یزید الخولانی
در عهد محالی داشت بعد از یزید در گذشت ابو سلیم حاکم بن اسامه الهذلی در سینه ثانی و ماه نافع ابو مخله در حکومت عمر بن عبد
نافع ابو قهر در عهد یزید عبد الملك نافع ابو وائل شعیق بن سلمه الاسدی بعد جاجم در گذشت ابو جوه یزید بن عبد الله بن
مسعود کبر اشعار و نیکو کنی بود در سینه ثلاث و ماه نافع الباء بشیر بن سعید سعد و قاص و آبی سعید الحذری و غیره و اما
در یافت در سینه ماه نافع کبر بن عبد الله المزنی لباس کرانای پوشیدی در سینه ثمان و ماه نافع اورا نسلت الشاء
نابت بن اسلم السمان الجسیم جابر بن یزید جینی در عهد عبید غالی بود و غیر نکات نیکو انبستی و فاش در سینه ثمان
و ماه بود جابر بن یزید در سینه ثلاث و ماه در گذشت الحاء حران بن امان از موالی عثمان بود حکم بن عیینه بکوفه در سینه
خمس و ماه نافع حاد بن ابی سلمی در سینه عشرين و ماه در گذشت حمید بن طرخان الطویل در سینه اثني و اربعین و ماه نافع
الحاء خارج بن صعیب افقه فتواء خراسان بود الدال دال بن ابی خندم خسی براه که در سینه تسع و ثلثین
و ماه نافع الراد ربيع بن ایسر عبد الله جابر و ایسر را یافت در عهد ابو وائق نافع ربيع بن جیم نوری کوفی
از و مریت لا یقولن احد کما استغفر الله و اتوب الیه فیکون ذنبا جديده اذا لم یفعل و لکن یتقبل اللهم اغفر لی و
تب علی رجاء من حیوة در سینه اثني و ماه در گذشت الزاء زر بن حبیش از عرب عربا بود حد و ست سال عمر
افت السین سید بن علقمه المزی بکوفه در سینه اثني و ثمانین در گذشت حد و ست و چهار سال عمر یافت مولودش

سال ولادت رسول فطم بود سعید بن جبر بن شام حکم حجاج بن یوسف در سینه خمس و سبعین شهید شد جل و نه سال عمر داشت
سعید بن الیاس حریری در سینه اربع و اربعین و ماه نافع سعید بن سعید انصاری در سینه احدى و اربعین نافع سلمان بن
رمعه از طرف عمر قاضی سداق بود در عهد عثمان و در زمان ترکان گشته شد سلمان بن قیه با در منسوبت شاعر بود سلمان
بن سلمان التیمی بهر در سینه ثلاث و اربعین و ماه در گذشت اجد اهل بصره بود سلمان بن مروان يعرف الاش در سینه
ثمان و اربعین و ماه در گذشت سناک محمد اسدی سناک بن عبید جلی سالم بن عبد الله بن عمر الشین تمیم بن عظیمه
کوفی شرح قاضی نام پدرش حادث کندي عاقلترین قضات بود و معاصر رسول الله اما او را نه در عمرش حد و ست سال
قرب نهاد و سال قضا کرد بخلاف شرع از دنیا بهد با حقیقه عکس قضایان شهر ما بود در سینه تسع و سبعین نافع شهر بن
حوشب در سینه ثمان و سبعین نافع شهر بن حکیم خیار الناس شهر خود بود الصاد صالح بن حسان نافع همدی حباصی در
حیات بود صالح بن کلبان در سینه ست و اربعین و ماه نافع صالح مولی النعمه صاحب ابی هریرة بدیده در گذشت صفوان بن
محز بن زیاد در بصره نافع اورا نسلت الضاء ضاک بن مزاحم از بنی عبد مناف در خراسان نافع العین علی بن
عبد الله بن عباس جد خلفا و نافع مسلمانان بود در شان روزی هزار رکعت نماز نافله کردی شب قتل حضرت علی
متولد شد در سینه ثمان عشر و ماه نافع عمرش ششاد و هفت سال بود عبد الله بن ابی بکر در سینه اثني و ثلاثین نافع عبد
سکبره شاعر و نیکو خلق بود از قبل ابو وائق قاضی کوفه بود عبد الله بن عبد الله يعرف ابن مکیه در سینه سبع و عشر
و ماه نافع عبد الله بن عون ابن العوال ایسر ملک را دریافت در سینه سبع و عشر و ماه در گذشت عبد الرحمن بن یزید النجعی
برادر ایسر بود عبد الله بن خلیفه الهمدانی عبد الرحمن بن اسود مقداد اسود مولی ابن اسود بود و منسوبت عبد الملك
بن عمر در سینه ثلاث و ثلاثین و ماه در گذشت حد و ست سال عمر داشت عبد خیر بن یزید همدانی از جمله معبران بود در ثلاث
چهل بشرف اسلام شرف شد از امیر المومنین علی روایت میکند قال سالت رسول الله من اول من
یدعی الی الحساب یوم القيمة قال انا اقف بن ریحی تعالی ما شاء الله ثم اخرج و قد غفر لی ریحی
فلت من قال ابوبکر یقف کما وقف مرتین و یخرج و قد غفر الله له قلت ثم من قال عمر یقف
کما یقف ابوبکر مرتین و یخرج و قد غفر الله له قلت ثم من قال ثانی یقف یقف
فابن عثمان یا رسول الله قال عثمان رجل ذو حیاة سالت ریحی عن رجل ان لا یوقفه للحساب

محمد بن کندر در سنه ثلاثین ومانه درگذشت و فاش بدینه بود محمد بن مسلم بن عبدالله زمری در رمضان سنه اربع عشر ومانه تمانه
محمد بن یحیی راوی حدیث بیارت بدینه در سنه احدی ومانه تمانه شتا و چهار سال عمر داشت محمد بن عبد الرحمن معروف بابن
زینب بکث تمانه محمد بن اسحق بن یارشاره العباري منصور بن محمد بن عبد الحمید الحزاسانی منصور بن مویس السلی شمس
سال صایم التدر و قایم الدلیل در سنه اثنی و ثلاثین ومانه درگذشت میسر الفادی میسور بن محمد بن بن نوفل خواهر زاده جابر بن
عوف بود در سنه اربع و ستین تمانه شمس و یک سال عمر داشت مغرور بن سواد از بنی اسد صد و پست سال عمر یافت سرور
بن اخذع مدانی در سنه ثلاث و پستین درگذشت مطرف بن عبدالله از بنی حرس در سنه سبع و ثمانین تمانه معتبر بود
بن هرلن در سنه سبع عشر ومانه درگذشت کحول الادری از فضیای عرب بود تقسم مولی بن عباس راوی حدیث است
مورق بن مسیح العجلی بواق در عهد ابن مبره تمانه مغیر بن تقسم در سنه ست و ثلاثین ومانه درگذشت شعربن لدام از بنی
عبد مناف بکوفه در سنه اثنی و خمین درگذشت مسلم الحنط محارب بن دیار بکوفه درگذشت مجاهد بن جبر بکوفه در سنه
تمانه مروان سر حیل مدانی موسی بن ابی مالک برادر مالک بود **الفصل** زلف مولی ابن عمر در سنه سبع عشر ومانه ملاک شد
السنه در غزین بنان از عبیدیس از قبل عمر و ابی بعضی ولایات بود در حرب قادسیه کشته شد **الواد** و دب بن منه
از خیم فرستادگان کسری بود چمن اصلش از عجم در حکم تاریخ صاحب کمال بود در سنه عشر ومانه درگذشت **السنه** یزید
بن عبدالله برادر مطرف بود در احدی و ثمانه درگذشت یزید بن جره الراوی در سنه ثمان و خمین با اتباع در دریا
کشته شد یحیی بن سعید انصاری در سنه ثلاث و اربعین ومانه بکوفه تمانه یونس بن عبید بن عبد القیس در سنه ثمان و ثلاثین
درگذشت یزید بن کیسان الکوفی چون ذکر بعضی از مشایخ صحابه عظام و تابعین گرام رضوان الله علیهم اجمعین رسید
یا کرده شد اختصار کردم حق سبحانه و تعالی ما را و همه مسلمانان را بر گشایشان بخت دانایا و آخرت کرد ان شاء الله وجوده
فصل پنجم از باب سیم در ذکر تسلط و ثقل پادشاهان بنی امیه در ایران چهارده تن مدت ملکشان خود و کمال
معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه و سواصل بنی امیه جد او و جد عثمان بن عفان برادران بودند و او در قتل معاش
و ذکا در امور دنیوی درجه عالی داشت در روز فتح که مسلمان شد از مؤلفه القلوب در عهد عمر امارت شام یافت عمر او را
کسری حرب خواندی و اهل ملکت و جماعت او را حاکم مخطی خوانند و از طعن و لعن در حق او روازنه کثرت گفتند و صحبت رسول
در یافته و کاتب وحی بوده اما امیر المومنین علی بن ابی طالب بود و او بر کار خلافت او نصب کرد و چون فتنه کرد و بنابرین اهل سنت او را حاکم

مخلی و والی جانی خوانند و دیگر آنکه با وجود که امام حسن کار خلافت بر و گذاشت و کوشش گرفت زن و اورا بخینه فرستاد و او را اسیر
کرد و کافری کرد و در بیع الاول پسند احمدی و این بن بحر بن احمد بن امام حسن از کار خلافت نزول کرد و حکومت و پادشاهی بر قلع
گرفت و او کوفه بنحیره بن شعبه و بعد از بن ابی و از ولایت زیاد با بوسیان قبول کرد و او را برادر خواند و در دمشق ^{الملک}
ساخت چون بعد از از دزدان نایاب بود زیاد گفت که ما اینجا را بسیار است بتقدیم رساند زیاد و بعد از منادی کرد که بکس
شب از خانه بیرون نیاید و هر که را بر خیزد ابقا نخواهد بود و در شب اول که هزار و شصت نفر آدمی قتل آمدند و در شب دوم
چهار صد و در شب سیم سیصد از آن بکس را زهر نمود که شب بای از خانه بیرون نهند تاگاه اعرابی را بگرفتند و فرستاد
نشد و اسم زیاد از آنها کردند که اگر چه راست میگوید اما که دشمن او موجب خلل سیاست باشد و او را نیز بکشتند بعد از آن
زیاد منادی کرد که شب در دکانها بنشیند اگر خسارتی افتد من تاوانی کشم در مدت حکومت او در بیرون کس در دکان نیست و حش
شب شهری آمدند و ولایات و گاهای هم میزدند و عرب از بی شب بکس مانده و حجت دفع و حش در دکانهای نهادند و آن دهم
شور در عرب باقیست و در شب هشتاد و نه که بنحیره بن شعبه کوفه نیز زیاد این بنحیره قتل گرفت و در شب نهم و بنحیره
بهرش عید الله داد و کوفه بنحیره بنحیره که تسبیح عاص و امارت بدیده بهروان حکم و این خود نیز به طبع الله علیه
در شب دهم و بنحیره بنحیره امر او لشکر بکرب روم فرستاد و حریفی عظیم کردند و او را ایوب انصاری در آن جنگ کشته شد اما
ظفر سلیمان را از او و معاویه در باب ولایت عید یزید دادن با احف بن قیس که از عتقا جوان بود مشورت کردند
گفت است اعلم بستره و چهاره و لیله و نه روز کان گفت تعلیم رضاء و لایله و نه روز کان گفت تعلیم فیه و کان گفت تعلیم فیه و کان
یروقه الله فی امانت صابر الی الاخره و اما طاینان تقول سمعنا و اطعنا معاویه بنیضیت او غار داشت در شب دهم و بنحیره
از اهل عالم بعت بنام یزید بستند کس بعت کردند الا بنحیره کس اول عبدالله عباس بهانه نامی که ضرب لایق خلافت باشد
دوم حسین علی بنحیره چهارم عبدالله عمر بنحیره عبد الرحمن ابوبکر معاویه با این جماعت مضایقه کردن معلوم شد
بوقت وفات یزید بنحیره را گفت در کار تو از سه کس براسامی کی از حسین علی و اگر بر و دست یابی با او محابا و آنهم کن
که رحم او بر من است دوم عبدالله عمر او درین کار شروع کند الا وقتی که جهان خود را صافی بیند و این
صورت متعذر نیست سیم عبدالله زبیر او ماری و نه دارد است او را محبان و اگر یابی ابنا کن و ضحاک قیس و مروان
حکم را بگو بدم و صیفت کرده است که شما او را بعت خود بکس باری چون بگو و در و نه را بعت بر مگو و از ایشان ^{بستان}
بعت

شاعری گفت **شعر** نقشه و اسیرا فکل جزیره و فیها امیر المؤمنین و منبر الموفق **لا اله الا الله** عبد الملک بن مروان بخدا
پدر پادشاه شد و در بنی امیه بنی از معاویه از و صاحب تبریر تر بنود و بغیر از مروان حار از و شجاع تر بنود و او کرم آن قوم
بود و در کوفه مختار ثقیفی خسرو ج کرد و ابرسم بن مالک اشتر مدد او شد و او بنام محمد خنیه دعوت میکرد اما محمد خنیه او را نرفت
بود لیکن منع نیز نمیکرد عراق و دیار بکر و اسوار و آذربایجان فتح کرد و دعوی خون حسین میکرد عبد الملک این زیاد را از
شام بکنک او فرستاد و نیز بن الحسن را بگزید و در روز حربه و قمار امارت نگذاشت و در قبا با ابن زیاد حرب کرد این زیاد و نیز هم
و اسیر پادشاه دست و رقا افتاد تمامت را بگشت و نیز بنی الحسن را بگذاشت و در قبا بنی حار فرستاد و حار ابرسم مالک را بکنک ابن زیاد
فرستاد چون ابرسم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابرسم را باز خواند و با کوفیان حرب کردند و پشتر اکابر کوفه
کشته شدند و در طلب خون حسین بکوشیدند تا عمر سعد و قاص و پسرش جعفر و عمر ذی الجوشن لعین را بگشت و سرهای ایشان
پیش محمد خنیه فرستاد گشت خدای تعالی ما را و او را بطاعت توفیق داد مختار هر گاه امام حسین مظلوم حرب کرده بود می گشت یعنی
از ایشان بگریختند و در بهوش مصعب بن زبیر شدند مختار چون دید که محمد خنیه بطاعت رافقت و مقوی او را نمی شد
که راضی خواست که عبد الله زبیر را مقوی فرماید و زبیر چند روزی فرستاد و عبد الله زبیر مرد عاقل بود و فریب در و گرفت مردم و گاه
مختار تر دشنند در انشای ابن محمد خنیه نرم جج کرد عبد الله زبیر او را موقوف کرد و بیعت طلبید محمد خنیه مختار را باطلی
نامید کرد و درخواست مختار را بگزید و او را حاکم داد و باز در حق مختار معتقد شدند مختار در رمضان سبند سب و ستین ابرسم
بن مالک اشتر را بکنک عبد الله زیاد فرستاد و بکشد و موصول حرب کردند شامیان و شاد و هزار مرد بودند و کوفیان بیعت ندادند
نزار غالب آمدند شامیان نیز هم کشته شدند عبد الله زیاد در کربلا دست ابرسم بن مالک کشته شد سرش بختار ثقیفی فرستاد و جاشی
از قاتلان حسین که پیش مصعب زبیر جمع شده بودند او را بکنک مختار بکشد کردند مصعب با اتفاق حلب بن ابی صفه لشکر بکرب
مختار آورد و مختار از کوفه لشکر بکنک ایشان فرستاد مصعب سپاه او را نرفت کرد مختار خود بیرون آمد و جنگ کرد و در غایت یافت
با کوفه آمد و برای سلطان زبول کرد مصعب با کوفه آمد و او را در حصار گرفت مختار بیرون آمد و حرب کردند و نمیداد لشکرش که
در سری سلطان بودند تمامت را بیرون آورد و کشته شد و مرد بودند و این حال در سنه سبع و ستین بود عبد الله زبیر عراق و آن
ولایت بمصعب داد و جماعتی از از ارقم در عراق و فارس خروج کردند و از ایشان خرابی بسیار آمد مصعب حلب را بکنک ایشان
فرستاد و در شش ماه بکنک بودند تا ایشان را قهر کردند و عمر بن سعد بن حکم که مراده عبد الملک و حار بن عبد الملک خروج کرد و در شام

جواب داد که از پشت تو چهار پسر داشتی که حکومت کنند و آن خواب راست آمد پسرانش ولید و سلیمان و زید و شام
حکومت کردند و راستی آنکه حکومت کردن بی امیه با بول کردن در کعبه فرقی نداشت در عهد عبد الملک جرایه دیوانی از صورت قادی
با عربی مثل کردند و در قوم بنیاد نهادند سازند آن وزیر عبد الحمید بن یحیی بود پنه و حیل عاشق و معشوق معاها بودند پنه
ولا فرمودند زیاد حسنی داشت از خصم بود عبد الملک از و رسید که حیل بر توهم جال دید که ترا از جمله عالم بگریزد او جواب داد
که اهل عالم بر توهم استحقاق یافته اند که ترا بخلافت گزیده اند عبد الملک خجل و ساکت شد بعد از موسی بن نصر اندلس و برادر
انعام آورد عبد الملک شصت و نهمین سال داشت و در سال از سخنان او است افضل الناس من تواضع عن نفسه و اعرض
عن قدره و انصف عن قوته **المشقم بالله** ولید بن عبد الملک بن مروان عبد از پدر بچم وصیت بدست پادشاه شد
مردی کریم و فراخ عطا بدست محمد بن ابی جابر بنی در شهر تار سها بدید کرد علما و فقها و تاجران و امرا و ادبی از برای تجماع
نعم نشاند و اخراجات معین کرد زمان بسیار خواست و طلاق داد و کینه شست و سه زن خواسته بود در زمان او قبده بن مسلم
از خراسان بترکان رفت و پیشکش بکند در سه سبوع و نهمین و از آنجا خواسته و او آن آورد و بتان زین و سیمین
از آن جلای زین بود و ولایت و پنجاه هزار شال همه بتان از کجاست و بر لشکر بخش کرد بعد ازین بجارا و سمرقند و سبعت خواجه
و فرغانه که شهرستان از اکاشان خوانند و خوارزم و دیگر ولایات ترک در فرمان آورد و با خراسان آمد و مر و دار الملک
ساخت و از طرف شمال مسلم بن عبد الملک را که بسبب زردی و لاغری جراد الا صغر گشتی بکرب عود و قسطنطنیه
رفت و بعد از حرب شهر پشملص کرد و شهر در میان چندین ترسافت و صلیبایشان کونار پرون آورد و در قسطنطنیه
ساخت اکنون مسلمانان روز عید آنجا نماز گذارند و بعضی ترسایان برید آن ساخته اند ولید عمر عبد العزیز را بدین فرستاد
تا موطنی در حوالی مسجد رسول بخیزد و اضافت مسجد کرد تا فراخ شد و در مسجد الحرام پیوتنهائی شگین نشاند و از شام
بدانجا مثل کرد و دستوفش از ساجد بیاخت و مصانع در راه بادیه بر آورد و در دمشق جامعی ساخت که گشتن مثل آن نبود
و در جهان مشهورست و در کتاب پشطر آمده که اگر کاتب جلد و صف آن نویسد کافعی بکمال تمام تواند کرد و بیرون
آیات که پادشاهان اطراف بد و فرستادند شش بار هزار هزار دینار سرخ بران خسرج کرد و در دمشق دار الشا و دار
الغیاثه نیز ساخت و پیش از و کس ساخت و چون او عمارت دوست بود اکابر دولت او نیز عمارات ساخت و لا شک بر پادشاه

بر آنچه باقی باشد از کان دولت و دولت خزان او همه آنچه و زنده که الناس علی دین ملوکهم پادشاه صاحب سعادت است
که در جزایر و نیگوی افزاید و از جور و ظلم بریزد و بسنه ارج و تسخیر بر زمین طلب بارادران از ذل ان حجاج بکریختند
و پیش سلیمان عبد الملک رفتند و پیش او مرتبه تمام یافتند حجاج در خاص شترین رمضان سنه پنجم و شصین بر دست سال است
کرد و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار آدی را بخود خود گشته بود بخلاف آنچه در حکما گشته شد بود و در روز
وفات او پنجاه و ششت هزار آدی محبوس بودند از آن جمله پست و شست هزار زن بودند در جرایه جرایم ایشان بگریزدی
در مسجدی بول کرده بود و دیگری در شهر مدینه بمقتضای حاجت نشسته و علی بن ابراهیم را خلاص دادند اعرابی در آن حال چون از حسن
خلاص شد گفت **شعیر** از آنجن جا و زمان مدینه و واسطه جزایا و مدینا بنیر حساب حجاج بعد از عمر خطاب بچندین سال
مستول شد اما عمر بنوز کرامت احوال او یاد کرد بوقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر بستند و زنده عمر برایشان نغزین کردند
اللهم علل علیهم ظلام الشقی الذی یکلم فیهم حکم الجاهلیه لا یقبل من محسنهم و لا یجاوز عن سینهم و بدین سبب حجاج
خواست سبب ترک حجاج آنکه چون اکثر محابه و تاجمین و علما و فقها بر مخالفت حجاج با عبد الرحمن اشعث مشق شدند
حجاج ترک از ایشان بی یافت می گشت سعید بن جبیر از و بگریخت و مدتها در ولایات می گشت پس بکه رفت و مجاد درند حجاج
نیرتاد او را بگریخت در راه موکلان کرامات از و ظاهر امید بدند از استیسان و وحش و مثل فدا او را گشته بود و گریخت
از قضا چنگر نیم او را پیش حجاج بردند حجاج از و باز خواستها میکرد و او جوانهای می گشت می گشت حجاج بر بچند و او را شمشیر
کرد در حال حجاج چون بد کرد و زیادت می گشت و فریاد میکرد که چرا سعید جبر را بکشم و می گشت سکان در اندرون من
میدزد و طبعی پاره گشت سرخ در باریشی بجان او فرو شست پرا از کرم بر آمد او را گفت وصیت کن حجاج کی را از خواص
بیزت و گشت بکه در حق من چه میگویند باز آمد و گشت میگویند اگر دویخ یکم انگشت حجاج راست میان قن جبر بن سید
و مرک حجاج یکماه بود از سخنان حجاجت ان الله تعالی کتب علی الذین انشاء و علی الآخرة البقاء فلیزکم ثابدا الذین
غایب الآخرة و اقر و اطول الامل بقصر اجل و حسن العمل در بعد زمین سال و بای فطیم خواست چنانکه در سه روز سعید تار
بزند بجایان زلاله بود پای چیل روز ولید بن عبد الملک در شصف جادی الاخره سنه شست و تسعین بر دست نه سال و شست ماه
پادشاهی کرد و چیل و پنج سال عمر داشت **الداعی الی الله** سلیمان بن عبد الملک بن مروان عبد از برادر پادشاه شد و قوم بی
از و ضعیف تر بود در زمان او قبده با قوم کاشتر بخیزد صلح کرد و بر سلیمان غاصی شد و لشکر بدیرون آمد و کعب بن ابی سوحیم را

ضیاع مرد دعوت بنی عباس اظهار کرد و یارانی در جنگ نصر سوار شدند و بر و ان حار نوشت و مرد
طلبه و این ایات بر نوشت **شعر** اری خلل از یاد و پیش چشم و یوشک ان کیون له ضرر فان النار بالزیرین
دارد و ان الفعل بقدره الکلام اقول من التبع لیت شعری ایضا اینست ام نیام فان یک فوننا اخوار قودا
قتل قودوا فقد ان القیام مردان حار بر خیمه و اورامد و فرستاد و در جواب نوشت که ما آنروز خفیم که تر المارت ولا
خراسان دادیم نصر سوار تا چار جنگ رفت کرمانی در دست پادشاه نشسته اند اما نصر از ابو مسلم بگریخت و در ولایت ری ببرد و پسرش
در بن نصر در خراسان صاحب لشکر بود اما با وجود ابو مسلم او را کاری میسر نمیستد خراسان ابو مسلم را صافی شد قطعه بن شب
طایب را بیک عراق فرستاد قطعه کرکان بفرستد و ری و ساوه و قم و کاشان و ولایات بی حرب سخر کرد اندید و با مردم
استخوان جنگ کرد و گرفت و از اینجا باز گشت و بنهاوند و میدان رفت و با مردم نصر سوار حرب کرد و این از این جنگ و از اینجا
سجوان شد شهر روز و حلوان بپستد و عزم کوفه کرد و پسر بن میرزا از واسط عزم حرب ایشان کرد و بر کتاف فرات بر پشت
شب بود و در بیوت قطعه را اسب خطا کرد و در ان آب فرقه کرد اندید اما لشکر و قوفه داشتند و پسر بن میرزا را گشت
چون از شد قطعه فرقه شده بود پسرش حسن بن قطعه را بر خود امیر کردند و کوفه شدند و ابو مسلم حوض بن سلیمان
و ذریاتی محمد حسن بن قطعه و امراء خراسان را نوازش کرد و نزول فرستاد اما در کار بخت اجمال میکرد و پیش از چهر
صادق و دیگر می فرستاد و ایشان را از نو خلافت میداد و ابو مسلم همانا در بیعتی با ابو مسلم متفق بود متفاح و برادرش
ابو جعفر و اعمام ایشان را و او و عبد الله و عیسی و عبد الصمد در کوفه متواری بودند از بیعتی و اکتفا شد صورت
حال با حسن قطعه و امراء خراسان باز گشتند و در کار دولت خود از ایشان یاوری طلبیدند خراسانیان بر ایشان
از و حام کردند و گشتند و ثقل باز صید است که خلافت از ان کسی باشد که مادر او حارثیه باشد از بنی عباس صفت
موصوف کیت استخارج ولایت کردند اما بن خراسان بر متفاح بخت کردند و پیشتر از بن ابو عون مرغزی بخت کرد
در لشکر حسن قطعه ابو عون متفاح را بجهت آوردند تا تمام اهل کوفه بخت کردند و دعوت آشکار کردند چون مردان
حارثیه گاه شد گفت غریبی که لشکری بشکند دین دولت امید خیز باشد بین کینه ازیم با او متفاح را گرفت و سرش
در انانی آتش کرد و با مردان لشکر جنگ متفاح کشید متفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد ابی علی بن عبد الله بن عباس
و ابو عون مرغزی را بیک او فرستاد و بکتاب قرات بهم رسیدند چون فریقین صفت یارانشند مردان حارثیه را رقت

متفاح شد و فرود آمد تا آنی چند از اسب بدست کس نهاد اسبش میان لشکر کا آمد لشکر بنده داشتند که او را گشتند
منهم شدند عرب آنرا مثل کردند و گفتند ذبیت الدولة بوله و او در ان حال گفت اذا انت المدة لم تنفع
العقبة و عجب آنکه دولت بنی امیه بر سر کس باختر آمد که در عهد خود عیدم المثل بود و مردان حار و صاحب
لشکرش یزید بن عمرو بن هبیره در مردی و جماعت نظیر داشتند و وزیرش عبد الحمید بن یحیی در تدبیر و کنایت بمن
و اگر غیر ازین سه کس بوددی مردم را کمان بودی که از تپایی رای یا سستی و ناردی بود و قدر حق تعالی چنین اقتضا
فرمود تا ممکن از معلوم و محقق کرد که کار ما بقدر ایزد است نه تدبیر و مردیت لک لک اجل کما لک کل
امته اجل فاذا جاء اجلکم لا یتأخرون ساعة ولا یستقدمون لشکری عباس
تا موصل در پی لشکر او می آمدند و می گشتند مردان حار و نصر کر بخت از و رسیدند و پسر بن محمد افشاری گفت
از آنکه دشمن را بخار داشتیم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم و سخن نصر سوار را کار نپستم و او را مدد نرساندم تا کما
دشمن بالا گرفت و این ایات می گفت **شعر** اذا رکت بالحزم والکتمان ما عجزوا عنه لم یوک بنی مروان
از حیدوا ما زالت ابی طهیم فی دایم والقوم فی ملکهم بالشام قدر قدا حتی ضربتم بالشام فانتصبتوا عن
لم ینها قبلهم احدنا من رعی بها فی الارض سبعة و تمام عنهم توالی رعیا الاسدوا عبد الله بن علی برادر
خود عبد الصمد و ابو عون مرغزی را با لشکر در عقب مروان حار و پسرش عامر بن اسمعیل حار جانی از خلیفه ابو
مرغزی بانرا سوار از نسل بگذشت و در دیه بومیر برینی که آن دیه فرعونست با مروان حار جنگ کرد و او را بخت
در دیه بعد سه سال و طابین و مانه مدت پنج سال پادشاهی کرد و بنجاه و نه سال عمر داشت متفاح اولاد بنی امیه را
طلب کرد از خود و بزرگ نشاند کس را پادشاه تمامت را زد و استخوان اعضا خود کردند و بر سر یکدیگر افکندند و
باطل بالای ایشان بکشتند متفاح با اتباع بران باطال شدند و طعام بخوردند ایشان در شب با نامه و افغان
جان میدادند و کونند آن جماعت را در عهد زین پرورده بودند چون اکابر دولت بنی امیه از جاده شریعت بای
پروان نهادند شوی کرد و در ایشان در تمامت آن قوم سرانیکو بزبان پهلوی مناسب این معنی گفته اند **نظم**
بزه کاوان کرد و دانه بر سینه که نمایان وی در دانه بر سینه پادشاهان بنی امیه را سوی عمر عبد العزیز از کور و پسر
آوردند تمامت را و خوشبختند و دولت بنی امیه در ایران سپری شد از مروان بن عبد الله بن معاویه بن منام بن عبد

بر بعضی اندلس در شش و شصت و سه سال با دشمنی آنجا در نیم او بود **فصل ششم**
از باب سیم در ذکر خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین بی و شصت خلیفه مدت دولشان با صد و بیست و سه سال و سه روز و سه
المساج ابو العباس بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اولین خلیفه است و پنجم از عباس در روز آئین شش
ربیع الاول سنه اثنی و عشرين و مائه بر و بیست گردید و فسیح و بلند رای و نیکو سخن و کرم اخلاق بود از سخنان اوست مرشدی
و من لان بالق و التغافل من اخلاق الکرام من کبر قدره قل طمعه استخ لنا ان کون الدینا لنا و اولیائنا
خالون من حسن آثارنا چون بخلافت نشست ردای رسول الله چهار صد و بیست و یک روز و یک شب بواجبی کردی و سر شام
و مغرب بزم خود عبدالله علی داد و حسد من بزم کرد و او بن علی داد و خود ابو جعفر را بواسطه جنگ بر زمین سپرد و فرستاد
که از قبل بی مروان حاکم بود ابو جعفر کار و مباحث و پیش برادر آمد مساج او را دی عهد کرد و بجزایان فرستاد تا از
ابو مسلم واقف شود و بیست و سه سال ابو جعفر را از خراسان را در جمیع امور ملاحظ ابو مسلم یافت ابو مسلم با او تواضع در آمد
و او را اعزاز تمام کرد ابو جعفر ابو مسلم را از کار ابو مسلم حلال دانست و اگر خلافت معلویان خواست داد او اعلام کرد و از قصد
ابو مسلم درخواست ابو مسلم مراده بن انس را بدین هم بفرستاد ابو جعفر پیش برادر آمد ابو مسلم خض بن سلیمان وزیر آل محمد را
بکشید و وزارت بجای بردگی انداخت طالب الحق عبدالله بن یحیی بن زید بن نبین العابدین خسر و ج که مساج ابو مسلم را
بجنگ او فرستاد او را قتل کرد و مساج ولایت اردن و آذربایجان محمد بن رسول را داد و او آن مملکت از مخالفان پاک کرد ابو مسلم
صاحب دولت شد که سلیمان بن کثیر فاضل است در شش و شصت و سه سال و مائه و چهار هزار و سوار و پیاده جمع بعد از رفت سلیمان
کثیر را ابو جعفر خلیفه بگشت و بخلیفه القات کرد ابو مسلم خواست که خلیفه او را امارت حج دهد ابو جعفر گفت تا از خلیفه جبه
او در خواست ابو جعفر گفت من داده است و مساج گفت اگر آنچه منو دقت باشد و از اهل بیت کسی را بخلیفه فتنه بگردد
مساج امارت حج ابو جعفر داد و او ابو مسلم حج رفت از منزل که ابو جعفر کوچ کردی ابو مسلم نزول کردی تا آب و خاک کند
رفت و حج کردند و بواسطه تیر ابو جعفر غش طاهر شد مساج در ثالث غزوی الحجه سنه شصت و ثلاثین و مائه در گذشت چهار سال و
با خلافت کرد و مقامش پیش از خلافت بجزیره بود و در خلافت با نبار نقل کرد و آنجا عمارت عالی ساخت در مسجد بنا
در وقت **المصور بالله** ابو جعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوم خلیفه است و پنجم از عباس چون
بخلیفه افت نمود او را ابو دینق خوانند بعد از برادرش ابو مسلم میخواست که خلافت او بفرماد و عیسی بن موسی دنا

قبول کرد و گفت اگر مساج در حق من وصیت کردی با وجود ابو جعفر قبول کردی خلیف در حق ابو جعفر وصیت کرد
چگونه قبول کنم بدین سبب ابو جعفر با ابو مسلم بی شد و جنگ وصیت برادر بخلافت نشست عیسی بن عبد الله بن علی با او سر
کشی میکرد ابو جعفر پیش ابو مسلم فرستاد که بحرب او رود و بشیرم که سرور و فاضل زمان خود بود و ایستاد منشیان با
ابو مسلم گفت تو از خراسان بجنگ هم خلیفه میروی و بشیر مردان شام از حرم دورست ابو مسلم گفت تو با راستن سخنان جزل
و خراج معالی باریک بعد در چه از من برتری اما در کار حرب از تو باریک آنچیز من دانم ندانی این دولت کا خلیف از داشته
شده و در ختی حکم کرد اندید بهرادی از جای بر نیاید بر رفت و بعد از محلات بسیار عبدالله علی را فخرم کرد اندید و بهر و گریز
و بنام برادرش سلیمان بن علی بر و چون ابو مسلم سپاه عبدالله بن علی را بگشت فخرم بسیار در دست او آمد ابو جعفر
بنیطین را بطلب فخرم فخرم فرستاد ابو مسلم نامه خلیفه بیداخت و گفت پسر سلام را چه حد است که از من اموال خواهد چون
خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن فخرم بر خواهم و امارت شام و خراسان بر تو مقررست چه سعی تو درین دولت
زیاده از آنست که با مثال این معانی مقایله توان کرد باید که در شام نای بر کاری که در کلیات امور ملک تواجیح است
ابو مسلم جواب نوشت چه حاجت که پسر سلام مرا امارت دهد من خود بزم بشیر دارم حسن خلیفه لازم ابو مسلم بود بخلیفه نوشت
که آن دیو که در داغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابو مسلم است یعنی سوس خلافت دارد خلیفه ازین سخن
خاثر شد فراده خود را بطلب او فرستاد و او بجوای استظهار و خلیفه ایمان او را از زبانی باز کرد اندید وزیر ابو مسلم
مصلحت مراجعت نمیدید ابو مسلم سخن او نشنید و بر کار خلیفه رفت خلیفه با سه روز او را مانه داد اما چندان نوازش
و تکلفات فرستاد که ابو مسلم بخلیفه افتاد و در جوابم او را بخلوت رام داد ابو مسلم مترد شد از وزیر عمر پسر
وزیر گفت اگر ای پسر منی ابو مسلم بشیری داشت خلیفه گفت شنیدم که از عمر بشیری قبیله است تو افاده است
بنای ابو مسلم بشیر بگشت و بخلیفه داد گفت این دیگر است چون تیغ از دست بگشت با او داری که با من چاکر ده در عهد برادر
بر تو سلام کردم جواب ندادی و بعد از برادر هم خواستی که من باطل کنی و بعد از نام عیسی دبی و مرا پسر سلام خواندی و
پسر بشیر ما سلیمان بن کثیر را بگذاشتی ابو مسلم گفت ای امیر از ان حق عدت یاد کن که برین دولت ثابت کردم خلیفه گفت
آن کار را و کن ما که در وقت و مردی تو را که بگردد از تو برشته قانده بستی و دست بر دست ابو مسلم گفت خداوند این برتر
در خرم کرد که قید و بندی نیست خلیفه نمایان بنی همل که مد فخری ابو مسلم ایستاد بود و شطرنج هم اشارت کرد تنی بر گفت ابو مسلم

حکم بن ماسم سازنده تخت بود اصلش از ده کار نه بود ولایت خیس اول در دیوان ابو مسلم کاتب بود در جنگی تبری بر
 چشمش آمد که در شد بر قبی بران چشم زد که داشت او را بدین سبب بر قبی خوانده مشکلی عظیم بد داشت و دعوی خدایی کرد خلق
 بسیار بر او کردند در ولایت کش و تخت قلاهی چند که از اسام و سجد خوانند دست زد و گرفت کار او عس و ج تمام یافت
 مهدی خلیفه سبب بن زبیر را بچنگ آوردند چون بنگار آمد افرای خود را در شراب زده او را تا مات بردند و خود را در میان
 او و نه جاره بسوخت چنانکه از اعضا و جوارح او هیچ باقی نماند بدین سبب اتباع او که له تر شدند و کشتند او با سگان رفت
 و این حال در مسندت و بستی نمود و زبیر مهدی ابو عبد الله بن معاویه اشعری بود بعد از عزلت او ابو عبد الله یعقوب بن
 طهمان داد که وزیر اول بود تا در تری اسب او را کدی زد و صاحب فراش شد و وزیر اول در غیبت او را بشیخ و جت علویان
 مشوب گردانید مهدی بر و تغییر شد و همت امتحان علوی بر و داد تا بکشد یعقوب از رسول جای کرد و علویان امان داد و پنهان بر
 روان کرد مهدی بزرگ ستاد و از راه بصره آن علوی را گرفت و پنهان کرد و احوال از یعقوب پرسید گفت که من بصره خود سوگند داد
 او بر کشتن اصرار نمود مهدی علوی را بد و نمود و او را از وزارت معزول کرد و مجبور گردانید و یعقوب تا زمان مارون الرشید
 مجبور بود مارون او را خلاص داد بلکه رفت و میا و زشت تا که گذشت پس از یعقوب ابو جعفر خنیز بن شریه را وزارت داد
 از کجاست مهدی گویند خویشی در پیش داشت چون در و کابلیت نمیدید زیادت اگر ای او را نمیکرد مترقیان حضرتش از پیش
 او ترقی کردند تا انصافی فریاد مهدی گفت بر شما روشن گردانم که درین کار محکم باین بود و تا مهدی در سرخ بر حربه نهادند
 و آن خویش را بهیجی جان روی چسب فرستاد تا بدان هر روز بگذر در رفت و باز آمد و در نزد او پرسیدند که خلیفه مهدی
 سرخ حمت تو بر سر حربه نهاده بود بر نه اشتی گفت در رفتن و باز آمدن با خود فکر کردم که اگر کور باشم بدین جبر چگونه بگذرم
 چشمم بر هم نهاده میزدیم زرد بودم پس مهدی گفت خویشاوند بر مثال موی اندامند بعضی را معطل باده داشت و بعضی قلع با
 کرد البته چون محاسن و موی زمار و نقل و بعضی در گذشتش و بر داشتن کیانند چون موی سینه و دست و پای و غیر آن مهدی
 شخصی را مجازاب دید که این پنهان میزد **شعر** کانی هذا القصر وقد بادله و او چشم منده کرده و سازده و دعا
 عبد القصر من بعد بجهت الی حیث منی علیه منادله فلم یبق الا ذکره و حریف یادی بویل معولات جلایه بعد از ده
 روز مهدی در روز پنجشنبه ۲۷ محرم سنه تسع و ستمین و مانده در گذشت ده سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و سه سال عمر داشت
 او را در دیه زید ماسد ان دفع کردند از آثار او بجهت عمارت شهری است و جانب شرقی بغداد و جامع صفاه و ساری عالی جنب

آن سخنان جزل دارد منته ما تو مثل الی احد و سینه یی اقری الی من تکریری به اسفست شی المیه لان منع الا و اخذ من غیر
 الا و ایل **الهادی بالله** ابو محمد موسی بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهارم خلیفه است و منعم
 از عباس بعد از پدر بچکم وصیت پدر خلافت بد و تلقین گرفت و او بکرکان بود و آن در یادی پخت کرد و پخت نام بهادی
 فرستاد مادی بنجد آمد و بخلافت نشست حسین بن علی بن حسین بن علی المرتضی بر و خروج کرد مادی او را فر کرد عبد الله حسین بن
 حسین علی المرتضی بر بعضی اندلس مستولی شد و زیادت از سیصد سال حکومت انجامد نسل او ماند قوم زمانه در عهد او
 قوت گرفته عبد الله بن منعم مترجم کلیل و دمنه بعزی و صالح بن عبد الله القدوس و عبد الله بن داود عمراده نخل و عبد الله
 ماسی خواستند که نقیض قرآن انشا کنند این منعم که افع البصا و اعلم العلماء آن زمان بود شش ماه در آنکار در رخ برود
 یکخانه بر از مسوده کرد و نقیض یک کلمه توانست گفت و لا شک مخلوق کلام الله غیر مخلوق را نقیض توانست گفت مادی از حال این
 آگاه شد تا مات را بکشت و از قوم زبیر قدم گرامی یافت یکت مادی در شانزدهم ربيع الاول سنه سبع و مانده وفات یافت
 مرگش آنکه در عیسی آبا در صحنه نشسته بود تیر و کان در دست و آنکی پرده می بست مادی با حاضران گفت چگونه توانم تیری بر سینه
 این فراش زدن که از پشتش بیرون رود و کشته خلیفه از آن قادر و قوی باز و زرت که از اشغال این در مانده قانایا که در پیش
 بنون چنین میکنی پالایه نشیند و تیری بدین چهار انداخت و بکشت و همان لحظه پشیمان شد و ارثان او را بخواند و خشنود
 گردانید و استخلال خواست اما جدهای در کار آمد مادی را شیر بر پشت پای بدید آمد و خار بدین گرفت چنانکه بر دست
 دست می خاریدند و ساکن نمی شد اما سر کرد و بلند شد و بکندید بر تیر که از یوی زشت در حالی آن نمی شایست گفت روز
 سیم در گذشت **پست** بنون ای برادر من لای دست که بالای دست تو هم دست مست مادی یکسال و سه ماه خلافت
 کرد از سخنان او است ان الرضا کفال منته للاعترار و زبیر و ربيع بن یونس که در زبیر جدهش بود **الشهد بالله** ابو جعفر
 مارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پنجم خلیفه همان شب که برادرش برود
 برویت کردند و از ام ولد مامون متولد شد و این از عجب بود که در کتب خلیفه عمر و خلیفه زبیر و خلیفه پخت کردند و
 عجب دیگر آنکه عیسی سلیمان بن منصور و هم جدهش عبد القدر بن علی برویت کردند چون بخلافت نشست وزارت پچی خالد
 بر کتی داد و او را بهر خوانه و کار پچی در دولت ادرجه اعلی داشت مارون الرشید مذنب مالک داشت و میخواست که ایل
 جهان همه مالکی شوند مالک مانع شد و گفت ایمناد علما باطل شایه کرد بوقت آنکه مارون پیش مالک کتاب موطا میخواند هر روز

در پیش من
 در پیش من

الجباري او از غلبه شہوت پیش کینک رفت و او بامون حاکم شد و ملک فرزندان من شد مدت خلافت امین چهار سال
 و نه ماه بود مدت عمرش هفت و هشت سال **امام مولی** ابو العباس عبد الله بن ارون بن مهدی بن منصور بن محمد
 بن علی بن عبد الله بن عباس ششم است از عباس و منعم خلیفه پیش از و بغیر از عثمان بن عفان سبب خلیفه حافظ بود
 گفت از حکام معاویه صاحب حرم درای بود اما دولت او بعمر و خاص قایم بود دوم عبد الملک مروان و او بجای قایم بود
 سیم من و من بجای قایم سیدارم و عفو در جلال داشت و درین معنی گفت لو علم الناس حتی للعقول لتقریوا
 الی الجبار امون زمام امور کلی و جزوی در دست فضل بن سهل نهاد و او را ذوالرباعین لقب کرد یعنی و اوست
 امارت فضل بن سهل برادر خود را حسن بن سهل امیر عراقین کرد و طاهر و الیمین را فرمود که بجنگ خارج رقم رود و
 هر ثمره باخراسان مراحت کند هر ثمره و طاهر را این حرکت آمد اما ناچار از بغداد اجاب کردند و بغداد بسیار فتنه برآمد
 در کوفه علوی معروف بطباطبانا مش محمد بن ابریم بن اسمعیل بن ابریم بن حسن بن حسین بن علی خروج کرد و امیری
 از امراء ثمره نامش ابوسریا با او متفق شد و کوفه و واسط و بصره و اکثر ولایات عراق سوگند حسن بن سهل لشکر
 بحرب او فرستاد طباطبانا نظر شد حسن سهل هر ثمره فرستاد باز کرد و بجانب ایشان رود و جنگ کند اجابت نمیکرد او را
 بزجر باز کرد اندید بهانه آنکه ابوسریا کاشته او بود و بجنگ ایشان فرستاد ثمره منظر شد در کوفه علوی از فضل علی افسس
 در بصره علوی معروف بزید النادر و ج کرده حسن سهل فرستاد و ایشان را اگر در ثمره بر حسن سهل تفویض است و حسن
 ولایت شام بدو میداد قبول نکرد و پیش امون رفت فضل سهل با موزاب و متغیر گردانید اما او را نکبت در بغداد اکابر
 بر امارت حسن سهل راضی نبود و سرکار که فتنه طاهر می شد فضل از امون پوشیده میداشت و میگفت آن فتنه است علویا
 روزی فضل با ارکان دولت گفت سبی من دین دولت از ابوسلم پیشتر کشد ابوسلم دولت از قبیلہ قبیلہ رسانید و
 برادری برادری فضل گفت اگر عمر باشد از قبیلہ قبیلہ رسانم و ما موزاب را ندانست که تا علی ابن موسی الرضا را ولی عهد کرد
 و دختر خود زینب را بدو داد و شعار سایه عباسیان بسبب علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند در بغداد ابی عباس
 ازین حرکت مخالف امون شدند و او را خلع کردند و خلافت بعث ابریم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و تمانین
 برین مجلس امون بر بنی سهل تنهم شد چون فرصت یافت خال خود غالب و جمعی را بنزد فضل انداختند و امون ایشان را
 بقصاص بازگشت در خزانه فضل سهل صد و پنجاه هزار فصد تصور جو اگر کردند چون بشنودند خبر را بدو برانجا نوشته اند

ماضی الفضل بن سهل علی قه و قهنی آنه یعیشر ثمانیه و اربعین سنه ثقیقتل بن المله و الطاب
از سخنان فضل بن سهل است الزای یسد ثله السیف و السیف کایسد ثله الرای ما استرضی النبی
ولا استطعتا السلطان ولا سلمه السیول ولا دفعت العار و لا اشمعل المحبوب ولا یوقی الخذور
بمثل الحدیة بعد از آنکه مدتی حسن سهل و یوانه شد مامون بن عبد ادرت اهل بغداد در مشغف ذی الحجه سنه ثمان
و مائین خروج کردند و او را از خلافت خلع کردند ابریم بن مهدی بعد از مدتی بدست مامون گرفتار شد و در اعفو کرد
پس مامون دختر حسن سهل را توران نام بزی بخاست و حسن سهل عمارات عالی حیت و امامی باخت و در آن زمان
قرنیه راست کرد که کس نکرد و بود از جمله در سناری که حیت مامون کرد کاخداران و در سوم کرشه و در نوشته بر که این کا
پاد حجت طاق موضع تسلیم رود و حصیر از زر و نقره بافته بودند و طبقی صد دانه و در هر طبقه غلطان هم وزن بر و هر یک زی
از کتیکال و مهر توران آن بود که مامون از بهر او قیام کند چون حسن سهل بد کوفت توران پیش مامون رفت قیام کرد توران
و ابا مامون گفت بچه انبستی گشته در آنچه قیام کردی هم درین سال سنه ثلاث و مائین محمد بن جعفر صادق که قهر و کجور سرخ
مشهوریت بجهان بد گذشت چون مامون عالم دوست و عالم پرور بود و بزبان او کتب و اویل از حکمت و نجوم و هند
و اقلیدس و فلسفه و منطق و محیطی و غیر آن از ثرائی بر می مثل کردند و او را سیصد هزار دینار بر متر جهان آن علوم صرف شد
و آن متر جهان پیش او مرتبه و جاه یافته او را در سر خنده یک روز مجلس علم بودی و علماء از آن میاجات فایده ای مالی
و کجایی حاصل شدی از ثمانه بن اثوث که شیخ معتزله بود مرویت که ابوحنانی که عامل بیت المال بود پیش مامون آن
گفت مستحقان زیادت اند و بعضی را عنوز انعام امیر ندادم و مال صدقه شد مامون بعد از فکر سر بر آورد و گفت مستحقان
چون زیادت نشوند که تا کمال تیمارد و ایشان نمیزند و مردم اقربا را اعزات نمی کنند و بر و زکار مردم مال صدقه ازین
کتر بود و تمام بر مستحقان صرف نمی شد بلی در آن عهد پستهای اقیانیه بده که بود چون برادر هم محمد امین و مادرش
زنده خاقان و آل بر آنکه که عطای ایشان خضر فایده کرد و علی بن ادرین عهد کس یا در ویشی نیکی یا دنی کند الا
مالک شاهی و عبدالله بشیر خیری میکند فدای قیامت که خلفا و پادشاهان به نیکو کاران عهد خود میبایست کنند مرا آنجا
که بکنند باید بود و پس بعد از او دیار بر و کیل خاص خود نوشت تا مستحقان رسانید ثمانه بن اسوس گفت یا امیر و الله
که بر پادشاهان و وزرا و عهده واجبت حکایات چنین بسج رضا اصفا باید کردن ماروی تغییر خویش در آینه توفیر که

شاه که گشتند و در حسن عمل و کسب نام باقی افزایند مامون بر طاهر و الهی بن جت گشتن امین سرکران بود و اورا بجای گشت
خراسان فرستاد و پسرش عبدالله طاهر را بر درگاه خود نیابت داد و گویند روزی معتصم با چند غلام پادشاه پیش مامون بود
عبدالله طاهر غلبه غلامان را از داخل منع کرد معتصم گفت یا ابن الاعور ترا می شناسی که با پانصد غلام با منی نیاید که با
قدر باشم عبدالله طاهر گفت مرا با پانصد هزار آن معنی در داغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی موس خلافت معتصم بر چندی
و باز گشت و عبدالله طاهر نوشت قد مثل نفسك يا ابن الاعور لا باطل حتى ظنت ان هذا الدولة ولايم الا
بايمك وانها لا تملك الا بك فاعزك قدرك ولا تتجاوز حدك فلو لا انك من الطير عصفور
لا تملأ الايري لا موت بقتلك اوجاب نوشت فقصت ما صنعت كتابك واسما الا قد
والسيف الذي ضرب عنق اخيك فني عنقي انظر مني هجرت فاحرز فتنتك وعبد
طاهر بن رقعه و جواب مامون نمود مامون معتصم را منع کرد که چرا چنین نوشتی تا چنین جواب شنیدی معتصم گفت
ما كان عندا لصبر على مضى ما كان سعتها ابدا مامون را خوش آمد و فرمود که تامل
عبدالله بدست آورد معتصم بعد از عبدالله نوشت قد كانت امور الدنيا و بينك نزاع الشيطان بين
يوسف و اخوته و ان اقل ما قال لهم لا تشرب عليكم اليوم طاهر بخراسان در گذشت
مامون جای او پسرش طلحه داد در مصر مردی خسرو چ کرد نامش عبدالله بن حکم مامون عبدالله بن طاهر را بجنگ
او فرستاد تا او را قتل کرد و در آذربایجان بابک خرم دین دعوت مزدکی آشکارا کرد مامون محمد بن حمید طوسی را
بجنگ او فرستاد بابک او را کشت و کار بابک قوت گرفت مامون پیش از آنکه تارک کند در سابع عشر
رجب سنه ثمان و عشرين در گذشت بیست سال و هفت ماه خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت
بطرطوس مد فوشت سبب وفاتش آنکه انچه تازه اش آرزو کرد و در این حدود نایافت بود تا که آقا
از راه بر سپید و سید انچه تازه پیش مامون آورد از آن بسیار بخورد و بآن در گذشت و بر واتی گویند پادشاه
معتصم خادمی را بنوعیت تا نامه بخط مامون زمر آورد کرده مامون داد مامون آن را پوسید بوی زهر بدش
رسید ملک شد معتصم چنان بود که قرآن مخلوقست و رؤیت حق تعالی ناممکن احمد حنبل را با جمعی از علمای
کرد تا همین اعتقاد کنند و اصل اسلام را بر این الزام نمودی این صورت پسندیده حق تعالی نبود و باطل بود و او را

امان نداد که اسلام شوش گذر پادشاه و حاکم که خواست تا در اسلام و شنی انگند و شنی اندیشد و پسرش فرطت و
زبان حکام وقت را بقوت دین اسلام قوی و جاری دارد و بحق حقه از سخنان اموات بحالیه الثقیل حتی الزوج العلم
لا یدرک غوره و لا یستقره فایده و بالاسم بالغرض قبل النفل ان الهم المقدم الحکم فالانتم بحسن بالملوک الانی ثلثه
قادر فی ملک و مسترض بحکمه و مدیع لیسر احسن الکلام ما شاء کل الزمان گویند کسانی پیش مامون رفت تا او را بنطفه
تعلیم کند مامون بترش مشغول بود این بیت بگفت و بر برگ وشت و پیش او فرستاد **شعر** للنحو وقت و هذا الوقت
للكاس والندای و ستم الورد والاس کسای بر ظهورش نوشت **شعر** لو كنت تعلم ما فی النجوم حسن
الهنك لذكره عن لذة الكاس او كنت تعلم من فی الباب قله سبحان علی الوجه بل شیا علی الارس مامون آقا
بخانه و لوازش فرمود **المعتصم بالله** ابو اسحق محمد بن مارون الرشید بن منصور بن محمد بن علی بن عبد
بن عباس ششم است از عباس و ششم خلیفه وشت سال وشت ماه وشت روز خلافت کرد و چهل وشت سال عمر داشت
وشت پسر وشت دختر داشت وشت هزار غلام وشت قع بزرگ وشت ملک معتبر داشت وشت بار هزار دربار پسر
گذشت و بدین سبب او را خلیفه ششم خوانند چون خلافت داشت عشق ابریم بن مهدی با پسر خود بمبه الله بخلافت
سلام کردند و دستش بوسیدند و ابریم بتعریف پسر خود گفت بنده زاده نوبته الله است و حال آنکه چون بی عباس
ماوراء خلع کرده بودند و ابریم مهدی را خلافت داد معتصم با او همین صورت کرده بود بتعریف پسر خود و اثنی عشر
بنده زاده نو مادر وشت این مرد و صورت در چنانه واقع بود و از عجب حالات معتصم از غطی ارباب تمیز
و تمیز درای و حزم و شجاعت بود اول کسی از خلفا که غلام ترک داشت او بود و در عهد او کار بابک خرم دین
قوت گرفته بود آقا با پیمان و ارمن و بعضی از عراقی مستخر کرده اند معتصم اسحق بن ابریم بن مصعب را که امیر بغداد بود
بجنگ او فرستاد و خرقین مدتی بکرب مشغول بودند طغرل روی نمود اسحق از خلیفه مدد خواست حیدر بن کاوس را که از
اسر شده تا او را از شهر با سیری آورد و در حضرت خلافت مرتبه بلند یافت و نیابت و مجایب رسید و افسس
لقب یافته بد و او فرستاد بر درمندان جنگ کرد و در چهل هزار لشکر بابک کشته شد بابک اسیر گشت و در ثالث منفرته
ثلاث و عشرين و مائین در سامره دست و پایش مخالف بریده و بردار کردند مدتی در آن در حلت ماند از اسیر
بابکی جلادش بود خلیفه از و پرسید که چند آدمی را کشته گشت ماده جلاد بود ایم من زیادت از بیست هزار گشت از آن که

بنام خدا

نمیادیم و عدد متولدین آن حروب خدای تعالی دادیم درین سال معتمد عزیت روم داشت متجان حکم گردانده اسب خلاص
همادوم بوقت دخل الحیر باشد معتمد علی رغم ایشان در زمان سرور و رقت و نمودیه که معلوم ترین بلاد آنجا بود
گردانید و از زمین بسیار گشت بوقت مراجعت جویی از امر لشکر او با عباس بن مامون شراب میخوردند عباس بگریست و
گفت خلافت حق من بود عتسم تعلب مرا محروم گردانید ایشان گفتند جانی مافدای تو باد بگوئیم تا در بخت خلافت رسانیم
و همان شب از سر پستی ساهم خروج کردند و در سرای معتمد افتادند جانداران و پاسبانان آگاه بودند بیک بایانند
و قنات را گشتند معتمد در کار دین بغایت صلب بود منتهی بر آنها کرد که در شهر قسطنطنیه عورتی مسلمانان در دست و زنگان
گرفتارست و زنگان برو قندی بسیار میکردند گشتند معتمد خلیفه بر اسب ابلق باید و ترا از دست ما بر ما معتمد سوگند
خورد که هیچ امر مشغول نشود تا این امر کفایت کند در قلب زستان لشکر کشید و با قیصر جنگ کرد و مغرور شد و آن عورت را خلاص
داد و یک ستر کرد انید کونید در روز حرب لشکر او قنات بر اسب ابلق نشستند تا افسوس فرنگان به نشان باز کرد
از اسباب معتمد صد و سی هزار اسب ابلق بوده است و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد چون معتمد را غلامان بسیار بودند
او ایشان بزحمت رسیدند معتمد شهر سامه را باخت آنرا از قنطره اعلی تا قنطره سفلی منت فرسنگ طول بود معتمد فرمود
تا نو بر بای اسپان خاصه او پر خاک کردند و یکجای ریختند نمی شد و بر سر آن کوشکی کرد که آنرا قلعه الحجازی خوانند
شهر سامه را در اول سرزمین میگشتند معتمد آنرا دارالملک ساخت در سوادج و خرین و نایتین مازیا برین قناتون
خروج کرد و طریقه خبیثه بیک خرم دین ظاهر گردانید و جانده سرخ پوشید آن قوم را سرخ جامکان خوانند معتمد عده طاهر
دوایمیش را بیک او فرستاد و نزدیک پل کرکان جنگ و خلقی بسیار از سرخ جامکان کشته شدند و آن پل بریشان منهدم
شد مازیا را سیر شد او را با سامه بردند و بعد از آنکه پانصد تا زیاده بردند در برابر بیک پادوینجند در خزانه مازیا برین قناتون
نامه آفرین یافتند که به نوشته بود من درین مذمب پندیده با تو متعقد پاناد بود محمد کیر رسم عرب براندازیم و این کبری
تا زه کنیم عید الله طاهر آنرا بخلیفه خود بدین سبب آفرین را گشت معتمد معتزلی بود احمد جبل و بعضی علماء از جرما
کرد تا از معتقد خود رجوع کنند بنیاده بروم فرستاد تا امیران مسلمان سر که قناترا مخلوق داند بخزند و سر که نه او را
اسیر کند از بسیاری از امیران اول اسیری اختیار کردند و قناترا مخلوق گشتند معتمد در مع الاول منه غمرا و بعضی دیگر
در گذشت و سامه حلقه شد و ابدان فضل بن مردان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملك الزباب و زبای بودند صاحب او

و ضیف ترک دایمی باخ **الواثق بالله** ابو جعفر بن معتمد بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن علی
نیم خلیفه است و نیم از عباس بعد از پدر بخلافت نشد او نیز معتزلی بود و مردم را الزام کردی تا قناترا مخلوق خوانند اما
اهل بیت و طهارانیکو دشتی چنانکه در عهد او از طویان کس درویش نماند در فضل و بلاغت درجه عالی داشت او را برین
سبب مامون الاصفه خوانند اشعار نیکو داشت **سبحان** ایامحی الموتی اذنی من الذی بها نکت نسی سقام و طنی
لقد نکت حتی رانی سالتها قدی العین من شانی التراب نکت فان بخلت فالجل منه بحیثه وان بذلت اعطت
قلیلا و انت **سبح** علی قبح ولا تزد **ومن** اولیته حسنا فرد **سبح** علی من عدو کل کید **وان** کاد العود
فلا تکره **می** المقادیر تجری فی اغتها **قامر** فلیس لها صبر علی حال **ترک** یوما وضع القدر مرتفعا
الی السماء و یوما یخفض العالی **او** را در موسیقی تصانیف معتبر بود چنانکه استادان عالم در آن متعجب بودند در عهد
او عید الله طاهر و اهل خراسان بود برادرش مصعب یا او در بنی ساخت و اثنی مرد و را شرکت داد مصعب را فرمودند
او کن پس ازین عید الله طاهر در خراسان نماند در سنه ثلاثین و اثنی جای عید الله پسرش طاهر بن عبد الله و یحیی بن
داد در زمان و اثنی محله کرج عید او بر وقت و اثنی هزار مردم یکم بنا فغان داد تا در عمارت خانه های خود صرف کردند مردم در
آن روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند و جهت عمارت صد هزار مردم التماس کردند از محمد بن داود و جهات میکرد و اثنی گشت
همین زمان هزار مردم جهت اهل کرج ازین بستی باز گشت اهل فرغانه چیزی میخواستی حاجت گشت ان الله تقاسم
یستلک عن اهل فرغانه کایستلک من اهل بغداد خدای تعالی بد کانرا از بغداد تا فرغانه محتاج تو گردانید است و
ترا محتاج کجی از اینها کردند با ایشان نیز مکرمت کن و اثنی بدین سخن التماس اهل فرغانه نیز بیدول داشت هم ازین حاجت
مرویت که درویشی بر در و اثنی مرا گشت خلیفه را بگوید تا صد هزار مردم بمن وید حاجت بخندید درویش گشت بچه میخندی گشت
بر التماس تو گشت علی الطلب و علیک البلاغ و علی امیر التماس و علی الله ان بتتیر حاجت این سخن بخلیفه مثل کرد
خلیفه بعد از آنکه بسیار گشت آنچه میخواستند بگوید که او طلب کرد و تو رسانیدی و من شنیدم نشاید که تغییر بر خدای
تعالی عاید کرد و چون مال پیش درویش بردند دست رد بر سینه ایشان نهاد و قبول نکرد گشت طلب در و مناسبت نداد
گشت دوش با خدای تعالی در مناجات بودم که گفتم ای راحم بندگان خود کرد که لایق آن نیستی در عابا در مع من بلا
ایشان غافلند تا بنی آواز داد که ایشان را باز بای تا حقیقت معلوم شود جهت امتحان این موال کردم و الا بدان محتاج **گشت**

برفت و این سخن بخلیفه رسانید برقت کرد و گفت آن مال منافع کرده بعد که رسید بشکر آنکه خدای تعالی ما را پیش آن
در پیش خجل کرد و شنیدی اشتها غذا بسیار خوردی و در ادخال مبالغت نمودی تا اختلاط فاسد جمیع شد و بر مرض استقامت
نهایت کرد و طبیب حادق غیثا بوری در معالجه او دید پنهان نمود او را در شهری گرم کرده و آتش از او برداشته نماند و
اغذیه و اشربه موافق داد تا بخت مبدل شد و گفت این وقت این رنج ملک دفع شد اگر در اکل و شرب تجاوز اول
باشی مرض کنی کند و دوا پذیر نباشد و اثنی عشر او خادداشت مرض من گس کرد و بدان در گذشت در او اخذی آنچه
سپه اش و ملائین و مائین بسیار گویند بوقت وفات بفرمود تا بناط و جامه خواب از زیرش برداشته و او را بر خاک
خوابانیدند و گفت یا من لایزال ملک اگر من زایل می گردم و نماند ایامی که در وقت وفات و اثنی عشر او در غم در نزع
بود بگوشت چشم من گریخت چنانچه رسیدم که در او گوشت بر غم و از منته پنهان ششیر گشت و اثنی عشر همان لحظه در گذشت
چادری بر رویش در کشیدند مویشی بر سر چادر رفت و آن چشم که بگوشتش در ایامی بگریسته بود بخورد حاضران متعجب شدند
که چینی که ایامی را چنان برساند ساعتی بر آن گذرد که مویشی چنین بخورد و فاشی و یا افری الا تبکار المتوکل علی الله
ابو الفضل جعفر بن معتمد بن مازون الرشید بن محمد بن محمد بن علی بن عبد الله عباس نهم است از عباس و دوم
خلیفه بعد از واثق ترک میخواست که خلافت بخورد و اثنی عشر او قاضی ابی داود سبی نمود تا بموکل دادند و سخت کس بر و
سخت کردند که پسران خلفا بودند محمد بن جعفر و موسی بن مامون و عبد الله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس بن ابراهیم
و منصور بن محمدی و محمد بن اثنی عشر و متوکل گفت **بسم الله لا صبر ولا جلد ولا بادا اول الهوا**
وقد انا خلیفه مات لم یکن له احد **و آخر قام لم یفرج به احد** قدر خدا فقر لذیب قبیحه و قام به اقسام
الشوم و الکدر متوکل با اهل شیعہ تعقیب داشتی در سب و تهمت و مائین قبر امام حسین بن علی مرتضی سبط رسول الله
خراب کرد چنانکه زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و بجا آوردن منع نمودند و آب در حوضها افکندند تا کوریگی بماند
کرد و چند آنکه گویند حیرت آورد و در اینجا رسید برین سبب آنرا بشهد حایری خوانند متوکل پسر خود مشر را و لی عهد کرد
و با او استخار کردی و منور کا زابر و کاشتی چنانکه روزی با پدرش دشنام دادند و برادران کوچک او را بر و فضیل دادید
دو روزی شخصی او را مشر خواند متوکل گفت او را مشر بخوان مشر خوان که مشر مرکب نیست برین سبب مشر کن او را
دل گرفت پادشاهان نام ولی عهد بر مردم آشکارا نیک کردند تا از عهد او این باشند و عادتشان چنان بود که پادشاه

بخط خود نام ولی عهد بر جای نوشتی و مهر کردی پس خطوط از کان دولت بتراحی ولایت او رسیدی و باز مهر کردی
و در خزانه نهادی تا بعد از وفات او بیرون آورده و آنکه ولی عهد بودی پادشاه شدی گویند هیچکس از خلفا آن گن
نیافت که جعفر یکی از مازون الرشید و فسیح خاقان از متوکل بمرتب بود که چون فتح پارس متوکل دل از همه کارها
برداشت و چندان در دل گرفت که او نیز بدان علت گرفتار شد بفرمود تا او را بجمعه دست بچانه بزدند میکربت و
بن ایات میخواند **شعر** اکنون لی صبر و انت علیل **رمی علی جسنی علیک دلیل** عمل السقام علی
قبل ولم یکن **یا من احب له علی سبیل** حتی اعتلت بها اعتلت و غانی **صبر فحسب به علیک حیل**
خدای تعالی با مرد و فضل کرد و صحت داد متوکل خشوع طیب و چندان از اهلک داد که هر سال ده هزار درهم حاصل
آن بود از سخنان متوکل **لذة الدنيا في الدعة والسعة و از اشعار او است شعر** تذکرت لما فرق
الدم فناء **فقرت نفسي بالبنی محمد** و قلت لها ان لعنا یا سپیلا **فن لم میت فی یوم مات فی غدا**
بفرمان متوکل مردم ادیان دیگر را چهار بر دو خند پیش از و رسم عیار نبود و بعد از وید بن احمد الباقری
العلوی خسرو ج کرد جمعی که با او هم عهد و سوگند بودند از و برگشتند او بر جنگ بدست لشکر متوکل گرفتار
شد متوکل راجع پسر خود مشر را و لی عهد کرده بود و بعد از و معتز را و سپس از و مؤید را و معتد و موفق را و آن
حال در مرتبه نیاورد خدای تعالی چنان خواست که معتز و معتز زیادت خلافتی نکردند و مؤید بکلاف رسید
که در حساب نبود و پست سال خلافت کرد و آتاش پسندیده گذاشت و موفق را خلافت در نسل نماند تا مکن از معلوم
باشد که کار ما چنان باشد که خدا خواهد نه آنکه خلق اندیشد بقتل الله تا یثا و یثکم یا یثکم متوکل بخواب دید
که دایه با او سخن میگفت از معتز تعمیر رسید بر خاطر معتز گذشت و اذ اوقع القول علیهم اخبرنا انهم ذابوا
من الارض نیکو گفتم اما این تعمیر نکرد گفت خیر باشد و قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی بن ایات بر می خواند
شعر یا یا یلعین فی جنان تیظا **اما لیک لایکی بهتان** اما رایت صروف الدم را فعلت بالهتانی
و افع خاقان و درین شب متوکل و فتح خاقان را کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد در
مشغول شوال سنه سبع و اربعین و اثنی عشر و پسرش بگوشتک جعفری سامر بدست غلامان کشته شد و ما بجا آمدن
عمرش چهل و دو سال گویند در صفت شمیری پیش متوکل مبالغت کردند دیگرین فرساده و آزارهای کران بخیزد و بخلام خود

و در اقوال مشهور شد که انوال وزیر احمد بن اسرائیل و عیسی صاحب دیوان و حسین مجله دهر برده اند صالح بن و ضیف
ترک را که پیشوای غلامان بود از ایشان مال طلبید بجهت معتز ماجرا در از شد ترکان شمشیر را بکشیدند و آن سر را با پاکی
خود از پیش خلیفه برون کشیدند و بزخم شکنجه اموال بستند معتز خواست که وزیر را دست باز گذارند و بدو در خدمت
نشدند و اندیشه کردند که اگر معتز نماند از ایشان یکی زن را نماند بر در و آینه و او را طلبیدند او قتل میکرد و بهانه داد
خوردن غلامان در خدمتند و او را برون کشیدند و در آفتاب داشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و بمطالبات
زجر نمودند تا سر به داشت بداد و بجام کرم بردند و پنج آب زم آلود دادند تا بدان در گذشت و بر دایمی در حبس از
کرنگی ببردن آن شاعر در حق او راست شد که گفت او را نیز چون مستحق خلع کردند و بکشیدند **شعر** بدی کن که
درین کشته زار و زجر **ج** باس در همان بدو یکمیکاری **ه** سال و شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرد و بیست و سه سال
عمر داشت این حال در تاریخ مشرب منتهی و نامتیز بود **المهدی بالله** ابو اسحق محمد بن واثق بن معتمد
بن یارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس چهاردهم خلیفه
بعد از عمزاده او را از بغداد بامام بردند و در میان سرای که معتز بود فرود آوردند او بر معتز سلام کرد و برانوی خدمت
پیش داشت و این زمان که معتز را خلع کردند و بخلافت برو میست کردند او در صدر پسند خلافت نشست و معتز برانوی
خدمت پیش داشت و این صورت از جمله عجایب است و خردمند موجب اعتبار مهند را اشعار نیکوست منها **شعر**
ایها البایع بائنی بالینسی ترفق **ه** اتما لدینا فناء و شفاء بدق **ه** انت و من المعاصی یقبل الذنب مویق **ه**
فافل الخیر فعل منال الخیر طلق **ه** مهدی چون پیش واثق معتز بود اما در عهد او انواع طایبی بر ظاهر بکار
نبود و در وقت گرفت و او را بعد عبد العزیز تشبیه کردند و او گفتی اگر خدای تعالی زبده و ورع و عدل و راستی
در دل من شیرین نکرده بودی من در حضرت عزت چندان تفریح کردم که شیرین کردی خبث الکه در بنی ایتبه که دور
ترین حبسه رسول اند عمر عبد العزیز برخواست نایستی که در بنی عباس که نزدیکترین حبسه رسول اند چون او کسی
نبودی مهدی بنش خود بدیوان نظام نشستی بجنایای مردم فرار سیدی و قضیهارا بخود توقیع کردی و بدست
خود بدیشان دادی و خسر جی نشدشان شاعری در حق او گفت **شعر** خیت لنامت المطالم لاسه **ه**
بنی فتن الاضاف من فعلک الظالم **ه** و ما کانت الا لاک من قبله ملکه **ه** ولا اثر و اخرا ولا اخوانا **ه**

و قدر کان لمقی صاحب الحق خیره **ه** لدیم و یا سابعدا کلف الزمان **ه** فسلبت باقد کان یعیب عندهم **ه** فادعوت حماد بن
او سعاده **ه** و بعد او در بصره از کسان برخواست که در و قنات را بکشیدند در بنی حسن و حسین و امین علوی
بر قبیله لب نامش علی بن محمد بن احمد الباقرا بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه بعد در تعرف او بود و بر وایتی
گویند بر قبیله و دستان بی بچه بود مادرش زن علوی شد و او خود را علوی خواند مهدی فرمود تا بیج تر با وجود در منصب
دیوانی نه منتهی اسلماکان بسبب آن منصب و زبردت ایشان نباشد چون مهدی قد غلامان معلوم که احوال است که ایشان را
مکانات کند غلامان آگاه شدند اما از بیم زبده و ورع او خرج نمیتوانستند کرد پس آن متوکل ایشان را دلیلی داد و
گفتند بزه و ورع او فرقه میباشد که در بنان نیز طاعت میکنند و کافرند بدین دلیلی طامان بر خویش کز کردند
او را دوام یاری طلبید و گفت الا نقالون قوما نکثوا ایما **نعمه** و هتوا یا خراج الرسول **ه** هم
بذلک کما اول متقی **ه** سبکس مد او کرد او بخود بیانات نمود و بی چند پنداشت عاقبت اسبش خطا کرد و او بر شد
او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمیکرد تا که او از غلبه شنبه رسید حجت کشید بر معتز بیعت کردند
و این حال در تاریخ مشرب منتهی و نامتیز بود و در خلافت کرد او را محبوس کردند و حبسین او
بنشیند تا بعد چون ترکان چنین خلیفه کش شدند خلفا را دیگر برایشان اعتماد نماند از پادشاهان جهان یعقوب لیث
معاشر او بود مدت عمر مهدی سی و نه سال گذشت در سمره است **المعتز علی الله** ابو العباس احمد بن متوکل
بن معتمد بن یارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس پانزدهم
خلیفه است بعد از عمزاده بخلافت نشست در نظر مردم بیست و شکوی داشت بعد او خلافت را شکوی پیدا شد
و طراوتی تمام یافت و تغلب غلامان کثرت و او سبب عباس بلند او از بود در عهد او یعقوب لیث دعوت بولطه
کرد و باو اعی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقرا حب کرد و طبرستان از دست او بیرون آورد و عزیمت حریب
کرد و خلیفه برادر خود الموفق باقد ابو احمد طلحه بن متوکل را بحرب او فرستاد او با اعرای خراسان فرستاد که
یعقوب دعوت بولطه پذیرفته است و میزاید که در بن اسلام نکست آورد و هر که دین داشت از متابعت او خلافت
اکثر لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب لیث برگشتند بعد از محاربه از پیشش موفقی بگریخت و بخود پستان رفت
آنجا لشکر جمع کرد و باز آنکس جنگ خلیفه کرد و خلیفه به و پیغام فرستاد که در آن نوبت خدای تعالی و مجری رسول صلعم

و عجز و کرامتی خود مشاهده کردی تو به کن و باز کرد با خدای که ما از سر آن جریمه گذشتیم بخواسان با سر پادشاهی خود و
بیتوب پانچ فرستاد که من رو که بچام بقوت دولت و زور بازو کار خود بدین درجه رسانیدم تا خلیفه را از دست
برگیرم از بانی ششم اگر معتبر گشت فهو المراد و اگر نه ثان کشکین و دروگری بر قنارت و بالکروان شد اما اجل
اورا مهلت نداد و درین راه برونج خواجه بهر خلیفه الموفق با قدر سه سبوع و مائتین بمک برقی علوی و زکیان
بهر فرستاد موفقی برقی را بکشت و سرش بدار الحلافت فرستاد و زکیان را برداشت سید رضی الدین موسی علوی
سر برقی بستند و بگور کردند و این دلیلست بر صحت علویت برقی و الا این کرامت نکردی فتنه برقی علوی علوی
عظیم داشت مقتولان نورزاده از حد نزار بودند بخلاف آنچه در جواب اتفاق افتاد الموفق با قدر تا پهنه ثان
بسیعین و مائتین حاکم بصره و حجاز بود و در اوراق جم حسن بن علی بن حسن بن عمر بن الحسن بن سبط رسول الله
خروج کرد و خود را انصاری لقب کرد و او را با طروشی خوانند و بکرتی معروف بود بدینان رفت و خلق را در
کرد کار او انجام شد معتد در اول بهر خود معتد را ولی عهد کرده بود الموفق با قدر لقب داد و بعد از و برادر
خود موفقی را و ایشان نزد و در حال حیات او در گذشتند معتد برادر را و خود موفقی را ولی عهد کرد و معتد
بالله لقب داد و بعد از و برادر او موقوف رجوع کرد از پادشاهان جهان بعتوب لیت و برادرش عمر و لیت معاشر
او بودند معتد را و استوار حبس پهنه سبع و مائتین سر بریان با فراط خود و جهان در گذشت پست و سه سال
در جهان خلافت کرد و بچاه و کمال عمر داشت از پنهان اوست من وقف بالملک کرم الحرات علیه من قعد بهر حسیه
لایس کل شرق الانساب الا بشرف الکتاب و از منظومات اوست **شعر** شبت حرم و جبه فی نوبه
بشایق النعمان فی النعام طال والله عذابی و استعجابی و کنای **و** بقول من بنی الاصفه لا یغنیه بانی **المعتد**
بالله ابو العباس احمد بن موفقی بن متوکل بن معتصم بن دارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس یازدهم است از عباس و شانزدهم خلیفه بعد از غم خلافت شست کامل قتل و عالم و عالی عمت
و صاحب بجزیه بود و او قنایت کار دانی او را استعجاب ثانی خوانند و در دار الشاطئه بقدر مقام ساخت و بعد از و خلفا
مستحب او کردند برادر خود موقوف را که بعد از و ولی عهد بود از دست بر گرفت و منخان حوب و اشعاری نظیر دارد
من کلامه الطیر بالطیر یعاد المال بالمال کتب والرجال بالرجال یستمال و خزائن الملوک تلویحاً لرقیة فاو و

با وجود فیها و مواریم نام جوانه و من اشعاره **شعر** یا حبيب لم یکن بعد له عندی حبیب انت من
عینی بعید و من القلب قریب **لیس** لی بعدک فی شی من العیش نعیم **کک** من قلبي علی قلبي وانت فیه قیپ
و خیال تنک مذقت خیال لا یغیب **لن** ترانی کیف لی بعدک حول و بحیب **و** فؤاد حشوه من حق الحزن نشفت
لیست بانی یک بخود کتب **و** اری نفسی وان طیبها فک تطیب **لی** دمع لیس معنی واصطبارا بحیب **این** دو
شاعر در حق معتد گویند **شعر** من ابی العباس ان المکم **امام** المهدي والناس والوجود احمد **کما** یاتی العباس
الشی لیکم **کذا** بای العباس ایضا بخند **امام** بطل الامن یعل بخند **تلف** موف شاقه الفد **و** از سیاست
معتقد که شکوه او در دنیا اثر کرد یکی آنکه بر منظره از باغی آوازی شنیدم شخص خود گفتند لشکری خوشه انکور بخور
بریده است او را بیاورد و رسید که از خیل کسیتی گفت فلان امیر آن امیر را با لشکری بکشت و بر دریاغ پشکند ازین معنی
سبقتی عظیم در دل مردم نشست جمعی ازین حرکت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد امیرش را چرا کشت معتد در این
گفت اولی آنکه اگر آن امیر این لشکری را در امثال این پرای باز خواست بودی از و این گونه جریمه صادر نشدی پس گناه
کرده با او شریک باشد دوم آنکه آن امیر در زمان غم معتد شخصی را بناحق بکشت و غم در قضا ص قافل نمود من نذر
کرده بودم که اگر خلافت بمن رسد او را کیشم حق قتالی نذر من بوفارسانید و بدین بهانه او را پست من باز داد
و شکوهی ازین کل مردم نشاند معتد پیش از خلافت بخوابید که در کمان در جمله پیری نورانی دست در جبه کردی و
کنی آب برداشتی در در جبه آب نمایی و باز آن بر بخنی و جبه بر قرار روان شدی معتد از احوال او پرسید
گفتی ایبرالمومنین علی است او را اگرام فرمودی و گفتی چون خلافت بنورسد فرزندان مرا نیکو دار و گذار که
زحمتی بدیشان رسد معتد بدین رعایت علویان بنایت نیکو کردی و اموال بسیار بخشیدی در زمان او کار بنی صفاء
قوت گرفت و بر اکثر ممالک ایران مسولی شدند با شارت خلیفه اسمعیل سامانی ایشان را بر اذاخت و خلیفه ملک ایشان
بر اسمعیل مسلم داشت پیش از عهد معتد نوروز قره فروردین فاریان بود و دران زمان دغلبانز پسید بود
و مردم از ادای خراج مترجم می شدند و نیز آنکه عوام شهر پاک نکردی و از مردم متمیز تو قنات داشتندی در کت
داوندی معتد در غم غلب عوام برداشت و ایشان را منع کرد تا دیگران بران حرکت اقدام نمایند و نوروز با فوج
اقتاب دو که نیمه حسرت بران باشد و دغلبان بعضی رسیده و بعضی از اذاخت امین شده و ادای خراج بر مردم دین

پس گفت که راجع بشکر باشد از کثرت دشمن تر شدن از من امانت لیکن ای ساج را با سپهکان در نیکو بستم توانم
و در شب برای ساج ششخون کرد و جمعی را بکشت و جمعی را منجم کرد و ای ساج را اسیر کرد و با سپهکان بر نیکو بستم و ازین
بیک اعمال فراتی در تصرف او آمد مقتدر جبر از قوت برداشت تا او عبور تواند کرد مقتدر میت و جهاد مال و یازده ماه
خلافت کرد در سابع عشرین شوال سپه عشرین و ثلثمائیه کشته شد عمرش سی و شش سال بود سبب قتلش آنکه برادر خود
قاسم را محبوب پس کرده بود و میخواست که او را از دست بگیرد مردی بربری جاکبوار خدمت قاسم کردی و با امیر الامان
الاسات و مولیعه داشت روزی در میدان مامنه مقتدر مردم را سلاح شوری ای فرمود و این بربری در آمد و سلاح شوری
بنهایت نیکو میکرد مقتدر خواست که بهتر تا شاکند جاها را از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان شرف شد بربری
فرصت غیبت شمر در تاخت و حربه چنان بر سپهانش زد که از پشتش بیرون آمد و اسب بدو افتاد و آنرا کشتن کرد
تا قاسم را خلاص و بد چون بموقع انشالله رسید خدای خاریش آمد اسبش بر میدان قلاپی از دکان قصابی در حلق
بربری افتاد اسبش از زیر بخت بربری آونگ شد چون در زمان مقتدر وزارت در زاد بود تا چهارده وزیر
بنشانند از جمله یکی ابو علی محمد بن علی بن الحسین بن مقله و اضع الخط بود لاجرم قشایا لاکرت و ولایت خراب
گشت مقتدر بنامیه موفون شد از پادشاهان احمد سامانی و لیسرش نصر معاصر بودند **القاهر بالله** ابو منصور
محمد معتضد بن موفون بن متوکل بن معتصم بن ارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس دوازدهم است از عباس و نوزدهم خلیفه بعد از برادر سی موسی الاپستاد بخلاف نبشت و بکفایت موفون
درین قضیه قاصد جان خود بود چه قاصد طبعیت غلامان خلیفه کش در پست بود برایشان جای افتاد نبود با جمعی موافق
کرد و ایشان را با سلاح در خانه پنهان کرد چون موسی الاسات و لیسرش و مین الاور در پیش او رفتند آن جماعت از
کین بیرون آمدند و ایشان را تسبیح فرو کردند و در کلعه همه را بکشتند موسی الاسات و عظیم بزرگ بود مغزش
بیرون کردند شش رطل بغدادی بود در ایام این امر از خانه بیرون افتادند لشکر بخو شد حجاب بیرون آمدند گفتند
خلیفه بنامیه این جماعت بندگان ما بودند زیادت از حد خدای ما بودند و رزق شما نیز نمیدادند ایشان را بکنشان
رسانیدیم شما دل خوش باشید و رزق خود بستانید فیه فروشت غلامان ساجی بر قاسم متوسل شدند و خواستند که او را
خلع کنند و خلافت را ابو احمد مکتبی دست قاسم دریافت و ابو احمد مکتبی را در سر ای جسم چهارم بر دیوار دخت ابو

یحیی را که از قال بزرگ بود و در دعوت ابو احمد مکتبی مایع بود او را آواز کرد و گفت ترا هم امروز دولت نزارد نیار
تسلیم می باید کرد گفت ای امیر بنده را این قدر نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتبی در خانه است و بر تو روشن
میکند که این قدر است در روتا با تو بشافه بگوید ابو یحیی در رفت و او را به آن حال دید بیرون آمد و گفت
بلی خداوند بنده را این مال داد نیست و جان روز تسلیم کرد قاسم نیکو سیرت و پسندیده طریق بود و در
عهد او انواع ملای از ظاهر برقع بود و کمال و پنج ماه و هفت روز خلافت کرد در او اسطعمادی الا و سب
سه اثنی و عشرین و ثلثمائیه استیمای ترک و جمعی لشکریان او را خلع کردند و میل کشیدند شانزده سال و نیم دیگر
بزرگت عمرش چاه و کمال بود از پادشاهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله و بلم معاصر او بودند و ثلثمائیه
منوذر بغدادی استولی شده بودند از سخنان قاسم من صنع غیر او شسته ابد انفسه **الراضی بالله**
ابو العباس محمد بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس و پستیم خلیفه پس از عم
خلافت بدو رسید و اشعار نیکو دارد و در مرثیه پدر گوید **شعر** وان جاکان قبل المیت
لصیرت الاحشای لا عظم قبره وان عمری کان طوعا منیت **شعر** و ساعدی المقدور قاصد عمر
بنفسی بری حاجت فی تریه البلی **شعر** لقد ختمتک الغیث والیث والبدرا **شعر** کل صغوا الی کدر امر الی
ومضی الشباب الموت فیه واکبر **شعر** و ذکر الشیب من واعظ نذر البشر **شعر** ایتلا لمل الذی تاه فی لیل النور
این من کان قلینا من الشیخ والاش **شعر** سیر المعاری من عمر کله خطره **شعر** رب ای ذخرت عنک ارجو بدخره
انتمی مؤمن باین الوسی والسور **شعر** و اخر فی ان من عندک النفع والضرر **شعر** رب فاغفر لی الخطیئه یا خیر
چون مرد او ویرا خلافتش بوزن و بغرا و حکم ماکانی بکشد بکشد و عزیت بغداد کرد و خلیفه رسید
که از وجودشان در بغداد فتنها خیزد غلامان ساجی را بر پستاد ایشان را از بغداد آمدن منع کردند
بوزن پیش ابو الهیجار رفت و بغرا و فارقین پیش ابو الهیجا حکم ماکانی پیش ابو بکر رایت رفت
بعد از مدتی چون کار غلامان ساجی و سیرانی ست شد خلیفه پیش حکم ماکانی فرستاد تا پاد و از امیر الامان
بغداد پس از چند کاه مکتوبی بدست حکم افتاد از زبان خلیفه پیش ابو بکر رایت نوشته و او را حجت امیر الامان

طلبه و حکم بر سر آن کتب با خلیفه سخنان سخت گفت خلیفه مکررند و گفت مکرر کرده باشد
بیکم را با این مقله خود خد انکه او را از بغداد منع کرده بود در دل بود او را گرفت و دست را بستش
بیرید او فریاد میکرد و میگفت دستي که چنین خلی و صنع کند و منصف محمد بنو سید و من خلیفه را وزارت
کند چون دست در دزدان چون شایه بریدن و این پت میگفت **شعر** گفت دین و دنیا حق هر موی دنیا
بعد دینی **ع** یعن بعد الیمینی عیش ایامی است یعنی حکم بر یک خلیفه بکلی پستولی شد و راستی انکه سیاست
داشت و بر دزدان و دغیان و قطاع الطریق ابقا نکردی و با قریطیان قرارداد که هر سال پنجاه هزار دینار
بریشان دهد تا راه حج نه بندند و کسی را زحمت نرسانند تا چند سال از سر نماند و پس هر سال جمیع تو ضعی می
کردند راضی شش سال و دو ماه و دو روز خلافت کرد در راج غریب اول سنه تسع و عشرين و ثمانه در گذشت
عمرش سی و دو سال از پادشاهان نصر بن احمد سامانی و عمار الدوله دلم و برادرش معاصر او بودند از
سخنان او است من طلب عزای باطل او را الله تعالی ذل بحق **المقتفی بالله** ابو اسحق ابریم بن معتز
بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتمد بن ماردون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس سیزدهم است از عباس و پست و یکم خلیفه در بغداد برادرش خلافت بد و میداد گفت بخلاف عم
قبول نکنم جهت انکه قاهر خود را خلع کرده بود قاهر را این سخن از معتفی موافق آمد برو عا کرد و گفت برادرش
راضی بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو او را نیز حلال کردم و خود را خلع گردانیدم خلافت بر تو مبارک باد
بیکم امیر الامر در عهد او در واسط بشکارت رفت کرد آن باشناس او را بکشند از دمای فراوان بازماند
از جمله و باز در دینار سرخ و شش با و برادرش در دم مفید معتفی آنرا به جت المال فرستاد لشکر
بیکم بعضی در واسطه اولاد برندی بودند و جمعی در موصل پیش احمد حمدانی رفتند و حسین حمدانی امیر
شد میان او و اولاد برندی محاربات رفت ترکان کای مد این بودند کای مد و آن حسن حمدانی کشته شد
و اولاد برندی منزه کشته شدند و امیر الامر ایی بنوزن و مید کشتی از موصل بغداد می آمد قوزن او را استقبال
کرد و شرایط خدمت بجای آورد و بخیه جدا فرود آورد پس بکشتن و میل کشید و این حال در عمرش صغر
پسند ثلث و ثلاثین و ثمانه بود معتفی در نیمه کت **شعر** العین للمرسلح له مؤلفه من خشیة الدنيا

فمن له عر لانا ظر فقد بلی ومن اعظم البلی **ع** و بعد ازین پست و چهار سال بزیست و در شان سنه سرخ و عشرين
و ثمانه در گذشت سده سال و پانزده ماه و پانزده روز خلافت کرده بود و پنجاه و پنج سال عمر داشت در غری بغداد
در گذشت از پادشاهان نصر بن احمد سامانی و پسرش نوح و عمار الدوله دلم و برادرش معاصر او بودند و در عهد او
بغداد فطی و دمای عظیم بود چنانکه پست بتمیز نمیرسید معتفی را تب مطیع که از پت المال بود و در وجه افغانها
و از محمول اطلاق خود خرج میکرد **المستکفی بالله** ابو القاسم عبد الله بن مکتفی بن معتضد بن موفق
بن متوکل بن معتمد بن ماردون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس
پست و دوم خلیفه بعد از عمزاده بخلاف نشست در چهل و یک سالگی او را نام الحی نام نادره است انکه در بی عباس بیخ خلیفه بعد از
او بود و این بعد از اربعین بخلاف نشست سخنان جزل دارد و من کلامه تقوی الله غیر عباد و العدل فی الرقیة بعل الله
بن اخشی رقیة سیده فقد تعرض المجهول اسم من شغل نفسه و بشره المال فقد تعجل لنفسه الوال و من اشعار **شعر**
فکم عسرة باللسان عسرة بها **ع** تغرق من بعد اجتماع لها شملی **ع** صباب الفنی من عسرة لسانه **ع** و لیریب المراء
عن عسرة الرجل **ع** در عهد او قوزن امیر الامر اکورند و کوری برد خدای تناسی داد معتفی از و پست بعد از قوز
دیلم در بغداد امیر الامر شدند و خلیفه معز الدوله احمد بن بویه را دعوت کرد میان او و ابن حمدان محاربات رفت
و چهار ماه بدان جنگ مشغول بودند حوالی بغداد بدان جنگها خراب شد عاقبت ابن حمدان منزه شد معز الدوله در
عل و داد کوشید و خرابها آبادان کرد و در عمارت شهر با و بنعماسی بیغ نمود پس تصور انکه خلیفه روز بهان
بن خورشید دلم را امیر الامر خواهد کرد خلیفه را بگرفت و خلع کرد و میل کشید در اوایل جمادی الاخر سنه
اربع و ثلاثین و ثمانه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود خلیفه چهار سال دیگر بزیست مدت عمرش چهل و شش سال
از پادشاهان نوح سامانی و عمار الدوله دلم و برادرش معاصر او بودند **المطیع بالله** ابو القاسم
فضل بن محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتمد بن ماردون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله عباس سیزدهم است از عباس و پست و یکم خلیفه بعد از عمزاده بخلاف نشست کار معز الدوله در عهد
او ممکن شد و در واج کار ملک سبی نمود و هم زده انهای تنفره برداشت و هم بکجا آورد و ساجی و سیرایی را بخراجی
معین مالیده داشت و شرفه ایشان از خلفا دفع کرد و با سیف الله و له حسن بن ابی السجاء حمدانی بخراجی

صلح کردند که ماه بامه بمعه الدوله رسانند و ابوبکر ابن حمدان تعلق سازد در پهنه تسع و ثمانین و ثمانه قریطیان حجر الاسود
سال بود تا بره بودند همچو صریح پیاوردند و بر پستون منعم مسجد کوفه هستند و کشتن بر مانی برده بودیم و هم بدان فرمان باز
آوردیم از ایدر المومنین علی مرویت کافی انظر الى العشاری وقد حمل حجر الاسود من حصنه و علفه من هذه الاصطفاة
التابعة تنصب رجل اسمه رجدة چون قریطیان آنرا بر پستون مسجد می بشتند و بار اول و دوم و هم قرار می گرفت
و سخن حضرت علی در بنی ظالمین طایع خلیفه بنی سبأ و حجر الاسود را بی هزار دینار سنج بخیزد بوقت تسلیم ابو طاهر بن
ابو سعید عانی قریطیان کوفه گفت کواء با شید که حجر الاسود تسلیم میکنم گفت کوا ایم گفت شمار ایچه معلوم است
که این سنگ حجر الاسود است ابن عظیم محدث حاضر بود گفت از رسول مرویت آن حجر الاسود یکصد و بیست
القيمة وله عینان ينظر بصفا و لسان يتكلم به يشهد لكل من قبله و انه حجر لا يطعن ا
من الماء ولا يسخن بالنار اذا اوقد عليه ابوطاهر بن عیسی بن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست
و بهاز بود همچنان بود گفت کار دین اسلام بنعلن باقلان معتمد در سنت در آن فترتی نمی توان انداخت مسلمانان
حجر الاسود از دستند و باز بگه بردند و از عجایب حالات بوقت آنکه قریطیان آنرا از کوه می بردند چهل شتر
قریه در زیر آن سقط شدند و چون مسلمانان بگه می آوردند یک شتر لاغر آنرا بگه رسانید و در زیر بار آن فرم
طایع خلیفه مدت بیست و نه سال و نیم در خلافت بماند پس مغلوب شد و خود را خلع کرد و با سپرداد در اواخر
زی القعدة پهنه ثلاث و ستین و ثمانه و دوماه دیگر نزلت از پادشاهان نوح بن منصور و عبد الملک
بن نوح و منصور بن عبد الملک سامانی و عماد الدوله دلم و برادرانش عهد الدوله معاصر او بودند
الطایع لله ابوبکر عبد الکرم بن مطیع بن معتد بن معتصم بن موفق بن متوکل بن معتصم بن
مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس چهاردهم است از عباس و بیست
و چهارم خلیفه بعد از پدر خلافت به و تعلق گرفت و سوز سال و دوماه در خلافت بماند در زمان در پهنه خمس و
سبعین و ثمانه حجاز را از تصرف بنی عباس پرور بردند و در حوزة اسمعیلیان آمد و در سنه خمس و سبعین
و ثمانه مرغی از دریای عمان برآمد بزرگتر از قبلی و بر پشته نشست و رخ بشرق کرد و سه نوبت آب و از صبح
بگفت قد فوت و باز بر پشته رفت و ناله روزی چنین می آمد و میگفت و این از عجایب حالات از پادشاهان

بنصور عبد الملک و نوح بن منصور سامانی و عهد الدوله دلم معاصر او بودند طایع در اواخر شعبان پهنه
احدی و ثمانین و ثمانه بالزام بباد الدوله دلم خود را خلع کرد و مدت دو از ده سال دیگر نزلت و با قادر
خلیفه مجالست کردی و قادر او را اکر ام نمودی مدت عمرش شصت و نه سال **القادر بالله** ابو العباس
احمد بن اسحق بن معتد بن معتصم بن موفق بن متوکل بن معتصم بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس چهاردهم است از عباس و بیست و نهم خلیفه بعد از عمزاده خلافت
بر و متور کردند و او غایب بود بطلبش فرستادند تا رسیدن او در میان مردم غوغا شد و یکا آیدند در بغداد
نام خلیفه صریحانه بردند تا چون مال البیعة بستند بخلافت قادر رضا دادند اما در خراسان همچنان میسر
خطبه بنام طایع می بود و میگفتند امام یکنامی که موجب خلع نباشد چرا مخلوع کرد تا چون سلطان محمود
بن بکتکین بر آن ملک مستولی شد و او را با قادر خلیفه مصادقت بود خطبه بنام قادر کرد قادر قایم اللیل
و صایم الذم بود و در عدل و داد و در جرحه حاسیه داشت لاجرم حق تعالی برکت آن زمان او را امتدادی
داد و چهل و یک سال و چهار ماه خلافت کرد از اشعار اوست **شعر** عجبت منذ من طالع شبی
قلت فملا قد انظام السرور بدلتنی بالثلثین من سک عذاری طیامن الکافور کان منی
بن عمری کتاب **فالمطیعی** بذاک ایدی الدور در پهنه تسع و تسعین و ثمانه ولایت شام از
تصرف حاکم بن عزیر اسمعیلی بیرون رفت و در تصرف بنی کلاب آمد حاکم فاطمی از مصر پیش بباد الدوله
دلم و ابن ابی شویک و فرزندش بن معتد عقیلی صاحب موصل و علی بن نوید و منصور بن حسین و بن
بن سنان الخفای که امراء بزرگ بودند مکتوبات نوشت و دعوت دین بواظنه کرد و خوف فرستاد و در خوش
پذیر فرستاد فرزندش بن معتد خطبه بنام او کرد قاضی ابو جعفر سنانی آنجا بود صاحب موصل گفت اگر شاعری
از بزرگان می گوید باضعاف آن تحفه با او اکر ام میکنی چرا بدین مختصر تحفه نا اندیشید خطبه بنام
اسمعیلیان کردی و خود را بد نام دو جهان ساختی فرزندش معتد از بن سنان منتقل شد و آنچه حاکم اسمعیلی
پیش او فرستاده بود تمامت بتقاضی بخشید و خطبه بنام خلفای بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر آن تحفه بتا
خلیفه فرستاد و خطبه آن تحفه را بر دار الخلافه بسوخت و با مضایف آن بقاضی اکر ام کرد چون دیگران دیدند که

اینچیز از مرد در حرم با سیری چک کرد و متعور شد لشکر با سیری در حرم خلیفه رفتند و قایم خلیفه را با وزیر
ابن مسلم و قاضی القضاة علی دامغانی و رئیس الرؤسا ابن شروان و نقیب النقباء با شیمان گرفتند و
بر شران نشاندند بر سواهی کرد بغداد بر آوردند پس ایشانرا بکشتند و قایم خلیفه را بهمارس عجمی سپردند و در غایت
محبوس کردند قایم خلیفه در آن حبس گشت **سفر** مالی من الايام الاموعد • فتیاری ظفر انداک العی
برمی تفرکل با قضیت • عللت نفسي بالحديث الي غده • اجبي نفسي بالحديث الي غده • و علی مطامعها روح و
تعبه • فقه با سیری یکسال و چهار ماه در بغداد قایم بود و خطبه و مسکه بنام اسمعیلیان بود و این همه فتنه بواسطه
مخالفت ابریم بنال بود قایم خلیفه از خانه رفته بسطاطان نوشت و گفت مسلمانی را در باب که مشارق را مطه
اشکار است و کار اسلام سست گشت سلطان وزیر را فرمود که جواب مناسب بنویس پس صفی الدین ابو العلاء
منشی بجواب این آیت نوشت **اِذْ جَعَلَ الْبَصِیْرَةَ فَلَئِنْ اَبْتَهُمْ لَيَحْبُوْنَ لَا قَبْلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ
مِنْهَا اِذْ لَئِنَّهُمْ صَاغِرُونَ** بر پشت رفته خلیفه نوشت سلطان را خوش آمد و گفت امیدوارم
که چنین باشد سلطان تا آتش فتنه ابریم بنال در ملک منطفی نمیکرد اندید عزیمت بغداد متعذر بود بدان سبب فتنه
با سیری امتداد یافت چون سلطان طغرلک کاردار الملک بالنتی آورد و عزیمت بغداد کرد چون پول علی بن مهارس
عجمی قایم خلیفه را بخدمت سلطان آورد سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و زمین بوس کرد و پیاده در رکاب خلیفه
روان شد خلیفه گفت **اِزْکِبْ یَا رُکْنُ الدِّیْنِ** خطاب سلطانی از دولت بدین آورد سلطان خلیفه را بدار الخلافت
رسانید و کار خلافت باز از سر رونق یافت فلان سلطان اردم و خوار یکین با طراک بیکم سلطان بیک با سیری
بالحال فزانی بر فتنه با سیری بگریخت و در بطایح رفت ایشان بر سبیل شکار بطایح رفتند تا کاه برو افتادند جنگ
کردند با سیری کشته شدند سرش سلطان فرستادند سلطان گفت میخواستم که او زنده بدست آورم تا با او اکرام
کنم بمکافات بگرداری و تا جانی را معلوم شود با سیری را نام ارسلان بن البکین بود جهت آنکه اول در با سیر فارس
بود بدین نام مشهور شد خلیفه با سلطان طغرلک پیوند کرد و ارسلان خانقون بنت جعفر یک در کجای آورد و دختر خود
سیده خانقون را سلطان طغرلک داد و روزگار خود بطاعت و عبادت خدای تعالی موزع گردانید و از شتم و تکلف
اخر از نمود و وزیر را بونه کنده ری قاضی محمد بن علی دامغانی را تربت گردانید خلیفه و سلطان قضاء بغداد بدو داد

او را در غنای دینی زمین بدشتی ملک و نه ملهوی شرا و از نو نه بر کوی لایق از کار قضا چندان نعمت حاصل کرد
که در سال دولت نزار جرب فقه از ذراعت او حاصل می شد و سالها قضا و بعد از نسل او بماند قایم خلیفه در
اواسط شعبان سنه سبع و ستین و اربعه در گذشت شاد و بخیل عمر داشت و چهل و چهار سال و شش ماه خلافت
کرد مدت خلافت او و پدرش نزدیکست بدت دولت قیامت بی ایستد و ایران و درین سال در بغداد از میل
خرابی عظیم رفت چنانکه بعد از این آنرا تاریخ ساختند از پادشاهان جهان مسعود و محمد و عبد الله رشید
ایشان محمود و بکتکین و مودود و علی و ابریم بن اسمعیلیان مسعود بن محمود و مودود بن محمود
این سخت کس در غزوه و حلال الدوله و عماد الدین الله و ملک الزعم و عیون و فارس و طغرلک و البیرون
و کشت و در ایران معاصر او بودند از سخنان اوست **یُخْلِی الْأَخْطَارَ عِظَمَ الْأَمْصَارِ وَالصَّبْرَ عَلَى الْمَضْنِ**
يَكُونُ عَلُو الْمَقْدَارِ الْمُقْتَدِرِ بِاللَّهِ ابو القاسم عبد الله بن الامیر دجیز بن قایم بن قادر بن معتز بن
معتز بن موفق بن متوکل بن معتصم بن مودون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب است از عباس و سبت و شتم خلیفه بعد از جد خلافت نشت و همه ملک خواهر سلطان ملک
سلجوقی را در عقد و نکاح آورد و پسر زاده و بعد از او دختری از دختران سلطان ملک و در نکاح آورد مدت
نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد در زمان او حسن صباح در قلعه الموت مجروح و قزوین بدعوت اسمعیلیان
مشغول شد معتدی قضاء بغداد قاضی ابوبکر حوی داد و از بدشتی و شافعی مذمب بود و از سبب کس سج
نشدی و قضا بر پنج شریعت کردی بوقت تفویض قضا گفت بدان شرط قبول میکنم که صایم الدین باشم و اقطاع
بنان و تره کنم و بدست خود یکبار در جلد روم و اسباب خود بشویم خلیفه قبول نمیکرد اما چون بصدق می گفت راضی شد
و در آخر خلافت که وزارت به دوید امشاع نمود و گفت الله کیف اوقع فی دیوان المخلوق بعد ما
اوقع فی دیوان الخالق از پادشاهان جهان ملکاء بن الب ارسلان سلجوقی و ابریم بن مسعود فزوی
معاصر او بودند معتدی در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربعه در گذشت مدت عمرش سی و شش سال
و شش روز بود از سخنان اوست **وَعَدَا الْحُكْمَ الزَّمَنُ مِنْ دِيْنِ الْغُرْمَا الْأَلْسَنِ الْفَصِيحَةِ**
انْفَعُ فِي الْأُمُورِ مِنَ الْوَحْيِ الصَّبِيحَةِ الْأَقْدَامُ الْفَضْلُ مِنَ الْأَحْجَامِ الْآتِيُ اسْتِصَالُ النِّعَمِ

وایتدال الحور تقوی الله خیر من ادخل العباد و الحیاء افضل ما حلی به العباد حتی الرحمة لازمه
للزراعة و قبیح الولاة الاقبال علی السعادة من اثاره حاله انتعج حاله و راج حاله العدل یعنی عن جمیع
العلیاء و منع ما لا یمنع المحبون **المستظهر بالله** ابو العباس احمد بن محمد بن عتدی بن دحیر بن قایم بن قادر بن
اسحق بن معتدی بن معتدی بن موفی بن متوکل بن معتدی بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس محمد لم یست از عباس و است و ششم خلیفه بود و خلافت نشست عالم و صبح بود از سخنان او است ذخایر
الموت دنیا لا ذکر جمیل و لا اخرته ثواب جزیل مصباح المصابیح من دنایه نفسه البذل من شیم
الکرامه و الحق من صفات الایم الصبر علی الشداید مستخرج الفوائد ادب السائل من
انفع الرسائل صناعة العاقل لا یخسر و یحسها لای ابدان یظهر فی المحشر و از اشعار او است **شعر**
اذ لب جراحی فی القلب ما جمدا **۱** یوم امددت علی رسم الوداع یلا **۲** فکیف استلک **۳** صطبار **۴** وقد
اری طریق الحوی قدنا **۵** انکنت انقض عهد الحب فی خلای **۶** من بعد هذا فلا غنا
ابدا **۷** یام روی بنیاد بجانب شرقي و خندق و دروازه استظهر ساخت خلافتی بزرگ و وسیع خارجی خروج نکرد و
اورا در خلافت نشویش نداشت و پنج سال و سه ماه و یازده روز خلیفه بود و در ربیع الاخر سنه اثنی عشر و
خمس مائه در گذشت عمرش چهل و یک سال و نیم از پادشاهان جهان بر کباری و محمد ابن سلطان ملک سلجوقی و قطب
محمد خوارزمشاه و ابریم بن مسعود و پسرش مسعود و نیز از پادشاهان غزنوی معاصر او بودند در عهد او دولت
آل بویه سپری شده بود و حسن صباح همچنان دعوت اسماعیلیان میکرد **المستظهر بالله** ابو فضل بن مستظهر
بن معتدی بن دحیر بن قایم بن قادر بن اسحق بن معتدی بن معتدی بن موفی بن متوکل بن معتدی بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم است از عباس و است و نهم خلیفه بعد از پدر
بنی خلافت نشست بیست و شش و شصتی تمام داشت سلاطین سلجوقی را محلی تنهایی و در علم حدیث مهارتی عظیم داشت
علماء جهان حدیث بر او خوانده اند و سخنان و اشعار فیکو دارد و من اشعار **شعر** اقول شرح الشهاب اصطیر **۱**
قول در مضاعف الوطی **۲** قلت فعلت بهذا المشیب **۳** وان زال عنهم فمذا مطر **۴** فقال المشیب اسمی الغبار **۵** علی حمرة
دات فی السور **۶** و از کلام او است حایة الملک معینة علینا و اعین الازمنة طامحة الینا یوقتی که دپس مخالفت

او در خلیفه لشکر بکنگ او کشید پیش از آنکه متوکل را که گفت اشم رواج النصر من خفقان السور و المخرج شخص
الظفر من خلال السور و این نوعیت از کلمات و منقبات سلطان مسعود بن محمد بن ملک سلجوقی خواست
تا بر شیوه سلاطین پیشین در بغداد خطبه و منکه بنام او کند خلیفه سلجوقی بنیاد است و موسی کرد که از بلاد عراق
بهم چند شهر در حنیط آورد و مرد و لشکر کشید و بجد و دینور جنگ کردند جمعی ترکان از حاشی خلیفه با پسر سلطان
مسعود در فتنه بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد و هر چند که بر گریز قادر بود اما شجاعت و شوکت نفس مانع شد
بر پشته ایستاد لشکر را نداری کرده تا مراجعت نمایند اما کار از دست رفته بود در حالت حاجب سلطان با حرقی رسید
و خلیفه را از سلاطین زمین بوس رسانید و بخیل سلطان بزرگ سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت و او را بپایه
جدا فرود آورد اما خواص دولت او را بتلایح حصین محبوبی کردند او را شهر بندید آتشید سلطان سحر از برادرزاده
سلطان مسعود بدین حرکت باز خواست کرد و از عجایب حالات در آن چند روز کرد و باد عظیم بود چون سلطان بمرا
رسید بر کنار آب صافی نزول کرد ملاحظه خلیفه را با جمعی خلایق بدرجه شهادت رسانیدند مرا فیاض بدین سبب
خلیفه کش خوانند بعد از آنکه بفرستد پس از قتل بخشند عزت مستر شد خلیفه بسی سلطان مسعود در جب سنه اثنی عشر
شهادت یافت مدت خلافتش سنه سال و دو ماه از پادشاهان جهان پیغمبرین ملک سلجوقی و محمود طغرل و مسعود ابنا
محمد بن ملک سلجوقی و ارسلان شاه و هر ام شاه ابن مسعود بن ابریم بن مسعود بن محمد بن غزنوی و قطب الدین
محمد خوارزمشاه و پسرش ابریم معاصر او بودند حسن صباح در زمان او بمرد و بزرگامید قایم تخاصس کت **الراشد بالله**
ابو منصور حسن بن پسرش بن مستظهر بن معتدی بن دحیر بن قایم بن قادر بن اسحق بن معتدی بن معتدی بن موفی بن متوکل بن معتدی بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
موفی بن متوکل بن معتدی بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
پس است از عباس و سیام خلیفه چون پدرش در جنگ سلطان مسعود ابر شد در بغداد خلافت برودا و اندام
سلجوقیان از خطبه بکنند سلجوقیان از بغداد بعراق کرختند راشد با مقام کار پدر آنگ سلطان مسعود
سلطان آنگ جنگ او کرد راشد در خود توانایی جنگ سلطان ندید از دروازه سلطان در بغداد میرفت و از
دیگری راشد بیرون می شد بموصل رفت و از موصل بمراغه رفت و زیارت کورچه کرد از آنجا با صنها رفت شهر
محصور کرد اما بدان دست نیافت و ملاحظه او را نیز برجه شهادت رسانیدند در سابع عشرین رمضان سنه اثنی عشر

خلفا بعد ازین معنی شدند و دیگر ترده دیگر مدت خلافت او در عرب شش ماه و دیگر و ایالت کمال و چهار ماه
از اشعار اوست **شعر** ما قنعنی من ذمتی دیونی **۱** ان اخرتني ربت المون **۲** و است علی اشد ان تم
لهاثم عن حب و دینی **۳** لا سبش من بستر شدکم **۴** من عصبه قدم قوا عن دینی **۵** قد کفرنا من عبد اسلام **۶**
چنین قیاسی منهنم قیاسی **۷** و این قصیده مطلق است این قدر یاد کرده شد از پادشاهان سنجین ملک سلجوقی
واقع خوارزمشاه معاصر او بودند بزرگ امید دعوت بواطنه میکرد **المحقق** **۱** الله ابو عبد الله محمد
بن پستلر بن متدی بن دجیر بن قایم بن قادی بن اسحق بن معتد بن معتد بن موفق بن متوکل بن
معتصم بن مازون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نوزدهم است از
عباس و سی و یکم خلیفه بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادر زادش را شهادت بجکم قوی اند و بجل قضات
بعد از خلع کرد و او را بخلاف نام زد کرد در ربيع الاول سبته ثلثین و هجده ماه مردی حلیم و نیکو اخلاق بود تا
سلطان مسعود در حیات بود خلافت رواجی نداشت و او را بر ملک موروث پیش دستی بود و از آن نیز چون
از داعی بخانه او بر دندی غلام سلطان باخته باستی و الا در راه نیامد و در آن چو سلطان بغداد رسید سر روز
از مطیع خلیفه می گوسفند با ما محتاج حواج بخانه سلطان بردندی چون سلطان مسعود در گذشت آبی باروی کار
خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه انداخته سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک سلجوقی خواست
که رسم سلاطین سلجوقی را تازه دارد و در بغداد راه یابد لشکر کشید و با علی کوچک صاحب موصل بدر بغداد رفت و
بغداد احصار کرد اما جنگ نمیکرد و میخواست که بخوشی بگذرد و جهانگیری و آذر م با هم مناسبت نداشت کار
محاصره دراز شد خلیفه سلطان نوشت ما راایت جدا را اصر من جدا را و لا آرا ازین من دارنا فان استغنت
علی الصغیر استغنا علی الکبیر و سبعلکم الذین ظلموا آتی متقلب یتقلبون در اثناء این حال از عراق خبر
توسیس رسید سلطان محمد دست از حصار باز داشت و روان شد و در سه ثلث و اربعین و هجده ماه تا ملک پستلر
بن مودود در فارس خسر و ج کرد و بران ملک مستولی شد و در سه قس و اربعین و هجده ماه چکیر خان متولد شد از پادشاهان
سنجین ملک و برادر زادش مسعود بن محمد و نیزه اش برادر ملک بن محمد بن محمد بن ملک سلجوقی واقع خوارزمشاه
معاصر او بودند بزرگ امید و پسرش محمد دعوت بواطنه میکرد و معتنی پست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در او

ربیع الاول سنه خمس و خمسين و هجده در گذشت شصت و شش سال عمر داشت بر صافه موفت **المستجد بالله**
ابو المظفر یوسف بن معتنی بن پستلر بن متدی بن دجیر بن قادی بن اسحق بن معتد بن معتد بن موفق بن متوکل بن
معتصم بن مازون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پستلر است از
عباس و سی و دوم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند بیعت و وقار و کیاست تمام داشت عاقل و فرزانه و لطیف
طبع بود اشعار نیکو دارد و در حق وزیر خود این بیهوده گفت **شعر** صفت خلیفای خضاک و عیاض **۱** فذكر ما حتی
القیمة **۲** یشر **۳** وجودک و الدنيا الیک فقیر **۴** وجودک و المعروف فی الناس مکر **۵** ولم ارنی بوی لک السواب **۶**
المظفر الا کنت انت المظفر **۷** و لو رام باحی و کنا یک صفر **۸** و بی لکنا فیه یحی و صفر **۹** و مستجد این آیات
بسیار خواندی **شعر** اذا مر ضنا فوینا کل ماله **۱** وان شغنا فینا الزیغ و الزلل **۲** ترضی الله اذا
خفنا و یسطه **۳** اذا امتا فلا یزک لنا عمل **۴** از کیاست او مرویت که شبی با یکی از خواص که پیش او خفته بود
گفت آواز کدینه زگرگی از زیر پستقی می آید و درین موسم در زیر سقف این محل شوان کرد ما تا قلاست پس آمل
کرد و گفت برو و بطلان محله و کوچه و مشط می باش آنکس که درین هنگام چنین کار کند او را از ترده ضروری
نباشد چون در خانه بکشانند در و آنکس را که این کار میکند پادشاه او را و همچنین کرد و آن مرد را با درام مسکوک
و غیر مسکوک پیش خلیفه برد خلیفه احتیاط کرد و تمام عیار بود موجب پرسید گفت از درویشی بدین جرأت اقدام نمود
قلبی نزد ام فایده بنده درین اجرت و تقاضاست بر و رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد در او
العزب کارکن و از تو هیچ نخواهند قشبی دیگر آواز کرد نای که شب آب بدان بر بالا کشند و بر و چون مرد شد پاد
فریاد بکشید داشت که در آن هنگام موسم این فعل گشت گفت پیشک میان عاشق و معشوق مواضع است که در آن
خانه رود یکی را فرمود که او را بگرفت و پیش خلیفه برد و تخم رفت معشوق زن پر بود قاضی را آواز داد تا در
میان ایشان مواضع رفت و بر ایشان حکم شریعت بتقدیم رسانید و در عهد او اسمعیلیان مصر را فاداند و ملک مصر
بآل ایوب رسید و خطبه و سکه با نام پستلر کردند بسبب آنکه داشتندی جرجانی بنج الدین لقب پیش آل ایوب گرفته اند
کرد چنانکه ایشان در رکاب او پیاده رفتندی آل ایوب را گفت خطبه بنام خلفای عباسی باید کرد تا ناز داشت
بقول او خطبه با نام پستلر کردند پستلر یازده سال خلافت کرد و در او ایل ربيع الاول سنه ست و ستین و

و از خلیفه بد طلبیدند مستقر مردم را از رفتن بکج منع کرد و نیز از پستاد لشکر کران بحد دارد بلیان رفتند
بعد از محاربات مغول منظم شد و خواسته بسیار درست اهل اسلام آمد مستقر خلیفه در جیب منه من و عشرین قلات
آغاز عمارت مشعر کرد و در اثنی و ثلاثین تمام شد و الحق مثل آن مدرسه کس نباخت و چندان وقف کس بر نگذاشت
از پادشاهان جهان چنگیز خان و پسرش اوگتای قاتن معاصر بودند و در پارس سعد بن زکی و ابو بکر بن سعد مغری
و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه و در پشتر ایران سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم کرد و در لک
علاء الدین محمد دعوت بواطنه کرد مستقر در آخر جادی الاخر سنه اربعین و ستانه در گذشت چاه و دو سال عمر داشت
المستعظم بالله ابو احمد بن عبد الله بن پشمر بن طاهر بن ناصر بن پشتمنی بن پشتمنی بن
مستظهر بن مقتدی بن دحیر بن قایم بن قادر بن اسحق بن معتد بن معتد بن موفق بن متوکل بن
معتصم بن مارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مبت و پنجم است از
عباس و سی و نهم خلیفه آخرین خلفاء بنی عباس بعد از پیر بخلافت رسید و از توانه پست همه خلیفه بودند و
نه دیگر تا منصور خلیفه بودند چنین اتفاق هیچ خلیفه را نیفتاد و مدت پانزده سال و خلافت کرد و او را ببلایت
نسبت کردند و در جمیع از وی حکایات منقولست شورش مناسبت نمیدادند و در ج کوشیدی و طالب
آخرت بود از دنیا داری فراخی داشت و بر ساقه دولت بنی عباس بود اگر تبری کردی موافق تقدیر
نیامدی لا راد لقیقتا و لا معقب لک بعد از پادشاهان مغول مولاکو خان لشکر بکج او آورد و در
سادس صفر سنه شصین و ستانه خلیفه را بر رجه شهادت رسانیدند و چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت
لشکر مغول بغداد را بکشتن و قتل عام رفت چهل روز قتل میکردند و شصت هزار آدمی کشته شد و کوفه را از
لشکر مغول مردی با پسر نام در خانه پنهان و چند کودک شیر خواره را در یافت فکر کرد که پی زاده بخاری خواهند
مردمان بهتر که همه را از دست زندانی خلاص کنم تمامت را بکشت روزی از نوکری پرسید که در مدت العیر غیر
ازین خبر کردم جزا چه یابم گفت دوزخ از پادشاهان جهان کیوک خان و منکو قاتن اجداد چنگیز خان معاصر بودند
بودند و از سغریان ابو بکر بن سعد بنارس و از کرمانیان مبارک خواجه و حمزاده اش قطب الدین و از ملا
علاء الدین و پسرش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از آنکه بنی عباس در ایران حکم کردند و حکومت بمغول

شاه

و الله متکا و لایز دل **باب چهارم** در ذکر پادشاهان که در زمان اسلام بودند و آن دوازده فصل است
فصل اول در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار سه تن مدت ملکشان سی و سه سال است و در کوفه سیستانی
بود چون در خود نخوتی میدید بر و کوی طغف نشاند سلاح و روزی بیتیاری و در زنی افتاد اما در آن راه طریقی
انصاف سپردی و مال کس یکبارگی نبردی و بودی که بعضی باز دای ششی خزان در سم بن نصر بن رافع بن لیث
بن نصر سیار که والی سیستان بود میرید و مال پستیاس بیرون برد پس بیزی شفاف یافت تصور کوسری
برداشت زبان امتحان بر وزد نمک بود حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد مال بکذاشت و رفت بکیر
خازن بدید از آن متعجب شد بدرم بن نصر باز نمود در سم منادی کرد و در در ایمان داد تا حاضر شود لیث
صفار پیش رفت در سم رسید که چون بر اموال قادر شدی ناردن موجب چه بود حق آن یاد کرد در سم را بکشد
آمد او را بر درگاه خود چاشی داد پیش او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد **یعقوب** بن لیث صفار پیش
وفات در سم بن نصر سیار بر پسرش صالح و نصر خسر و ج کرد در سنه سبع و ثلاثین و مائین بر بعضی ولایات
مستولی شد کار او روز بروز در ترقی بود امر او از کان دولت در سم بن نصر با او متفق شدند تا در پسنه ثلاث
و خمین و مائین بر تمامت ولایت سیستان مستولی شد نصر و صالح بگر بخشد و پناه بر نخیل پادشاه کابل و دند نخیل
بداد ایشان با سی هزار مرد و بکج یعقوب آمد یعقوب با سی هزار مرد و برابر رفت یعقوب باز نخیل برگرد او را بر
پیغام داد که بنده از گرد پشیمانست و از روی مخدوم زادگان شرمسار اگر عذر در پذیرند چون از آن ملک
نزد ایمان یابم و عهد و بیاق رود بمطاعت آیم و ملک بسیارم ز نخیل زب بخورد و جهت تمهید عهد و بیاق با
و صالح و دوست سعید سوار از لشکر دور بکوشه رفت یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و با ایشان عهد کرد و تمامت را
بکشت و با لشکر بر سر کابلان تاخت و از ایشان شش هزار آدمی بفتح گذرانید کار سیستان بر و قرار گرفت بعد از دو
برگ سری مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر ذوالیمین حاکم خراسان بود در خود قدرت معاونت او
یافت خواست که بخیله بر و پسر شود آن معنی خود بسبب نیکویی صورت حال یعقوب لیث کشت محمد طاهر با یعقوب
پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب بکر سیستان بختلص کند یعقوب از غیبتی خرم شد چنانکه
بود که اگر قصد بختلص خراسان کند لشکر کرمان از پشت او در آیند و کرمان بختلص کرد و محمدی طاهری در غیبت

حکایت نمک و

امیری قاسم نام را با جامی کران بپشتلاص میدان فرستاد غلام یعقوب جلان نام با ایشان حرب کرد قاسم کشته شد و لشکر
کشته شد یعقوب بطرف دهر با امراء خراسان بطلب فرستاد و در پی او آمدند ایشانرا از اطبع خود گردانید محمد طاهر در شراب
اشاد و ملک گذاشت و بعد از رفت یعقوب بر تمامت خراسان مستولی شد عزیمت پارس کرد علی بن سبتین
حاکم پارس بود طوق بن قیس را از خوزستان بخواند و بالشکر بکنک یعقوب فرستاد یعقوب منظر شد و طوق بن قیس
اسیر کرد و بشیر از رفت علی بن سبتین با مردم شهر بکنک طوق آمد و بعد از محاربه اسیر شد و ملک فارس بدست یعقوب
معتز خلیفه او را پادشاهی داد و منشور خلعت فرستاد تا علی بن سبتین و طوق بن قیس از و خلاص شدند یعقوب
لیث مدت دو سال پادشاهی کرد و سر جانشان مالی یافت بزور و ظلم بتدالیهایی جهان بروج شد سوس عراق و
مازندران کرد و روی بکنک الداعی الی الحق حسین بن زید الباقری نهاد منظر شد پس سوس ملک عراق عرب کرد
و روی بکنک خلیفه نهاد و خلیفه برادر خود موثق را بکنک او فرستاد برادر جلوان بکنک کردند یعقوب شکسته
بخوزستان رفت و با معاودت کرد و در رابع عشره شوال سنه خمس و ستین و هشتین آنجا در گذشت چنانکه ذکر رفت
عمر و بن لیث منار بعد از برادر پادشاهی نشست و دیت و دو سال حکم کرد کار او عروج تمام یافت بر خراسان
و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد رافع بن مرثمه با او مخالفت کرد
و حکام طبرستان و مازندران بوقت حرب مخالفت نمودند و معاودت رافع کردند رافع منهرم شد و بیادر در تخت
و آتش نشست کرد عمر و لیث را مش بگرفت پشته لشکر بنهار پیش عمر و لیث بر فشد و رافع پناه پادشاه خوارزم
برد او فشد کرد و رافع را بگشت و سرش بعمرو لیث فرستاد کار عمر و لیث قوی شد طبع در خوزستان کرد و عراق عرب
و با معتضد خلیفه طریق مخالفت سپرد خلیفه اسمعیل سامانی را فرمود تا با او جنگ کند در ربیع الاول سنه سبع و هشتین
و هشتین اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد بکنک عمر و لیث رفت که در بری داشت ده کوشه باغی در خستی پارس بر سر
راه بود اسمعیل سامانی خلاصی را نهانی بر کاشت تا خود کسی از آن سبب تعریف خواهد کرد یا نه همه لشکر بگذشتند و یک
سبب تعریف کردند اسمعیل هدای قالی را سبزه لشکر کرد که سیاست و عدل او در آن لشکر بدین مرتبه رسانید و امید در
نظر است عمر و لیث با شش هزار مرد از دماسته برابر آمد چون فریقین صف پارسا شدند طبل جنگ زد و کوفشد اسب
عمر و لیث نشاط کرد و او را در بر بود و بیان لشکر اسمعیل سامانی آورد تا با آنکه جنگی اشاق افتد که فرار شد و آن

لشکر بکنک طبلی منهرم شدند عمر و لیث را در خیمه محبوس کردند از فراسان او یکی آنجا بگذشت عمر و لیث از آنجا رفت و گفت
جهت من چیزی خوردنی تر بکن کن فراش پاره گوشت بدست آورد و در یکی قلیه می ساخت بطلب حوایی رفت یکی
سر در دیک کرد و استخوانی بر گرفت و دانهش بر بخت سر بچهل پروان آورد حلقه دیک در گردنش افتاد می دید و دیک
بسر و عمر و بخندید و مؤکلان او سوال کردند که موجب خنده چیست گفت هم امروز با دبا و در جیان شکایت میکردند
که در مطبخ سیصد شتر اند و به شواری می برند زیادت می باید کرد اکنون یکی با سانی می برد تعیز من فرستاد و نزدیک
من نشاء مبینک الحیسر ایتک علی کل شیء قدیس اسمعیل صاحب را پیش عمر و لیث فرستاد و او را استیانت
داد که انشاء الله تعالی ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمر و بر اسمعیل آفرین کرد و گفت میدانم که مرا از خلیفه رها
خلایقی نخواهد بود اما امیر اسمعیل آنچه طریقه مردی بود گفت و باز و بندی به آن حاجب داد و گفت امیر اسمعیل را بخت
برسان و بگو می شنوم که لشکر بمن است این نغمه کنجهای من و برادر منست همان بهتر که این مال ببندهگان تو عاید
گردد که ایشانرا از انعتی باشد از بندی تو توقع است که کردار موافق کنایه سر زای و از خون من دست کوته کنی و مرا
بمحنت خلیفه فرستی حاجب بتقدیر آنکه حجت امیر اسمعیل تحفه آورد بشاش می آمد حال بازگشت امیر اسمعیل را بکسر و زور
و کت بر و این نغمه با و و بگو اسمعیل میگوید از غایت دانش میزایی که به خود فرزدی می ترا برادرت را کنج و دینه
از کجا آمد همه جائز معلومست که شما دو کز بچکانید و دو پسر و دوی سعادتی بختیت من شقاوت بود مساعدت
نما کرد در جهان ایتیلایا فیتد و بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید مطلق که از آن اموال در کردن شهادت
میخواهی که بصنعت در کردن من کنی و من از آنجا بستم که این بشود بجزم و آنچه گفت که او را قصد خون کشی چون را
بر و خونی نیست چرا دست بخوش با لایم و آنچه گفت او را بخلیقه فرستم بغیر از این چگونه تواند بود حاجب
رفت و جواب با کنج نامه بدو رسانید نزار آفرین بدو روان و اعتقاد امیر اسمعیل با او امروز بر مانی افتاد ایم که بر
خون برادر خود من حجت اندک فایده دنیوی روا دارد و غنیمت شمارد امیر اسمعیل عمر و لیث را معتقد بکفرست
خلافت فرستاد چون چشم خلیفه بر عمر و لیث افتاد گفت الحمد لله الذی کتبتی منک و کنی شغلک او را محبوس کرد
در عهد معتضد و دو سال محبوس بود بوقت وفات معتضد کشته و بر وایتی او را در انوش کردند و خوردنی نداشتند
از گرسنگی بر کاد و اوقا رجا نداشت با وجود آنکه از پادشاهان بچکس را چون او سزود نبود از گرسنگی مرد از آنجا

عزولت جامع عقیق شیراز است **طاهر بن محمد بن محمد بن صفار** چون جدش امیر شد ارکان دولت او را به
پادشاهی شانه ز کمال و چند ما که وفای کرد سرانجام اسمعیل سامانی بر و غلبه کرد و پادشاهی به دست بعد از مدتی حکومت
سپستان به بنیره ایشان احمد داد و از و پیش خلف رسید بعد از و بنیره اش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف ماکم
شد و تا پنهان و تحسین و خستایه حکومت کرد عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل رنیل حکومت
بدینان تعلق میدارد و ایشان را شاه خوانند **فصل دوم از باب ۴** در ذکر پادشاهان سامانیان
که کس ندانست که کسان بایران صد و دو سال و نیم و هفت روز بود از تخم برام چون پیش سامان بن جواد بن حسان
بن طاهر بن نوید بن برام چون اجدادش پیش از اسلام پیشتر حکام ماوراءالنهر بودند و بعد از اسلام صاحب
بدر سامان را در کار مخالف شد بارانی افشا سامان را کوم بزرگی سر بارانی در پی آورد روزی در محکمه این ایهات شنید
نظم هنری که بکام شیر درست و زو طلب کن بکام شیر بجوی یا بزرگی دناز و نعت و کام یا چوم دانست مرک
رو باری **۶** ازین ایهات در حرکت آمد بباری مشغول شد و بعد از مدتی بر شهر اشان سپید شد پس از مد
بن سامان را در عهد مامون خلیفه مرتعی مباد شد و طاهر و ولیم بن او را کار ماف بود و بعد از و مامون پسر اشان ابوال
اکار و داد سر قند بنوح بن اسد و اشان بن الیاس بن اسد و مرات جوی بن اسد مدتی جانم اشغال این ولایت بودند و در
سنه بعدی و پستین و نائین معتد خلیفه تمامت ولایت بنصر بن احمد بن اسد داد و او از شد آن قوم بود و در اشان
اسمعیل از قبل او حاکم بخارا شد بعد از مدتی مفیدان میان برادران خصوصیت انداخته نصر بن محمد اسمعیل وقت طغرل
را بود اما بعد از مدتی مراد است بوس کرد و کت و چندان منبر محمد و می اگر بخارا را بمل از دینی فرامی بچنان بکار آن قیام تمام
و اما بعد از مدتی طغرل بن محمد نصر بن محمد و بر سر کار بخارا را بر اسمعیل قرار گرفت و بخارا را دارالملک ساخت او مردی
فرزانه و باشکوه بود نشان پادشاهی از چین او بی یافت ملک ماوراءالنهر در عهد او و مور شد چون بنی لیث دست
بر آورد معتد خلیفه او را فرمان داد که ایشان را از اخذ و خلیفه مملکت بنی صفار بر و مسلم داشت در شصت
رجیع الاخر سنه سبع و نائین و نائین در معنی از ایران اسم پادشاهی بر و اخلاق وقت داد و در خیرات مسای حلیه
نقدیم رسانید و در عدل و داد گوشتید یکی از بزرگی در عهد او بر رسید که طاهر بن مردی پاک دین و نیکو اعتقاد
بود و خیرات بسیار کردند و از آن سبب پدید آمد و بنی لیث ظالم و ستمکار بودند و دیات بخیری نکردند و تا

جاریت چه بر جیت و حکمت از بی بدین چگونه جواب داد که بعد از طاهر بن بنی لیث بودند از غایت خست طبعی و
ظلم جلی اجزای خیرات طاهر بن کردند و از حرص و طمع باطل کردند و موقوفات با تصرف آوردند و بعد از بنی لیث
سامانیان از روی نیک مردی و پاک اعتقادی خیرات بنی لیث را مسوز داشتند و بدان طمع نکردند و لازم آن یکی
ناجیه و آن دیگری جاری شد و حکمت آنکه لا شک در عشر نیک و بد را چه خواهد بود هر کس که نیکی کرده او را جزایند
و هر که از بی آن نیکی باطل کرده نیکی دیگر که آن را کرد و او را باشد در ازای سلطان نیکی نیکو کار به نیکو کار و مندر باز
اگر نیکو کاری دیگر نیکی آن نیکو کار را جاری کردند بمانند آن محیی ثانی را ثواب باشد پس ثواب نیکو کار را اول یکی در
باشد و دیگر در رابع ثواب نباشد این را بهشت و آنرا به و زخ رسانند اسمعیل سامانی هفت سال و دو ماه
در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر سنه خمس و نائین و نائین در گذشت از نغمان اوست کن عظامیثا
ولا تکن عظامیثا ای کن العصام الذی قبل فیه نفع عصام سودت عصاما و علمته لکن
ولا اقداما و جعلت مملکهما اما و لکن ممن یفقد عظام ابایه **احمد بن اسمعیل بن**
اسد بن سامان بعد از پدر حکم وراثت پادشاه شد عالم پر و در عالم دوست بود محالست او با عالمان بیشتر بودی
بدین سبب علما را از دستغور کردند و او متاثر و احکام از زبان در پی با عربی مثل کرد مدت پنج سال و چهار ماه
حکومت کرد و روزی اخباری لغ از اطراف مکه خود شنید گفت انبی اگر تقدیر زنده است که این ملک بر من بشود
پیش از شود یکی در امرک فرست و زحمت بندگان خود میسند او را مرثب و شیر برادر خاند پسندی تا کسی از بیم
در خانه او نرود و شبی آن شیر پس فراموش کردند جامع غلامان که در قصد او بودند و رفتند و او را بکشتند
وراثت جادی الاخر سنه ثمانه بخارا را بنکین از جمله غلامان او بود اما مسوز نامه از نشد بود **نصر بن احمد**
بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاهی نشست تمامت خلافت از که قصد پدرش کرده بودند بقصاص
هم بکشت و در عدل و داد گوشتید و خیرات بسیار کرد بعد از مدتی پادشاهی سراه رفت در نظرش خوش آمد فروکشید
آنجا امیران او را سوای زن و بچه بود امیر نصر بن عزم بخارا کردی و نه امیر از اجازت دادی تا بخانه و وزیر
یازن و بچه پازند امیران از طاقت طاق شدند و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند و چند که امیران توب خیرت
توب جسته فایده نبود تا رودی را پذیرفتند و این ایهات در صفت خوشی بخارا و تهج امیر نصر بر عزیمت آنجا خوا

شیراز بود چو بنوان آید می - بوی بار و بران آید می - در یک آموارد شهبای او - و بر بام پرنیان آید می
آید چون از نشاط روی نبوت شد - خنک مارا تا میان آید می - ای بخار شاد باش و در می - می زودت شادان آید
میر و دست و بخار و بنان - اسر و سوی بنان آید می - میراحت و بخار آید می - می سوی آید می - آید می -
امیر نصر را پس ازین آرام نهاد که ایات تمام بخواند روان شد چنانکه پیروز برشت و رودکی ازین ایات باغلام
امیران غنی شد و امیر نصر در عزت روزی جوانی نیکو روی در کار کل یافت و بر یکی از وی یافت از نام و در او
پرسید و امان داد گفت نام من احمد است و از نژاد نبی است امیر نصر را بر حال او رقت آمد و او را نوازش فرمود
و امان بخشید و از اقربای خود و زن واد و بامدت شهرستان فرستاد و تا غایت امارت بنیان در تخریب اوست امیر
ابو علی الیاس که در اول قیامی کردی بقتل بر گمان مستولی شد و منی و منت حال به و پادشاهی کرد و شهریان بسید ظلم بود
خروج کرد و او را متهم کردند و پادشاهی میسرش ایستاد و از ماکان کاکلی نیز از دیلمان که یکم بخارسان رفت خواست
که بقتل بر آید تا سولی شود امیر نصر به پادشاهی خود و امیر علی محتاج را با لشکر گران جنگ و نامزد کرد و بوقت عزیمت امیر
او را وصیت کرد که در کار جنگ چنین و چنان کن در میان سخن دوی امیر علی درم می شد اما تحمل کرد چون وصیت تمام کرد
پروان رفت در اندرون پیرامین او گرد می بود و او را منده جانیش زد و بود این حال با امیر نصر رسانیدند گفت بیشتر چرا
گفتی گفت اگر بنده در حضور امیر از زخم می گرد می بناله و او را در میان سخن بگذارد در غیبت امیر صحت او چگونه است
زخم شمشیر آید از دارد امیر نصر او را بدین سخن نوازش نمود امیر علی برفت و ماکان کاکلی را در جنگ کشت و پاش
منهم گردانید کاتب خود را گفت احوال ماکان را ببنظری که و منی بسیار بخدمت امیر عرض کن کاتب نوشت اما ماکان
حار کا می و این حال در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه **واقعه شد** **الحجیه** نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن
اسد بن سامان بعد از پدر پادشاه شد میان او و عثم ایسم بن احمد محاربات رفت جهت شاد و پادشاهی نوح سرنگام
منظر شد و از ده حال و منت ماه و منت روز پادشاهی کرد در تسع عشر ربيع الآخر سنه ثمانمائه و عشرين
رحلت کرد البکین در زمان او راه امارت یافت **عبد الملک** بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد
بن سامان بعد از پدر پادشاهی شد و منت سال و نیم پادشاهی کرد و در میدان در حالت اسب تا خن و کوی با خن
پشتاد و دهم در شصت شوال سنه خمس و ثمانمائه در عهد او البکین با مارت خراسان راه یافت و اهلک پتیس و روح

الحمدید منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن سامان بعد از پدرش
امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و از البکین که امیر الامر بود اجازت طلبیدند تا او که را بشای اختیار کند
چون منصور نوجوان بود البکین جواب فرستاد و عزم او را اختیار کرد پیش از آنکه جواب البکین بامیران رسد منصور را
پادشاهی نشاندند البکین از او متوهم شد تجف و پیغام دل او خوش میکرد اما فایده نبود تا شش سال پس از آن البکین را
بر کار خود خواند البکین دالت که خواندن او موجب خیریت اما ناچار روان شد در راه با امرا بر سپیل آزمون
در مخالفت منصور سخن گفت امر اتمامت موافقت البکین کردند و حق نفی رعایت کردند او بر ایشان دعا کرد و ایشان را
وداع کرد و بجزرت فرستاد و با سه هزار غلام خود سر خود گرفت و عزم غزین کرد امیر منصور جای او را به ابو الحسن سجودا
و او را با پانزده هزار سوار جنگ البکین فرستاد و در بلخ با او جنگ کردند و منهم شدند البکین بغزین رفت صاحب
غزین او را راه نمیداد البکین غزین را محصور کرد تا بجو شهر ببردند و در غزین پادشاه شد امیر منصور با زبیری
سوار جنگ او فرستاد البکین با شش هزار سوار بر ایشان زد و بکشت امیر منصور ترک جنگ او کرد و خلف بن احمد بن
سوس حجاز کرد و داماد خود طاهر بن حسین را بخیابت بنشاند و بچ رفت بوقت حاجت دامادش او را بشهر نگذاشت
خلف پناه با امیر منصور برد امیر منصور او را لشکر داد و خلف با لشکر بخارا بستان رفت دامادش شهر بکذاشت
خلف بر بستان مستولی شد لشکر را پیش امیر منصور فرستاد طاهر بن حسین باز آمد و با خلف جنگ کرد و منهم شدند
خلف باز با امیر منصور پناه آورد و لشکر بستد چون بستان رسید طاهر بکشت و پسرش حسین قایم مقام شد با
خال کارزار کرد چون جنگ آمد پیغام پیش منصور فرستاد و امان طلبید تا بجزرت او رود و طاهر شود امیر منصور
او را امان داد و بستان با خلف گذاشت امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و داد و عدل گسترد و از و خیرات
میراث ماند و در شصت شوال سنه خمس و پستین و ثمانمائه در گذشت وزیر او ابو علی محمد بن محمد بلغی مترجم تاریخ
طبری بود **الریضی** نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن سامان
بعد از پدر پادشاهی شد خواست که وزارت بابو الحسین عقی دهد با ابو الحسین سجود که امیر الامر بود مشورت کرد
جواب داد که این عقی به منزه ای وزارت آراسته است اما جوانست و جوان بوزارت پسندیده نباشد امیر نوح بخا
او کرد و وزارت بابو الحسین عقی داد بواسطه کنایت او کار کل جنبی هر چه تا متر یافت و الحق و وزیر مثل او

در پیش تخت چچ پادشاه نبوده است بدین سبب میان عینی و سجوری کردی نشست وزیر سعی نمود تا حاکم الدوله
تاش که از مملکت پدرش بود در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فایق را حجاب داد پس خلف بن احمد در سینه
مخالفت امیر نوح کرد و خسراج باز گرفت امیر نوح نیز خواهرزاده او حسین بن طاهر را بجنگ او فرستاد بعد از محاربه
خلف بنده بقلعه ارک بر حسین طاهر آنرا محصور کرد تا مدت سال در محاصره بود نظردی نمود بدین سبب شکوه سامانیان
در دلهاکم شد ابوالمحسن سجوری ثبات میکرد امیر نوح او را از امارت خراسان عزلت داد و تاش تنویض کرد
سجوری را بجنگ خلف فرستاد سجوری در خفیه با خلف متفق شد و بطاهر بران قرار دادند که خلف اذان قلعه
موضعی دیگر رود قلعه بدو تسلیم کند همچنین کردند ابوالمحسن سجوری نقض حرمت خود از سی ابوالمحسن عینی میداد
با فایق متفق شدند و جمعی را بفرستادند که او را شب بوقت آنکه بده دیلمان از بخارا بجزانسان آمده بود بکشتند
خراسان پر آشوب شد و هر طرف جنگ و فتنه خواست عاقبت بران مقرر کردند که تاش بوز تاش را بدو بلخ فایق
را و مراة باقستان ابوالمحسن سجوری را و روزی ابوالمحسن در باغی با برقی مباشرت کرد و بوقت انزال در گذشت
پسرش ابوعلی بجای او امیر شد و نوح بن منصور امارت خراسان بدو داد میان او و تاش محاربات رفت تاش جهت
عزل خود و قتل و ذبح عینی دل از سامانیان بر گرفت و پناه بخرالدوله دیلم برد بجزان خراسان و خراسانیان
کرد و در کان بر دسلم داشت و خود بری رفت تاش تا پسندتسع و سبعین و ثلثمائه حاکم کرکان بود چون
متوفی شد کرکانیان بشور بریدند و خراسانیان بمعاومت مشغول شدند فتنه عظیم برید آمد و قتل عام رفت خراسان
ابوعلی عارض را پیاری فرستاد و از کرکانیان سه هزار مرد که سرفشته بودند بکشت چون تاش از خراسان برفت اما
بر ابوعلی سجوری قرار گرفت امیر نوح در و متوهم شد و امارت سری بنایق داد و میان فایق و ابوعلی محاربه رفت تا
منهزم شد و بی اجازت حضرت بخارا شافت نوح از و متوهم شد بکتوزن وایح حاجب را بجنگ او فرستاد بعد از
محاربه فایق منهزم بلخ رفت و مدتی آنجا ماند ابوعلی سجوری حضرت بخارا فرستاد و حقوق خدمت خویش برخاندان
سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید امیر نوح التماس او مبذول داشت و امارت خراسان بدو داد کار او بلند
شد و در دستگاه عظیم بر وجه شد موس پادشاهی کرد دل از سامانیان برداشت و بپروخان از نسل افرا سیاب البخارا
داد و بر طلب ملک سامانیان تحریص داد و قسرا کرد که چون ملک سخر شود پادشاهی خراسان بر ابوعلی سجوری مقرر باشد

ببزاخان عزیمت بخارا کرد و نوح منصور حاجب ایح را با لشکر کران بجنگ ببزاخان فرستاد ایح بر دست ببزاخان
امیر شد و لشکر منهزم گشت نوح منصور فایق را ناچار استمال داد و بخواند و بجنگ او فرستاد فایق در خفیه با ببزاخان
متفق شد و از سمرقند منهزم باز گشت ببزاخان از عقب بخارا آمد نوح منصور آینه الغرادر و خواند و محاربه را
مامون بن محمد فریبونی و الی آنجا بود با او تکلّفها کرد و ابو عبید الله خوارزمشاه همچنین چون ببزاخان بخارا آمد
فایق استقبال او کرد ببزاخان بر سر بخارا متکّن شد فایق را بلخ فرستاد اما ابوعلی سجوری را از و مرادی حاصل
شد و خطاب زیادت از امیر لشکری یافت نوح منصور بخوارزم رفت از ابوعلی سجوری مدد خواست او التماس
بموقع میکرد تا خدای تعالی فضل کرد و او را بواسطه مددی بختگاه رسانید و سبب آن بود که ببزاخان را بخوار
شد و عزم ترکستان کرد و در راه در گذشت نوح منصور با دارالملک آمد فایق خواست که بتغلب او بکشد
بجنگ او رفت و منهزم گشت ابوعلی سجوری پوست با محمد بکر بجنگ نوح منصور اتفاق کردند نوح منصور چون
دید که امر او قدیم بدخواه شده لازم گشت بد بکری و صلت جستن امیر بکشتن را دعوت کرد و او با پسرش امیر
محمود بجهت بخارا رفت و عزیمت جنگ فایق و سجوری کردند از طرفین کثرت عظیم بود و شوکت و مردان کار
ازان سجوری و فایق بهتر اما دولت مدکار نوح منصور از طرف سجوری دارای قابوس با جمعی بر گشت و با پیش
نوح رفت ابوعلی سجوری از و متوهم شد و منهزم گشت و با فایق بهم پناه بخرالدوله دیلم بردند و با ایشان
تکلّفهای پادشاهانه کرد و در کان بدیشان باز گذاشت سجوری خواست که در کرکان مخالفت دیلمان کند و در کان
در تصرف آورد و بدان واسطه خود را در نظر نوح منصور شیرین گرداند اما فایق مانع شد و گفت ای سی صورت
و پیش محکمان بگو سید منویم امیر نوح امارت خراسان با امیر بکشتن داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را
سیف الدوله و این حال در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه ناصر الدین بکشتن بهری رفت و سیف الدوله محمود بن تاش
ابوعلی سجوری و فایق بجنگ او آمدند و از ایشان منهزم پیش بر رفت و هر یک از را بی بجنگ ایشان آمدند ابوعلی
سجوری و فایق را در میان گرفتند و منهزم گردانیدند سجوری و فایق بقلعه کلایب گریختند و بشاغت نزد یک نوح
منصور کس فرستادند نوح گفت ابوعلی سجوری بجزانیه پیش مامون فریبونی و فایق بدو گاه آینه سحران مبارقت
سلامت یافت از ابوعلی سجوری تخلف کرد و با یک خان بن ببزاخان پوست و در ملک خدام او سخر شد ابوعلی

سیحوری فریت جرجانه کرد چون هزار اسف رسید ابو عبد الله خوارزم شاه اورا گرفت مامون فریونی از جرجانه بفرستاد
و اورا خلاص داد و ابو عبد الله خوارزم شاه را بکشت ملک خوارزم مامون را مستخرج شد نوح منصور بنجام کرد خون ابویحیی
سیحوری بخاست نوح اجازت کرد پس نوحین عهد کرد و کشت و فایق ایک خازن جنگ نوح منصور بنجام و ایک
خان عزیمت بخارا کرد اما جنگ اشاق نیفتاد و بران صلح کردند که امارت هم قند فایق را باشد نوح منصور در ثلث
عشر رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بخارا در گذشت **ابو الحارث** منصور بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح
بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاهی نشست و یکسال و هفت ماه حکم کرد و امارت
بنایق داد و وزارت بزار با ابو المظفر عیسی و جسمی از ارکان دولت او با یک خان و سلیت جستند و او قصد بخارا کرد
ابو الحارث بکریخت و بخارا در تصرف ایک خان آمد و آنجا تخفیه یافتن فایق بخدمت ابو الحارث رفت و او را دل داد و فرستاد
در بخارا با سپاه ایکلی حوب کردند و ایشانرا منہزم کردند اندک ابو الحارث با سر مکت و پادشاهی رسید ایالت خراسان
بکبکوزن داد ابو القاسم سیحوری بطبع ایالت خراسان با کبکوزن جنگ کرد و منہزم بکرکان پیش دلیمان رفت مغز الدوله
اورا نوازش کرد و آنجا بود تا مغز الدوله متوفی شد مجد الدوله رسیم و مادرش سیده اورا نیکو رعایت کردند اما او را
سوی خراسان بود و دیگر بار عزم جنگ بکبکوزن کرد از منہزم تبتان رفت سیف الدوله محسود و بیک بکبکوزن بکرا
آمد بکبکوزن خراسان بد و باز گذشت و پیش ابو الحارث رفت ابو الحارث بیک سیف الدوله محمود آمد سیف الدوله بر
چند مدت و سپاه مستظهر بود اما بولی التعم صاف کردن پسندیده نذیر باز گشت و بنورین رفت ابو الحارث بکبکوزن
نوازش فرمود و نشان الدوله بخت داد و باز گشت دران راه بکبکوزن بر ابو الحارث خروج کرد و او را گرفت با اتفاق
فایق و میل کشید و ثامن عشر سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه **عبد الملک** بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر
بن احمد بن اسمعیل بن اسد بن سامان بعد از برادر پادشاهی بد و دادند و مدت شش ماه و هفت روز پادشاهی
کرد با سیف الدوله محسود و بکین خواست ابو الحارث بیک فایق و بکبکوزن آمد و ایشانرا منہزم کرد و اید و خراسان
در تصرف آورد و ایشان با و راه النهر بکریختند فایق با ایک خان متفق شد و ایک با طاهر بن عبد الملک آمد
و اقربا و امراء او را گرفت عبد الملک با چار بکریخت و ایک خان بر او راه النهر متولی شد در ثانی غریب ذی الحجه سنه سبع و
ثمانین و ثلثمائه دولت بنی سامان سپری شد از تخمین ایشان المسطر اسمعیل بن نوح که برادر این عبد الملک بود از حبس

ایک خان بکریخت و بخوارزم شد لشکری بر وجه شد از سلطان بالور با سپاهی کران در مقدمه بفرستاد و در سر قندیا
جفر کین برادر ایک خان جنگ کردند او با جمعی امر بردست سپاه سامانیان اسیر شد اسمعیل ایشانرا بکافات
اقربای خود محبوس کرد و اندک عزیمت بخارا کرد با تخفیه ایکلی جنگ کردند و بر سر بخارا متکین شد ایک خان
بجنگ او آمد بخارا رفت اسمعیل محال حرب نداشت از بخارا به نیشابور شد ابو القاسم سیحوری بد و پوست
با امیر نصر بن سبکتگین جنگ کردند و نواز و بکریخت سیف الدوله محمود بد و بپاد بیک آمد اسمعیل بنام بقابوس
بن و شکیر بر دقا بوس با او متکلف بسیار کرد و کنت ملک ری بی ملک ت را آنجا باید رفت اسمعیل آنجا رفت در محبت
منہزم و دارا ابناء قاپوس و بنزب سید و ملک ری باز گشت و عزیمت نیشابور کرد امیر نصر بن شهر بد و باز گذشت در
و لشکر آورد جنگ کردند اسمعیل منہزم شد و امیر لشکر خود از سلطان بالور آمدن بسبب بکشت لشکر از و متفرق شدند ابو القاسم
سیحوری ایشانرا نکین داد و دیگر باره بجنگ امیر نصر رفتند ابو القاسم سیحور دران جنگ اسیر شد و اسمعیل بکریخت و
بقوم غزان التاجا که دشمنان او را بد کردند و در بخارا با ایک خان جنگ کردند و متفرق شدند و بخارا بر اسمعیل
مستوفی شد بعد از ان از غزان متوسم شد شب از میان ایشان بکریخت سیف الدوله محمود از حال خود واقف
گردانید و این دو بیت بد و نوشت **رباعی** از دیده که نقش تو نمودم تو بوی و زول که فرو گذشت
ز دلم تو بوی و ز جان که گذشت هیچ سودم تو بوی و دیم همه را و از نمودم تو بوی و سیف الدوله محسود
بر و رفت کرد و داد او شد بخارا با تخفیه ایکلی جنگ کردند بخارا اسمعیل را مستخرج شد بجنگ ایک خان رفت
ایک خان از و منہزم شد او در پادشاهی متکین شد کار دشمن بر دل خاورد و مدت و لشکر با بخارا فرستاد و ایک خان
فرست فیمت نمر و بیک او آمد اسمعیل بکریخت و بی کشتی از چون بگذشت قدی در خراسان و قیستان و طبرستان
و آن ولایت می گشت در ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در ولایت مرغ و ما بر دست اعراب بنی محمدر
گشت **فصل سیم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده تن و مدت حکشان صد و پنجاه و پنج
سال احل ایشان بکین است و او غلام البکین ملوک سامانیان بودند چون البکین از منصور بن عبد الملک متوسم
شد ترک امارت خراسان و اسباب خود کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و بطلب بران متولی شد و مدت شانزده سال آنجا
پادشاهی کرد و با متدوان قضا کردی چون او در گذشت اتباع او جهت آنکه آثار دولت از جیب بکین می یافتند

یکروز دختر البکین در جاله آو بود او را بر خود امیر کرده در پسته سب و ثمنه او ولایت قصد او بت مسخر کرد
و با جبال مینال جنگ کرد و او را اسیر گردانید و پادشاهی بیتال داد و خراج متور کرد در پسته اربع و ثمنه نوزج
منصور را و او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و پیش پنج منصور در تبه او بقای رسید که غلب و قتل امر ابدیم او منوط
بود و پنج در آن اختیار داشت و او نیز مصلحت پنج فزونیکند است و او در پسته سب و ثمنه در گذشت پس
اسمعیل که از دختر البکین بود بحکم وصیت قائم مقام پدر شد و برادر منیر سیف الدوله محمود ملقب بود بلکه چون او
دعوت نمودت کرد اما نو نمایانان بکارزار انجامید و محاربات رفت امیر اسمعیل بقلعه فزنه که گنبد و سیف الدوله او را
برای هدیه مستظهر گردانید تا بیرون آورد و ملک فزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد و روزی در شکارگاه خلاش
نوشکین قصد سیف الدوله کرد و دست بر قیبه شمشیر نهاد و مشط اشارت اسمعیل بود اسمعیل پسر او را ضعیف کرد و
حاضر ایشان بود بازگشت و بخانه آمد و نوشکین را گرفت و بکشت و اسمعیل را من بعد نژاد منده راه داد و روزی از اسمعیل
پرسید که اگر این که من بر تو مقرر کردم تو بر من منطوقی شدی یا من چه میگردی اسمعیل دریافت گفت و لم نه ادی ترا
و پنهانی رسانیدن ترا با عیال و آنچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و با یحیاج حیا داشتی و تا آخر عمر آنجا بگذشتی
سیف الدوله محمود با او عین کرد و پسر را به ابو الحارث سامانی داد بنام کرد و جای پدر را امارت خراسان طلبه ابوالکاسم
بنام جدول داشت و امارت خراسان بکثرت زن داد سیف الدوله بقلب آتشک نشا بود کرد بکثرت زن شهر و باز
که داشت و برین سبب ابو الحارث سامانی عازم جنگ سیف الدوله محمود شد هر چند که بر عدت و لشکر اعتماد داشت
لشکرت که پی حجتی قاطع بر خاندان ولی النعم خروج کند نشا بود باز گذشت تا چون بکثرت زن و فاقین بر ابو الحارث
خروج کرد و او را بکشت و عبد الملک بکاهی او پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین خواستن او رفت و خراسان از
طرف ایشان بیرون آورد و ارسلان حارث را بر ستاد تا آن کار گنایت کرد امارت خراسان برادر منیر خود امیر نصر
و داد چون در پسته تسعین و ثمنه دولت بنی سامان سپری شد در خراسان و فزنه نام پادشاهی بر و اطلاق رفت
و او را در خلافت القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب او را **امین الدوله** مقرر کرد و بعد از
طبی امین الملک بران افزود و او را بکساخت مادر دختر پسر زاول بود و او را برین سبب زاولی
خوانند مادر او را قناب و دخترش است و مساعی او در کار دین از شرح و وصف پستغنی کتاب یعنی و مقامات

او منیر پیشگانی و مجتهدات ابو الفضل السهانی شاید حال او دست علما و شورا دست داشتی و در حق ایشان
دعای جزایی فرمودی و هر سال زیاده از چهار صد هزار دینار او را برین جماعت صرف شدی بصورت کبریا القادر
روزی در آئینه نگریه از شکل خود سالم و متشکر شد و زینش موجب تلک بر سید گنبد مشورت که دیون پادشاهان وزیر از او
این شکل که داشت و بدش عجب اگر بشند و اگر بکنند و زینت صورت از نراران کی چند تا سیرت عکس از اشکال
بر سیرت پسندیده اقدام فرمای تا محبوب و لها پاشی امین الدوله محمود را خوش آمد و سیرت پسندیده بر تیر رسانید
که از منیر پادشاهان در گذرانید و ماول مال بکوشش در میان معدن در سرخ بکسل در خستی در زمین بهر آید
چند آنکه بریر رفتندی قوی تر بودی و زرخا لعل بر می آمد تا چنان شد که دورش سه کشت در حلق سلطان
محمود از لوله کوه تا به شد درین سال بخواهی هم امین الدوله بر عزم استخلاص بویج که اقطاع او بود و خلف
بن احمد بران سخی شده بر رفت و در جنگ او کشته شد امین الدوله با شقام رفت بعد از محاربات بعد از اشغال
طلا صلح کرد و در محرم سبته انبی و تسعین و ثمنه بجنگ جبال بیتال رفت و او را اسیر کرد و امان داد و خراج سبته
اما چون عادت بند وانی چنان بود که بر پادشاه که در دست مسلمانان و دوزیت اسیر شدی دیگر پادشاهی را نداشتی
و کنش جز بآتش یک نشد و جبال پادشاهی پسر را و او را بسوخت مین الدوله محمود در جنگ غازی لقب داد
در سنه اربع و تسعین و ثمنه بجنگ خلف بن احمد بیتال رفت حجت که خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از جرج
عبد کرد و حکومت داد و خود بطلافت حق مشغول شد و پشیمان گشته و بر پسر خود کرده و او را کشته مین الدوله
محمود برین انتقام با او جنگ کرد او منیرم بقلعه طاق رفت مین الدوله محمود قلعه بعد از محاصره متحر کرد و او
بر پسر بیرون آمد مین الدوله محمود را سلطان خواند او را ازین لقب خوش آمد او را امان داد و ولت خود سلطان
کرد مینان او را مسلم شد خلف بن احمد بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود کرد و با ایک خان پناه بر سلطان
محمود آگاه گشت او را از بیتان بقلعه جرجان فرستاد آنجا بود تا در گذشت سلطان محمود بمبا طیه و مولان
تا حد و کشیر صفائی گردانید و با ایک خان صلح کرد بعد از مدتی ایک خان نفس عهد کرد و بجنگ سلطان آمد
او را منیرم گردانید و خوش پسران بسیار از لشکر او در دست زاولیان اسیر شدند زاولیان حقیقی تمام نام داشتند
و ایک خان بعد از زخان پادشاه ختن از تخم افراسیاب و سبک بخت و بیک سلطان آمد و در بلخ جنگ کرد و محمود

منطقه شد ایک خان بک تخت و دیگر بار صلح کرد و در ماوراء النهر مقیم شد سلطان محمود بک فغانه صاحب مولان
رفت و آن ملک سخر کرد و در اسلام آورد و صاحب مولانا زکات و دیگر کی را حکومت داد سلطان محمود بک
عزیزان رفت و ایشان در آن وقت کفار بودند و با سوری نام مهرشان جنگ کردند سوری کشته شد و پسرش
ایکشت و از قهر دین گشتی زهر داشت بمکید و بدوزخ رفت ولایت غور در اسلام آمد و سحر گشت قصد قلعه بهم
کرد بکده مند وستان بود بران منظر شد و خواسته پشمار آورد و قریب صد صم از زر و نقره پیافورد از آنها یک صم را
نزار غار شغال طلا وزن بود آنرا در وجه مسجد غزنه نهاد چنانکه بر روی آسن بجای آسن زر طلا بکار کردند در آن
وقت حکام فرج پشمارا شاد میخواند و ابوقهر شاد غریب بود با سلطان محمود مخالفت کرد لشکر بکک و فرستاد او را
اسیر گردانید و امان داد و اهلک او بخورد و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد صاحب ماردین مخالفت سلطان
کرد و خراج باز گرفت سلطان ابوسعید طایبی را با سپاه بکک ایشان فرستاد و خود در عقب رفت جنگ کردند صاحب
ماردین حساری شد سلطان بوقت فیلان دیوار قلعه خواب کرد و قلعه سخر کرد اندک آنجا در خانه بر منگی نشینی مشکوش
بود دیدند و بخوانند تاریخ عمارت قلعه بدجل نزار سال می کشید همه بنادانی بت پرستان منوشند که از زمان
مبوط آدم بروایتی که در احوال مشهورست بهفت نزار سال می کشید و اگر نیز اعتبار قول حکما کنیم شک نیست که
عمارت بنایی چندین حال آبادان باشد لیکن چون جل ایشان بر تبت ایت که بت را بجای می پرستند اگر این
ایتمنی پیش ایشان مقبول شود عجب نباشد ایک خان در سنه ثلاث واربعمائه در گذشت و برادرش طوغان خان
بجای او پادشاه شد در ماوراء النهر میان او و کفار ختن محاربات رفت سلطان محمود جهت تقویت دین اسلام مدد
کرد و منظور شد و هر ایک خان را از وجهت مسعود بخوانست و در سنه ثمان واربعمائه ز قاف کوته از مصر مردی با سری نام
از پیش حاکم فاطمی بر سالت نزد سلطان محمود آمد و در ملک ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد خلقی بسیار در دعوت
او رفتند کار او عروجی تمام یافت سلطان او را حاضر کرد و جلال و برائین عقلی و ثعلبی مرم کرد و اندک دیاست
فرمود و آتش آن فتنه باب خرد و نشانده در رجب منته نشع واربعمائه سلطان محمود عزیمت ولایت قنوج کرد از غزنه
تا آنجا سه ماهه راه بود پادشاه ولایت کشمیر با سلطان محمود موافق شد و بطلب وزی برفت و قلع فراوان سخر کردند
و از آن روی غزنین تا دریا کنار فرستند و چندان غنیمت برد و یافتند که قیمت برده از گدازم گذشت و غنیمت برین

تا در غزنین باز ستاند و رغبت سلطان جغت افغانیان در ملک سلطان خراپ کرد و چون سلطان با قنوج
بغزنین رسید برایشان ششون برده و اکثر ایشان را تیغ آبدار کردند در سنه شش واربعمائه فتح سومات کرد
و در سنه شش واربعمائه بر ملک عراق مستولی شد و از تصرف آل بویه بیرون آورد و پسر خود مسعود داد و درین وقت
کاروانی از عراق بهندوستان میرفت در میان نه دزدان برایشان زدند و مردم را بکشتند و اموال بزدان
پیری را پیری در آن میان کشته شد بجزرت سلطان شکایت رسانیدند سلطان گفت چون آن ولایت از دار
دورست محافظت نمی توان کرد پیر زن گفت چندان بستان که نمی توانی داشت و در روز محشر جایش با خدای
تعالی توانی گفت و او از تو قبول کند سلطان ازین سخن متاثر شد و خاطر پیر زن بخوابسته نشود کرد و متاثر
فرمود که هر کس که براه نه عزیمت هندوستان کند جان و مال ایشان را ضامنم کاروانی تمام علیه جمیع شد از سلطان
بد رقه طلبیدند غلامی را سلطان با صد سوار معین کرد مهر کاروان سلطان را گفت اگر بد رقه نرود مرد باشد نیز
سوزم باشد که دزدان کوچ و بلوچ زیادت از هزار بدزدی سیست آیند سلطان گفت فارغ باش که من از بد پیر
غافل نیستم کاروان برفت سلطان بسلام آموخت که بد پیر چه صورت می باید کرد چون کاروان با صنها رسید
غلام سلطان خوار می چند میوه ذرا آورد و کاروان دانستند که بدزدان نزد یکند غلام بهانه آنکه میوه را باز
بزنند بیرون کردند تا کاروان در رسیدند غلامان بد رقه زمانی محاربت کردند و بکشتند فریاد از نهاد کاروانیان
برآمد در پیش دزدان تفرع کردند که مال شمار و جان مارا دزدان چون خود را برایشان مستطافا فشد بجان
دادند و چون در میان میوه نازک دیدند اول بخوردن میوه مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود بعد از زمان
غلامان بد رقه معاودت کردند و بقایای دزدان را تیغ بکزد رانیدند و پیشتر بوالی کارا خیر کرده بودند و نیز با سپاه
در رسید بر خانهای دزدان زدند و تا طفل گنواره بکشتند بدین سبب سالها راه ازین محاذیل پاک شد بدین
حال سلطان محمود بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون فریبونی بود و بخواند اما د سلطان بود و بدست مهر
خود تیا ایکین کشته شد سلطان لشکر فرستاد و تیا ایکین را بکشت و خوارزم و جرجانه با تصرف گرفت و وزیر سلطان
محمود ابو الفضل عباس بن احمد غلامی خوب صورت داشت میخواست که از او بستاند اما جهت غلامی سخن گفتن
پسندیده نمیدید و وزیر وزیر سلطان را بخاورد و پیشکش کرد از آن جمله ده غلام بودند ندیمی گفت این همه ترا بک

بزرگ دینی و چون نامه به و نوشتندی طغیانی که نیکو دین و عزت چل و دو سال پادشاهی بماند در جزایر و جزایر کوشید
و مساجد و خانقاهات و در بطور و قنایطریسی کرد و در غایت شوال سنه اثنی و تسین و در جمادیه در گذشت **علاء الدوله** مسعود
بن ابریم بن مسعود بن محمد بن بککین بعد از پدر پادشاه شد و خواهر سلطان سنجری قوی را در نکاح آورد مدت شازده سال
پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خسمانه به از انوار پست **کمال الدوله** شیرزاد بن مسعود بن ابریم بن مسعود بن محمد بن بککین
بجگم و صیت پادشاه شد و کمال حکم کرد برادرش ارسلان شاه بر و خسر و فرج کرد و او را بکشت در سنه تسع و خسمانه
سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابریم بن مسعود بن محمد بن بککین بعد از برادر پادشاهی شد میان او
و برادر دیگرش بهرام شاه در کار شاهی شایع شد بهرام شاه پناه با حال خود سلطان سنجری قوی بر سلطان او را بشکر
داد کرد او را برادر محاربات کرد و سلطان سنجری در وقت بعد در رسید بهرام شاه قوی حال شد ارسلان شاه منترم لها و در کشت
بهرام شاه بر غزنین مسلط شد چون سلطان سنجری از کشت ارسلان شاه پناه و بهرام شاه را منترم کرد و انید بهرام شاه بن سلطان
رفت و لشکر آورد و ارسلان شاه را گرفت و در سنه اثنی عشر و خسمانه امان داد و بعد از آن چون در قفسه میبرد بکشت
مدت پادشاهی ارسلان شاه سی سال **یمین الدوله** بهرام شاه بن مسعود بن ابریم بن مسعود بن محمد بن بککین بعد از
قهر برادر پادشاهی بر و قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش عالم پرور عالم دوست بود و فضلا جهان بنام او کتب ساخته از جمله
امام عالم فاضل کامل الدین نعم الدین عبد المجید کتاب کلید و منته جباری که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان
دولت او در آن ملک نایه امن و در رض و راحت بود پس و دو سال پادشاهی کرد و در آخر دولت او علاء الدین حسن بن
حسین غوری بر و خروج کرد و بهرام شاه از دهنم شدند رفت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدوله سام و در غزنین
پادشاهی داد و خود بهری رفت بهرام شاه مراجعت نمود و با سیف الدوله جنگ کرد سیف الدوله منترم شد و حسینی زکاتان او را
گرفته سلطان بهرام شاه سپردند در شهر او را بر کاوشانند بگردانیدند چون این خبر بجلاء الدین حسن رسید و ملک جنگ بهرام شاه
کرد پیش از رسیدن او در سنه اربع و تسین و خسمانه در گذشت **ظفر الدوله** خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابریم بن
بن محمد بن بککین بعد از پدر بجگم وراثت پادشاهی بدو دادند چون علاء الدین حسن با سیف الدوله جنگ او آمد بکشت و در زیای شد
علاء الدین حسن برادرزاده خود غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام را بنیابت خود و غزنین پادشاهی داد و بهری رفت و آخر
را با عید و امان بر خود این گردانید و در سیکر کرد و بطبعه مجوس گردانید و در دو سال آنجا بود در سنه خمس و خسمانه در گذشت

دولت غزنویان سپری شد ملک ایشان با غزریان افتاد و از نسل محمودیان گیتی ماند **فصل ۴ از باب ۴** در ذکر
پادشاهان غزریان پنج تن مدت کلشان از سنه خمس و اربعین و خسمانه تا سنه تسع و ستانه شصت و چهار سال اصل ایشان از
نسل سوری پادشاه غور بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را بر انداخت نیزه سوری از پسر سلطان بنده و نشان کرخت
و در شجانه می بود او را پسری سام نام بود مسلمان شد و به بلخی رفت و تجارت مشغول شد و مخار را غور کشت با لهای فراد
بروج شد تا حرمیان از دین با قاض آوردند سام بسبب ارزانی بخیزد و بکلام و حلال نگرید او را پسری حسین نام بود بهر
آرامت سام با بر و استیج و آنچه داشت برداشت و برادر را عزیمت غور کرد و با مخالف برآمد و کشتی فرق کرد و بجلالت
کسی است او از پسر جان دست درخت زد و بری دید که کشتی بود اتفاقا بر نیز یک گوشه تخته بردست گرفت حسین با چنین
سه شازده بر سر آب ماند بر اگر چه گرسنه بود از پسر جان تخته از دست فیهاد چون خشکی بر آمد بر بخت و حسین برست و بر
دیابهری رسید کسی را نمی شناخت بر و کاخ بخت عس او را بکرفت و بیست سال در زندان ماند تا پادشاه و بخورش بصدقه زندانیا
را کرد حسین گیزان بکند و غزنین رسید جمعی حرمیان او را جوانی خوش صورت یافتند سلاح و اسب و اسبابش برادند
پیش ایشان بود و مدتها بود تا سلطان ابریم غزنوی در طلب این دزدان بود همان شب بپوشان رسید تمامت را گرفت
و بجلاء فرمود تا همه را بیاست کند چون چشم حسین بستند حسین بحق تعالی بنالید و گفت الهی نکستی که بر من غلط و دینت را
پکنا چرا می کشند بجلاء حالش نمک نموده شتم بکشت سلطان ابریم عرضه داشتند او را امان داد و از ناحالش تخلص نمود
با کشت سلطان را بر کارش رقت آمد او را نوازش نمود و در مرتبه حاجت آورد و از اقربای خود زن داد و چون سلطنت
مسعود بن ابریم رسید او را امارت غور داد کارش انجامید شد بعد از و پسرش **علاء الدوله** حسن بن حسین چون دولت
غزنویان روی در دشمنان داشت او بقلب بر ملک ایشان متولی شد پادشاه عاقل پاک دین بود برادرزاده خود را
غیاث الدین محمد در غزنین نیابت داد و خود بهری را دار الملک ساخت مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی
خمس و خسمانه در گذشت **سیف الدوله** محمد بن علاء الدوله حسن بن حسین بعد از پادشاه شد ملک غزنین برقرار بر
عزاده غیاث الدین محمد متور داشت و بعد از سلطان سنجری قوی بلخ نیز تخلص کرد و بعد از او دیگر محمد بن حسین
را و لشکر غزنان بلخ بکشد او آمدند سیف الدوله محمد بن و عزاده بکشد غزنان رفت و در آن حرب کشته شد در سنه ثمان و خسمین
و خسمانه مدت پادشاهی او نشت سال **غیاث الدوله** ابو الفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عزاده پادشاهی بدو تعلق
فت

باشقام خزان رفت و با ایشان جنگی عظیم کرد بسیاری از خزان کشته شدند بقایای ایشان زینهار خواستند غیاث الدین محمد
ایشان را زینهار داد و خراج بستاند و غنای خود محمد بن مسعود را باز در میان ایشان حکومت داد و خام خود را در کجای آورد
ایشان را پسری شد بهاء الدین سام نام کردند سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابوالمظفر را مدعی نیابت داد و
ولی عهد گردانید غزنین را دارالملک ساخت رای مندر شکیمن نام مخالفت او کرد بیکم سلطان شهاب الدین ابوالمظفر با
شکر کران بجنگ آورد رای مندر با مشدد زنده پهل و هزاران هزار سوار و پیاده برابر آمد لشکر اسلام سپاه امر بود
اتاقق تعالی غنیمت سپاه اسلام داد و مظفر شدند و شکیمن مندی کشته شد پسرش کوکاب شکیمن بطاعت بهقام فرستاد
و خراج پذیرفت و شهاب الدین ابوالمظفر مراجعت نمود در خوارزم کش خان در گذشته غوریان در ملک خراسان طمع کردند
پهلوان محمد جریک که رسم وقت بود با لشکر فرستاد و او را و سپه مخلص کرد سلطان غیاث الدین محمد و برادرش بخراسان آمدند
ویشا بود خسار دادند طیشا بن کش خان و جی شیزادگان در شیزا بودند بنظر او بر برج و بارو آمدند سلطان غیاث الدین
محمد غوری بدان برج اشارتی کرد و فو افا و شیزادگان خوارزمشاهی اسیر شدند و شهر پیشخاص گشت طیشا بن کش خان را
مستقیمه پیش بردند سلطان غور را دیده بود او را منع کرد سلطان غور دست طیشا بکشد و پهلوی خود بر تخت بنشاند و نواز
نمود پس منیاء الدین علی را در شیزا بود غیاث بکشد و باز گشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین ابوالمظفر در راه
پی رسید بهایی کردند سلطان غیاث الدین بدین سبب پیغامهای سخت برادر فرستاد و در میان نشان کرد بی نبشت باز صلح کردند
سلطان محمد خوارزمشاه با اشقام غوریان به شیزا بود آمد و با حنیاء الدین علی جنگ کرد و او را با امراء خوارزمشاهی اسیر کرد
و بزرگی نموده بجان امان داد پیش سلطان غور فرستاد پس غم هر یکی کردند غریل از قبل غوریان حاکم بود پسر خود نقر ملک
را بنوا بفرستاد و مطاوعت نمود سلاطین خود با اشقام کوشیدند شهاب الدین ابوالمظفر با لشکر بکنک خوارزمشاه رفت و در
مر و از و ملاقات بود و آب میانجی طرفین خوارزمشاه میخواست که از آب با پستی بگذرد لشکر مبارزت نموده شکست
بر و افشا باز گشت و بخوارزم رفت خراسان در دست غوریان آمد دست نظام در از کردند حق تعالی پسندید در شاهی
این حال سلطان غیاث الدین محمد در سنه ثمان و تسعین و خستاه غزنین در گذشته چهل سال پادشاهی کرده بود و میزد
سال پیش از ان بنیابت **شهاب الدین** ابوالمظفر بن سام بن حسین از خراسان غزنین رفت و بوزای برادر قیام نمود
پادشاهی بر و متور شد سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات غیاث الدین محمد که در سنه ثمان و تسعین و خستاه غزنین در

وفیت شهاب الدین ابوالمظفر از خراسان واقف شد لشکر عر و فرستاد بعد از محاربه پهلوان محمد جریک کشته شد
تمامت خراسان خوارزمشاه را سلم گشت سلطان غور با اشقام خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه هم قند و کورخا
و قراختای یا دی خواست پیش از آنکه مدد فرستد غوریان در رسیدند هر زرا اسف جنگ کردند خوارزمشاه مظفر شد
غوریان بگریختند و قیلان و افعال بکشد اشقام لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافت و مظفر بخوارزم رفت فردوس
سلطه هم قند با حوال آن جنگ این دو بیت کشته است **رباعی** شاما ز تو غوری بیاسات بجست
مانده جوژه از کف قات بجست از اسب پیاده گشت فرخ پنهان کرد قیلان بتوشه داد و از مات بجست
سلطان غور که بزبان میرفت لشکر قراختای و هم قند بکشد و طالقان بد و باز خوردند سلطان غور بجار طالقان
که بجست لشکر قراختای آنرا محصور کردند خان هم قند متوسط شد تا سلطان غور آنچه داشت بداد تا آن لشکر از
باز گشتند سلطان غور شکسته بسته بغزنین کشید غلامش امید کز او را در غزنین راه نداد و از در مخواه شد سلطان
غور را مجال اشقام و مقادمت نبود راه مولتان گرفت پاشش بیکان و دوکان بدوی پیوستند تا نزاری
جمع شد غلامش انیک پادشاه مولتان بود زیادت اتفاقی سلطان نکر سلطان با او جنگ کرد و او را بکشت
و بکشت لشکر انیک بر و جمع شدند و بکشت غزنین کرد مشایخ و اکابر غزنین شنیع شدند تا خون امید کز غنیمت بدین
حالت خوارزمشاه پتای از سر قدرت سلطان غور فرستاد و صلح طلبید هر چند آن صلح بر سلطان غور از نزار جنگ
سخت تر بود اما چون خوارزمشاه محقق بود جواب داشت صلح کرد بر آنکه پنج و مری غوری از او دور و ویشا بود خوارزم
را سلطان غور در سنه ثمان و تسعین و خستاه غزنین رفت و بسیار مواضع مستخر کرد و اشقام پس با اشقام خان هم قند هازم
شد در راه فدایان مند و ان کوکری در حالت نماز کردن او را شنید کردند چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده
بود **محمد** بن سام بن حسین بعد از غش جمعی امر امیل او داشتند و بعضی میل خواهر زاده سلطان شهاب الدین ^{الدین}
سام بن مسعود بن حسین میکردند و طرف بهاء الدین سام غالب بود و شوکت و سلطنت او بیشتر امانتد بر ازی بود
تقریر و شوکت نبود بهاء الدین سام در راه بوقت رفتن بغزنین در گذشته کار سلطنت بر محمد مسعود قرار گرفت و او
پسران بهاء الدین سام علاء الدین و جلال الدین کشور بامیان نهاد چون محمد مر و کار نبود طالقان بد و غش هر یک
بر ولایتی مسئولی شدند و او دلی دارالملک ساخت و چون او در گذشته غلامش شمس الدین التیش بجای او پادشاه گشت

پادشاه لقب یافت و قی سلاطین دلی از نسل او بودند تا جلال الدین خلج آن تخت را برانداخت و تاج الدین الید کر بر تخت
و از این من مستولی شد و قیاجه بر موغان و لنها و روشا و بر ملک مورد و دیگر ولایات من دستولی شد و در قریه سلطان
محمود مری و فیروز کوه ماند امراء دولت او بخوارزمشاه توسل جستند و آن ملک بد و باز داند و خوارزمشاه بر قسار برود
مسترد داشت و علائه کرمانی را با سناات بد و فرستاد و در حق او گفت **شعر** شاهی که مست بر همه آفاق شرق
کشور کشای کیتی و سلطان عالین **۴** سلطان مشرقین و منشاه مغربین **۵** محمود بن محمد بن مام بن حسین **۶**
سلطان محمود منت سال پادشاهی کرد و در پسته تسع و پستاه روزی او را در خانه گشته یافتند و کشتند و پدا نشد
مردم نسبت قتل او بغلیشاه بن تمش خان میگردند سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بختا و برادر او را کشت ملک
غوریان خوارزمشاه را صافی شد و دولت غوریان شهری شد از متعلقان ایشان کرب بر مری مستولی شد و نایات حکومت
سری در نیمه لوت **فصل پنجم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان دیلمان بتجیس آل بویه منده تن مدت
ملکشان از دی قنده پسته احدی و عشرین و ثمانه تاسنه ثمان و اربعین و اربعه صد و ست و منت سال صابی و پوره
که بویه از ششم برام کودت نبش گشته بویه بن قیاسه و بن تمام بن اسرائیل بن شمر گنده بن اسرائیل بن شیر و بن شتاش
بن حسین فیروز بن اسرائیل بن پستاد بن برام کور یعنی دیلمان کومند از ششم و دیلم بن جنبه انه این بویه در دیی از ولایت
دیلمان قسروین منیم بود و کور خود نهان داشتی چون ماکان بن کاکلی کبی بن نمان پادشاه دیلما را قهر کرد و بران
الک مستولی شد بویه بخت او پست و در ملک خدام او منظم شد او را سه پسر بود علی و حسین و احمد و این برادران
و اسفادر بن شیر و بن مرداوچ و دشمنیکر آنها چلی از نیم از غشی که بعد کبیر و پادشاه کیلان بود ملازمت ماکان بن کاکلی می
کردند با اسفادر بن شیر و بن ماکان خروج کرد و او را بجایند و بر ملک دیلمان پستولی شد در مننه غر و ثمانه بعد از کمال
بردست قرامطه گشته کشت مرداوچ بن زیاد بر جای او حاکم دیلمان شد و در بار طالقان و رستدار در ضبط آورد پس
مازندران و ملک مری و ابر و زنجان و طارمین پستخلص دو با سخلص و دیگر بلاد عراق گوشتید در سمدان قتل
عام و نوب و غارت کردند چنانکه دو خوار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند پس ماکان بن کاکلی بجنگ او
آمد و از منیم بخراسان رفت و مرداوچ علی بن بویه را برادران کبیر فرستاد و خود با سخلص اصنهان رفت با نظر
بن باقوت از قبل منته خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر مقور شد مظفر بغارس رفت پیش بد ریاقوت باشکر

بمیکرد و او بجای آمد و منزه شد درین حال علی بن بویه ایاز دران درستان بود با قوت بلند و نیرومند و بریشان بازخورد
 و بجای از سیصد مرد بود و سیصد دیگر از لشکران بریشان پیوسته و احام با هم جنگ کردند با قوت منزه شد علی بن
 و ازادان بخاری بر فتنه و در مضط آورند و درانند آن حال مرد و او را غلامش در حمام بکشد و در سینه احدی و
 عشرین و ثمانه سر در غلامان نوزن و بقران یکسکم مکانی بودند و وزیر او حسن بن العبد مرقد و از اصحابان
 و دشمنان کار بر برینی رسانید و یکور کرد علی بن بویه بدعوی حق گذاری با صنفان رفت و با و شکری بن زیاد حرب کرد و او را
 منزه کرد اندید و شکری بطبرستان رفت و بدان ملک شاعت کرد علی بن بویه را ملک عراق و فارس هانی شد و عادی عشر
 ذی قعدة پنهان احدی و عشرین و ثمانه پیاد شایشت **عادالدوله** لقب یافت عراق برادر کتر حسن و ازاد و را
 رکن الدوله لقب کرد و برادر کوچک احمد را اخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را از الملک باحت برای با قوت نزول
 کرد لشکر از وی مال خواستند نبود لشکر از خانه با قوتستان خفته بود ماری سیاه دید که از سقف خانه او سر برودن کرد
 بر سینه از آن خانه پروان آمد و میفرمود تا آن خانه بکاشند آن مار را بکشند چون بشکافند مار نیافتند صد و
 مال یافتند از لشکر و جواهر و زین لشکر از آن بدو چون روز آخر رسید خواست که از آن جامها جت خود بکشد
 ساز و خنجر را طلب کرد خیاطی بود که خیاطی باحت کردی او را پادشاه عادالدوله نظر بر آنکه مردم قیمت کند او را
 باشد خیاط تصور کرد که او را جت بخشش نماند چون مردم بر فتنه عادالدوله فراش را گشت آن جامها پادشاه
 تصور کرد که او میگوید جامها پادشاه گفت ای خداوند بحوب حاجت نیست از آن با قوت پیش بنده زیادتر از ده
 صندوق جامه نیست عادالدوله بخندید و ارکان دولت تعجب شدند آن چند و قهای جامه از ویستد چون با قوت
 بجزین خلافت رسید غلامان خلکو کردند و لشکر بکران بجنگ عادالدوله فرستادند بنیر فزان فریقین بهم رسیدند
 صد روز جنگ بود ظفر و نریت روی نمود فریقین از حرب ملول شدند و عادالدوله بران بود که اگر با و ظفر
 نباشد نریت شود در شب بخواب دید که اسی فیروزه نام داشت بر پشت آن سوار بودی چون پادشاه بر رفتی کلین فرزند
 بافتی چون دیگر رفتی او را فیروزی فرزند و ریزی چون سه نقطه فیروز بود و خرم شد بشکر فرمود تا اسب فیروز نام
 را ازین گردن بر پشت پادشاه اکثری فیروز یافتند فیروزی در خاطرش متکبر شد تا که خبر رسید که لشکر عرب
 که بکشد و اسباب گذاشته عادالدوله تعجب شد بجزین خلافت او رسید تا و فارس شتند نزد یار غلام کرد خطبه

اورا خورشید پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب عین کرد و او سالی چند مال ضمان به ادا میرسانید اما چون کار
بالا گرفت ثقل نمود و دیگر نداد عمارت دوله مدت شانزده سال و نیم پادشاهی می کرد و در جمادی الاول سیست
ثمان و ثلثین و ثمانه درگذشت و برادرزاده را ولی عهد کرد **رکن الدوله** حسن بن بویه بحکم برادر در جرجان
عجم پادشاه بود و او را بلیس قواکین سپیدار سامانیان بکرات محاربات وقت چون در سنه اربعین و ثمانه پس قواکین
درگذشت و ابوعلی محتاج بجای او نصب شد رکن الدوله با او صلح کرد و چهل و چهار سال پادشاهی کرد شانزده سال
و نیم معاصر عمارت الدوله و پست داشت مال و نیم معاصر عمارت الدوله بود و در عجم سیست و شصت و ثمانه درگذشت
و ملک عراق بصران کوچک داد و یزد و اصفهان و قم و کاشان و نظیر و جرجان بویه الدوله ابو نصر داد و
ری و سمران و قزوین و اهر و زنجان و ساوه و آه و جی از کردستان بنجر الدوله علی و پس برتر عمارت الدوله
قیانشر و اسامان که قش داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت ابن العبد ابو الفضل علی بن محمد بن حسین
وزیر او بود و بزرگی او بر تنه بود که صاحب عباد با وجود اخلال خود مدح او کفایت و بیایر خواسته بود خواندنی
و این بیت از ان حاج است **شعر** ان خیر المتلاح من حقه **شعر** الزمان من کل ادب انصور
تعالی در حق او گفته عین الشرف و لسانه سیف الملک اشعار خوب بی نظیر **دولت**
احمد بن بویه بزمان برادر با استقلال کرمان رفت بکنک امیر علی بن الیاس صاحب کرمان روز باد طمان جنگ
کردی و شب ایشان را نزل فرستادی دلمان به و پیغام فرستادند که اگر دوستی جنگ بر است و اگر دشمنی نزل فرستاد
چست امیر علی جواب فرستاد که در روزم را دشمن از مردی جنگ میکنم و در شب درین ملک همانند از مروت
نزل می فرستم معز الدوله نخل شد و با او صلح کرد و باز گشت بعد از امیر علی الیاس پسرش الیاس با دلمان مخالف
شد معز الدوله بکنک او رفت و او را بکشت ملک کرمان دلمان را صافی شد بکران رفت و بصلح خراج مقرر کرد با
مردم کوچ و کوچ جنگ کرد دست چپ او را در ان جنگ پنداختند چون صحت یافت پیش برادر رفت و از انجا باز
رفت و مسخر کرد و ملک به و واسط مسلم گردانید گفتی استبداد حضور او کرد در سنه شصت و ثلثین و ثمانه بر رفت و ملک
بغداد در ضبط آورد امرونی بقول او بودی اما نام امیر لایم را بر برادر همتش در بغداد پست و کمال پادشاه بود
سال معاصر عمارت الدوله و یزد و سال معاصر رکن الدوله و در ربع الاول سنه شصت و ثلثین و ثمانه درگذشت چهل و چهار سال عمر داشت

عبد الدوله ابو شجاع قیاخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از عجم بحکم وصیت در فارس در سیست و ثمان و ثلثین
و ثمانه پادشاهی نشست و مدت سی و چهار سال در پادشاهی با ندهد و سیج پادشاه در دایله نبود و او خلافت آن دولت
وزیر آن قوم بود او را آثار عظیم باقیست در ذکر آثار و مجلدات پرداخته اند این محضر احتمال آن کنند در زمان او
سنه شصت و ثلثین و ثمانه و یکمین مازیا بطبرستان درگذشت و ملک او بهر ش بهمنون رسید عمارت الدوله بعد از رکن
پدر در سنه سبع و پستین و ثمانه بخدا رفت و با غزاده خود عمارت الدوله تختیار جنگ کرد و او را بکشت و بغداد
مستخلص کرد در روز دخیل او بغداد خلیفه با استقبال پر دن آمد و بر کز خلفا سیج پادشاه را این تعظیم کرده بودند عمارت الدوله
موت بجای در پیش خلیفه زمین بوس کرد خلیفه او را سر بلند گردانید و در لقب تاج المله افزود و عمارت الدوله در بغداد بجای
مرحوم تمام کرد و سیاستی عظیم بجای آورد اکابر جهان در دولت او آسایشها دیدند و در کار عدل و سیاست به پنهان نمود
هم درین سال که سنه سبع و پستین و ثمانه بود بهمنون و یکمین درگذشت ملک طبرستان و کرکان برادرش قابوس بن ویک
رسید چون رکن الدوله درگذشت و عراق که خاص او بود بر پسران بخش کرد مؤید الدوله پیش منی کرد در چند بنص پدر
ولی عهد بود پیش برادر متر عمارت الدوله فرستاد و اجازت طلبید عمارت الدوله را خوش آمد با او طریق موافقت سپرد و آن
ملک بر مسلم داشت اما غر الدوله از روی جوانی برادر رفت نشد لاجرم عمارت الدوله بر بخت و طمع در ملک او کرد و غر الدوله
با او سر کشی میکرد عمارت الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند و با غر الدوله جنگ کردند که بخت و بطبرستان رفت پیش
قابوس و یکمین که شورش خاله او بود وزن پدرش عمارت الدوله پیغام بجای فرستاد و بخواهد غر الدوله را از بخارا است
قابوس اجابت کرد عمارت الدوله مؤید الدوله را بکنک ایشان فرستاد بعد از محاربه قابوس و غر الدوله هزیم شدند
کرکان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد قابوس و غر الدوله بخارا سان رفتند و از نوع بن منصور سامانی مدد خواستند
حام الدوله تاش و امیر فایق را با لشکری به ایشان فرستاد بر فتنه و کرکان محصور کرد و صاحب عمارت الدوله
جاسوس فرستاد و حال ایشان بداند جاسوس رفت و حال معلوم کرد و باز آمد صاحب عمارت الدوله بر رسید چندم در ان بکند
گفت بزرگ نیستند اما چندین قیل اند صاحب گشت از پسران رای زن می ترسم نه از قیلان تیغ زن زیرا که گفته اند **نظم**
برای لشکری را بکنی پست به شیری یکی یار و توان گشت و بفرستاد و فایق را بفرستاد تا در روز حرب خبر کرد و گشت
داد بدین سبب لشکریان هزیم شدند قابوس و غر الدوله و تاش با خراسان رفتند و باز از نوع منصور مدد طلبیدند و نیز

خود شیخ ابو الحسن عینی را بدو ایشان فرستاد و او خود در راه گشته شد و آن آرد و موجب ماند میان فخرالدوله و قابوس
جهت دختر قابوس که در جلاله فخرالدوله بود و او زنی دیگر خواسته بود و دختر قابوس گرفته و مفدا آن در آن میان نقلها
کرده بوخت انجامید از پیش محمد بن خلف کردند و هر یک در موضعی قرار گرفتند فخرالدوله سه سال و قابوس هجده سال در
خراسان ماند و از اخراجات و انعامات و وظائف در حق مستحقان از آنچه در زمان پادشاهی میکرد هیچ کم نکرد از آثار عهد
بند امیرست بخاری که بر روگردان گشته و کمال از آن آب میخورد و مثل آن عمارت در جهان نیست و شاه حضرت امام علی
امام حسین و دارالشفا بغداد و باروی نیشهر رسول و شهری در قبلی شیراز که سوق الامیر خوانند و اکنون مزرعه است
و سرای در سرای بغداد که بسای سلطان منسوب و پیش از و کس به از آن سرای ساخت بر دار الشفای بغداد چند
وقف کرد که صد هزار دینار عالمی حاصل گشت که بنده چون دار الشفای بغداد تمام شد عهد الدوله تماشای آن رفت
دیوانه با عهد الدوله گفت ای امیر اگر نه همه کارهای شما بازگشته است دیوانه قوی بر من بند چارست عهد الدوله گفت
بر من چه دیوانگی دیری دیوانه گفت اول آنکه مال از حاکمان می پستان و بر دیوانگان حرف میکنی دوم آنکه شفا دادن
بامر خداست تو دار الشفا سازی و خود را شفا سازند می پنداری بر ترا زین دیوانگی چه باشد **پس**
عهد گفت زه ای سرانیده زه گفت هیچ عاقل سخن از قوه عهد الدوله بغداد در رمضان سنه اثنی و سبعین و ثمانی
هجری در گذشت و بشهد امیر المؤمنین علی مد فوگشت و پسر ازاد فارس قائم مقام کرد **عهد الدوله** بختیار بن مکر الدوله
بن بویه در عهد عهد الدوله بجای پدر در بغداد در خدمت خلیفه راه امارت داشت امام امیر الامرای بر عرش رکن الدوله
بود غلام پدرش سبکتگین نام برده و عاصی شد و امارت بغداد بدست خود گرفت و دوا حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر
اینگین نام بجای او امیر بغداد شد عز الدوله بختیار بن خوزستان گریخت و بعم خود رکن الدوله حسن التجا کرد و او عهد الدوله
را بعد و فرستاد عهد الدوله آن کار گنایت خود و طمع در بغداد کرد عز الدوله از شکایت پیش هم فرستاد رکن الدوله وزیر
ابن العبد را پیش عهد الدوله فرستاد و باز خواست کرد و وزیر با عهد الدوله سخنان سخت گفت با فارس را رجعت
کرد اما بعد از وفات رکن الدوله برفت و با عهد الدوله بختیار جنگ کرد در سنه سبع و ستین و ثمانی و عز الدوله
بختیار را بگشت و بدین کین وزیر ابن العبد را بیاست کرد **عهد الدوله** ابو نصر بویه بن رکن الدوله حسن بن بویه
در زمان عهد الدوله حکومت عراق بدو تعلق گرفت چون با قابوس و فخرالدوله جنگ کرد و ایشان را منزم گردانید که

و طبرستان نیز بدو تعلق گرفت شش سال بعد عهد الدوله و کمال بعد از حکومت کرد بعد از قتل وزیر ابن العبد قضا
کافی ابو القاسم بن اسمعیل بن عباد بن عباس رازی و بر واتی امتهانی را در سنه سبع و ستین و ثمانی وزارت دادند
و بواسطه رای صایب او ملک مؤید الدوله رونقی بر چه تا مریافت و بسج و به خل پذیرفتند صاحب عباد با وجود کثرت
اشتغال درس گفتی و تصانیف ساختی از جمیع علوم و تمام امور دنیا می با خبر بودی مؤید الدوله در سنه ثلاث و سبعین
و ثمانی در گذشت صاحب عباد تا رسیدن فخرالدوله بر سر ملک برای صایب ملک و لشکر مضبوط داشت ابو سعید رستمی
شکری در مخرج صاحب عباد گفته است **شعر** دولت الوزارت کایرا عن کایر موصوله الاسناد بالاسناد
بروی عن العباس عباد وزارت عن اسمعیل عن عباد **عهد الدوله** علی بن رکن الدوله بن حسن بن بویه
از پدر رانند که بدی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات ایشان صاحب عباد است عا حاضر او گردید
ثلاث و سبعین و ثمانی بر سر ملک خود آمد و وزارت بر صاحب عباد مقرر داشت در سنه سبع و سبعین و ثمانی میان فخرالدوله
برادرزاده اش عباد الدوله بن عهد الدوله محاربا برفت و فخرالدوله خوزستان با تصرف گرفت و عزم بصره کرد **عهد الدوله**
ابن در صحای سامی انگند رفتن میسر نشد با بعد از آمد بهاء الدوله با پیش نهاد پیش هم پیغام فرستاد تا فخرالدوله برود
خوش گرد امیر الامرای و همتری دودمان بر فخرالدوله مقرر شد و او در بغداد جامع ساخت بطرف غربی او را درین عهد
وزیر غزان خان خواجه سعد الدین محمد ساجی بن محمد بن عمارت کرد تا صاحب عباد در حیات بود پادشاهی او رونق تمام داشت
در سنه خمس و ثمانی و ثمانی صاحب عباد بخوز شد و کار بوعیت رسید در آخرین نوبت که فخرالدوله بعباد تشرف
او را گفت مرجه و مع و طاقت این بند بود در رواج کار دولت هیچ دقیقه تا مرعی نماند و دیباچه جوانی و عنوان
زندگانی در کار این دولت سپری کردم و پسر بگر خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندید مشهور شد اکنون بند میرود
اگر امیری نیز بهمان طریقه رود برکات آن بر وزیر کارمایون باز گردد و بند را در آن نامی نباشد و من بدین قول
ذکر را چنین نام امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در آسایش باشند اگر خلاف این صورت بند بر اهل جهان چون آفتاب
روشن شود که آن همه ساخته این بند بوده و اینچنین کار دولت رازیان دارد و در ملک خطها ظاهر شود نباید که
بقول صاحب فرض نمیشد کار کند و عنوان اختیار از صواب صواب بگرداند فخرالدوله گفت چنین کنم اما کرد صاحب
عباد در گذشت هجده سال وزارت کرده بود چون مرقد او بنمازگاه بردند اکابر دولت اجلال او را پیش مرقدش

زمین بوس کردند و قدس در خانه از سقف در آویختند و تحت زیر آن نهادند بعد از حرق با صفتان مثل کردند و خزانة
بعد از صاحب عباد وصیت او بخار داشت و هم در روز وفاتش خزان او بر گرفت و فرزند آن او را از میراث
محروم گردانید و هر که که متعلق صاحب بود در مصارف کشید و هر چه او با کسی ساخت کرده بود باز گرفت و در
باب العباس العباسی و ابراهیمی بن حوله اصنافی از وقت به هزار دینار وایشان را در ملک دست مطلق گردانید تا عادت
خدمت پیش گرفتند و دست نظام دل دراز کردند و در باب قبول را از پای در آورند بر تبه که قاضی ری عابد الدین
الجبالی که در خروج مذمت شافعی دستگیر تمام داشت و در اصول شیخ معتزله بود جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترجمه فرستم
که قراقرز او معلوم نیست و نیز با هزار هزار درم صادر کرد و از قضا معزول کردند معتز قاضی عباد بجای او معتزله چنان
که مسلمانان بدانی و نیم نطقه خالد امجد از در و درخ بماند و این همه متول از رشوت دار القضا حاصل کرده بود و
بجستیت ظلم قضات را با ظلم اهل دیوان نسبت بنابر آنکه اگر دیوانی طبع کنند همان مقدار پیش خلق را از زبان
باشد و از آن قسمت و توزیع بکن که بعضی بنظر و تخفیف و مسامحه حاصل نشود اما طمع قضات تا و چند آن حق
مسلمانان باطل کنند برایشان چیزی عاید نکند و قاضی را تصور باشد که زندگانی بر پنج شرح است دیوانیان همیشه از
خدای تعالی و رسول ترشکار و شر مبار و خود را محظی و مجسم دانند و این فرق بین السماء و الارض است و خالده
در سینه صبح و ثمانین و ثمانه در گذشت پیش محمد و رستم یازده ساله بود و منگوحاش سینه بر ملک مستولی شد
مجلس را از ازادگان دولت زمره بنودی که بی اذن او در کم و پیش کاری مدخل کردن بمرتب که کنن خزانة دوله فر
کردند و دست بخسار نه نیار مستند بر با وجود این تسلط چون زن بود و وقت رفتن خزانة دوله مالهای جهان از
انرا قبول کرد تا بگذر اشده که او را دفن کنند خزانة دوله وصیت کرد تا بگویش نویسد ترکتنا قصور است
و ترکتنا قبورنا و زال عظامنا و میصیر من یاقی بعدا نامصیرنا بوقت وفات خزانة
تو بار هزار دینار و شصتصد و ششاد و هزار و دودیت و ششاد و چهار دینار و سصد و سه هزار و خزانة
بریده و نابریده بیرون آلات مرصع و زرین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندک مدتی سپری شد
و سرایت مال المیت میت باظهار رسید **محمد** الله و ابطال سیستم بن خزانة دوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه
بعد از پدر پادشاهی عراق بدو تعلق گرفت مادرش کینه مصالح ملک شد زنی مافله و صاحب تهر بود کار ملک بدو تعلق می

میداشت در شبان سپنه ثمان و ثمانین و ثمانه قابوس و شکیر بعد از وفات بحد و روز از خراسان با سر ملک
خود آمد و کرکان و طبرستان با تصرف خود گرفت او را با لشکر سینه و مجد الدوله در شازع ملک محاربات رفت
و از طرفین بسیار کشته شدند تا عاقبت بران صلح کردند که عراق آل بویه را و طبرستان و کرکان و مازندران قابوس
و شکیر را بعد از صلح آنک کسان کرد و بران مستولی شد و پسر خود منوچهر را داد قابوس باز ده سال بعد از رحلت
پادشاهی کرد پس لشکر و خسر و ج کردند و او را محبوس کردند و پادشاهی پسرش منوچهر دادند قابوس در همین از
نبرد کردنت از سخنان اوست اقتناء المناقب با احتمال المتاعب للذ الملوك فيما لا یشار کهم
قیه العامة من المعالی الامور کان همی کتاب النظر فیہ وجیب النظر الیه و کنیم
النظر له منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و مسکه بنام او گردانید سلطان دختر بده داد منوچهر کانی
را که بر پدر خروج کرده بودند بکشت چون مجد الدوله بحد بلوغ رسید با مادر در کار پادشاهی شازع کرد و وزارت
بخاطر ابراهیمی داد مادرش بخشیم بکنم ملوک رفت و وزیر موکلان بر کاشت تا مگر نزد سینه شب بکشت پیش بدر بن
حسویه امیر کردستان رفت بدانه خوزستان بدو استیال رفت و زمین بوس کرد و خدمات پسندید
بجای آورد و بعد او با لشکر باری رفت و با مجد الدوله حرب کرد و لشکر او را مقتول گردانید و ملک ری گرفت
و در ری چند محله را بوزانید مجد الدوله و وزیر خلیفه اسیر شدند و میت کشید سینه در ملک بکن شد بدو حسویه را با
خلعتها و تکلفات سزاوار و ایالات فرستاد و در ملک شرایط معذات بتقدیم رسانید و قواعد جهان داری مهمل گردانید
روز بار در پردن رقیق نشستی با وزیر و عارض سخن گفتی پای در رعیت را در حد مرکب محافظت نمودی و چون رسل
از اطراف آمدند بی ی تمیق جواب سزاگشتی از جمله سلطان محمود غزنوی بهقام بدو فرستاد که باید خلیفه و مسکه بنام من
کنی و خراج قرستی و الا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شومرم در حیات بود ازین سنی ازین شک بودم
که اگر سلطان چنین فرماید تهر چه باشد اما اکنون فارغم حجت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقبت داد که کار
حرب در فیت اگر بکن من آید و مرا قهر کند او را چندان نامی نباشد اگر برون برون قادر شود اما اگر از من گشت
ماند این تنگ قیامت از روی دولت او محو نشود و مردم گویند **میت** چو از راستی بگذری خم بود
چهره روی بود که زنی که بود میدانم که سلطان بدین سبب مطلقا بدین محضر ولایت طغنت نشود و بدین جواب گشت

و فارس در تصرف فعلیه آمد و در آن چند کاه سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه ملک ابو علی بن محمد الدین الله بعد از
 برادر قریب چهل سال بزیست گویند خان فارس و کرمانشاهان اقطاع او بودند سلاطین سلجوقی او را عزیز داشتند و بطول علم
 داده بودند در سنه سبع و ثمانین و اربعه بعد بر کیارق بن ملک سلجوقی در گذشت و دولت آل بویه سپری شد و الله اعلم
فصل ششم از باب چهارم در ذکر پادشاهان سلجوقی **شعب اول** بعضی در تمام ایران و بعضی در بعضی جهان
 چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع و عشرين و اربعه تا سده تسعين و چهارم مد و شصت و یک سال **دوم** بکران بازده
 تن مدت ملکشان از سنه ثلاث و ثلاثين و اربعه تا سنه ثلاث و ثمانين و چهارم مد و پنجاه سال **سیم** بروم چهارده تن
 مدت ملکشان از سنه ثمانين و اربعه تا سنه ستمائة و دویست و هشت سال از باب اول که در عهد اسلام بوده اند هر یک بکلیه اگر کسی
 چند حکومت بوده اند چون بنی امیه بزرگ و معتز و خدیج و بعضی از بنی عباس باقتضای و بی لیت و آل بویه بر فرض در میان
 و خوارزمشاهیان و غیرم بحدوت کوه را با سلجوقیان ازین پهلایک بودند و پاک دین و نیکو افتاد و صاحب خیر و شرف و عیبت
 دیگر که این در دولت ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که ایشان را شورش دارد همچون طغرل کا قوت در دولت محمودیان و سلجوقیان
 اینکین در دولت دیلمان و علی بن ادا و اگر چه اتباع ایشان بپایای بلند رسیدند سر از ولایت کشیدند و از کمران نعمت افتاد
 و اجتناب میکردند و اگر اجناسی بخشدیم از آن تخمه کی را گردیدند و پادشاهی نشاندند و مقصود خود از آن حاصل کردند و تن ستم
 و تعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان پاینده دارد و با خبر مقصود داریم **ذکر سلاجقه شعبه اول**
 سلجوق از ترکان قوم قبایل است از تخم افراسیاب و در تاریخ ابو العلاء احوال آمده که او بی و چهار پسر با او اسباب میرسد
 سلجوق را چهار پسر بوده میکائیل و اسرئیل و موسی و یحیی و ایشان را مال و نعمت بمقیاس بود و از ترکان جهت
 تنگی چراگاه در سینه خرم سبزه و اربعماء در ماوراء النهر آمدند و بجای خود و بکار خود مقصد هر چند مقام ساختند سلطان محمود
 با ایشان طریق دوستی پیدا کرد و اسرئیل بدین او آمد سلطان محمود با او تواضع نمود و در انشاء حکایت از او پرسید که اگر ما را
 بددی احتیاج افتد نشان چیست و پناه بعد چند آید اسرئیل را کانی در دست و دوتیر در بند که بود تیری بدو داد و گفت
 اگر این تیر بخیل ما فرستی صد هزار مرد بداد آید سلطان گفت اگر پیش باید تیری دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر ببلخان گویم
 فرستند پناه هزار سوار بداد آید سلطان گفت اگر پیش باید کمان بدو داد و گفت اگر این کمان را بتوران فرستند چند کمان خواهند
 لشکر باید سلطان از کثرت ایشان متوهم شد و با او غدر کرد و در دستش او را گرفت و ببلخ کالبر محبوس کرد و وقت سال

سلطان خوارزمشاه

در بند بود و تا نجات یافت او برادران پیغام کرد و ایشان را بر طلب ملک تحریص داد ایشان از سلطان اجازه
 طلبیدند تا از جیون بگذرند و سلطان حاجب مانع شد و گفت که روی بشمارند مباد که از ایشان فتنه آید سلطان بپذیرفت
 و اجازه داد و سلجوقیان از جیون بگذشتند و در حدود نسا و بیوردی مقام ساختند میکال را دو پسر بود جنر یک و
 طغرل یک پشوی آن قوم شدند آثار دولت و سلطنت از چنین ایشان در نشان بود و وزیر عدل از چهره ایشان
 زخشان اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داور پهلایک می بردند سلطان مسعود غزنوی لشکر جنگ
 ایشان فرستاد و حرب کردند طغرل سلجوقیان را و لشکر غزنوی پیروز شد سلطان مسعود در نشان این
 او را از طرف هند نشویش افتاد و بدینجا رفتن واجب تر بود بدان جنگ رفت و بسویانی امیر خراسان پیغام
 فرستاد تا سلجوقیان را از خراسان دور کند و بسویانی جواب فرستاد که کار ایشان از آن گذشته است که با ایشان
 کفایت تواند کرد سلطان مسعود تصور کرد که باز از تیزی میکند او را با لازم در آن جنگ فرستاد و بسویانی پناه
 بجنگ رفت رسیدن و شکستن یکی بود **سلطان طغرل یک** بن میکال بن سلجوقی در سنه تسع و عشرين و اربعه
 بر تخت مسعودی نشست و نام پادشاهی بر او اطلاق رفت برادر مادری خود ابراهیم بن خیال را در خیابور شکی داد
 و او را بتجاظم و جور بسیار میکرد اهل خیابور رفته رفته بدو بدو شدند که ای امیر ظلم بکند او در راه عدل بسیار که پس ازین
 جهان جهانی دیگر است خیابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواه دید صلاح مردم خیابور دهاده و سحر کاست و داد و آگاه
 اگر سلطان ماد و دست خدای ماند و دست زنده است که مرکز نگیرد و پیداری که مرکز نگیرد آگاهی که مرکز غافل نشود
 ابراهیم بن خیال دست از ظلم برداشت سلطان مسعود در سینه اش و ثلاثین و اربعه بجای خود و بر بعضی دند افغان
 با سلجوقیان حرب کرد و شکست برد و افتاد منتهزم بغزنین رفت دل از کار خراسان برید و در شراب افتاد بجای بالک کوس
 نای و نوش طلبید و حق او گشتند **نظم** مخالفان تو موران بدند ما شدند بر او را از سر موران گشتند
 ده زمان و ازین پیش روزگار میر که از دما شود او روزگار با بد ما را بعد از غریب او سلجوقیان بر ملک سوزی
 شدند در آن وقت سالار توژکان وزیر ایشان بود تهر کرد تا ازین سال بخلیفه عرض کردند و از و اجازه پادشاه
 طلبید پس ولایت بر محمد بن طغرل کردند خراسان برادر منتر جنر یک خود را خاص گردانید و در دارالکساحت و
 غزنین و ری با ملک بنده موسی بنو نامزد شد طبرس و کرمان به قاهره و بن جنر یک دادند عراق عجم و آنچه شملش شد طغرل

دما

اختیار کرد و در دارالملک ساخت و در بی بسپاری علی کانه و دیم نزول کرد آنجا نهادن خانه یافت بسیاری خواسته از و بیرون
آورد و در خانه محمد الدوله رستم محسن بنان خانه یافت مالهای جهان از آنجا برداشت و در لشکر بخش کرد و بر این خلاص
بلاد عراق و آذربایجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرهم مشغول شد خلیفه با ستیخار او اشارت می فرمود و
او را مجال رفتن نبود بعد از هجده سال چون آن ملکها او را صافی شد عزیمت عراق کرد در پهنه سیح و اربعین و
اربعانه خلیفه نام او بخطبه و سکه بغداد در آورد و لقب او را سلطان الدوله طغرلیک بن امیر المومنین فرمود پس از دهم
الملک الرحیم بخطبه در آورد و در سلطان طغرلیک در ماه رمضان سال نه گور به روان رسید و آل بویه را بر انداخت و
برفت حج کرد و در بغداد آمد خلیفه او را خدمتها کرد پس از دو سال فتنه بسپیری بود خلیفه بر دست او گرفتار شد
سلطان خلیفه را خلاص داد و او را قهر کرد چنانکه ذکر رفت وزیر عبد الملک ابو نصر کنذری را کت بخت خلیفه رو و چهره
دار که از جهت دفع متعینان از ترور و بندگان چاره نیست در زمان پاره فی لشکر و رحمت میرسد تا مان پاره بخت
حاکم منصور معین فرماید وزیر کت همانا خلیفه نیز از سلطان حسین التماس فرماید امان بفرمان بروم چون عازم شد
وزیر خلیفه در راه برابرش رسید و داشت که بدین التماس بخدمت سلطان میرود با او باز کت او میخ کت و سلطان
را کت وزیر خلیفه پیغامی آورده است اگر بخت نان پاره باشد جواب فرماید کت مرا نیز همین فکر بود فلانرا بگویم تا
مقرر کند وزیر خلیفه در اندام و پیغام بگذارد جواب حسین یافت سلطان بتبر و وزیر ابو نصر بغداد با تصرف گرفت و جهت
خلیفه نان پاره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد امشاع می نمود وزیر عبد الملک دست او از تصرفات اموال
در بست تا تنگ آمد و بوصول رضاداد در خراسان جز یک بن میکانی در گذشت در پهنه ثلث و خمین و اربعانه
طغرلیک پسرش ابی اسلاز ابیجای اذ فرستاد وزیر عبد الملک دختر خلیفه ستیده خاتون را تبریز به پیش سلطان طغرلیک
رسانید عقد نکاح بستند سلطان خواست که زفاف در دارالملک ری باشد عزم آنجا کرد سوا کرم بود بیب خوشی سوا
بقعران نزول کرد عراف بر دستوی شد و هیچ چیزی اساک نپذیرفت تا در ماه رمضان پهنه خمس و خمیز و اربعانه
بدان در گذشت دختر خلیفه با عزم خود بغداد رفت پادشاهی طغرلیک بست و شش سال و عمرش ششاد سال **سلطان**
ابی اسلاز بن حفص یک بن میکایل بن سلجوق بکرم وصیت سلطان برادر زادش سلیمان بن حفص یکدلی عهد بود و پادشاه
نست عزم او طغرلیک قتلش بن اسرایل در ساخت بعد از کاتان با سلیمان جنگ کرد و بر ملک مستولی شد چون ابی اسلاز

ازین حال واقف شد بخت قتلش آمد در دامغان جنگ کردند قتلش از اسب پیچاد و سرش بر تنک آمد و مغزش
بیرون افتاد و بدان در گذشت یک برابر ابی اسلاز قرار گرفت خلیفه القایم بامر الله و سلطان عضد الدوله
ابی اسلاز بر مان امیر المومنین لقب فرمود و او وزیر عبد الملک ابو نصر کنذری را کت و وزارت بنظام الملک
ابو علی حسن بن اسحق داد و وزیر عبد الملک بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل وصیت او بسلطان و وزیر
برساند با سلطان گوید مبارک خدا که خدمت در کاه شما بود که سر در جهان ازان دست آوردم عت طغرلیک
مرا درین جهان و وزارت داد و تو دران جهان درجه شهادت و وزیر را بگو که بر همه بنیادی وزیر کت در سلطان
آنخستی عجب که برخود و نسل خود این معنی می بینی حسن صباح حاجب سلطان ابی اسلاز بود و شیعیه سنی بود میان
او و نظام الملک که سنی دین قایم بود و وزیر سلطان از وزیر شمه جمع و خسیج ملک خواست وزیر کت بدو مال تمام
شود مدت زمان در دل سلطان کران بود حسن صباح فهم کرد کت اگر سلطان فرمان دهد بنده بچهل روز تمام کند سلطان
موافق آمد بدو حواله کرد حسن کت که فرمان باشد که دفتر ما و نویسد کاترا بن سپارد حکم بن نظام الملک را که هر سنی
تمام بود در مان نه است بسپرد حسن صباح در چهل روز دقیری نیکو پرداخت و نظام الملک ازان فرمان و از عزل
خود ترسان بود چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملک دواتی خود را با موری زرمش دواتی حسن فرستاد
تا او را بفرست و دفترش نظام الملک آورد بدان وقت صورت محاسبات بنیاد من ذلک نوشته و پیاپی او را
در قم نبود که او را قی از هم پنهانی بترقب نهادن زمانی توقف با سستی کردن نظام الملک دفتر به بدید و هیچ گرفت
بنده مگر کرد و دفتر چند اکت کند پنداشتم که چیزی نوشته است که کسی توان نمود بکثرت نوشته است از افکنده
دفتر از هم پاکند شد دواتی حسن کرد که دست بر هم است چون وقت بار در آمد بخت سلطان فرستد حسن صباح
دفتر عرض کند بهتر است اوراق بر می نهاد سلطان بتبر استیصال می فرمود حسن صباح در جواب مان و سون می
کت نظام الملک کت دقیری که داتا یا ن به دو سال تمام می باید کرد جای بچهل روز تمام کند حاصل آن جز مان و
سون باشد سلطان از حسن بر بخت خطای خواست فرمود تا چون بر کشید او بود توقیفی نمود حسن از سلطان
بخت و سرانجام در آورد و کار به آنجا رسید که رسید ازان وقت باز دپاچه او را قی و رقم بنیاد نهادند و مدینه و مدینه
درم نهاده من ذلک نسخ شد و نزد بان پایه نویسد سلطان ابی اسلاز بنزاد که چستان رفت بعد از محاربه حاکم آنجا

بترابین که کور با سلطان صلح کرد و بعضی امرای کرجستان در دست سلطان اسیر گشتند بعضی مسلمان شدند از ایشان یکی
پشتکین بود بجای حلقه بندگی نعل اسب در گوش او کرد و نیمه او چنان حلقه بزرگ در گوش میدادند شهری بدو داد و اکنون پشتکین
معرفت سلطان با شملاس از من رفت و با ملکاتجا صلح کرد و قمر بنی بخت و بعد از مدتی طلاق داد و فرود
تا نظام الملک او را در کتخ اور در نظام الملک را از و فرزندان آمدند خواهر احمد از آن زن بود قیصر دوم از ابا موسی بنیم
جنگ ایران کرد اگر لشکرش از کربلا پاک شد قیصر بازگشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرد و بجنگ آمد الب اسلان با دوزخ
مرد بر رفت در بلاد خرد خرتین بهم رسیدند و بگرفتند قیصر بدست غلامی الفتشت نام اسیر شد و عجب آنکه بوقت حرم
عارض از غایت خفاقت جسته نام او نی نوشت سلطان گفت بنویس شاید قیصر را او بگیرد و آن فال راست آمد قیصر مال
قبول کرد سلطان او را زهار داد و با دارا الملک آمد و برادرش قاور بن جزیک را بخارس فرستاد تا با فضل و ثبات
حرب کرد و آن ملکها مسخر گردانید پس از مدتی بر برادر عاصی شد سلطان بحرب او رفت و بنیاد آمد سلطان او را مان
داد چون تمامت ایران زمین او را تسلیم شد موسی و اورا اله کرد و بجنگ خان قازم شد از آن چون بگذشت بر
کنار آب قلعه بزم را بصلح کرد یوسف کو تو ال کاردی بکشد و قصد سلطان کرد جانداران آنک او کرد چون
سلطان بر قارانه از خود و اثن بود جانداران را از قصد او منع کرد و سه تیر برد و انداخت هر سه خطا رفتند او در
سلطان رسید و سلطان از خرم زد و سعد الله دله عارض خود را بر سلطان انداخت او را نیز زخم زد حاضران همه بر اکنه
شدند یوسف کو تو ال همچنان کار برد دست میرفت جامع فراش میخ کوبی بر سرش زد و پنداد و بدان مرد و این حال
در طبع الاول سه خس و پستین و اربعماء بود پس ازین رسم شد که مجرم را دست بسته بپاوردند ی سلطان الب
از سلطان و وصال و نیم در خراسان بر جای بر حاکم بود و نه سال و نیم در ایران بجای هم پادشاه شد از و مر ویت که
نیم عمر من خود را اعتماد کردم الا درین روز و وفوت خود بین شدم یکی آنکه بر بالایی بر لشکر خود نگاه کردم شکوی
و انبوی تمام فستم مدلم آمد که من بعد کی با من مقاومت تواند کرد و بدان جنگ شکسته شدم دوم آنکه از خود می گذاشتم
که جانداران او را بپاک کنند و بخود تیر انداختم خطا شد و او مرا بپاک کرد شتر خود میانی آشت که بدان گرفتارم و بدست
کتر کسی بپاک شدم و بر باب دولت از لوازم است از خور و احتراز کردن و زور و قوت و حول و قدرت از حضرت
عزت جل جلاله **دایستن سلطان** ملک شاه بن الب اسلان بن جزیک بن میکانل بن سلجوق بعد از پدر بسنی وزیر نظام الملک

پادشاه شد و راستی آنکه پادشاهی او بهار آن دولت و اختیار آن سلطنت بود عیش قاور بن جزیک بکربا و آمد
در حد و دگرخ جنگ کرد و لشکر قاور در منزم گشت و او اسیر شد لشکر سلطان ملک شاه چون دشمنی را قهر کرده بودند
بر سلطان نازی میکردند و زیادتی نان پاره میطلبیدند و روزی با وزیر نظام الملک گفتند اگر نان پاره زیادت
نخواهد بود سعادت قاور در بلاد نظام الملک شدی بکنید تا سلطان عرضه دارم شاید که خود رضای شما بخورد
حال با سلطان نمودن نان شب قاور در منموم شد با داد که امر آپس وزیر بپا طاعت آمدند گفت اشب با سلطان حکایت
نشایت گفت که بخت هم کوفته خاطر بود که در حبس از صورت زمر از کین میکند است و مرده امیران لشکر ازین
خوف هیچ نیارستند گفت و کردن بمطاعت نهادند و گشت در پهنه سیح و پستین برو عاصی شد و نیشا بور را جبار کرد
ملک شاه بجنگ او رفت و او را گرفت و میل کشیدم درین سال سلیمان قتلش را بفرستاد تا انطاکیه از تصرف فرکان
پرون آورد در سنه احدی و سبعین و اربعماء سمرقند را محاصره کرد و سلیمان خان را گرفت و سمرقند سوز شد درین
نظام الملک اجرت ملاحان چون بر انطاکیه نوشت و این سخن مشهور است که جهت نعمت ملک و ضبط آن کرده بود
مرد و کار باز گویند و درین میز ترکان خاتون بنت طغاج خان بن بزرخان ماضی را بخوابست و در بیت و نیم
سه تسع و سبعین و اربعماء در بخار سلطان ملک شاه را بهتری آمد بخوار نام کرد در سنه احدی و ثمانین و اربعماء سلطان
ملک شاه زیارت بیت الله عزم کرد در بغداد غلامی از غلامان او سپهر جامع فراش را بکشت و در حرم خلیفه کزینت
خلیفه بجایت برخاست جامع فراش پیش سلطان آمد و گفت با قاتل سپهر همان کن که با قاتل پدرت کردم سلطان
ملک شاه حاجب تاج را بفرستاد و آن غلام را بستید و جامع فراش را داد تا بکشت پس بجای رفت و در آن راه میرفت که
و خنجره از حجاج بداخت و از محمول عراق عرب میوه کرد و بیشتر دهنم بود که از هر حاجی بیکه حاجیکه سر حاجی نیست
شمال سرخ می بستند و در دیار و راه حج معانج و چاهها و ارباب ساخت و از آنکه میوه میوه بر قرار است سلطان
ملک شاه بدو نوبت بمطالعه ولایت رفت از انطاکیه شام و از آن قیصر دوم تمام و راه و تاحد و خطا و سخن و از
بجز خور و تاحد و سخن و طایف و در نظر آورد در نوبت دوم قیصر دوم مخالفت سلطان کرد و سلطان بجنگ او رفت
بجز و بر سپهر نگاه با چند غلام از لشکر جدا شد تا کاه در دست و میان افتاد سلطان بپا لان گفت مرا تو افریند
و یکی از شما را بپاک کرد که مرا در میان نشاندند زنده بگذارد چون نظام الملک از غیبتی آگاه شد شب هنگام غلامی چند

را بنقل سلطانی فرود آورد و آواز داد که سلطان نزول کرد و شبگیر بر سر منبر قیصر رفت و از وضع طلبید
نظام الملک صلح کرد قیصر گفت جمعی از لشکرش که ناکرده اند که بکشند نظام الملک گفت مگر چند غلامی بی کس باشند اگر نه آنجا این
معنی خبری نبود قیصر ایشان را بد و سپرد نظام الملک ایشان را بختور قیصر بی بر سر شد و روان شد چون از لشکر قیصر جدا شد فرود
آمد و در کاتب سلطان بنویسید و عند خدایت که اگر نه این معنی کردی خلاص صورتی نسبتی سلطان او را نوازش فرمود و مشاهد
چون لشکر خود بیست با قیصر جنگ کرد و او را اسیر کرد اندید قیصر سلطان را شناخت گفت اگر پادشاهی بخش اگر اندکانی
نبردش و اگر قصابی بخش سلطان کشتا بگفت با دشمن نه باز کاران و نه قصاب و او را امان داد و با سر ملک فرستاد و گفت
اگر با تو صلح داند می تو در گرفتن من در قدرت خود بخل بودی حرب کردم تا بخت خود و قدرت و عمت من معلوم گشت
و امان دادم تا دانی که بر لطف و قهر قاهر قیصر از پس بر می در گذشت سلطنت دوم بفرمان سلطان کشتا به سلطان داود
بن سلیمان بن قلیش بن اسیر ایل بن سلجوق حلقی گرفت و فرمان داد از خان پادشاهی اتحاد نموده و برادر
خود گشتن را با پادشاهی شام داد و او با آنجا عرب و روم و ترک دست بردار نمود و شهر صور محصور گردانید و استحکام
ترکیک شد صاحب صور نیز از او در غارت تا او را از مرز اقلیسی نادق در خدمت گشتن می بود دریافت شکم خری شکایت
و اعطای فرستاد و گشتن را به مرز نهاد و او ای شمر ملک و صحت پذیرفت سلطان کشتا حواشی خود را با نوارت
فرستاد و گشتن فرستاد که اصل خود را در دولت شمر شکلی دارد و هم رکن الدوله آهسته که اصل انا بکان
قادر و یار بکر و شام است حکومت طلب و او شش احوال سلیم بکر بن عبد الله بن حوادیه و حکومت بر او موصول فرستاد
عبد الله بن ملک موصول بنفرد و قیصر فرستاد و او را در دولت و در ترابری و قریب بنامه و کرد و بعد از او پسرش الفتح حکومت
کرد پس از ایشان پسرش و افتاد با نظامی و قلیش را به مشق فرستاد و از بن دایم پسرش عثمان پادشاه
حسن کیت و با قاریت گشت بعد از او پسرش بکر الدین قزل ارسلان بعد از او پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت و در پشته
احمدی و قاریت و پسرش بعد از او قطب الدین عثمان پادشاه شد پس از او پسرش ملک کاجل پادشاه شد و بعد از او
سلطان کجیل گشته شد و او را با دین فرستاد و او را در دولت و در ترابری و قریب بنامه و کرد و بعد از او پسرش عثمان پادشاه
خاک کجیل در راه خراسان بود و پسرش بعد از او ملک حلال الدین خاوری حکم کرد پس از او پسرش ملک کجیل پادشاه شد و بعد از او پسرش

برای سلفی بعد از آن با سلفیان اتحاد و خلافت دیگر را مواضع سرحد و سلطنت آن ولایت در آن زمان بانه
و محصل دوم از قیصر با سلف و قزاقان مخصوص بود و چون سلطان شکار دوست بود در ایران و توران بسیار شکار
از هم کور بیاخت نظام الملک و وزیر سلطان از طرف میکرد تا پسر مهر بیک راق را ولی عهد گردانید و ترکان
خاتون میخواست که پسر محمود را ولی عهد کند ترکان خاتون برین باب نظام الملک به بودی نظام الملک را در
پسر بود و مهر کابای ایران و توران در دست ایشان بود ترکان خاتون تسبیح صورت احوال نظام الملک و پسران او پیش
سلطان میکرد تا سلطان را بر و متغیر گردانید و سلطان به دستور بنام فرستاد که تو با من مکرش کی که بدل خود ولایت
بفرزندان خود میدی اگر ترک این میشود یعنی دست از قدرت بر گیرم یعنی کیم نظام الملک جواب فرستاد که دستار من
و تاج تو در هم بسته اند ترکان خاتون این سخن را در ملک و بوی داد و بهر ترین صورتی به سلطان عرض کرد سلطان بر خنجر
و او را معزول کرد و جانش تاج الدین ابوالغنائم نایب ترکان خاتون داد و شرف الملک ابوسعید کاتب را بجای الملک بنی
قی دگال الدوله ایو عارض پدید الدوله ابوالعالی بدل کرد و ازین حرکات خلل در ملک سلطان پدید آمد ابوالعالی نیک
دین معنی در حق سلطان گفت **قطع** زبوعی بد و زبیر رضا و از پسر محمد شاه که شمر پسر تو همو پیش آمد دران
زمانه زمره آمدی بخدمت تو به شمر طغی و تسبیح نامه پیش آمد زبوالغنائم و ابوالفضل و ابوالعالی بازه زمین ملک را
بنات نیش آمد مگر از نظام و کال و شرف تو سیر شدی تاج و مجد و سدیدت مگر چه پیش آمد نظام الملک رام دران
چندگاه در صحنه قناریان محمد در ثانی عشر رمضان منتهی و ثمانین و اربعه ماه شهید گردانید و این اولین غری بود که فدایان
در ایران کردند و این ایات ان کرد **قطع** سی سال با قبال قوای شاه جوان بخت کرد پستم از جبهه ایام پسترم
چون شد ز قنات حرم نمودش اندر سفر از حضرت یک کار دبردم مشور کونای و طغرای سعادت پیش ملک
العرش بوقیع نوردم بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزده او را بخدا و بخداوند سپردم چون سلطان کشتا به بعد
رسید بشکار رفت گرمی هوا اثر کرد در بخور شد و در سوال سال مذکور در گذشت و سخن نظام الملک که در حق او گفته بود که در ستان
و تاج مقدم بسته اند راست آمد معزی شاه و در حق ایشان گفت **قطع** رفت در یکم بزدوس برین دستور پسر
شاه بر تا از پس او رفت یکماه در کرد که در زمانه قزیزان جز سلطان آشکار قزیز دانی بین و جز سلطانی مگر خدمت ملک
سلطان کشتا بهست سال مدت عمرش سی و شش سال لقب او از دار الخلافه سلطان حلال الدوله عزالدین کشتا بهست سال

بود تاج خلائی و مغزی شاعر بن القاب بد و منسوب اند و اصحنان از تامت ممالک به دارالملک اختیار کرد و ساجها موفقت
در محمد کران محصول او سر سال است و بکنز اوقیان سرخ رنگی بوده است و هر جا که رسیدند ی باز ماندگی نبود ی بعد از سلطان کلاه
ترکان خاقان خواست که سلطنت به پیش خلق گیرد مقتدی خلیفه رخصت نمیداد ترکان خاقان او را تهدید کرد و
پیر مقتدی خلیفه را که از خواهر سلطان کلاه بود و سلطان او را با وجود خلیفه امیر المومنین خواندی و بران بود که در اصفهان
در از خلافت سازد و او را بخلافت نشاند و خلیفه ازین مشغور بود با مقتدی خلیفه داد تا خلیفه سلطنت به پیش محمود متر داشت
و بنام او خلیفه فرمود **سلطان** بر کبارق بن کلاه بن البیاض سلطان بن جنوبیک بن بیکانی بن بلوق بعد از پدرش در اصفهان
بود ترکان خاقان ماد محمود محمود را بر گرفتن او نبادت نمود و کربوقا غلام سلطان را بهشت روز از بنیاد اصفهان دو اندر کرد
بعد غلامان نظامی از اصفهان بگریخت و در دری بیاد شاهی نشست غلامان سلطان کربوقا و اترو قاج در سلج ذی الحجه سنه خمس و ثمانین
و از بهرام در رود رود با او جنگ کردند و شکست باصفهان رفتند و بر کبارق بر حقیقت باصفهان بگریخت محمود رفت و بهرام هزار دینار
که از ترکان خاقان بسته ایشان را حلت داد و مراجعت نمود ترکان خاقان امیر قطب الدین اسمعیل با قوئی را که خال بر کبارق
بود بگریخت و دود داد که زن او شود و او را بر جنگ بر کبارق تخریب داد ایشان را در حد و در گنج در سنه ست و ثمانین و اربعمائة
جنگ اشاق افتاد و بر کبارق مظهر شد اسمعیل با قوئی امیر گشت و در رمضان سال مذکور کشته شد و پنهان سبع و ثمانین و اربعمائة
نکشت که سلطان کلاه او را میل کشید بود بر کبارق رخسار و جگر بر کبارق را طاقت مقاومت او نبود و نیز خبر آمد که
ترکان خاقان در رمضان سال مذکور در اصفهان نه گذشت بر کبارق عزم اصفهان کرد برادرش محمود او را استقبال
کرد و از پشت آب سمیگر را در کنار گذاشت غلامان سلطان انزلی ملک و غیره بر کبارق را موقوف کردند و خواستند که میل
کشته جانور محمود را آبله براند و سیم روز در گذشت پادشاهی بر کبارق مسلم گشت وزارت بموید الملک بکسر نظام الملک
داد و از دار الخلافه او را رکن الدوله بر کبارق مین امیر المومنین لقب کردند سلطان بر کبارق در صفر سنه ثمان
و ثمانین و اربعمائة در حدود همدان با دشمن کش جنگ کرد و مظهر شد و نکشت را گرفت و ببلعه تکریم مجوس کرد و دم
اتجا بمنزل خوارسانید غلام بن نظام الملک را بعد از عزل موید الملک ابو بکر وزارت داد و بعد ازین ملاحظه بر کبارق را
کار روز دهم اما کار کردند و سیم و پنجم سال غش تشش در صحرای بلکوی ری با او حرب کرد و کشته شد بر کبارق ملک نام
بر کبارق بن قیسند و داد در سنه تسع و ثمانین هم گیرش از سلطان از غوغ غزیت جنگ و کرد بر کبارق غلام تیرسید و با خود توانایی جنگ

اوغیر اما از روی ضرورت روان شد حق تعالی فضل کرد و پیش از طلاقات فریقین از سلطان از غوغ در و باغها
خلوقی ساخت بر دست آن غلام کشته شد بر کبارق برادر خود را پیچون کلاه در سنه تسعین و اربعمائة هکلی داد و در خراسان
مدتی توقف کرد و در عراق چون موید الملک ابو بکر را معزول کرد موید الملک از غلام سلطان کلاه را بر طلب سلطنت
تخریب داد و اسباب سلطنت جهت او ساز کرد و او را از اصفهان بر جنگ بر کبارق راه خراسان گرفت و بعد بر بانه پراشید
موافق شد پیش از وصول به کربلا و ایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمائة با و محمدان از کربلا کشته شد هم درین سال از کربلا
جهت المقدس از مسلمانان باز گرفتند و متاع از مسلمان شهید کردند موید الملک بعد از قتل از عراق به ازان رفت
پیش محمد بن کلاه و او را بر طلب که تخریب داد محمد بن کلاه با لشکری کران آن ملک راه عراق کرد و ازین طرف
در سوال سپه اثنی و تسعین و اربعمائة لشکر بر کبارق خروج کردند بسبب محمد الملک ابو الفضل قبی که مستوفی ممالک
بود و بنیاد کار ملک بدو بود و او کار بر ابراهیم آفریده امرای تاج بنو و ابتداء بر سق بالشکر متش شدند و قصد
محمد الملک کردند محمد الملک بگریخت و در حرم سلطان رفت امرای در غلو کردند محمد الملک چون دید که کار از حد رفت
سلطان را می گفت مرا به ایشان ده تا فتنه زیادت نشود بر کبارق نمیداد امر اجرت سلطان بکند داشتند در رفتند و محمد
را بریش از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فتنه بلند شد بر کبارق از ان کناری گرفت و بگریخت از راه
رای باصفهان رفت و از آنجا بخوزستان رفت سیف الدین صدق غلام سلطان کلاه به و پوست و خادم دارالملک شد
و از طرف ازان محمد بن کلاه بهمان رسید و در غیبت بر کبارق سلطنت داشت و موید الملک وزیر شد بر کبارق در حرم
سه ثلاث و تسعین و اربعمائة با برادر جنگ کرد و منزه شد کوه آیین شخم نهاد درین جنگ کشته شد سلطان بر کبارق
منزه تا بخوزستان رفت امیر ایاز غلام سلطان کلاه بالشکر به و پوست و در عراق با برادر جنگ کرد در جمادی الاخر
سنه اربع و تسعین و اربعمائة محمد بن کلاه منزه شد و موید الملک امیر گشت پس از چند روز عزل امرایست آورد
و جهت سلطان تعلقات کرد تا وزارت به و ده بر کبارق اجابت کرد و او نیز ترویج و تسلیم قبل مشغول شد درین حالت
طشت داری بپاک تهر را که سلطان بر کبارق در خواست جهت وزارت موید الملک و به خدمتیهایی او که در حق
بر کبارق کرده بود بخوشش میکرد و بلوقیا زا به بی حیثیتی منسوب میکرد اند سلطان بر کبارق پدار بود ازین سخن بگریخت
نفرستاد و موید الملک را پادشاه و بدست خود گشت در سپه شهبان سنه مذکور و طشتدار را گشت حجت بلوقیان

چونست محمد بن ملک. ازین جنگ بری گریخت و سجز که برادر مادرش بود و پسرش از خراسان پس بر کبارق از حال ایشان
واقف شد با قوت منفرد و مرض از بغداد حازم جنگ ایشان شد امر او میان آمدند و صلح دریم پسند محمد بن ملک
بفرمودن آمد و از صلح پشیمان شد اینکین ماه روی را میل کشید و سبل را سبل کرد و حجت ایشان او را صلح ترغیب کرد.
بودند سلطان بر کبارق بجنگ او آمد در صبح الاول سنه خمس و تسین و اربعه و نظام ساوه حرب کردند سلطان محمد منزیم
با صحنه ان رفت سلطان بر کبارق در حجت لشکر کشید و صحنه ان حصار داد محمد بیرون آمد و جنگ کرد و بمنزیم بجوی
رفت سلطان بر کبارق در حجت جنگ کردند محمد منزیم بکینه رفت در جهادی الاخر سنه ست و تسین و اربعه
از صلح کردند بر آنکه شام و دیار بکر و اعمال فراقی و اق و آذربایجان و موغان و آران و ارمن و کرجه ان سلطان
محمد را بود و باقی ممالک سلطان بر کبارق را و نام هر یک در ولایت آن دیگر گفتندی سلطان بر کبارق عزیمت بغداد کرد
در راه رنج او صعب شد پس خود ملک شاه را و بی عهد کرد و با تاجک ایاز سپرد در دوازدهم جهادی الاخر سنه شان و تسین
و اربعه در بر و در گذشت حجت و پنج سال عمر داشت و دوازده سال و شش ماه پادشاهی کرد **سلطان محمد بن ملک**
بنی آل ارسلان بن جریک بن سلجوق بعد از برادر برادرش در بغداد رفت صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و پدر بر کبارق با
او جنگها کرده بودند چنانکه کثرت ایشان را بود جنگی سخت اتفاق افتاد در روز کاه بالای لشکر صدقه و ایاز ابری چون
از دمای دمان باز کرده آتش از دمان او باران پدید شد لشکر ایشان همه ترسیدند و سلاها پاشیدند و برینهارش محمد
آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را گرفت و کشت و ملک شاه بن بر کبارق را در زندان کرد و بجزرت خلافت رفت پس شمر
خلیفه او را اعزاز و اکرام تمام کرد و سلطان فیاض الدین محمد قسیم امیر المومنین لقب کرد بعد ازین سلطان محمد
با کار ملاحظه پرداخت که در زمان تنازع او با بر کبارق کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطاس بر قلعه سیاه در
اصفهان متکین گشته بود و زیادت از سی هزار مرد در دعوت او رفته سلطان بجایزه قلعه مشغول شد بعد از مدتی در قلع
تمام شد و وزیر سلطان محمد سعد الملک در اتحاد از متابعان احمد عطاس بود از قلعه بی و پنجاه فرساده که جهت مازق
فرست و الاقله بیاریم جواب فرستاد که دوسه روز دیگر تحمل کنید تا این سگ را یعنی سلطان از دست برگیریم چون سلطان
محرور مزاج بود در راه قصد کردی سعد الملک او جی فساد سلطان از بیوفت تا او را پیش زمره اتود قصد کند این حال از
قول زن حاجب سعد الملک او جی که با معشوق در شب خلوت در انشاء حکایت میکند سلطان رسید سلطان روز دیگر خود را

بجزر ساخت و فساد را طلب کرد چون فساد قصد کرد و سلطان بخشم در و کثرت فساد بر تیرید حال بازگشت سلطان
بفرمود تا فساد را هم بدان پیش قصد کردند در حال پسر سلطان را در اتحاد سعد الملک او جی و عداوت او با سلطان هیچ
شک نماند او را با اتباع بکشت و زن حاجب را به ان معشوق داد که آن سخن باز رسانیده بود و دوم در ان منته قلعه
مستقر شد و احمد عطاس را بر سوای تمام لشکر آوردند و بکشته مردی پیر نامی که او را علوی مدعی گفتندی در اصفهان
در آخر کوچه تاریک بن بسته خانه داشت شب هنگام بر در آن خانه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را بدر خانه اش
رساند مردم لوجه الله تعالی او را بدر خانه اش بردند و جی از ان خانه بکشته شدی و انکس را در بر بودند و با انواع غذا
بکشته شدی تا خلق بسیار بدین صورت تغذیه کردند مردم را اقربا تا بدید می شدند و هیچ پی پیر و غیره و تازی
از ان خانه چیزی خواست تا از شنبه تصور نخری کرد او را دکانت قوم خانه ازیم انکه احوال ظاهر کرد و خواستند که آن زن را در
خانه کشته و بکشد زن بکشت و حال بازگشت مردم درین حجت و وجودند در ان خانه رفتند و آن هر مدعی و زرش و بعضی از
ملاحظه بگرفتند و چندین بکشد در ان خانه و سر دایها و جامها با فساد بر از مردم کشته و بر او آویخته و بر دیوار چار میخ کرده و بعضی
نیم سبل فریاد از نهاد خلق بر آمد و ممکن از معلوم شد که در واقع و بواطنه طایفه ایستحق بر صورت که دست می یابند در قصد
مسلمانان هیچ دقیقه حمل نمیکند از اند و خود ادران اجری جزیل و ثوابی جمیل می پندارند و بر ناکردن و دست نیافتن عظیم
بر خود می شمارند حق سبحانه و تعالی اهل اسلام را از شر آن محاذیل نگاه دارد و القه اهل اصفهان آن مدعی و زرش با دیگر
متابعان بر سوای تمام بکشته و بر خویش جزر را بکشتا خست بر و در کور کرد و سلطان محمد انکس شیر کیر را بکشت حسن صلح
و مردمان قلعه الموت فرستاد تا یک قلعه را حصار آورد و کار بر ملاحظه و مردمان قلعه تنگ آورد اما برب وفات سلطان
با تمام نرسید در سینه خسانه وزیر غفر الملک بن نظام الملک بر دست فدای محمد کشته شد و برادرش منیار الملک احمد
راه وزارت یافت او با علاء الدوله ابو الهاسم خدای بد بود از سلطان پانصد هزار دینار تقبل کرد تا علاء الدوله الهاسم
را بدست او ببرد که حسابش کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله را خبر شد بر آه خانیق با صحنه ان رفت و پنهان از
سلطان را بدید و کثرت و کثرت حاکمان سلطان اسلام روانه دارد که فرزند رسول را بر دست خاچان میدهد و اگر نظر بر
زرت بند بکشد هزار دینار بدینا و ازین دفع فرامی و اشارت کن که بنده حساب او کند سلطان اجابت کرد
علاء الدوله بازگشت و در چهل روز آن وجه بجزرت سلطان فرستاد و آنکه قرضی کرد یا چیزی فروخت و با صند الملک

احمد بکافات بدی او نیکی کرد علاء الدوله در پهنه اش و خیمه در گذشت سلطان محمد بغزیای سند و ستان رفت
و جنگ سخت کرد و از تخته مند و پستان هندی که متر تان بود از مسک بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد و مندوان
از و برادر وارید عسکری می خریدند نزد وقت و گفت مردم باز گویند آذرت تراش و محبت فروش و آن بت را با من
آورد و بت خاری بر در پستان در نزد خود که خوابگاه سلطان است و امر و پیمان است سلطان محمد در رابع عشرین ذی
سنه احدی عرو خیمه در گذشت و با صفهان در آن مدرسه مدفون شد بوقت وفات این ایات انشا کرد **قطعه**
بزم تیغ جنگی و کز قلعه کشای جهان سخن شد چون سخن خاری بسی بلا گرفتیم بکاشا رت دست بی قلاع کثوم بیک نشود پای
چون که ناخن آورد و هیچ سود داشت بقای خدایت و ملک ملک خدای مدت پادشاهی سلطان محمد سیزده
سال و نیم و عمرش بی و هشت سال **سلطان** سپهر بن ملک شاه بن الباسل بن میکائیل بن سلجوق بعد برادران
برگیا رقی و محمد بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از ایشان چهار سال و چهار ماه سلطان جهان بود از حدود و خطای
و حق تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا ملک من در حوزه تصرف او بود و او در میان سلاطین اسلام همچنان بود که
بروید در میان اکاسره از فتوح بسیار و علو مرتبه و کام روی نوزده مصاف معتبر کرد در سده مظفر و منصور بود
مستتر شد خلیفه او سلطان معزالدین سپهر بن امیر انوشیروان لقب داد در اول پادشاهی مد سلطان بهرام شاه غزنوی
کرد و او را بیک رسانید و سر روز نزار دینار خراج بر و مقرر کرد و اندید بعد از وفات سلطان محمد بن ملک بوقاق آمد
برادر زادش محمد بن محمد بن ملک شاه با او حرب کرد و منزهم با او رفت و با پستغارش عم آمد سلطان سپهر و دل
خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک شام او را داد اما از مر ولایتی بعضی با تصرف دیوان خود گرفت تا دست او
ازین ولایت کوتاه نباشد چون محمد در گذشت برادرش طغرل بن محمد را نامزد کرد چون او نیز در گذشت برادر دیگرش مسعود
بن محمد قایم مقام شد چون او نیز متوفی شد ملک شاه بن محمد بر جای او نشست چون او مملوک شد برادرش محمد بن محمد پاد
شد و احوال ترکی علی حده خواهد آمد در سده شمس و خیمه و الدوله سلطان سپهر در گذشت و بعضی امر دست تناول
در از کرد سلطان سپهر ایشان را از سر او مالش و آدم چند را بکشت در سده اربع و عشرين و خیمه صاحب سمرقند مخالف سلطان
سپهر شد و خراج نمیداد سلطان بحرب او رفت و سمرقند محصور گردانید تا مردم بمحی رسیدند و از قحط و وبا پست تر افتادند
بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خوانند آمد بر پنهان پیش سلطان رفت او را مان داد و با خود بخراسان آورد

و ملا محمد را بر سر قند و الی کرد و اند پس از مدتی باز احمد بن سلیمان را حکومت داد در سده ثلثین و خیمه سلطان بهرام شاه
غزنوی مخالف سلطان کرد سلطان سپهر بغزین رفت و او را بعد از محاصره راه کرد و خیمه را به دست پس ازین میان او
و پنهان حرات رفت و عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک بر و مقرر داشت در سده خمس و ثلثین و خیمه بیک سپاه
خطای رفت لشکر مخالفت کرد و سلطان منزهم شد و ما و راه النهر از تصرف او بیرون رفت و در قبیله کفار آمد و از لشکر
سلطان خلقی پشمار گشته شد فرید الدین گابت درین حال گفت **رباعی** شاه زمان تو جانی ندارد است تیغ تو
چون حال زاده اکیس خواست که چشم بدی رسیدت آن هم ز قضا است کاکس که یک حال با ز دست خد است و رنگ
خانن زن سلطان سپهر و امیر ابو الفضل سیستانی و قاج و امثالهم درین جنگ اسیر شدند و شمار شدند او گشتگان در
حدود و کجند اسیران بعد از مدتی خلاص شدند و سلطان پوستاند سلطان را بر چه به عمر انداخته بود و قتل شد و این جنگ
در دشت قطران بود و بعد و د سمرقند در پنجا از معجزات حضرت رسول گفته است که از رسول مر ویت که دشت قطران
مر ویت از مر غزرا می بشت چون آن در ولایت گذشت مردم معنی این تحقیق معلوم نمیکردند تا چون این
مسلمانان آنجا رسیدند و معنی این صورت با اظهار رسید شکوه سلطان سپهر ازین شک در دل مردم کم شد و در پهنه
ثلاث و اربعین و خیمه سلطان سپهر بوقاق آمد برادر زادش مسعود بن محمد بکشت او پست درین حال سلطان
بهرام شاه غزنوی فتح نامه جنگ غزریان و خبر مرگ سام و سر سوری شهرزاد فور سلطان سپهر فرستاد و فرمود خاله
سر و دی در نیوی گفت **رباعی** آنها که بکشت قنای آوردند سر جلد عمر خویش طاق آوردند دور از سر تو
سام بر سام ببرد و بیک سر سوری بوقاق آوردند در سده اربع و عشرين و خیمه علی جری که سلطان او را از مر ویت
بر جرات هری و حاجی رسانید بود و سلطان خرج کرد و با علاء الدین حسن غوری متفق گشته بیک سلطان آمد بعد از
محاربه منزهم شدند و اسیر گشته علی جری را بکشت و علاء الدین حسن را مجبور کرد مردی ظریف و شیرین سخن بود و خاوه
نظم و تر و خنایان دلا ویز خود را بد دل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملک غوری داد و در سده ثمان و اربعین و
خیمه سلطان سپهر در دست غزان گرفتار شد و حال چنان بود که غزان عدد پشمار بودند و برایشان مرال میت و
چهار هزار کوه سفند مقرر بود که مملو سلطان رسانیدندی و محصل از قبل خان سالار رفتی مکر محصلی امر از آن قوم
خیمه گشت او را بکشتند و من بعد چیزی ندانند خاسالار از خود می بخت و از ترس سلطان بی یارست گشت البیر قاج
که والی بلخ بود بکشت آمد خاسالار ازین حال با او باز گشت و از و درین کاره و طلبید امیر قاج خراج ایشان را از آنان کرد پس بزرگ

و چنانکه آن قوم بسته و پیرا آنجا فرستاد و فرمان بزدند و نیز بر پسر پهل شکار بداران حد و پیران آمد چون غزان هر روز
را یکجا می یافتند جنگ کردند و مرد و را یکشدند و نیز بد ازین توهم رسول بخدمت سلطان فرستادند و استغفار کردند و
دینار خواستند و خون بهای پذیرفتند سلطان خواست که عذرا ایشان بپذیرد و جمعی امر مانع شدند و او را بالزام جنگ
ایشان بردند غزان زن و بچه در پیش داشتند و متضرع و زینهار خواستند و از سر خانه یکم نوره و یک اسب حرم
میدادند سلطان سر مرت داشت بر نقش سروی مانع شد جنگ در پوست دیگر امر اعلی رزم بر نقش در جنگ
سستی کردند سلطان با سپاه منظم شد و خلقی بیاد و در راه سنجاب هلاک شدند شخصی از حواشی سلطان نامش بود
بن یوسف که بشکل مشابه سلطان بود و در دست غزان اسیر شد غزان بداشتند که سلطنت پیش زمین
بوس کردند و او را بر تخت نشاندند چندانکه او می گفت سلطان غنیمت سمیع غنیمت غنیمت تا یکی او را بشناخت و
تصدیق قول او کرد و گفت مطیع زاده سلطنت او را از بانی آورد در کردن انگذند و پاداه از خیل خود پیران
کردند و در عقب سلطان بر و رفتند چشم سلطان که منظم شده با هم نیامده بود و بعد و دی چند که در حضرت
سلطان بودند بگریختند سلطان اسیر شد غزان او را زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند و از خود کار داران
فرود داشتند و سر به خواستند کردند تا بختی که مناسیر نوشتندی و بالزام از سلطان نشانی ستند و بی قریب چهار
سال سلطان در میان ایشان بود و درین مدت از هم نگرفتند ترکان خاقان در دست ایشان نماندند و پسر اسیران را
غزان درین مدت در جهان خرابی بسیار کردند و اموال و دماء و فرج مسلمانان بر خود ببلع داشتند و در میان
سج مواضع نماندند که از ظلم ایشان نزارب نشد علماء و اکابر و مشایخ جان در زیر شکنجه مطالبات هلاک کردند و از جمله
امام عالم کامل استاد علماء زمان شیخ الشیخ جان محمد بن یحیی که در حق او کتبه ایست **قطع**
در وقت محمد مرسل نه داشت کسی فاضله از محمدی فهای خاک آن گاه که غزان فدای تنگ وین کرد و در قتل
وین را فدای خاک بشکند خاک بکشند چون در اوایل پسته احدی و خمیس و خنامه ترکان خاقان در گذشت
سلطان پیغمبر پیر کرد و امیر الیاس فزرا که موکل او بود بفرست و بر پسر پهل شکار بداران رفت امیر احمد قاج صاحب
فره گشتی ترقیب داده بر کنار آب مشط بود سلطان خود را در گشتی انداخت و در رمضان سنه احدی و خمیس و خنامه
لشکر جمع کرد و بهد امیر احمد قاج و موبدانیه و دیگر غلامان خاص بفرست و ایشان در راه مردمان نمودند سلطان با
هم و رسانیدند اما چون سلطان از عمر بخرمیده بود و دولت سیری شده و ولایت خواب گشته اند و بر سلطان ستونی شد و بر

سلطنت کرد در سادس عشرین رجب الاول سنه اثنی و خمیس و خنامه در گذشت و در خال عمر داشت بعد از و خواهر زادش
محمد خان بن محمد خان از نسل نغرخان پادشاهی دادند پنج سال و نیم حکم کرد موبدانیه در رمضان سنه سبع و خمیس و خنامه
بر و خروج کرد و او را گرفت و میل کشید بعد از یک سال در گذشت پادشاهی خسروان بعضی موبدانیه و بعضی بخوار شاه و
غزایان رسید **سلطان** محمود بن ملک شاه بن البدر سلطان بن جفریک بن میکایل بن سلجوق بعد از پدر در عراق پادشاهی
نشد و بعد از آنکه با هم جنگ کرد و ببلع انجامید شش نیک عراق و آذربایجان و بنداد و دیار بکر و فارس و آران
و اردن و کرجهان بر و مسلم داشت و پسر شد خلیفه او را سلطان مغیث الدین محمود بن امیر المومنین لقب داد
و به و دختر داد سلطان پیغمبر بود و از مرکب پیری آورد و برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خنامه بظاهر محمدان
با او مصاف کردند و منظم بکرکان رفتند و منظم خرابی آمد تا نیک بکر و انقشت بن توران از قزوین بر و پیوستند
و با سلطان محمد جنگ کردند بکران سلطان و منظم بود و رفتند سلطان محمود مسیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد و با
زمان انبی داشت و بدین سبب خادمان او بدیده امر رسیدند میان او و پسر شد خلیفه و جستی بدید گشت بغداد
بعد از محاصره شد و صلح کردند سلطان محمود و بر احوال حساب ملک مطلع بودی و مملکت او قطعی داشت و دراز دم
شوال سنه خمس و عشرین و خنامه در گذشت هفت و هفت سال عمر داشت و وزیرش قوام الدین بن ناصر الدین
علی بکینی قواهد سلطنت میدهد داشت و اسم پادشاهی بر پسرش داود داشت اما بجای نرسید و سلطان سحر
برادرش سلطان محمود و طغرل بن محمد را سلطنت نصیب کرد **سلطان** طغرل بن محمد بن ملک شاه بن البدر سلطان
جفریک بن میکایل بن سلجوق بعد از برادرش با شارت عم سلطنت این ملک رسید پسر شد خلیفه او را سلطان درک الدین
طغرل بن امیر المومنین لقب داد و میان او و برادرش مسعود بن محمد محاربات رفت طغرل و نریت نمی بود و او
برین سبب وزیر قوام الدین بن ناصر الدین علی بکینی را بکشت و در سنه سال و دو ماه پادشاهی کرد و در محمدان
در محرم سنه تسع و عشرین و خنامه فرمان یافت هفت و پنج سال عمر داشت **سلطان** مسعود بن محمد بن ملک شاه
بن البدر سلطان بن جفریک بن میکایل بن سلجوق چون طغرل بعد از آن در گذشت از کان دولت بعضی بنواد
فرستادند و مسعود را دعوت کردند و بعضی با او با بجان داد و بن محمود بن محمد را خواندند اما سلطان مسعود بیاد دست
نمود و پیش از آنکه بپایان رسید ملک بر و قرار گرفت جهت دفع فتنه داودی و تا نیک تر است که در مملکت دولت بود و طرف

که ساسی جان ملکی و بنیادی به آن استواری هیچ از پای دراید تا که سلیمان از غایت تنگ از ایران متوهم شد و یک بول
خوردند و سلطان محمدی زحمتی بهمان آمد سلطنت برقرار گرفت سلیمان در آنکه باز در آن افتاد از آنجا با صنان
رفت کاری شوالیست کرد پناه بخلیفه برد خلیفه او را ملک المستخیر لقب کرد و برگ و ساز داد و سلطنت نامزد کرد و پناه بانابک
الید کرد و از در خیمه او باز رفت اتابک ناچار او را در کرد و بجنگ سلطان محمد آمدند سلطان محمد با ایماج والی ری و موافق
کرد و باز و از قشود اقلش و صناد و سپاهی کران بجنگ ایشان آورد و بجنگ رارس معاف کردند سلطان محمد مطر شد
سلیمان نیز بکینت و بموصل رفت اتابک الید که بمطاعت درآمد و پس خود پهلوان را که بانابک محمد معروف شد و او در خدمت
سلطان براق فرستاد در خراسان سلطان سبزو در گذشت و سلطنت رازک و بوی نامه خراسان از تصرف سلجوقیان بدست
در او افرسنه ثلث و خیمه و خیمه سلطان محمد با زین الدین علی کوچک سپهدار موصل بالشکوفراوان بجنگ میاد رفت و
کار به خلیفه شک شد تا که خبر رسید که اتابک الید که با ملک بن محمود بر سر آمدان رسیدند سلطان محمد عزم مراجعت کرد
لشکر از شرط در گذشتن تعجل نمودند بعد از این خبر شدند غوغا بر خانه سلطان رسید سلطان ناچار بگریخت و یک فرسنگی
بعد از زول کرد تا به و اقبال بر و رسید لشکر بعد از چندان مریدی نه اشقت که یک فرسنگ در عقب بر و نزدین الدین
علی کوچک مریدی نمود تا به و اقبال بجوان سلطان رسانید چون سلطان نزدیک آمدان رسید اتابک الید که باز گشت
و ملک بن مجرستان رفت سلطان بخلیفه بنجام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست چون نزدیک آمدان
رسید سلطان اگر چه بخور بود استقبال کرد اما بسبب رنجوری بد و زردی و در ذی حجه سنه اربع و خیمه و خیمه در گذشت
سال پادشاهی کرد **سلطان سلیمان** بن محمد بن ملک بن اب اسلم بن جریم بن سکا بن سلجوقی بمو قزو
باز و که نزد کریم امر او را از موصل باور زد و پادشاهی دادند و او بسبب رضای اتابک الید که از اسلم بن طغرل
را ولی عهد کرد امر او موافق باز و و ایماج والی ری و دیگران بر و متوهم شدند و صوار اسلم بن طغرل و اتابک الید که
استند عاگرد ایشان در آخر رمضان سنه خمس و خیمه و خیمه رسیدند سلیمان شاه بعد از حکومت شش ماهه معزول و مجبور
گشت و در آن حبس در سنه خمس و خیمه و خیمه در گذشت پیش برادرش مسعود بهمان رفتی کردند او را از دار الخلافه سلطان
میرالدین برهان امیر المومنین لقب فرمود **سلطان اسلم** بن طغرل بن محمد بن ملک بن اب اسلم بن جریم بن
سکا بن سلجوقی بعد از عمر پادشاه شد و دختر خلیفه کرمان خاتون را در عقد نکاح آورد و اتابک الید که که شوهر مادرش بود و بر

ملک او گشت از دار الخلافه او را سلطان رکن الدین قسیم امیر المومنین لقب دادند عزالدین چهار والی اصفهان و
ایماج والی ری و محمد بن سلجوق شاه میل کردند و بجنگ اسلم آمدند نیز یک قلعه قزوین در ولایت گره رود جنگ
سخت کردند سلطان اسلم منظر شد و ایشان بگریختند و از طرف اران ملک انجاز قصد دیار اسلام کرد سلطان اسلم
و اتابک الید که بجزب آوردند در حد و قلعه کال جنگ کردند و منظر شدند انجازهان منظم گشتند و اسیر بسیار بردند
مسلمانان آمدند مرکز مسلمانان را با انجازهان چنین جنگی پیش زفته بود و چنین غنیمت نیافتند ازین حرب ولایت قبال
در تصرف اسلام آمد بعد ازین خبر رسید که ملاحه مجدد قزوین قلاع ساخته و می سازند و اهل قزوین از ایشان منزع آمد
سلطان بجنگ ایشان رفت و در آنکه تی چهار قلعه از ملاحه بستند یکی از آن جمله قلعه قاهره که سلطان مسعود
از فتح آن عاجز شده و آنرا اسلا گشت نام کرد از قزوین با صنان رفت اتابک زکی سلغری آنجا بخدمت سلطان آمد
توازش یافت سلطان ملک فارس بر و مقرر داشت امیر ایماج والی ری پند بخوار شاه برد و در سنه احدی و ستم و ستم
لشکری از خوارزم از پیش سلطان شاه برد و او آمدند در ولایت قزوین و اهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده بردند سلطان
از اسلم و اتابک الید که بجنگ آوردند و باز در آن کریمت باز در سنه ثلث و ستم و خیمه باری آمد اسلم برادر
جود اتابک نضره الدین پهلوان محمد الید که را بجنگ او فرستاد و ایماج مطر شد و تا نزد قان از عقب پناه اتابک الید
بجنگ او روان شد بر زوری از مصالحه سخن گفت شبیکه که طاقت خواست شد ایماج را گشته با فست و غلامی چند از آن
کو خیمه ملک ری سلم شد و بانابک محمد داد و او دختر ایماج قبیله خاتون رازن کرد و از و ایماج قلع بزداد و پسند حاکم
مراغه مخالفت سلطان کرد و اندیشه جنگ کرد اتابک محمد بکم سلطان رفت و او را قهر کرد مراغه برادران او علاء الدین
کریم و رکن الدین اقطاع متوهم شدند در سنه ثمان و ستم و خیمه والد سلطان اسلم در گذشت و اتابک الید که
بعد از و بانی نامه قاضی رکن الدین غنی در غنیمت گفت **رباعی** ددا که زمانه را کو خوا برفت و اندر پی او جو
شمس الدین شاه برفت در گردش چرخ کس نه دست نشان در چند قرون آنچه دین ما برفت در سنه تسع و ستم
و خیمه ملک انجاز دیگر باره قصد بلاد اسلام کرد سلطان اسلم برادران مادرش اتابک محمد و قزل اسلم ابن الید که
بجنگ او رفت سلطان رنجور شد جنگی یک پیش زفته از هم باز گشتند سلطان بهمان آمد و پستی فاطمه بنت علاء الدین را
در نکاح آورد و باز در روز با او بود در شصت جمادی الآخر سنه احدی و ستم و خیمه در گذشت باز در سال و شصت ماه

رخ نامداران ماکت زده من آن کرزیرنگ برداشتم سپه را با نجاتی بگذاشتم خوشی فرودشیدم از پشت زین
که چون آسبانش برایشان زمین و نیک داشت که در آسیای سپهر آسبان قزلبک فادانه عمر او آس میکند چون دولت از
روی برداشت بر روی نیک شوانت داشت از سرستی کرزی بر دست اسب خود ز اسب بر روی در آمد سلطان از و پشاد
ایناج قلع در رسید سلطان کنت ای جهان بهلوان من سلطانم زینارده ایناچ قلع کنت بوقت مردن بزرگی مطلب ازین مشغله
مقصود قتل کنت و حرب بر زمین اش زد و کشت کش خوارز شاه در حال در رسید سرش جدا کردند و بخلیفه فرستادند و شش دری
بردار کردند درین محلی کنت را **ربیع** امر و ز شاهی جهان دل نیکیت منسوب به سپنج سر زمان از نیکیت دی از سر
نیکیت یک کر بود امر و ز سر تا بهشت فرستاد کنت کش خان با ندیم سلطان طفول کنت مردی سلطان عین بود که پای یک حلقه
نداشت نه یک **نظم** زمانان فزون بود پرن بزور هر چه کرد و جو بخت مورد دولت سلاطین سلجوقی در آن
سپهری شد و این ملک با تصرف خوارز شاهیان آمد آتابکان که سلجوقیان را مخالفت کردند هر یک بملای متلاشند و هم آنجا که
و نیت جسته کنت دیدند و از بد زنهاری که با و لی التهم خود کردند و مار از و ز کار هر یک بر آمد حتی سجانه و تعالی بکس را بگوان
نعت کر شایر کند از آتابکان که مخالفت سلاجقه کردند آتابک غفر الدین ابوبکر بن محمد بن بلذکر بود بعد از قتل اوسلان پست
پادشاهی اران و آذربایجان کرد در سنه سبع و ستاده در گذشت برادرش مظفر الدین از یک بر جای او پادشاه شد و پانزده سال حکم
در سنه اثنی و عشرین و ستاده چون سلطان مغربی خوارز شاه بر ملک آمد با بجان مسوئی شد و از غنمه در قلعه النقی متولج در گذشت پسرش
خاموش و غلامش قزاجه دی که قری کرد و بجای رسید ملک در تصرف خوارز شاه آمد **شعبه دوم** از سلاجقه کرمان
اولان قادر بن جزوبک بن یکان بن سلجوق در سنه ثلث و شصت و اندوهام حاکم کرمان کنت می و دو سال حکومت آنجا کرد در سنه
حسن و خیر و اربعمه شیر ازین پست و دست و پا له از ان کوتاه کرد و برادرش اب اسلان حامی کنت و باز بمطاعت در آمد
در سنه حسن و شصت و اربعمه در جنگ سلطان ملک شاه بن اب اسلان اسیر شد و بزمان او ستم کشت سلطان ملک کرمان سلطان
بن قادر و داود و داود و داود سال پادشاهی کرد در سنه ست و سببین و اربعمه مانند بعد از و برادرش قزاق شاه و نیزه سال نیم
سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین و اربعمه مانند پس از و پسرش ایرانشاه پنج سال حکومت کرد چون میل او با حاکمانان بدادی
کرد در سنه اربع و تسع و اربعمه بر و خروج کردند و او را بکشد حرا و او اسلافش بن کرانشاه بن قادر و از نیم او خود را پیش
کنتی پنهان کرد بود او را پادشاهی دادند چهل و دو سال پادشاهی کرد و آیین عدل و داد گستر در سنه ست و ثلاثین و خستاد و در گذشت

در سنه

بعد از و پسرش محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستین و خستاد در گذشت بعد از و پسرش اب اسلان شاه و پسرش و
نورانشاه تا شصت سال با بعد کر محاربات کردند و بهر چند کاهی کی حاکم کنتی و ملک کرمان در ان حروب خرابی یافت بعد از این
محمد شاه بن پسر شاه بن طغرل شاه بن محمد بن اسلان شاه بن کرانشاه بن قادر شاه پادشاه شد مبارک شاه و بعضی خوشان
او مخالفت کردند او بنام سلطان اسلان طغرل آورد سلطان اسلان او را بکشد و کرد مبارک شاه از جنگ بغور کر نجات
ملک کرمان بر محمد شاه قرار گرفت تا ملک دنیا را از قوم غزان در سنه ثلث و ثمانین و خستاد حکومت کرمان از تخمه قلو ریای
بر **شعبه سیم** از سلاجقه بروم چون قتلش بن اسرانیل در جنگ اب اسلان کشته شد سلطان خوا
که تخمه او را تمامت مقود کردند و وزیر نظام الملک مانع شد و سعی نمود تا نام شهزادگی از ایشان بکنند ایشان را بر ابراهیم
بولایت شام فرستاد چون صاحب انطاکیه که کافر بود و خراج کذا از سلجوقیان بکشد رفت سلیمان بن قتلش فرصت نیت شد
در غیبت او بر انطاکیه پستولی شد از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی ماک حلب و محصل خراج انطاکیه بود از سلیمان خراج انطاکیه
طلبید او کنت چون این ملک در اسلام آمد خراج نباید خواست شرف الدوله علی لشکر بجنگ او کشید نظر سلیمان را بود و او کشته شد و سلیمان
شاه بر حلب نیز حاکم کنت احوال سلطان ملک شاه عرض داشت پیش از آنکه جواب او رسید کج الدوله قتلش بن اب اسلان بجنگ او
رفت و امراء او را بر نیت تا پیش ترش رفتند سلیمان از خوف و ذاب کمال خود را بکشد کرد چون برید او بجهت سلطان رسید
سلطان را استخلاص انطاکیه از موافق آمد حکومت انطاکیه و حلب بر و مقور داشت رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید
به رکاب باز گشت و حال عرض داشت سلطان بدین حرکت از برادر بر بچند و بنام داود بن سلیمان حکم ناخته شد و داود مقصدی آن
شغل کنت چون از میان قس قیصر قصد توقعات ولایات الماسیه و کسار و دیگر بلاد داشت از حکام ولایت اسلام که در حوالی او
بودند مد طلبید و با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند قیصر منزم شد و داود در قیصر بر تخت قیصر در سنه ثمانین و اربعمه نشست
و مدت پست ل حکم کرد و ستاده در گذشت برادرش قلیچ اسلان بن سلیمان پادشاه شد و مدت چهل سال در سلطنت ماند و بعد
و داد گستر و نام او بخت شد در آخر عمر او سلطان مسعود در عراق حاکم بود و خلفا از ولایات داشتند قلیچ اسلان از نوید سلطنت
عراق دادند او پسرش مسعود شاه را در روم قائم مقام گذاشت و آنگاه بغداد کرد چون باب جانور رسید تا یک جاوی که
مغظم ارکان دولت مسعودی بود امراء قلیچ اسلان را و عدو قیصر فرستاد و ایشان را بر قلیچ اسلان دشمن گردانید تا او را در
جانور فرقی کردند و در سنه اربعین و خستاد و در شهر شام قاتلین مدفون شد پسرش مسعود شاه پادشاه شد و در سنه ست و ثلاثین و خستاد و در گذشت

در سنه ثمان و شصین و هشتاد و یک که گذشت پسرش عزالدین قلیچ ارسلان پادشاهی نشست و میت سال حکم کرد و او را در پسر بود
رکن الدین سلیمان و ناصر الدین برکیارق و قطب الدین ککشا و نور الدین محمد و مغیر الدین قیصر شاه و مجی الدین برلم شاه
و غیاث الدین ملزل و غیاث الدین کبیر و غیاث الدین قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندان منیف شده بودند
طبع در کلماتشان کرد و میسوس و قیصر بگرفت و شهر اقصا بناخت و ذوالنون دانشمندی با انابک نور الدین پادشاه شام التجار داد و
نور الدین قلیچ را با لشکر خود آورد و میسوس و قیصر باز شد و انابک نور الدین در حیات بود عبدالمسیح آنجا بود و قلیچ را
در آن ولایت دست نه چون انابک نور الدین و ذوالنون دانشمندی باندک زمانی در گذشتند قلیچ ارسلان بازان ولایت
تصرف آورد و امراء دانشمندی را بفرستاد تا اسمعیل بن ذوالنون را بکشد و آن ملک تمام قلیچ ارسلان افتاد و
فرستاد ملک و اقلیم یافت و ولایت بر پسران خود بخش کرد و غیاث الدین کبیر و انابک که از منتهی بود و بی چند خود گردانید و در سنه
ثمان و سبعین و هشتاد و یک که گذشت غیاث الدین کبیر و در قونییه بر جای پدید نشد براند و پسرش رکن الدین سلیمان با او در شاخت
و از برادران هم که با او موافقت نمود ملک که بر داده بود و بدو مقور داشت و هر که مخالفت کرد او را نیست گردانید و با
لشکر بسیار قونییه رفت و آنرا حصار داد چون اهل قونییه را با غیاث الدین کبیر و خوش بود مدتی در کار حصار رفت
بعد از آن صلح کردند بر آنکه سلطنت رکن الدین سلیمان را بود و غیاث الدین کبیر و را امان باشد تا با اتباع باقیست آن
رود و مدتی برین صورت بود اما چون کبیر و از برادر متوم بود با ستول گریخت و درین حال در عراق سلاطین
سلجوقی را فساد بود و ملک بخوارزمیان رسیده کار سلطنت رکن الدین سلیمان در روم قوی شد و از دار الخلافه او را
السلطان القاهر لقب دادند و او در آن روزم بگرفت و برادر زاده داد از آنجا آسنگ آنجا و در جستان کرد اما
چون شرایط احتیاط نامری داشت شکست بر و افتاد و روم رفت خواست که با شعام و در زمان نیافت در سنه اثنی و
بستامه بخوارزم رفت چون پست پست و چهار سال حکم کرده بود پسرش عزالدین قلیچ ارسلان را بر چید که بر حد طغیانی
بود و در تحت سلطنت نشاند و کمال اسم سلطنت داشت و جهت کوفی اوفیان امر اخلاف افتاد انابک بر نقش پادشاه
طلب غیاث الدین کبیر و فرستاد تا از دیار فرنگ با آند عزالدین قلیچ ارسلان را طاعت معاومت او نبود قونییه بر و
که گذشت سلطنت غیاث الدین کبیر و قرار گرفت شش سال حکم کرد و عزالدین قلیچ ارسلان را دست آورد و قلیچ فرستاد و
هم آنجا فرمان یافت کبیر و چندی از بلاد قرمان در تصرف آورد و قلاع بسیار فتح کرد و مجد و ولادیه با سکوس رفت

و در جنگ کتایر شهید شد در سنه تسع و پستمانه پسرش عزالدین کیکاوس سلطنت نشست و بعد از کیکال برنج مل نماند
برادرش علاء الدین کیتباد سلطنت رسید مدت پست و شش سال پادشاهی کرد او نامدارترین آن خاندان بود و
سلطنتی پسند کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بدست او گرفتار شد و در قلعه سوار مجی
گشت و هم آنجا فرمان یافت میان علاء الدین کیتباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت و قلیچ سلطان علاء
را بود بعد از آن پسرش علاء الدین کبیر و او را بنادانی زد و داد و در آن در گذشت در سنه ست و شصین و هشتاد و یک که گذشت
پسرش غیاث الدین کبیر و تعلق گرفت و مدت شش سال حکم کرد از لشکر مغول سپاهی کران در صحبت امیر باجو
بجنگ او رفتند امراء روم بنوبت با ایشان جنگ میکردند و منزیم می شدند چون تمامت سپاه روم از لشکر مغول
گریزان شدند سلطان نیز خیمه و خرگاه و سر پرده بجای مانده منزیم گشت و لشکر مغول بر روم دست یافتند سلطان
غیاث الدین کبیر و در سنه اربع و دویست و پستمانه فرمان یافت بعد از و پسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت
مدتی ملک معین الدین بر دایه کاشی بود سلطان برادر خود علاء الدین کیتباد را بحضرت قان فرستاد و او را مهلت
ساخته برادر مراجعت نمود چون مجد و روم رسید رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر بر و تفوق جوید او را در
راه زمر داد و بکشد کرد برادر دیگرش کیکاوس از و متوم شد بگریخت و بفرم رفت لشکر بر کای خان او را بجزرت
بردند و بکشم فرمان سلطنت روم بدو منقض شد و او عازم روم گشت اما در راه فرمان یافت سلطان رکن الدین
سلیمان در سنه اربع و ستین و پستمانه بزمان ابغا خان پاسار سید بعد از و کبیر و نامزد سلطنت شد و در حد طغیانی
بود از دیوان مغول خواجه معین الدین را بر و اندک نیکم تمام دادند و او را در کجای آورد و مدت مجده
سال سلطنت بر کبیر و قرار گرفت و در سنه اثنی و ثمانین و ستامه در آنجا پیمان بزمان احمد خان جت آنکه با شتران خویشی
داشت پاسار سید بعد از و غیاث الدین سعید بن کیکاوس که از قوم آمده بود بزمان از قون خان نامزد سلطنت
شد احوال روم در عهد او در اضطراب بود و اولاد منشاه و طغیانش بر ساحل انطاکیه و علائیه و ولادیه متقلب گشت
شدند و پسر اشرف و ولایت انشهر و آب گرم تا ولایت کول و پسر قراخان و ولایت ار میاک که متعلق سلسله است از تصرف
مغول بیرون بر و جهت دفع ایشان شتران کان کینا تو و سولا کو را بر و فرستادند و وزارت بفرزاد نام مرحوم سعید
فرز الدین محمد مستوفی منقض گشت و بچند تهر بعضی را از آن جماعت بمطاعت در آوردند و چندی را بزم نیک آزار

دار از نهاد خاک بر آورد و ملک روم را محصور و محاکم گردانید چون بقصد سعد و له وجود که وزیر ارغون بود بر وجه نهاد
رسید وزارت دوم که بجای مشهورت بر عزم شهید خردلین احمد لاکوشی تیریزی حواله رفت چون حاصل ملک روم بخرج
شاه زادگان و لشکری که آنجا بود و قانیک و خواجسته خردلین احمد تمیز کرد و املاک دیوان باریاب دیوان خوشتر
گرفت تا بیشتر روم ملک شد و باریاب نموداری آن واجب گشت و برین تمیز شایسته آن ملک معور ماند چه اگر بر گشت دیوان بی
بودی چون حکام را اعتماد دوام عمل نبودی در کار عمارت عمل بودندی و باندک نانی تمام ولایت خراب شدی چه مشاهده میرو
که هر موضع که دیوان یا وقف تعلق دارد در بادانی به آنچه باریاب منسوبت نسبت ندارد چون در سنه سبع و تسعم و ستانه
غیاث الدین سعید نازد برادرزاده او کینباد بن فرامرز حکم بر لایع غازان خان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غزان خان
یاغی شد و لشکر فرستاد و او را گرفت تمام سلطنت روم از سلجوقیان پشاد جمعی از ایشان در سواحل بحر و احوال منور و
فصل منعم از باب چهارم در ذکر پادشاهان خوارزم میان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و تسعم
و اربعه تا شوال سنه ثمان و عشرین و پستاه مدوسی و شش سال ایشان نوشکین غریبه است و او غلام یکا گن که ملوک
سلطان ملک شاه سلجوقی بود نوشکین یکی نژاد بود سلطان ملک شاه بعد از یکا گن جای او نوشکین داد و چون در آن وقت
خوارزم در وجه ششانه بود و او طشت دار شکلی خوارزم به تعلق گرفت و او تا آخر عمر ششانه خوارزم بود پسرش محمد بن
نوشکین در زمان برگیارق کوفات کرد با شارت سخن ملک شاه حکم و والی خوارزم گشت و بخوارزم شاه منسوب شد و قتل
لقب یافت در سنه تسعم و اربعه در خدمت گاری و حق گذاری با لغات نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی مدت بی سال
خوارزم شاه بود و در سنه احدی و عشرین و ششاه در گذشت **سلطان** اتیمور محمد بن نوشکین بعد از پدر بر زمان سلطان سنجور
خوارزمشاهی یافت در حضرت سنجور ملازم بود و از ارکان دولت پیکر امر تبه او نبود دیگران بران رشک بردند و سلطان او را
بر عزم ستون گردانیدند از تیر بجایزت سلطان بخوارزم رفت و بعد از مدتی مصیان نمود سلطان سنجور بمیان رفت و خوارزم
باز گذشت سلطان برادرزاده خود سلیمان بن محمد را حکومت خوارزم داد و با خراسان مرصحت کرد و تیر معاودت نمود سلیمان
خوارزم به و باز گذشت و پیش هم رفت اتیمور خوارزم تمکن شد و خود پادشاه نام کرد در سنه خمس و ثمان و پستاه
سلجوقیان از خلیفه و سکه پنداخت رشید الدین و طوطا شاعر در خدمتش ملازم بودی بهمنیت پادشاهی و انجام دولت
سلاجقه قصیده گفت مطلعش این بود **پیت** ملک اتیمور تخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او برآمد سلطان

سنجور ازین سخن از طوطا برنخند و عازم جنگ اتیمور شد و خوارزم محصور کرد اتیمور با او در صلح زد سلطان سنجور کرم فرمود
و عذر او پذیرفت و با خراسان مراجعت نمود اتیمور همان بکشت و فرمان سلطان خار داشت سلطان دیگر باره عزم بیکارزد
کرد اتیمور ترسید و این قلمه اشاکرد **پیت** مرا با ملک طاقت جنگ نیست • صلح و بیم نیز آنگشت • ملک شهر یار است
و صاحب قران • نریت شدن ز و مرا ننگ نیست • اگر باد پایست خنک ملک • کیت مرا پای می نم ملک نیست •
بخوارزم آید بستن دوم • خدای جبار ارجان شک نیست • سلطان بجواب ادیب صابر را پیرا و پناه
شامانه داد اتیمور را نکوش کرد که در حالت خوف صلح جستن و در وقت امن از عهد برکشش صفت باد ساری باشد
نه سیرت شهر یاری سر چند مر از دشمنی او خوف نیست اما چون در میان مسلمانان ناخیزی شوند از خدای تعالی میترسم
اگر اتیمور خود را علف و دوزخ سازد او را بهتر باشد اتیمور را جوابی بفرستاد از زنه ایان خوارزم دوم در این نیت برسم
خدای و ایشان را بقصد سلطان فرستاد ادیب صابر ازین آگاه شد و سلطان را آگاه کرد تا ایشان را یکوقت و سیات فرمود
برین کین اتیمور ادیب صابر را در سجده اذاحت سلطان سنجور در سنه اثنی و تسعم بجنگ رفت و نزار اسف محصور کرد حکیم
انوری در خدمت سلطان سنجور بود این دو بیت بر تیری نوشت و در نزار اسف افکند **رباعی** ای شاه جهان ملک
جهان حسب تراست • در دولت و اقبال شکی کس تراست • امروز یک مملکت نزار اسف بگیر • فردا خوارزم و صد راه
اسب تراست • رشید و طوطا بجواب این بیت بر تیر نوشت و بیرون انداخت **رباعی** کردشمنت ای شاه
بودستم کرد • یک خورخر نزار اسف خواهد برد • سلطان سنجور از طوطا برنخند و گفت اگر در دست افتد منت عشق
ازم جدا کنم و سعی نمود تا نزار اسف سنجور را تیر بجست و طوطا هر که از ارکان دولت سنجوری و سلیت جت یارند
سخن او با سلطان گفتن تا ندیدی در وقت طوبت سلطان ترا گشت ای خداوند و طوطا هر یکی کو جکست منت عشقش
خدا نمی توان کردن اجازت باشد که او را دوباره کنیم سلطان بنخندید و خوشش به و بخشید و آتشک خوارزم کرد تا
و شایخ خوارزم بشاعت بیرون آمدند و تضرع نمودند و اتیمور بندگی در آمد و امان طلبید سلطان شفاعت قبول کرد
و اتیمور را امان داد و بجندت سلطان آمد و از پشت باره سلطان را نازید و باز گشت سلطان را مر چند موافق نیامد اما
سادات و شایخ بکرد و آن ملک بر و مورد داشت و باز گشت اتیمور در ملک تمکن شد چند و سنان نیز سنجور کرد و از کور خان فرای
در حجت بود با او سنجور کرد که هر سال بی نزار دینار و عید و خراج لشکر او بر سبیل ختم به به و نزار نمره بود و میداد چون سلطان در دست
فران

که فرستاد ارکان دولت بخوبی از آن سرحد طلبیدند آن سرحد را که ایران طبع کرد و برفت اما چون سلطان خلاص شد بود آن
اندیشه بجای نرسید چون پست و نه سال پادشاهی کرد از آن جمله شانزده سال با استقلال در تاج جادای آخوندی و خن
و خنامه در گذشت بوقت آنکه فرستاد بر داشتند و طوطا این دو بیت بر خواند **رباعی** شاهانک از بیست و یازده
پیش تو طبع بندگی می در زیر **صاحب نظری** بگاست نادر کرد تا آن همه مملکت بدین می آرد **خوارزمشاه** اهل ارسلان
بن الیز بن محمد بن خوشکین بعد از آنکه آنک از ملک و جمعی امرای خود استند که سلیمان بن ابی زبیر پادشاهی نداشتند و خود
اهل ارسلان بنی بنیاد پادشاهی نداشتند آنک از ملک و جمعی امرای خود استند که سلیمان بن ابی زبیر پادشاهی نداشتند و خود
سلجوقی مانند و کار خراسان بر آشوب شد اهل ارسلان بعضی خراسان را و ماوراء النهر را در ضبط آورد پس ازین میان خان سمرقند
و قیرقان خصومت شد خان سمرقند سمرقند را از آنک از ملک و جمعی امرای خود استند که سلیمان بن ابی زبیر پادشاهی نداشتند و خود
کرد و بصلی که میان قیرقان و سمرقند افتاد بازگشت و بکین محسود خان خوارزمزاده سلطان بنی بنیاد پادشاهی نداشتند و خود
رفت بعد از محاصره و محاربه بصلح بازگشت چون هفت سال پادشاهی کرد در تحفه فرستادن بر اخای مهمل شد از قراخانی لشکر
بجنگ آمد و او نیز لشکر را بر فرستاد و در عقب روانه شد و بر بخوبی بازگشت لشکرش بعد از محاربه منهنم بازگشتند و در تاج
عشر رجب سنه ثمان و خیز و خمد در گذشت **خوارزمشاه** سلطان شاه بن اهل ارسلان بن ابی زبیر بن محمد بن خوشکین بجکم
وصیت پدر پادشاهی بدو دادند چون او کوک بود مادرش ملکه ترکان او شد گش خان که برادر همت بود
با آن در ساخت برادر بمقام کرد و منصب میراث از سلطنت طلبید سلطان شاه لطیف طبع بود این دو بیت بجواب فرستاد
رباعی هر که که بمنت عزم من بوی کند دشمن ز نیت تیغ من بوی کند اینجا بر سول و نام بر نیاید کار
شیر و دوی کار بگوید کند **گش خان** پسر ی ملک شاه نام لطیف طبع بود این دو بیت را بجواب فرستاد **رباعی**
صد کج ترا خبر از آن مارا کاشانه ترا مرکب و میدان مارا خواهی که خضرت از میان بر خیزد خوارزم ترانک سلیمان مارا
سلطان شاه این دو بیت باز بجواب فرستاد **رباعی** ای جان هم این هم زه سودا گیر وین قصه در ثمانه در با کرد
تا قصه شمشیر که خون پالاید تا دولت و اقبال که بالا گیرد چون به پیام و نام کار بر نیاید مجادله انجامید و نامدت
سال با سحر که جنگ کردند و ظفر و نریت می بود گش خان بدختر کوخان و اخای و صلیت جت و خراج بر رفت و لشکر
شد و بجنگ برادر آمد در سنه ثمان و ستین و خنامه مظفر شد و خوارزمشاهی بدو بازگشت سلطان شاه در خراسان بر بعضی ولایات

بغلب حاکم شد پست و یکسال دیگر نریت میان او و برادرش گش خان درین مدت محاربات رفت ظفر و
نریت می بود حایت صلح کردند سلطان شاه و بر صلح رمضان سنه تسع و ثمان و خنامه در گذشت کار بجکی با گش خان
خوارزمشاه گش بن اهل ارسلان بن ابی زبیر بن محمد بن خوشکین بعد از آنکه از آنهم برادر در ثمانی عمر رجب الاخر سنه ثمان
ستین و خنامه پادشاهی شد و طوطا در سببش گفت **رباعی** حقیقت و رقی زمانه از ظلم شست بدل
پدرت بگشتم که در دست ای بر تو قباي سلطنت آمد چست **مان** تا چه کنی که نوبت دولت تست **چون** سلطان
از جنگ او بگریخت پناه بفرستاد الله بخوبی بر دموید الله بعد از او بجنگ گش خان رفت گش خان برایشان مظفر شد
موتد الله و ملکه ترکان مادر سلطان شاه کشته شد و سلطان شاه پناه بدختر کوخان و اخای برد و لشکر آورد گش خان آب
چگون بر کردار ایشان انداخت کاری شواستند کرد سلطان شاه بدفت و سرخس در ضبط آورد و خود سخر کرد و آنک از ملک و خیار
کرد و ملک بن گش خان جنگ کرد و بر شهر ظفر یافت پس برادران با هم صلح کردند در سنه تسع و ثمان سلطان شاه
پس ازین چهار سال در گش خان با سپهر شاه بن طوغانشاه بن مویده الله که پادشاه بنیاد پادشاهی نداشتند و خود
خواست و دختر خود را بدو داد چون او در گذشت خواهر خود را بعوض سپهر شاه داد از عراق حضور استند و گش
خان کردند و او بر رفت و در ملکه می ستولی شد و بعد از یکسال بجنگ ظفر سلجوقی رفت و او را بگشت و ملک وراق
سخر او گشت چنانکه در رفت درین وقت سلطان لقب یافت و بخوارزم شد و بجنگ غایر بو تو خان ترک رفت
و بعد از محاربه او را امیر کرد اند از عراق آگاهی آمد که خلیفه هوس اسب خلاص وراق لشکر بجنگ بو پس بر گش خان
که قائم مقام بدو بود فرستاد است گش خان بدفع لشکر خلیفه آنک داه عراق کرد لشکر او با سپاه دار الخلافه
کردند و ایشان را منهنم کرد اند گش خان با خوارزم رفت و سپهر شاه در نیشابور مخالفت او کرد گش خان او را بدو کار خاند
سپهر شاه نامه بشید بر رفت گش خان او را امیل کشید و سبب خاطر زن بجان مان داد و سپهر شاه این دو بیت گفت **رباعی**
تا چرخ مر اید گای بر خاست دل از سر کار این جوانی برخواست چون دست قضا چشم مر اید کشید فریاد عالم جوانی برخواست
بعد ازین ملکه مان به شلخص کرد پس آگاهی آمد که الیزدک پادشاه ترک که نص کرد گش خان بود مخالفت می در رفت
گش خان هم او غایر بو تو خان را لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد بعد ازین از مردی مسلح خبری رسیدی و یلمان که در رفت
میگردند اسپهسالار کرد بدوین آمد و دیما را قلع کرد و آن محله خراب کرد اند و بر سرچ دیلم ابقا کرد و با کار و کاران پرداخت

قلعه ارسلان کش از ملاحظه خالی کرد و بعد از آن که پیر کینه فدایی را فرستاد و وزیرش الدین مروی و صدر و زنان رئیس
شافیه ری را بکشتند سلطان کش با تمام آن قصد قلاع ملاحظه کرد و ابتدا از قلعه ترشیز نهاد اجل ملت نهاده در
نهم عشر رمضان سنه ۸۵۷ و شصت و شصت سال و نیم پادشاهی کرده بود از آن جمله شش سال و نیم در
عراق **سلطان** قطب الدین محمد بن کس خان بن ایل ارسلان بن انیز بن محمد بن نوشکین بعد از پادشاهی بدو تعلق
گرفت میان او و سلاطین غوری در تازخ کار خراسان محاربات رفت سلطان شهاب الدین غوری از دهنم شد پس صلح کرد
چنانکه ذکر رفت در سنه ۸۵۷ و پستما در شش بوز لرزه عظیم افتاد و ماه پای مرشیز و زنده بار لرزه بود چنانچه از غارات
آن زمانه بگوشه دیگر شهرها کرد و بعد از شصت و چهار سال در سنه ۸۶۱ و پستما آنجا نیز لرزه خواست و آن شهر خراب شد
بگوشه دیگر شهری کرد و که اکنون در خراسان ام البلاد است در زمان پادشاهی شاه غازی نام بود از آنجا بزرگ و شریف
فرمایند ابو رضام را برگزید و بر تبه بلند رسانید و خواهر خود را بری با و داد ابو رضام شاه غازی خنجر کرد و کوفت نمود
و او را بکشت خواهر شاه غازی که زن ابو رضام بود دست از آستین خیرت برون آورد و مشور را بکین برادر بکشت و تن
خود را بجز پادشاهی بر خوار شد عرص کرد خوار شد شاه او را بر کاه خود خواند چون زیادت جمالی داشت بامیری دأ
و ملک نادانان با تصرف گرفت بعد از آن ملک کرمان بکسخلص کرد و بک روزن موبد الملک و قوام الدین ابوبکر
احل داد و او شجاع الدین ابوالقاسم را بنیای آنجا فرستاد از ملک زوزن بنام پسرش اختیار الدین مقرر شد چون
او مرد کار نبود سلطان محمد بنام پسر خود قیاس الدین پسر شاه معین کرد و نیابت برقرار بر شجاع الدین ابوالقاسم
مقرر داشت در سنه ۸۶۱ و پستما غوریان بر افتادند و ملک ایشان سلطان محمد را سلم گشت و پسر خود که الدین
غوری نامی داد سلطان محمد سه نوبت با کورخان تراختی جنگ کرد و نوبت اول غنیمت و دوم در میان لشکر تراختی گرفتار
گشت اما کس او را نداشت و او بعد از سه شش روز بگریخت خود بکست سیم نوبت سلطان محمد غنیمت و لشکر گرفتار شد
کرد و بعد از سلطان از درین حال ظل الله فی الارض خطاب کرد و نور الدین منشی که از افاضل زمان خود بود در حق
گفت **قطعه** شهنشاه جهان بخشای توئی آنکه نوال از رحمت خواهد فلک قرص بجنب قدر تو کمتر نماید
ز کبره جهان در طول و در عرض همه پاکان کردی تعبدت پس از تقدیم شرطت و فرض همه بگویند هر جز در روز
که الب سلطان ظل الله فی الارض نور الدین منشی با وجود این همه فضایل بر شراب عظیم مولع بود در حق او

گفتند **رباعی** فضل تو و این باده پرستی بامم مانند بندیت و پستی بامم حال تو بچشم خبر و بیان مانده
کامجاست بام نور و پستی بامم کورخان در جنگ کوشک پادشاه قوم نایان اسیر شد بعد از دو سال بر د سلطان بعد ازین
بر ملک فرزند بسبب مرگ تاج الدین ایلدیز ملک غوریان مستولی شد و پسر پسر جلال الدین منگیزی داد و درین وقت او را
اسکندر نام کردند و او جهت خود نوبت اسکندری نهاد و نوبت و نوبت خوار و طبل درین بساخت و در روز اول پست و نوبت
پست و پنج از پکا کتان و و از خویشان سلطان فوت زدند **نظم** فلک کنت کانت بغایت رسیده جو طبلک
زنت از جهان شد بدین رسته دولت تاب باز پس و ادم درین شال شیخ نجم الدین بعد از کی راجعت که زن سلطان او را
بامادر سلطان متمم کرد بکشت و سید عباد الملک زیدی راجعت خلافت اختیار کرد و ساز راه عراق عرب کرد تا بنی عباس
جهت آزادی که از ایشان داشت برانداخت و او را بجلالت نشانده چون بوقایع هم رسید تا بکان فارس و آنکه با بچان بوس
ملک عراق کرده بودند و لشکر کشید با آنکه بعد فارس جنگ کرد و او را اسیر گرفت و بجهاد آنک محمول که بر سال
سلطان رساند صلح کرد و او را امان داد و آنکه از یک از آن بچان بکریخت و سلطان از میدان از راه اسد آباد عزیمت
نهاد کرد و دیگر نوبه اسد آباد از برف راه نیافت سیم لشکر را اسبان بردند مردم بسیار در آن راه تلف شدند سلطان تا
بایمان مراجعت نمود و شکوه او در دلهای کمر شد و قصد دارا خلفه بر و مبارک نهان شد در شاه این حال از پیش
چنگیز خان جاعی بخار و دیوایران نهاد و باز از رسید و بدو ابناء الحق حاکم آنجا بود که بامادر سلطان نسبت خویشی
داشت بفرص ایشان از او توقف کرده از سلطان اجازه قتل ایشان خواسته بود سلطان را چون آن مرد و نوبت بود
نکبت با فکر گذاشت تا اندیشید چون آن بچان فرمان داد ابناء الحق بفرز با قصد آدمی بکشد و بکشت و
انوال ایشان برداشت چون خبر بچنگیز خان رسید سلطان مقام فرستاد ابناء الحق را بخوابست تا قصاص کند جهت
آنکه اگر امداد صاحب لشکر خویشان ابناء الحق بودند سلطان از قدرت بیرون او نبود و از غایت بدبختی شدی نمود و
ایچو چنگیز خان را بکشت و غارم جنگ او شد در ولایت کاشغر تا بنیابین که جهت دفع کوشک رفته بود جنگ کرد
نرمیت بر مغول افتاد و خوف بر سلطان نشست مراجعت نمود و دل از پادشاهی برگرفت در آن زمان از این
دیوان خوارزمشاهی بدر الدین عمید از خوارزمشاه متوم شد و بکریخت و بخیل چنگیز خان بکوت و بنزد و بکتابت از آن
امراء خوارزمشاهی بچنگیز خان نوشت و مساعدت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگیز خان بر ظهر مرکب

قبول آن موقت و بعد بکسر نوشت و در دست جاسوسی فرستاد چنانکه خواص سلطان جاسوس را گرفتند و آن کتوبات
دیدند و بر سلطان عرض کردند سلطان و امیران بر هم متوم شدند و چون خدای تعالی تمیث دولت مغول میداد
تقدیر موافق آن میسر شد چنانچه از امر آتک خواجگاه او کردند و واقف بود جای بدل کرد و امر اخرگاه او بر خیم
تیر و شمشیر چون پشت خوار پشت کردند چون واقف شدند که آنجا نیست بد رگاه چنگیز خان رفتند سلطان را
بر مخالفت امر اشکی مانند ایشان را پیش خود داشتن و در دید مر بری را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسد حجت
تمام پراکنده بودند و طریق موافقت میداد و پیوسته زیادت بمقتور رسید سلطان از لشکر مغول بی آنکه جنگ
کنند گریزان بودند تا در جزیرای سکون در سنه ۷۰۵ هجری در کشت و هم آنجا دفن کردند گفتنی یافت نمی شد از جلد
تربا و گفتن ساخته چون مغول ازین ملک با توران رفتند و سلطان جلال الدین از سندوستان بایران آمد و او را ازین
جزیره بقلعه اردمن نقل کردند پس از سلطان جلال الدین چون مغول آن قلعه بفسطاط کردند او را از کور پرور
آوردند و بپوشند مدت پادشاهی او بیست و یک سال او را سخت پیر بود آق سلطان و او ز رلاق و کوجا کین و او غل
ملک این پادشاهی رسیدند و در قدرت مغول گشته شدند و جلال الدین میگفتی و غیاث الدین پیر شاه و رکن الدین عورساجی
و انام سلطنت بود حال هر یک گفته شود **سلطان** رکن الدین عورساجی اگر چه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین
پیر شاه کمتر بود اما چون پیشتر از ایشان بکشت یافت مقدم دهم بیکم بد سلطنت عراق بود و منوچهر بود و عماد الملک
ساوچی و دیرا و بعد از چهر عزیمت کرمان کرد و بر خوارین آنجا دست یافت از کرمان با صفتان آمد شهریان با او جنگ
کردند و از آرد می گشته شدند از آنجا بری رفت و از آنی بغیر و ز کوه شد در قلعه کرد کوه بمقتض شد مغول مجاز
رفتند شش ماه محصور بود بعد از استخلاص سلطان از آنجا آوردند و در چند تنه کردند امیر را که زانو برین نزد او را با
کاشن در سنه ۷۰۵ هجری و ستان شهید کردند **سلطان** غیاث الدین پیر شاه او را نیز حجت آنکه پیشتر بکشت یافت مقدم
دهم بعد از وفات پدر عزیمت کرمان کرد که بنام او مقرب بود شجاع الدین ابوالقاسم فوزی اگر چه از نیابت او حاکم
آنجا بوجهت آنکه دولت خوار و مشایان بر آمده بود و او از حجت سلطان رکن الدین زحمت دید و سلطان غیاث الدین
را در کرمان را انداد سلطان از کرمان بخارج رفت و در مدتی با اتابک سعد بن زکی جنگ کرد و اتابک بگریخت او در
شیراز خرابی بسیار کرد و براق آمد و در ری بسلطنت نشست و در شان این حال سلطان جلال الدین از سندوستان در رسید

و بر سر او فرود آمد سلطان غیاث الدین تا چار بطا و وقت دادند پس از مدتی غیاث الدین بن خیمیل را که نیم سلطان بود بکشت
و در جنگ مغول پیوسته کرد از پیش برادر اجاب نور محمدی از خوارستان پیش خود بود و چندی بعد از او بکشت
پس عزیمت کرمان کرد و براق حاجب با سپاه با استقبال او آمد و براق حاجب با سلطان غیاث الدین بزرگ نشی میگردید
غیاث الدین از و بر رسید گوی که ترا این بزرگی که داد براق حاجب جواب داد که آنکه پادشاهی از سامانیان بستم و
بغلامان ایشان داد که غزنویان اند و از سلجوقیان بستم و بخوارزمیان داد که غلامان ایشان اند سلطان غیاث الدین
ساکت شد و با همه که عهد و پیمان کردند براق نادر او را در بخاج آورد و چندی از امر او براق مخالفت او کردند خواستند تا با سلطان
غیاث الدین متفق شوند و براق را ملوک کنند و غیاث الدین حجت رعیت بهان اجابت نکرد و بیع براق رسید خویشان
خود را بر ملا بکشت و سلطان غیاث الدین را بر خفته خفه کرد و مادرش نیز در خفه از در داد و خود را خفه کرد و این حال در سنه ۷۰۵ هجری
و عشرین و ستان **سلطان** جلال الدین میگفتی بن محمد بن گش خان بن سلطان بن ابی بن محمد بن خوشکین بود
پدر بخوارزم رفت پدرش در اول از رلاق را ولی عهد کرده بود در قدرت مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد و امر بخوارزم
و سواهی شدند جلال الدین را بجای و تدارک نبود عزیمت غزنین کرد و برادرانش از رلاق و آق سلطان در عقبش ماندند
رفتند تا او را باز آوردند و رسیدند چون بحدود خراسان رسیدند ایشان را با لشکر مغول محاربات رفت و کشته شدند
سلطان جلال الدین بغزنین رفت در آن سال میان او و لشکر چنگیز خان گفت نوبت جنگ شد و همیشه او منظر بود
تا چنگیز خان خود بچنگ رفت در شوال سنه ۷۰۵ هجری و ستان رکن آتک که در چنگیز خان منظر گشت سلطان
جلال الدین با منصفه مردی کشتی از آب بند کرد و رفت کس خلاصی یافتند و بپادشاه رفت لشکر بکان و دوکان
بر روی پوشتند تا سپاهی کران بر وجه شد و اکثر سندوستان در ضبط آورد و دو سال در آن ملک ماند چون آگاهی یافت
که چنگیز خان از ایران باز گشت جهان پهلوانی از یک راه در سند غیاث بگذشت و خود عزم ایران کرد در سنه ۷۰۵ هجری
و عشرین بایران آمد اول کرمان رسید دختر براق حاجب را در بخاج آورد و بخارج رفت و دختر اتابک سعد را
بخاج آورد و با صفتان آمد و در ری برادرش غیاث الدین پیر شاه سلطنت داشت تا گاه بر سر او فرود آمد و او را بجز
انقیاد چاره نبود سلطنت بدو تسلیم کرد سلطان جلال الدین بخوار رفت با لشکر عرب جنگ کرد و منظر شد و
آذربایجان رفت و در ضبط آورد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی را که در جلاله اتابک از یک بود مطلق گشته

در کجای آن روز اند و هیچ بر وجود از یک مستولی شد و بفرستاد که شد سلطان جلال الدین از آنجا بیا
بگره پستان رفت و سخن کرد اینده آنجا شد که براق حاجب مخالف نیکند در غده روز از تعلیس بکریان رفت براق حاجب پیش
رفت و سلطان بخشنودی باز کرد اینده و در وقت سلطان جلال الدین ملک شرف بیام فرستاد و ملکه خاتون از ملکه خوی برد
و با او خلوت کرد و گریان نیز از او ملاقات پیرون فرستاد سلطان جلال الدین از کرمان با خلط رفت و بکافات لشرف شد
شد پیش از یک شخص اخلاط شنید که لشکری آنکس عراق کردند بازگشت خبر آمد که بهلوان از یک بود که از سنده مراجعت کرده
سلطان بکرستان رفت و سخن کرد اینده و با خلط آمد و بکیر و قهر بستند و بکافات ملکه خاتون زن ملک شرف را برده کرده با
خلوت کرد بر این بیک سلطان جلال الدین کیقت و سلجوقی بر دم رفت و ملک شرف بیام و بسبب ریجوری منهرم شد بعد
صحت مردم کرد و در شام و در دم خوابی بسیار کرد و در آن حال گفت **رباعی** در زمزم جو آئیم و در زمزم جویم - بر دوست ما یکم
و بر دشمن دشوم - از حضرت ما بر اوصاف بیام - در صفت ما بر خزانة بر دم - بعد از این بالشکر مغول بر در اصفهان جنگ
کرد و در طر فرامیست و بون گفت انا یک علاء الدوله بن انا یک بیام بر دی و دختر زاده علاء الدین کرمان سف بن نوح بن علاء
ماضی از آل بویه که سلطان او را پدر خوانده بود و امارت خراسان داده و شصت سال انا یک یزد بوده درین جنگ شهید شد لشکر
مغول بخراسان فرستاد سلطان جلال الدین بکوه لرستان کریمت خوار در میان منهرم در اصفهان رفتند اصفهانیان خوا
که با ایشان دست درازیا کنند فاضی الغفات رکن الدین صاها ما فتح شد و بخت روز و عده معین کرد که اگر سلطان پیدا
نشود اصفهانیان تعلقات او تصرف نمایند اندیش کرد که اگر سلطان پیدا نشود طوفان طایفی را سلطنت دهد که از افراد
بزرگ خوارز شاه بود سلطان و در عده از لرستان رسید فوش به در غده شدند و اصفهانیان ما بوی کشید سلطان جلال
الدین از اصفهان بازان رفت و از آنجا بگردستان و در شراب فساد نور الدین منشی در حق او گفت **رباعی** شامی که از چرخ خوا
و درستی بکران چه خواهد خواست - شربت و جانی خواب و دشمن پس پیش - بدست گزین میان چه خواهد خواست - لشکر مغول
طلب او کردند در گردستان در شرف شمال سنده ثمان غر و سنامه ششون بر سرش بر دم دست خفته بود و از حلیه بخت و در کوه سرزدان
خواب بر و طبع کردی بطبع جامه او را بگرفت سلطان خود را بر و اظهار کرد و التماس نمود که او را به از پیش رساند که او را بخوا
برد و بطلب سب رفت کردی دیگر بخت آنکه برادرش در جنگ اخلاط بر دست به سلطان کشته شده است سلطان از بخت دولت
خوارز شاهان سپری شد و ملک با مغول فساد **فصل ششم از باب چهارم** در ذکر انا بکان و در شعبه یکی بشم و دیده

نترن مدت ملکشان از سنده احدی و ثمانین و اربعه ماه تا سینه احدی و سنامه صد و پست سال دوم نهادس معروف ببلقران یازده
نترن مدت ملکشان از سنده ثلاث و اربعین و سنامه تا سنده ثلاث و سنین و سنامه صد و پست سال **شعبه اول** از سلفوزان بر و اینجیل
ایشان نیز از نسل سلفوزان و از تخم طاق خان پسر ارغون خان بود بر وقت فرم سلجوقیان بدین یک با یکتر از خانه سلجوقیان پوست چون
سلجوقیان بر ملک ایران مستولی شدند تخمه او را راه جملت دادند و برواتی دیگر انا بکان و یار بکر و فارس از یک تخمه اند و دیگر روایت
انا بکان شیراز از تخمه سلفوزان و انا بکان و یار بکر و شام از تخمه افسنه غلام کشته سلجوقی افسنه پیش سلطان کشته شد و سینه
یافت و در سنده احدی و ثمانین و اربعه ماه او را حکومت حلب داده سال و الی بود در سنده احدی و سینه و اربعه ماه در گذشت پسرش بکا
قایم مقام گشت و بیکم بر یکارق حاکم گشت و نور الدین لقب یافت بعد از یکارق بیکم سلطان محمد بن کشته پس از
وفات حکمران اردبیل و موصل و بسنی و یار بکر نیز به و تعلق گرفت و او را سینه پسر بود برای و نور الدین و مود و در برای لازم سلاطین
عراق بودی و و الی فارس نور الدین و ولایت شام داد و مود و در ملک و یار بکر و زکی در سنده احدی و سینه و اربعه ماه نور الدین
جبل و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سینه ثمان و سنین و سنامه تا سینه پسرش ملک صالح پادشاه شد و بقلب عمرادش عزت یافت
و در یار بکر مود و در جبل و سده سال پادشاهی کرد و در سنده خن و سینه و سنامه در گذشت پسرش بیف الدین غازی قایم مقام شد و شام نیز
از عزاده خویش ملک صالح بن نور الدین بستند و در سنده احدی و سینه و اربعه ماه مصریان از دست او پیرون بردند و از آن وقت باز
مصر شد خیف الدین غازی در سنده و سنین و سنامه در گذشت برادر مسعود بن مود و پادشاه و یار بکر سینه ده سال پادشاهی کرد
و در سنده تسع و ثمانین و سنامه تا سینه پسرش ارسلان شاه بعد از و شش سال پادشاهی کرد و در سنده خن و سینه و سنامه در گذشت بعد از آن
پسرش مسعود شش سال پادشاهی کرد و در سینه احدی و سنامه تا سینه پسرش ارسلان شاه تا سینه پادشاهی شد چون او طفل بود در الدین
لوگو تم کار او گشت و چاه و شست سال حکم کرد و در سینه تسع و سنین و سنامه در گذشت پسرش صالح بر جای داشت و در سینه
مغول گشته شد و ملک و یار بکر با خوزه دیوان مغول فساد **شعبه دوم** از سلفوزان او شان انا یک سغورین مود و و بر و
این مود و در پسر سغور است و برواتی پسر زکی بن افسنه اصل انا بکان و یار بکر با مقام برآید که در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته
در سنده ثلاث و اربعین و سنامه بعد سلطان مسعود بر سر برادر او محمد بن محمود خسر و چ کرد و پادشاهی فارس بدست فرو گرفت ملک
فارس سحر او شد سینه ده سال پادشاهی کرد و در سنده و سنین و سنامه در گذشت از آنار دولت او مسعود جامع شیراز است و در اطمین
انا یک زکی بن مود و بعد از برادرانش انا یک زاکان البار سلطان و سابق ابناء بر این طبع در ملک فارس کرد و در و بران مستولی

زکی پادشاه و ایشان جنگ کرد و ایشان را مغلوب کرد و این ملک برقرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید و او نیز
ملک بر مقرر داشت مدت چهارده سال در پادشاهی بود و در این سال خدیو خلیفه را حاکم کرد و وقف معین کرد و این در سپه
سبعین و هشتاد و نه در گذشت **اتابک** بن زکی بن مودود بعد از پادشاه شد مدت سال حکومت فارس کرد و در سپه
شصین و هشتاد و نه در گذشت **اتابک** طغرل بن سقز بن مودود بعد از عماد حکومت بدو نقلی گرفت عماد بن سعد بن زکی با
شایع کرد و چند نوبت در میان ایشان محاربات رفت و طغرل غنیمت می بود ملک فارس در آن محاربات بکثرتی خراب شد چنانکه مردم دست
از سر داشتند و با خواست طغرل نه سال حکومت کرد و در سنه سی و شصت و هشتاد و نه در گذشت **اتابک** سعد بن
بن مودود بعد از طغرل پادشاه شد در آن سال در فارس قحطی عظیم بود چنانکه کسی مثل نشان نمیداد هر چه که در آن بران
کار کردی بخوردی و اگر زردی بر دیگری فرو نبردی و فرصت یافتی و اگر آبش و بخوردی تا بمرتبگی که بشی مؤدنی و دیگری
کنیدی در خوارانکه در دستار مؤذن در گذشت و او سر خود بجایند تا قحط بود و دیگر که بختیاریست که بعد از آن و باسی عظیم بود و خلق بسیار
میرا که شد **اتابک** سعد در عدل و داد گوشت و ملک فارس آبادان کرد بعد از آن که ان ستمگر کرد و دست بکار باریان کوتاه کرد و در سنه
چون و ستانده سوس ملک عراق کرد و لشکر کشید و بر دست پادشاه سلطان محمد خوارزمشاه رسید و بکار داند که بسلطان و به صلح
کرد و بخارن رفت پسرش ابوبکر او را در شهر راه انداد و بجنگ انجامید و تیری بر **اتابک** سعد رسید اهل شهرش او را زد و در شهر بودند
پسر او گرفت و مجبور کرد تا بوقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از مندم اجبت کرد و بخارن آمد و او را خلاص داد **اتابک**
سعد بن زکی در سنه ثمان و هشتاد و نه در گذشت پسرش و شصت سال پادشاهی کرد از آن را و بکند جبهه شیراز است و با طایفه ای
اتابک ابوبکر بن سعد بن زکی بن مودود بعد از پادشاهی نشست پادشاه عادل قل خیز بزرگ منش بود و در حق علماء و شایع
انصاف فرمودی بخلاف آنکه در ملک فارس بودند و بیکر و لایات حجت ایشان و ظایف فرسادی نام او در پادشاهی درجه عالی یافت
بزرگترین افراد دولت او لغیر مترب الدین ابوالفتح مسعود بود و او مردی خیر نیکو نهاد بود تا بمرتبگی که بی اعداد از بیکی متاثر کردی
و امیر فخر الدین ابوبکر را **اتابک** از درجه او بی بدرجه اعلی رسانید چنانکه فروتر **اتابک** برتر از او گشت و او اولاد و خواتین
و احوال و فرزندان **اتابک** تمامت بر تپت و محتاج شدند و او میرت پسندید و به هر تمام داشت و بر **اتابک** شفق بودی **اتابک** ابوبکر بی سال
حکومت فارس کرد و کیش و بحرین و کساست و در زمان او ملک فارس رونقی تمام یافت و بسیار عمارات و جرات کرد چون
رباط خنفری در بارقوه و منطری در بشار و منطری در فارون و منطری در بکندی و منطری جابر که بر او ماحلت و بر سرش خدیو

خنیف و قضا کرد و در جمادی الاولی سنه ثمان و هشتاد و نه در گذشت **اتابک** سعد بن ابوبکر بن سعد بن زکی بن مودود
بعد از پادشاهی بدو نقلی گرفت و او در بخور بود بعد از وفات پدر برادرش مودود در گذشت **اتابک** محمد بن سعد بن ابوبکر
بن سعد بن زکی بن مودود بعد از پدر و جد پادشاهی بنام او مقرر شد چون او کو ذکابد مادرش ترکان خاتون بدو ملک او
گشت دو سال و هشت ماه برین موال بود و در ذی الحجه سنه سیزده و ستاد غنچه عمر **اتابک** زاده پیش از آنکه نفیس بلوغ نگشته شود
بهر مرقات فرو ریخت و در گذشت **اتابک** محمد شاه بن سلف شاه بن سعد بن زکی بن مودود بعد از پسر عمزاده پادشاهی نشست
و شصت ماه حکم کرد ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدى و پستین با او حرب کرد و او را اسیر کرد و ایند و بمنزل خوارزمشاه
اتابک سلجوق شاه بن سلف شاه بن سعد بن زکی بن مودود با شام برادر بچنگ ترکان خاتون رفت و بر ملک سولی شد و بچ
حکم کرد ترکان خاتون را که **اتابک** محمد بن سعد ابوبکر بود بخوارزمشاه و بکشت برادر ترکان خاتون علاء الدوله یزدی پناه بهو لا کو
برد لشکر مغول بکین ترکان خاتون بچنگ سلجوق شاه رفت و بعد از محاربه از ایشان منفرم شد امیر مترب الدین سعد درین حال شایع
را از آسیب مغول نگاه داشت و شیرازیان درین واسطه عظیم معتقد او شدند و این حال در سنه ثمان و هشتاد و نه در گذشت
بود سلجوق شاه در کریمه فارس بعد از محاربات فارس بر دست لشکر مغول اسیر گشت و کشته شد **اتابک** از خاتون نشست
سعد بن ابوبکر بن زکی بن مودود بعد از عمزاده پادشاهی مادرش ترکان خاتون پادشاهی داد و در فارس یک سال حکم کرد و بعد
از آن او را محبت شهزاده مکتوب تور بن سولا کو خان بخوارزمشاه داد و او در فارس با تصرف دیوان مغول آذربای
حیت سال در آن ملک حکومت بنام او بود پس نام سلفی ازین بر افتاد **فصل نهم از باب چهارم در ذکر اسمعیلیان**
و آن دو مخالفت **مقاله اول** در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده تن مدت کشتان از سنه تسع و خیر و هشتاد و نه
ست و خیر و هشتاد و نه در گذشت سال اسمعیلیان مصر و شام و مغرب اگر هم بر ایران حکم نکردند و این کتاب مقصود احوال ایشان
اما چون اسمعیلیان ایران و اعیان ایشان بودند و در ولایات مجبور شدند و ایشان میرسانند از احوال ایشان نیز ششم از احوال ایشان
اول ایشان **المهدی** صاحب سعید خواجه علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان جری در تاریخ جهانگشای آورده است که
اسمعیلیان او را مهدی آخر زمان میدانند و اهل سنت و جماعت میزبان او را از نسل عبداللہ سالم بصری می شمارند و طایفان او را
از نسل عبداللہ بن میمون قراخانی میدانند و او داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود و نسبش بدین خوب یاد کرده **المهدی** محمد بن رضی عبداللہ
بن اسحق قاسم بن الوفی احمد بن الوفی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و این محمد جد محمد بن ابی قیس بن زکی کریمت

فرود آمد و افطار کرد و انواع ملامی و مناسی بکار داشت قوش با او متفق شدند و آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ آن
روز گرفتند و تاریخ مجری طغف نشدند و در عمارت عالی که بعد از آن در آن ملک ساختند تاریخ عید القیام نوشیدنی خواندند
حسن علی ذکر السلام لقب خداوند خطاب کردند و مسلمانان فرود را و کوره کیا خواندند و عجب آنکه او دعوی ملوکیت کرد و
خدمت رمضان روز شهادت مرتضی علی بود که بنیاد افطار و مناسی کرد معتقد او آنست که عالم قدیم است و زمان نامشایی
معا در روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس موت اوست و بیمارگان شریعت را تا ویلات کرد و بالمجاد و کفر نشد
و حکم کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت را رعایت کنند مرد متعال و نکال مواخذ شود چون مردم را بر اباخت و دفع اطاعت
تحریم میکرد و در دل جمال زد و قرار گرفت و نقش الجریان که زمان همه قوم او بران معر شد و کار الحاد و عسر و حرج تمام
یافت چنانکه او را بعضی با الهیت قبول کردند چون کار بدین مرتبه رسید جاعلی که ایشان را مسلمانان مامن گیر بود و استطاعت
داشتندی جلای وطن کردند و بیلا و خراسان و عراق آمدند و کسائی را که قدرت و قس نبود بر شدت مصابرت نمود
و فرصتی طلبیدند تا چون وقت رسید حسن بن نامور از آل بویه که برادر زن حسن محمد بود در سادس ربیع الاول سال
و ستمین و هشتمین و نهمین رسایند مدت پادشاهی او چهار سال **خداوند** محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پادشاهی
نشت حسن نامور که قاتل پدرش بود با جماعت نسل او بکشت کار الحاد در زمان او قوت گرفت و او امر شرعی بکلی در آن دولت
مرفوع گردید و ملاحظه در زمان او خونهای نختند و فتنه انگیز شد و فسادها کردند و الهاب زدند چون مدت چهل و شش سال
پادشاهی بماند در عاشر ربیع الاول سنه سی و پستمانه بدو رخ رفت بعضی گفتند پدرش جلال الدین محمد بن حسن حبه آنکه برکش
او مکر بود اتفاق خواص او را زهر داد **خداوند** جلال الدین محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه
شد و چون در زمان پدر برادر الحلافه پیش ملاطین فرستاده بود و نموده که برکش در مکرست در نوبت حکومت خود قوت
آن معنی واجب دید منیات از ملک خود برداشت و او امر و فوای شری را رواج داد و بر اوت ماحت خود از آن
طریق مذمومه با ظهار رسانید از دار الحلافه باسلام او منشور یافت شد و او را نو مسلمان خواندند و چون ایل قزوین
بحکم سیاسی بر اقوال او واقف بودند از آن قزوین التماس کردند تا معتقدان خود را بکشت غایب حسن
صباح و دیگر ملاحظه کتب الماطیل و تصانیف ایشان پرون آوردند و بسوختند و جلال الدین حسن نو مسلمان بموجب
تقین ایل قزوین بر اسلاف خود لغت کرد تا مردم را مسلمانان او محقق شد و در خود در سنه تسع و ستانه هجری سپتام

طیغاف را معزز داشت و سپیل او در پیش سپیل تمامت پادشاهان داشت و اجازت داد تا امراء جیلانات و دیگر مقامات
باجلال الدین حسن نو مسلمانان وصلت کنند و او چهار دختر از امراء جیلانات بخواست از دختر امیر کونم علاء الدین
منتولد شد جلال الدین حسن با مظهر الدین از یک مادر با یک پدر دوستی کرد و بعد از او یکم شکل حاکم عراق آمد
کیال و نیم با هم بودند تا یک از یک او را خد متها کرد چون شکل متور شد تا یک ابهر و بختان بجلال الدین داد و ستد
آن مرد و شهر در زمان او بود چون چنگیز خان بایران آمد جلال الدین حسن با بی و مطاوعت پیش او فرستاد و چنگیز
او را امان داد چون یازده سال و نیم در پادشاهی سر برد در مشفق رمضان سنه ثمان غزو ستانها سال در گذشت بعضی
گفتند زنان و خواهرش او را زهر دادند بدین سبب ایشانرا ملاک کردند **خداوند** علاء الدین محمد بن جلال الدین بن
محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید چون پدرش در گذشت او نه ساله بود ترک مذمت پدر و رسم مسلمانان کرد و بهر الماطیل و اما
رفت چون بلوغ رسید خون با فراط گرفت و دافش خلل کرد و بعلت بالخیلیا انجامید سچکس با رازی آن نبود که ازین نوع
با او سخن گوید یا اثرات بیری و خلاصی اندیشد و او بتدبیر خود کار کردی تا سیم الحاد در زمان او قوت گرفت و با انواع فتنه
از خون و دوزخی و قطع طریق و فتنی و فجور و اباحت ظاهر شد و چکس او را ازین کار با خبر نیامدستی کرد و اگر نیز معلوم کردی
تا در پست انکاشتی میان او و پدرش خورشاه بد شد و قاصد جان چند گیر شدند علاء الدین محمد را منظوری حسن با زهر رانی
تمام نمود و تا بهندی بر پیش او در آنک علاء الدین با او لواط کردی و یکی از براری خود مرده و او بود اما در حضور زن و شوهر
با هر کدام که خواست بشارت کردی حسن با زهر رانی کین او در دل داشت با خورشاه و میان نهاد خورشاه ساکت شد حسن
با زهر رانی داشت که خاموشی دلیل رضایت بدشیر که چون علاء الدین مست بخت حسن با زهر رانی او را بکشت و بطل سوال
سنه ثمان و خمین و ستانه سی و پنج سال و یکماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت مولانا شمس الدین ابوب طاهر
او را امری گفت این بیت از آنست **قطعه** چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست بر روی قطره
تاخارش بشکند کاسه داران جهنم آغوشش پیش بماند تا شاد و پستگامی در گذارش بشکند **خداوند** دکن الدین خورشاه
شاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان بن محمد محمد بن حسن علی ذکر السلام بن کوبه کیان محمد بن بزرگ امید
روماری بعد از پادشاه شد بخت دفع تحت و نسبت خون پرید و حسن با زهر رانی را با فرزندان انصام بد بکشت و لشکر
بکشت قلعه شام رود و خمال فرستاد و سپه خلع کرد و قتل عام رفت چون کیال امرا دیشاهی با زهر لاکو خان بکشتا و رفت حرب عظیم

گرفت چون خورشید و داشت که طاعت و مقاومت او ندارد از قلعه میون در مدخل شوال سنه اربع و شصین و ستانه پهلوان آمد
و در خدمت مولای خان ایلی و مطاوعت نمود مولای خان بنمود تا قلاع ملاحظه خواب کرد و مدت یکماه قرب بخانه
قلعه حصین چون الموت و میون در دسره درک و بهرلم در و آسن کوه و صوران و تاج و شیران و فردوس و منصور و غیره
سوار کردند و مجموع را از خواب کردند و از قلاع ملاحظه در هیچ موضع آبادانی نماند کرد و قلعه کرده کوه و لشکر که پس از مدتی میسر شد و
بدلت اسمعیلیان با خبر رسید و اهل جهان از دست جور و ظلم ایشان خلاصی یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد
بنیادهای الموت که در ملک ملاحظه بود در عهد متوکل خلیفه عباسی در ستمت و اربعین و اثنین بنهادند و فرمان الکدای
الی الحی علی بن زید الباقوی که پادشاه آن ولایت بود چهار صد و ده سال **مسوره** **فصل دوم از باب حاجب**
در ذکر سلاطین و اخای کرمان منقذ کشتان از ستم اعدای و ششیرین و پستمانه ستم و سبایه شاد و شش سال **حاجب**
حاجب از امر کور خان و اخای و برادر کایکو امیر لوس و بود بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قراخانی مغلوب شد و با او دشمنی
حمید توغری بر سالت بدین ملک آمد و از ارکان دولت و امره حضرت شدند بوقت قدرت مغول امیر توغری که امیر لوس خوارزمشاه
در جنگ مغول کشته شد براق حاجب سلطان فیض الدین پیر شاه بهرست و راه حجاب یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل
میان او و وزیر سلطان فیض الدین تاج الدین کریم المشرقی بهرست انجامید براق حاجب با اجازت سلطان فیض الدین
بر وقت سلطان جلال الدین بر کرمان حرمیت نمود و میان کرد شجاع الدین ابوالقاسم اخور و وزنی که از قبل سلطان فیض
الدین پیر شاه حاکم کرمان بود سوس برده خطای کرد و جنگ براق حاجب آمد براق گفت تا عورت نیز لباس مردان بپوشد
و جنگ کردند از قوم شجاع الدین جمعی ترکان بجمک جنیت با پیش براق رفتند شجاع الدین ابوالقاسم منزه گشت و امیر شد
براق او را کوشش بسیار کرد و گشت گشته **کمال ناقص منعمون** من و تو هر دو از یک در کایم چون کار کردی
وقت نزد ستمت پس او را گشت و بر شهر کوشش میسوی شد امیر شجاع الدین بقلعه متحصن شد و جنگ و محاصره به شش
نیک گشت و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاه دارم بدیشان سپارم و در اندک این حال سلطان جلال الدین از مندر حاجت
کرده آنجا رسید امیر شجاع الدین قلعه تسلیم کرد براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد چون فرصت یافت
او را و شهر را و از سلطان جلال الدین کرمان گشت و براق آمد براق حاجب بهار الخلافه پیش حکیم خان قاصد فرستاد
مطاوعت و ایلی نمود و او را نوازش کردند از دیار الخلافه قلع سلطان و از حضرت حکیم خان قلع خان لقب نوشتند و از دیار

پادشاهی کرد و در ستم اثنی و شصین و ستانه نماند او را بهری مبارکخواجه نام و چهار و خبر بود یکی سوخ ترکان منکوحه جغتای خان
دوم با قوت ترکان منکوحه اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی سیم مریم ترکان منکوحه محیی الدین امیر سام یزدی چهارم خان ترکان
منکوحه برادرزاده اش قطب الدین بن تاینکو بود و قطب الدین را ولی عهد کرد و بعد از و براق حاجب و وصال حاکم بود **سلطان**
رکن الدین مبارکخواجه براق حاجب با او منازعت کرد و حکم بر اینج او کتای قاتل پادشاهی به و تعلق گرفت عزا داشت قطب الدین
بطلب حکم سلطنت بجزت قاتل رفت و حکم شد که قطب الدین در خطای ملازم وزیر محمود بلوچ باشد و رکن الدین مبارکخواجه
بکار کرمان قیام نماید مبارکخواجه شانزده سال پادشاهی کرد پس بجمک بر اینج منکوحه قاتل در ستمه خنسن و ستانه عزالت یافت
سلطان قطب الدین بن زمان منکوحه قاتل باز سلطنت رسید در کرمان و بعد از چهار ماه قلع ترکان که سریت براق حاجب
بود در شجاع آورد و زنی عاقله بود او را از قطب الدین و خزان آمدند رکن الدین مبارکخواجه بمنازعت سلطنت عزیت در کاخ خلیفه
کرد خلیفه او را راه نداد قطب الدین بجزت قاتل رفت و احوال عرضه داشت بجمک بر اینج رکن الدین مبارکخواجه را بجزت
بعد از نقص او را سلطان قطب الدین سپردند قطب الدین بدست خود او را بگشت در ستمه اعدای و خنسن و ستانه پادشاهی
کرمان قطب الدین را صافی شد نیادی که بصورت مانند سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او واقف بود کرمان
به عوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد بسیاری بر و جتمع شدند فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین با خبر شد
برادر ایشان دو اندک شیخ شاد بخت دیگر از اقبل آورد و آن فتنه فروشت پس ازین قصد نذران کوچ و بلوچ کرد ایشان چنان
شده بودند که با گشت و طبل و علم طریق میرفتند سلطان قطب الدین چنان شهنشون بود که همه را خفته دریافت تیغ در
و تا کوک شیر خوار بگشت و شتر ایشان از تبار و آینده و رنده برداشت و مدت شش سال دیگر پادشاهی کرد و عدل داد
کسر و عمارات عالی ساخت و در رمضان شمس و خنسن و ستانه نماند گشت **سلطان** حجاج بن قطب الدین بعد از پدر حکم
ارث و فرمان منکوحه قاتل پادشاهی کرمان به و تعلق گرفت چون او کوک بود منکوحه پدرش قلع ترکان بهر ملک او گشت
و بکار سلطنت قیام نمود و دختر خود پادشاه خاتون را با بقای خان داد و بدین سبب قوی حال شد با نوزده سال حکومت اینرا کرد
حال سلطنت او حجاج بحال مدوی رسید منتان میان او و قلع ترکان و شت انگشت و کردی بر خاطر ایشانند و در مدتی
سلطان حجاج از سر سستی قلع ترکان را در قفس کشید و اگر چه گرامت داشت اما بسبب سستی او مخالفت کرد آستین ایشانند
اتباع حجاج بخروش کشیدند **مسوره** **فصل سوم** و آخر و بخت تو فوجوان آن که بر نوبت خود با جوان و مسدود

قتلغ ترکان این برنجید و بدینگاه ابقا خان رفت و دخترش پادشاه خاتون در پیشش نمود و کرد حکم شد که سلطان حجاج بکران
مخل نواز و با قتلغ ترکان گذارد سلطان حجاج در غایت قتلغ ترکان بمخالفت ابقا خان با ولاد او کنای قاتل و میلست
و مد طلبید قتلغ ترکان بوقت مراجعت آن مبینی را معلوم کرد و سلطان حجاج نیز آگاه شد که او معلوم کرد در کرمان مجال توقف
نماندش در سه تسع و ستیز و ستاد ازین هم بدین رفت و در سال در آنجا بود چون سلطان بحال الدین خلیج در دیار سلطنت یافت
اورامد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان پیشش کند و او را در راه اجل همت داد و فرمان یافت قتلغ ترکان را در غایت حجاج سلطنت
کرمان با استقلال صافی شد و از سال دیگر سلطنت کرمان کرد میان او و سلطان سیور قمش بن قطب الدین در کار سلطنت
شازعات رفت تا در شازده و ثانی و ستاد قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت تنازع کار سلطنت باز و آمده در گذشت
در چندی ترکان او را بکرمان برد **سلطان** بحال الدین سیور قمش بن قطب الدین عیاز و بحکم بر لیغ ارغون خان
سلطنت کرمان رسید و در سال در سلطنت بسر برد و وزیرش فخر الملک محمود بن شمس الدین محمد شاه و وزیرش او را فیکد داشت
که با خواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد و پادشاه خاتون بوزیر پیغام کرد و او را برین مبینی بگوش نمود
گفت اگر سلطنت بتو رسد و با بطور و پاره کن پادشاه خاتون کین او را گرفت تا بعد از قتل سیور قمش این وزیر بماند
که بخت بود پادشاه خاتون او را بخواهد مستطهر کرد و ایند پاورد و گشت سلطان سیور قمش بزمان کجای خاتون در سینه
احدی و تسعیر و ستاد معزول گشت **پادشاه خاتون** بنت قطب الدین که کجای خاتون بن ابقا خان برادر مغولی زن کرد
بود و چون پادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان بشاه خاتون داد و او را در غایت لطیف طبع بود و استعداد خوب دارد و منها
زبان بر لعل که در کمر کزاد مشک رقم باغالبه بر خوش بجا کرد ستم جانان از خالی سید بر لب تو تا یکی و آب زرد کا
و او برادر خود سیور قمش را با نام خود کرد و ایند چون دید که مومن سلطنت دارد و مجوس پس کرد و مشکو طبعش خداوند زاده
کرد و چون بنت مشکو تیز خان و دختر سیور قمش شاه عالم خاتون تدبیر کردند و گندی در میان مشکو آب ببلند فرستادند
تا سلطان سیور قمش با آن کند از قلعه فرود آمد و به ارد رفت و بحکم کجای خاتون باز او را گرفته بقلعه فرستاد و پادشاه خاتون
در رمضان منتهای تسع و ستاد بر روز لبر آورد مشکو طبعش خداوند زاده کرد و چون دخترش شاه عالم خاتون که
خاتون بود و بطنش پادشاه خاتون را بگشود و در آخر منتهای تسع و ستاد روزگار بزمان حال می گشت **بخت**
کرت با رخا رست خود گشته و در بر پادشاه خود گشته **سلطان** مظفر الدین محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین

بحکم بر لیغ قازان خان در سه تسع و ستاد سلطنت کرمان نامزد شد و وزارت هم بحکم غزان خان با خانی
غزان الدین مروی منومن گشت محمد شاه ملازم غزان بود قاضی فخر الدین مروی بکران رفت سلطان زادگان محمود شاه
و حسن شاه برادران سلطان محمد شاه و سید گشته و احسان هم را به احترام نمیکرد بلکه استخفاف می نمود و سرزده میداشت
مواجب ایشان پیشتر سقط کرد و سر بکران مواجب معزول داشت از ده یکی آورد سلطان زادگان از طاعت طاق شدند
بر و خروج کردند و او را بگشود و باغی گشود بحکم غزان خان محمود بوقا گشته کرمان بود و امرای عراق و فارس را
خبر کرد بالشکر نامه و او فرستاد و کرمان محصور کردند و در اندرون شهر قلعی عظیم پیدا شد اما هر دن فراخی بود چون شهر محصور
نمی شد و امرای از محاصره ملول شدند بجزرت غزان خان عرضه داشتند که سلطان محمد شاه را انجایی باید فرستاد تا
شهریان شهر بد و تسلیم کنند و وزیر کرمان خواجه عابد الدین ظهیر گشت مصلحت شناسا شد سلطان محمد را انجا آوردن
نشیندند و عرضه داشتند غزان خان شاه محمد را بفرستاد پیش از رسیدن او از غایت قلعی قوط اهل شهر منبرج شدند
و خواستند که بر شهر زادگان خروج کنند شهر زادگان بمطاوعت و ایلی درآمدند شهر سپردند خواجه صدر الدین ابهری که
بحکم بر لیغ بر جای قاضی فخر الدین بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان شد سلطان زاده محمود شاه را در محبت امیر یاسان
بازد و فرستادند چون باصفهان رسیدند برادرش سلطان محمد شاه از اردو انجا رسید محمود شاه توقع داشت که برادرش
او را باز ستاند سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و برادر را در نظر نیامد محمود شاه چون از واپس شد زمر خورد
و چون در گذشت سلطان محمد شاه بکران رفت امرای عراق و فارس شهر محصور کرده بد و تسلیم کردند و مراجعت نمودند
او را اما نه فقه میداشت بخت و خواجه عابد الدین ظهیر نیز بسبب سختی که در کار سلطان با امیران گشته بود در جهنم
یافت و سلطان زاده سید گشته را گرفته بجزرت غزان خان فرستاد و او را در تبریز نشیند خواجه صدر الدین ابهری
از سلطان محمد شاه متوسم بود چون سلطان بر میل سکار از کرمان بطرف کازرا رفت او بهانه آنکه از محبت سلطان
میرود از کرمان بیرون رفت برادر سیرجان و مولی اصدرا الدین بن قاضی خوانی حاکم سیرجان بود او را مدد کرد تا
بخارس رفت سلطان محمد شاه و وزیر بیاد الملک را بر عقب فرستاد و چند نوبت پیغام می کرد و شد تا او را بخواهد مستطهر
کرد ایند بکرمان بردند و با او نیکو بها کردند بعد از آن دو سال خواجه صدر الدین تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه او را به
ارد و فرستاد و او مقامات سلطانی بر حسب دلخواه سلطان بهامت آنچون متوسم بود و مراجعت کرد سلطان محمد شاه

بجای برلنج متعلقان او را بدین وقت بعد ازین سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلث و سبعمائه با فراط شراب خوردن در گذشت
مذت گذشت سال **سلطان** قطب الدین شاه جهان بن سیوفتش بن قطب الدین بعد از عزاوه سلطنت کرمان رسید دو
سال و چند ماه پادشاهی کرد زندگانی بر پنج راسی داشت الجباز او قبیله نادی و اکابر کرمان را پی گناه مواخذت کردی
و بعضی را بکشت و در اداء مال دیوان مقصودی بجکم برلنج او بجای تو سلطان بخدمت آمد و اجازت مراجعت نیافت
نام سلطنت ایشان از آن ملک بر افتاد حکام از قبل دیوان مغول بر فتنه قطب الدین شاه جهان کج و قناعت پیش گرفت
و در شیراز ساکن شد و مال بسیار جمع کرد و آنجا فرمان یافت **فصل از دم از باب چهارم** در ذکر حکام و اتابکان
لرستان در زبده التواریخ آمده که وقوع این اسم بر آن قوم و جی گویند از آنست که در ولایت باب رود دیلمت که آنرا
گردخانه و در آن حدود در بندی که بزبان لری کول خوانند در آن در بند موضعی است که آنرا از خوانند چون در اصل ایشان
از آن موضع طایفه اند ایشان از آنکه اند و وجه دوم بزبان لری کوه پر درخت را لری گویند بسبب ثقات لری که کوه لرام را
بجمله کردند و لری گفته و وجه سیم آنکه شخصی که این طایفه از نسل او اند لر نام داشت و قول اول در ستر سینه و در هر جز در آن ولایت
بنوده بزبان لری نام ندارد و بجای از نسل ذبانی دیگر نامی بر آن اطلاق کرده اند و بسبب ظهور قوم لر آن بعضی گویند
آنکه سلیمان بنی علیه السلام معتقدی بزرگستان فرستاد تا جهت او چند کبیر که بکر خوری آورد و جزوی در او موخت تا در آن
از شریاطین این باشد آن مرد بوقت مراجعت با کبیرکان در مرحله کول مایه و در جزو فراموش کرد کبیرکان را شریاطین بکار
زایل کردند بر صورت آن مرد معتقد چون سلیمان کبیرکان را تیسیم یافت از آن مرد تخلص نمود که مرکز جزو فراموش کردی گفت
بلی در آن مرحله سلیمان دانست که این فعل شریاطین کرده اند آن کبیرکان را با جان موضع فرستاد و از ایشان فرزندان
آمدند لر اند ایشان و این روایت ضعیف است که در حق کبیرکان میر گویند و جی دیگر آنکه جمعی اعراب بر سلیمان ماحی شدند
در آن ولایت فرستاد از ایشان فرزندان آمدند حق تعالی و بای بر اهل آن ولایت مسلط کرد که بفرزندان فرزندان
و این قول پیش لر آن اصحابت زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیار است اما این ده حرف در زبان لری نمی آید
خ ص ط ظ ع غ ق اکنون ذکر شعب ایشان به و بابت یاد کنیم **بابت اول** ولایت لرستان دو
قسمت لر بزرگ و لر کوچک باعتبار دو برادر که در مدت ستمه ثمانه هجری حکام آنجا بوده اند بر حکام لر بزرگ بود و با
منصور حکام لر کوچک بر مدتی دراز در حکومت روزگار گذرانید چون او در گذشت حکومت پسر زاده او نصیر الدین محمد بن

بیل بن محمد رسید و او حاکمی عادل بود و در بزرگ او محمد خورشید و بدین عهد بنی از زمین لرستان در تصرف شولان بود
و پیشوای ایشان سید الدین باکان روزبهانی بود و او را در اینجا خانه ای قدیم بود و از عهد کاسره باز حاکم آن دیار
بوده بودند و حاکم ولایت شول را بنام الدین اکبر گفتندی و اکنون قوم شول در تصرف نوادگان او اند و در سنه ستمه
قرب مدخانه لر را از خیل السباق شام بهیبت وحشی که ایشان را بهیتر قوم خود افتاده بود بمرستان آمد و در خیل اخا
محمد خورشید که وزیر بودند نزول کردند بر شمس الدین عیسی بزرگ ایشان ابو الحسن فضلوی بود روزی در خانه خورشید با
همانی بود ابو الحسن را سر کاوه اند از اتابک مبارک داشت و با اتباع خود گفت تا سر داری این قوم خواهم شد او و لیری
علی نام بود روزی با سکی بشکار رفت جمعی بر او افتادند میان شان ماجرای شد او را چندان بزدند که بزدی چند شدند
و پایش در خاک کشیدند و با خیلان او رفت چون شب بختی نه خانه بهتران بزدان کشید و او بدان بر در خانه علی رفت
چون دمان سک خون آلوده دیدند و دانستند که واقعه حادث شده در پی سک بر فتنه تاج در غار رسیدند علی را پیش
افتاده یافتند بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت و این سلفریان در فارس حاکم بودند اما منصور اسم پادشاهی
داشتند چون علی در گذشت از و لیری محمد نام ماند جوانی دلاور بود در خدمت سلفریان مرتبه بلند کرد چون از ستر
تاج لیری ابو طاهر کنیت داشت جوانی شجاع بود در خدمت اتابک منصور مرتبه بلند کرد و ایند اتابک منصور را با
حکام شایکاره خصوصیت بود ابو طاهر را با سپاهی کران بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربه ابوطاهر منظور با فارس
آمد اتابک منصور او را نوازش نمود و گفت از من چیزی بخواه رنگ تیر اتابک در خواند که اتابک بادل خود گفت
این مرد را عوس سردار است اما التماس میذول داشت و گفت دیگر بخواه او داغ اسب اتابکی درخواست کرد سلم
داشت و گفت دیگر بخواه ابوطاهر گفت اگر فرمان بود و بفرموده باشد ملک لرستان جهت اتابک صافی کنم او را لشکر
داد و لرستان فرستاد **ابوطاهر** بصلح و جنگ و وعد و وعید و فریب و سبک چنانکه توانست ملک لرستان در ضبط
آورد و چون ممکن داشت او را یافت موس استغلال کرد و خود را اتابک خواند و عیان نمود و کار آن ملک پر و
قرار گرفت در سنه خمس و ستمه بعد از مدتی در گذشت و پنج پسر گذاشت فرار اسف و بین و عباد الدین ایلوان و فرزند
الدین المواقش و قزل بجکم وصیت و اشاق برادران اتابک فرار اسف که بهتر بود قائم مقام پدر شد و عدل داد و در
در عهد او ملک لرستان شک بهشت گشت و بدین سبب اقول بسیار از خیل السباق شام بدو پیشد چون کرد و عقل

از نسل قبیل بن ای طالب و کرده نامش از نسل ششم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرق چون استرکی حاکم بخاری و جاکلی
بندهایان زاسدیان حاکم کوه توتون بر اذکی شیون راکی جاکلی مارونی اسبکی اکوی برادی نمویی نمویی
کاکشی حماسی اوکی که اندیکه اکوند کولار و دیگر قبایل که اناب ایشان معلوم نیست چون این جاعت بزار اسف
نور اوزان بومند ایشان از اوت و شوکت زیادت شد بایا ی شولاز از این ولایت بزم شمشیر بر دل کرده و بیکار
بدان دیار استولی شدند پس دیار شولان نیز سحر کردند و شولان نیز هم چهارم نشد مزار اسف و برادران قاصت ازستان
و شولان و که ارکان و قبیله ایشان تا چهار فرسنگی اصفهان در حیطه خود آوردند و آنجا تکلمه ملغری چند بوقت لشکر
بجنگ ایشان فرستاد و متهور و کسور با پیش آوردند و بیشتر نزاع عایشان بخت قلعه مانجست که حصنی حصین و در کتی گشت
بود و از اسف می گفت که از قبیل انابک محافظ این قلعه ام چون انابک تکلمه ملغری را دفع او دست نمیداد تا جایی که
و نصایرت رفت نمود و کار مزار اسف را جوی تمام یافت سر موضع که قابل ذراقت دید و دیها ساخت و در درون مانده
و پنج جایی خواب گذاشت پس سپر خود تکلمه را بپوشید و ناصر خلیفه فرستاد و التماس انابکی کرد خلیفه التماس او میزد و دل
داشت و او را منشور و تشریف داد چون مزار اسف در گذشت **پسرش تکلمه** که نواده ملغریان فارس بود قائم مقام
پر گشت چون خبر وفات مزار اسف بخاری رسید انابک بعد ملغری حجت آزادی که بواسطه شکست شولان از لرتان داشت
جمال الدین عمر لایلا که عمر او مزار اسف بود با ده هزار پیاده و شول و ترکان بجنگ تکلمه فرستاد و نیز یک قلعه پر و انابک
تکلمه رسیدند با او پانصد سوار بود و ناچار در مقابل ایشان بمقامت بایستاد چون کثرت دشمن را بدید فریت خرمیت داشت تا گاه تیر
به جمال الدین عمر لایلا آمد و بدان بناء شد شکست و لشکر فارس افاد و کار انابک تکلمه هر جی تمام یافت ملغریان به بوقت دیگر
لشکر بجنگ او فرستاد و هر سه بار متهور و مغلوب باز گشتند بعد از آن انابک تکلمه بالشکری کران آنجا جنگ کرد و کوه کرد و در آن
وقت حاتم الدین خلیل پسر زاده شیخ الدین خورشید حاکم کرکوک بود میان ایشان محاربات بسیار رفت طاقت حاتم الدین
خلیل از دستوره شده و جانی ولایت کرکوک در تصرف انابک تکلمه آمد و تکلمه با وطن الموف رفت از خوزستان به الدین
کشت اسف و عمار الدین یونس که سپه داران خلیفه بودند لشکر لرتان فرستاده بودند و غرای بسیار کرده و قتل برادر
تکلمه را گرفته و با سیری برده در قلعه لامیج محبوس کرده تکلمه بدین اشقام مجرب ایشان رفت بعد از جنگ و کشتن بسیار
عمار الدین کیست شده و بنام الدین کشت اسف اسیر گشت او را نواخته ولایت خوزستان فرستاد تا قتل از بند پران آوردند

و در فرستادن بعد از مدتی چون در سنه شصت و پنجم و سیصد و پنجاه و یک سال که هازم اسفلاص بغداد شد انابک تکلمه بر سیل
مطادعت بخدمت پست مولو کوخان او را در قومان کیتو قوامین در آورد در آن جنگ او بر واقع اهل بغداد و قتل خلیفه
و شکست مسلمانان دقت کرد و آن حال بکوش مولو کوخان رسانیدند از در بخت انابک تکلمه از بخش او خبر یافت پسر از انابک
رفت مولو کوخان بدین سبب از کیتو قوامین باز خواست کرد و او را با سراق یونس و لشکری بکوش انابک تکلمه فرستاد
برادرش انابک شمس الدین السیدار غل بن مزار اسف با تکلمه گفت مصیبت آنست که مرا بخدمت مولو کوخان فرستی باشد که
رضاجوی کنم و در فی اندیشم که لشکر مرا بخدمت نمایند انابک تکلمه پسندیده داشت و بعد از حدود و مواثیق که تالب ارغون در
لرتان رسیدن تکلمه بالشکری مغول محاربت کند الب ارغون روان شد چون بر فراز قنبر که سرحد لرتان است رسید لشکر مغول
دید صورت حال و خبر خود با امیران تقویر کرد امر او را مقید کردند و انابک شمس با بد رجعه شهادت رسانیدند و عازم لرتان
شدند انابک تکلمه از بیم قتل برادر و رعایت مواثیق مخالفت مغول نبلدست کرد و بقلعه مانجست پناهیید امر او اعیان
دادند با و رفیکر داسو لاکو خان اکثری امان فرستاد انابک تکلمه پران آمد او را تیر بر بد و بعد از یار خود و شوت
کنه در میدان شهید کردند کسانش شخص او را بر لرتان بردند و در ده بجاک سپردند و لرتان با انابک **شمس الدین**
الب ارغون منومن گشت و حکم شد که لشکر مغول مرا بخدمت بنود الب ارغون برستان رسید ولایت خواب دید و رعایا
بعضی آواره و بعضی پجاری بودند بحین تیر پیر فایا را جمع کرد و حاضر از استال داد و بر عمارت و ذراقت محرم گردانید
تا در آنک مدتی ولایات با حال عمارت آمد بلکه رنگ خلد و جان شد و او همچون لرو مغول رحله **الشیخ الصغیر**
کردی زستان انجم و سوس تاحد و دشوشت و تابستان جوی زده کوه که منبع آب و رود خانهای تیر و زنده رود
و کوی در غایت خوشی و چشمه سارای فراوان و طیفهای پایان مقام کردی چون پانزده سال در پادشاهی ماند چهار زاد و اع
کرد از و دو پسر ماند یوسف شاه و عمار الدین پهلوان **یوسف شاه** ملازم درگاه ابقا خان بودی و نواب او
بکار لرتان و او منواره باد ولایت مراد لاد ملازم کردی بوقت جنگ براق لشکری تمام از لرتان به پادشاه برد
و در آن جنگ مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه متصرف گشت و در وقت آنکه ابقا خان به و دیگلان و دیلمان رفت جمعی
از آن مخاذیل شاه را در قرا گرفته بودند پادشاه در آن حال از اسب پیاده شد و رخ بران مخاذیل نهاد چون پهل
ست از ایشان میگشت تا آن فرزین بند در هم شکست و شاه را از آن ورطه خلاص داد پادشاه بدین سبب او را بر تیر

بنده رسانید و مالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جسر بادکان به واریانی داشت یوسف شاه عزم کوه کیلویه
کرد و با شولان مصاف داشت و بنجم الدین شول در آن جنگ کشته شد چون ابقا خان درگذشت و ملک ایران با احمد
خان اشد میان او و ارغون خان محاصرت شد احمد از لران مرد طلبید یوسف شاه مرخصت یافت ابقا خان
بیداد احمد رفتن کرده بود اما توانایی مخالفت احمد در خود نمیدید با دو هزار سوار و ده هزار پیاده بیداد احمد رفت چون
خراسان شکست بر احمد افتاد لران برایان طبعی آنست ولایت نظر کرد که با یک پای جان بولایت لرستان اندازد
در آن پادشاهی لشکری برایشان غالب شد بیشتر ملک شدند و این اولین یستی بود که بدان قوم رسید اما یک یوسف شاه را
از خون خان بطلب حواجه شمس الدین صاحب دیوان فرستاد لرستان و او در محبت صاحب بخت رفت و صاحب
در خروار دولت خاقان را در جالته او آورد چون خاتمت صاحب بشهادت رسید اما یک یوسف شاه بفرمان ارغون خان
لرستان رفت و آنست کوه کیلویه کرد و در راه خراسان رسید و در آنجا بود که در آن نزدیکی در راه نایب
و مستاجر حواری حق پست از و دو پسر با ما از اسیاب و احمد بترت بوقاحت کاشک و امراء حضرت سکوت لرستان
برافریاب مقرر شد و برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانید بود و خود متصدی کار ولایت شد و دست تقدیر بدو را
در نزدیک دراز کرد و خواجگان نظام الدین و جلال الدین و صدر الدین را که از عهد ملک نزار اسفند باز وزارت در
خازان ایشان بود بمبادرات شایع بکالیف صریح مواخذ کرد و هر یک را بتمی چون کرک یوسف شاه گردانید و بقیع جود
ظلم گذرانید آن خاندان کرم را پایال گردانید جمعی از اقربای ایشان پناه با صفتان بر دزد قتل را که عمر او در پیش
بده بطلب ایشان با صفتان فرستاد در شاه این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش شد قزل و سلغوش
پسران حاتم الدین عم الملوک کوش دلاوری نمودند و در اصفهان بایه وی شمشیر را بک کرد و در شهر بخت فرو کردند
و از لرستان آن کسانرا که پناه با بجا برده بودند بدست آوردند و بزاری زار ملک کردند اما یک از اسیاب در چنین وقتی
این فرصت را غنیمت شمرد و بسبب دولت خود پنداشت اقربای خود را بامارت ولایت از حد و میدان تا کنار دریای
فارس نامزد کرد و عزم اسپه خلاص دار الملک مغول جنم گردانید جلال الدین پسر اما یک بکله را بر پهل بزرگ بالشکر
بر بند کرد و در فرستاد با چهار صد از هزاره امیر بوراک باز خوردند و جنگ در پو پست شکست بر مغول آمد لران غنیمت
بسیار یافتند در غارت های مغولان دست بنسج و بفر بر آوردند مغولان از سر غارت و حیت خود کردند و بزم تیغ دما را از دزدکا

لران بر آوردند گویند بدان جنگ یک زن مغول ده مرد کشته بود چون این خبر به اردو رسید از امر ابقا خان
امیر تولداری بجد و جوی سرد با فریاب رسید چون پشته ضعیف که از باد سخت کیزان باشد از فریاب از لشکر مغول کیزان
بود تا بقلعه با بخت تحت حجت خلقی بسیار از لشکر لران طرف شمشیر ملا و هدف تیر فضا کشته لشکر مغول چون
لشکر از سر کوهها فرو آمدند و لران از آن حال حیران مانده بعضی خان و مان را کرده در پیو لها و غار را میکشند
و بعضی را بکجه خون میخشد پس بجماعه قطع رفتند از فریاب از کیزان پشیمان شدند و بمطافعت درآمد امیر تولداری او را
با خود بجنبت کبقا خان آورد و بشیافت اردوک خاتون و پادشاه خاتون کرمانی از جسمم او در گذشت و کار ملک
لرستان بر قرار بود و مورد داشت و او برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانید لرستان رفت قزل و سلغوش و بیشتر اقربا
خود در مکان دولت را چون فرزند یوسف بن سراج الدین و امیر حسن شهریار و تاج الدین علی کامیار عقیلی و احمد حاج
ایستری و ابوطالب شهر امیر و شمس الدین احمد زکی و جمال الدین محمود ابو النوار و سایر چند خواجگان برای و قهر
مغول که بودند حجت آنکه در ملک صاحب قدرت و شوکت شده بودند شکست و در ملک لرستان مطلق الغان شد و چون سر بر
ایران بود قدم خازان خان مشرف شد از اسیاب بشرف بندی رسید و بر قرار کار آن ولایت بد و متوش کشت تا در پشته
لایسین و پشته چون خازان خان بعزم بغداد بولایت شمر آمدان رسید از فریاب از لرستان ببنده کی حضرت آمد نوازش
یافته اجازه مراجعت یافت در راه امیر سوز قد اقی از فارس بازگشته او را باز گردانید و در بندی حضرت قتیق صورت
حال او کرد و او را بمخالفت بندی حضرت منسوب گردانید بکلم بر لایع او را بجهت بشادت رسانید و جای او بر اند شمس
نصرت الدین احمد تفویض رفت و او در آن ملک سیرت پسند به پیش گرفت او امر و نواهی شرعی را و حاجی
هر چه بکامتر داد و از آن وقت باز تا اکنون که قرب پنجاه سالست بر نظام شرعی بهیج امری ترفقه است و چون کار
ولایت حجت تقدیری از اسیاب مضطرب بود و بیک و بد و کم و بیش آن فرورید و بوجاهت توارک ما فات کرد
تا ولایت محمود و رحمت مرغه کشتند و خزاین از دقایق ملو شد و ملک قلب الدین پسر عاهد الدین پهلوان را نیابت
داد و ولی خود گردانید و خورشاه پسر ملک حاتم الدین را سر لشکری فرمود و هر یک مسامی جمیله در آن مصروف شدند
تا لاجرم ملک لرستان محمود چنان شد چون کار ولی عهد هم در حیات او انجام رسید اما یک پسر خلف خود یوسف شاه را
ولایت عهد داد و او چون به بزرگوار و در کتب نیکو نامی کوشید و بوز و لشکران ملک لرستان رشک خلد و ارم کشت

حق بجانب و تعالی همه پشوايان اعم را در سروري توفیق نیکو نای و تشریف معذلت کرامت کن و بمنه وجود **شعبه**
کوچک در مقدم ذکر مقام لران و سبب وقوع اسم لرې بر ایشان یاد کرده شد که در کول مایر و بوده اند چون
در آن کول مردم بسیار شدند هر کس می رسید و ایشان را به آن موضع باز خواندند چنانکه بلیوانی جنگوری اوئی
در قبیله از لران که در آن کول مقام داشته لر اصلی باشد و شعب ایشان بسیارست چنانکه کوشکی کنبلی رو بهایی
ساکي ساد لوی داودی عباسی محمد کادی و کرده جنگی که امراء لر کوچک و خلاصه ایشان از ارضه سلوژی
باشند و از شعب دیگران این اقوام از کافور جنگوری فضلی شیونزی آلفی کاه کاهی و در خوارگی در ری قرا
و انکه واری امارگی ابوالعباسی علی مای کجایی سکی جودی مدونی و غیرهم منشعب شدند اما قوم باقی اسباب
سبی ارگی اگر چه زبان لرې دارند لر اصلی نیستند و دیگر دیهائی می رود از ایشانند و این طایفه تا مشهورست
خسین و غسان مرکز سروری علی حده داشته اند و مطیع دار الخلافه بوده و در زمان حکام عراق عجم درین تاریخ حمام
شوی شوله از ترکان اقشری از توابع سلوکیان حاکم آن دیار و بعضی خوزستان بود از قوم جنگوری محمد و کرای
سپهان خورشید بخت شوله فرستند و مرتبه یافتند ایشان را از فرزندان معتبر خوانند از جمله شجاع الدین خورشید بن ابی بکر
بن محمد بن خورشید و سرخاب قیاسم خدمت حمام الدین شولای کردی بناگاه میان شجاع الدین خورشید و سرخاب
قیاسم در شکار بر سر خرگوشی مخالفت شد دست قبیح کرد حمام الدین شوله ایشان را از هم جدا کرد آن کرد در میان بنام
بعد از مدتی حمام الدین شولای حکومت آن ولایت کرد و بدو تعلق داشت قیمت و حکومت بعضی ولایات لر کوچک شجاع
الدین خورشید را داد و بعضی سرخاب چهارادان وقت ظلمی تمام از حکام عراق بران ولایت رفتی رعیت خوانند که
برقع آن قیام نمایند شجاع الدین خورشید را حاکم ساخت که از فرموده او تجاوز ننماید تا او آن ظلم دفع کند و برین
موجب خط دادند و ایشان حال حمام الدین شوله در گذشت و شجاع الدین خورشید با استقلال حاکم آن موضع شد
و بتدریج ملک از تصرف سرخاب قیاسم و کشتاد تا سرخاب را بران رسانید که از قبل از شکی مایر و قانع شد و ملک لر
یکبار بر شجاع الدین **خورشید** قرار گرفت و تا ملک لقب یافت و او را و سپه بودند و جید بزرگان او بچنگ کرده
جنگوری بولایت سپهافروشد و قلع در سپهافروند و در آن جنگ جید بن خورشید کشته شد و با شمام خان
پسر کرانان قوم می یافت می کشت آن کرده از و منزج شدند و تمام می رود با و کده اشند بعد از مدتی از دار الخلافه شجاع

خورشید و برادرش نورالدین محمد را طلب داشتند و قلعه را که از ایشان در خواستند ایشان را با خود و مردم و در
محبوبین گردانیدند نورالدین حسین متوفی شد و برادرش و حیت کرد که آن ملک از دست ده شجاع الدین خورشید داشت
که تا قلعه بسیار خلاصی مایر از دار الخلافه عوض طلب خواست و ولایت طرازک از توابع خوزستان در عوض قلعه مایر بدو
دادند و او با ولایت لر آمدی سال دیگر حکومت کرد و بغایت بیرو خرف کشت پسرش بدر و برادرش سیف الدین هم
ملزم او بودند در آن وقت بیات ترک بر ولایت لرستان زکنازی کردی بدر و سیف الدین رستم بالکنر بنگ پات فرستد
و بخوار حارث او را متهم کرد و ایندند و ولایت بیات در تصرف لر آمد شجاع الدین بدر و او را از سیف الدین رستم را
دی محمد و سیف الدین رستم هم غدر کرد و او را بر پسرش بدر متهم کردند اینده انچه او با از خورشید متفق است
و قصد او بودند و از خرفی این دم بخون سپه حارث و او سیف الدین رستم از و اکثری نشان بستد و پسرش را کشت
از بعد چهار سال حمام الدین خلیل و بدر الدین سعید و شرف الدین تمس و امیر علی بعد از مدتی شجاع الدین خورشید
برسد که در الدین کجاست که او را نمی بینم حال باز گشتند چاره ندیدند و بروستولی شد و برنج کران سرایت کرد و در
احمدی و خیرین و سمانه بخوار حق بیعت عمرش از صد سال گذشته بود بسبب عدالت کورش متبرک لران باشد و او را با
کوب بود و زمستانگاه در کرد ملایح حکومت لر کوچک بر سیف الدین **رستم** بن محمد قرار گرفت پسر همتر به حمام الدین
خلیل چون بموضع رسید به دار الخلافه رفت و آنجا مقام کرد سیف الدین رستم در ولایت لر عدل و داد و رزید بمرتبه
که زنی در زندان در ده و اشجان جو در نور بسوزانید و بران نان بخت چون این سخن سیف الدین رستم رسید از آن
زن باز خلاصت می نمود زن گفت بران سبب کردم تا بر دوزگار باز گویند که در عهد تو من و رخص در مرتبه بود که زنان کجایی
همه جو در تویدی خوشند و نان می پختند سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود در عهد او از دلاوران لران
شفت مرد قاطع الطریق بودند و با هم از ایشان مخوف و منعط و حکام عراق از دفع ایشان عاجز و نامت را بعد از محله پیر کرد
هر که داشت سر استرنگ باز خورده بتر رفت و گفت برو کار باز گوید که رستم زرد فرشی کرد و نامت را بقتل آورد چون لران عدل
و داد برین افتد برادرش شرف الدین را بکر متفق شدند و قاصد جان او گشتند و از حمام نر شسته بیرون دوید و بایکدی گریزان شدند
قوم دی او کردند چون بر کوه کلا رفت آن مرد که با او بود با دشمنان هم عهد بود اسباب واری کرد سیف الدین رستم پشاد و ناچار بر سرنگی
نشدند برادرش شرف الدین ابوبکر و بریدند او را تیری زد و امیر علی بن بدر گفت تا بقصاص من پسرش بر داشت کار حکومت

بشرف الدین ابوبکر تعلق گرفت چون بامش قوم آمد زن بدو مادر حاتم الدین خلیل بن سبک که قصاص مؤثر کرده است
اورا کاسه گرفت بشیری بسودم اورا بهار کردانید امید سخت یافت حازم شکا شد بدو درین غزالدین که شایسته امر علی بن
راکت و کت اگر برادرم برادر را می کشد تو در میان چه را ضولی میکردی چون اخبار بغداد رسید حاتم الدین خلیل بن بدر را رسان
آمر شرف الدین ابوبکر با اتباع خود شکاکش که درین خلیل بیادیت من آید و من جمله در کشتنم اورا بکشد کند چون خلیل بیاد
اوله ایشان در قتل آنها و کشته شدن آنها با ایشان بازخواست می نمود کشتنهای امیر تو بوجوب جاکان افشاده و کاک و کاسه وجود
او قایم نماید بود تغییر دین سبب رفت او دین سبب قاصد خلیل شد و خلیل باز بدو را خلافت رفت و شرف الدین
ابوبکر در آن رنج بکشد برادرش عزالدین کرشاسف متصدی کار حکومت شد و ملک خاتون خواهر شهاب الدین سلیمان
ابو را که زن برادرش بود در جاله آورد چون خبر بغداد رسید حاتم الدین خلیل بن سبک ملک ایران بخوارستان رفت
و با لشکری تمام قاصد عزالدین کرشاسف شد عزالدین قصد او داشت و صلح خواست کرد بر آنکه ملک تسلیم او کند و خواهر
سودا بخشد که اگر بکنک او زوی ما با وجود زنی کار مردان کنیم و بکنک او و بیم عزالدین کرشاسف ناچار حازم جنگ
بجود و مردم و زمین بهم رسید که اگر لران جانب حاتم الدین خلیل اشفتد گفت به عزالدین کرشاسف افشاد قصد قلعه کرد
کرد که زنش ملک خاتون آنجا بود حاتم الدین بر ستاد تارانه قلعه بر و گرفتند و او را بر قلعه راه انداختند تا حاتم آنجا رسید و
اورا مان داد و قلعه محصور گردانید بعد از سه روز ملک خاتون بجن عزالدین کرشاسف در قلعه پناه یافت و کار
ملک بر حاتم الدین خلیل فرار گرفت و او عزالدین کرشاسف را ولی عهد کرد بعد از یک سال دوزی او را بخواند زنش ملک خاتون
مانع شدن پذیرفت و بی سلاح پیش او رفت حاتم الدین بر و خد کرد و او را بکشت ملک خاتون پسران خود و جمیع الدین خود
وصیف الدین سبک و وزیر الدین محمد که هنوز در حد ظنویت بودند پنهان پیش برادر خود شهاب الدین سلیمان و ابو و سبک
و دین سبک میان حاتم الدین خلیل و شهاب الدین سلیمان شاه ابو و صورت قایم شد تا بمرتب که در یکاه سی و یکبار با هم جنگ
کردند حاقبت انهم بر سلیمان شاه افشاد و قلعه بهار و بعضی ولایات کردستان در تصرف لران آمد بعد از آن لشکر آورد و در
و این با حاتم الدین جنگ کرد و او را بکشت و باز کشت حاتم الدین خلیل با شعام رفت و برادر او عمر بک را با جمعی
اقربا بکشت و در میانان محاربات رفت تا بعد از چند سال سلیمان شاه بدو را خلافت با شفت فرار مرد بکنک او رفت
حاتم الدین خلیل بمه نزار سوار و نه فرار پاده در صحرای شاور با او محاربه کرد در اول کشت بر سلیمان شاه افشاد و اما او را

تختیله دیای بنشیند و لشکر معاودت کردند و محاربت کردند خلیل سوگند خورد که ازان جنگ دوی گرداند تا منظر پاکشته
شود و او را بگریزند و بکشند و سرش پیش سلیمان شاه برودند و جثه اش بختیاریان سپید سلیمان شاه گفت که اگر او را زنده پیش من
آوردندی او را امان دادی ما تا چنین می بایست این پست اشاکرد **ربیع** چهارم خلیل بدر حیران کشته شد
نهم موسی بهار در جان کشته شد و یوسف پیش ملک سلیمان می بخت شد در کف دیوان سلیمان کشته شد و این حال در
ارمن و پستمانه بود بعد از و ملکی با برادرش بدرالدین مسعود افتاد و او بجزرت قآن رفت و عرصه داشت که جثه
ملک خواهد و لشکریان او را را حلقه مدد خدمت میدهند و بعد لشکر التماس نمود او را در بندگی حضرت سولا کو خان بایران
فرستاد بوقت استخلاص بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمان شاه را بدو بد سولا کو خان گفت این بخنی نزد گشت
آفرادای و اند چون بغداد مسخر شد سلیمان شاه کشته گشت بدرالدین مسعود خانهای سلیمان شاه در خواست بدو داد و آن جثه
را بکشتان برد و رعایت بواجب میکرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشانرا مخیر گردانید که سرگرمای بغدادستان باز
و سرگرمای اقامت میکند او را با اقربای خود کجای کنم بعضی فرستند و چندی آنجا مقام بساختند و در کجای پسران و خویشا
او آمدند و ایشانرا از فرزندان شد چون حکومت او بشان زده سال رسید در سمنان و خمین و ستاره در گذشت ملکی
عادل بود و چهار هزار سکه قنقی در بزمب شافعی یادداشت و در مدت عمر زنا کرده بود بعد از دوی ملکی پسرش جمال الله
بر زوایا بدرالدین عمر با تاج الدین شاه پسر حاکم الدین خلیل شایع کردند و بار دوی ایقان خان فرستند و بکیم برلینگ پسر
او را پاسارگاد اندند و ملکی **ساج الدین شاه** قرار گرفت او مدت معده سال حکم کرد ملکی بزرگ بیکو خطا بود در سنه سی و بیست
و ستاره پسران ایقان خان پاسارگاد رسید و کار ملک پسران بدرالدین مسعود و فلک الدین حسین و عزالدین حسین تعلی گرفت
فلک الدین حسن حاکم دلا و عزالدین حسین حاکم اجمو بود و دوی عهد برادر بود مدت پانزده سال حکم کردند کار لرستان در عهد
ایشان روشنی تمام یافت و بسیار دشمنان را خوار و متهور گردانیدند و بر ملک پات و البر و نهاوند تا خنبار دند و پشتر
اوقات این ولایت در فرمان خود داشتند فلک الدین حسن بنایت بزرگ و دانا و مستدین و عابد بود اما مزاج دوست داشتی
و عزالدین حسین جبار و قهار و کینه دوی بر جسمم قطعاً محال گردید و از ولایت حیدران تا سمرقند و از ولایت اصفهان تا خن
ملک عرب پیشتر اوقات در قنق تفرق ایشان بود و در معدلت و مرتبه بودند که از برخیاری جباری را بر باد دانی و سر و
پوسته بام متفق بودند و سنده نزار در لشکر ایشان بود و پادشاه ایران و ارکان دولت از ایشان خشنود و دوی اتفاقاً

مردود برادر دین و شین و سمار زمان کجا تو نماند از کج الدین حسن پسری در الدین مسعود نام و از عز الدین حسین هم
پسری از الدین حسین نام کار حکومت حکم برینج بر حال الدین **حسن** است تاج الدین شاه مورشده حام الدین عمر تک بن
شمس الدین زکی بن شرف الدین بصر بن بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین الیاس نسکی مانع حکومت او بودند و
در طاعت نمی آمدند تا بعد و لشکری از منزل که در آن حدود بودند و لشکار کا بجو و دخرم آباد بر و شین بر زد و جمال الدین
خضر را با چند خویش کشید چنانکه نسل حام الدین خلیل یکبار مشعل شد و این در سنه ثلث و تسین و سیتم بود حام الدین
بطلب حکم رستاق شد که نادگان مصمما الدین محمود بن نور الدین محمد بن عز الدین کرشاسف و اقربای او با او خصومت کردند
و اینهمه الدین و انبال با تخمه کرشاسفی یعنی امراء دیگر و ایشان شدند و طالب خلق تاج الدین شاه شدند و کشید حام الدین عمر یک
لک و رانند که در آن تخمه نیک نبود. یکی از ان مصمما الدین محمود دست و او جوانی بنایت شجاع و دلاور بود با لشکری کران از خورشا
مجد و دخرم آباد آمد شجاع در میان آمد و بران مسلح کردند که شهاب الدین الیاس و برادران او که باقی نماند بودند از ان ولایت
پروان کردند و حام الدین عمر یک ما امان دادند تا از حکومت کران که حکومت تمام مصمما الدین عمر یک شهر شد و او بجای
قیام نمود بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس کرد و قتل او را و برادرانش و اقوام ایشان و دانی که کوب باز ایستادند و مصمما
محمود را بخواه و چهار جای زخم زدند و او را در آنجا کشتند و این خبر بر فرود آوردند
گشت بعد از ان خبر شیخ کاسویه بزرگ بقصد حام الدین عمر یک و مصمما الدین محمود بکثرت عزان رفت و قاصص جمال الدین
خضر و شهاب الدین الیاس طلبید حکم برینج سردار حاضر کردند عزان خان از حام الدین عمر یک پرسید که چرا جمال الدین خضر را
کشت تا او را کشته کشید پس طعن او را چاکشتی در ماند او را بدست و از ان جمال الدین خضر را دانا قاصص زمانه و مصمما الدین محمود را
بقصاص شهاب الدین الیاس کشید و این حال در سنه خمس و تسین و سیتم بود حکومت تمام عز الدین **محمد** **پسر امیر عز الدین حسین**
بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مورشده و او سوز خور بود و بنایه خوش صورت جدا الدین مسعود پسر تک الدین حسن که مراده
بود و از او مهور مبارض او شد و بعد از او سلطان فرمان رفت که بر الدین حاکم دلا باشد و لقب تاجی او را باشد و عز الدین محمد
حاکم بجو باشد بعد از مدتی کار دلا و امیر تمام بر عز الدین محمد مورشده و این قیام نمود و دینی با شرا بن مغل بود چون او بجو احق پرست
دولت خان که آن ملک شد و در کار حکومت خلفا افتاد و در وقت یکی از ان خاندان بر خواست و بیشتر اوقات حکام از قبل بیان منزل
رفتند و آنکون برین صورت از خواص این ولایت در سوز کوه معدن کو کردند و میشد و چمنه زایج کسب و در دهر شست

و معدن مار فیشاه و می بنایت حزب چنانکه یکدانش می که می شود و معدن آسین و کینه و میثا و یکد و دبا و د که می گشت که در
ان و آتش میتوان بخت و از ان بخت آن خاندان دیگر کردند و در عز الدین امیر از ولایت بایر و در خاک قلی می باشد شکل بطور یک کا
پیش و مثال هر یک سوراخی در پیش و در ولایت بایر و در ولایت که بطرف دم نیز سری دارد و دست که نزدیک سر و در دست دارد
و بنایه کوش از ان ولایت می خورند و در ولایت که کوچک است که در دواخانه است یکی آب می خورند که بر بول میرود و دیگر در دواخانه خرم
آب که بجو میرود و در دواخانه که یکی که از او در بول بجو می دهد و از شهر ای انجا به حکومت برود و دخرم آباد و
شاه خواست و آن در اول شهری بزرگ بود و از هر جنس مردم بسیار را بجا بودند و بنایه معدن و آراسته بود و تمسکاه پادشاهی
بود و اکنون قصبه است و سه شهر خراب مانده گشت و دوشب و میر **اصل و وارث دم** **ابو باب** **چهارم** در ذکر احوال ترک
و منزل و آن شست بر مطعی و مخلص و مقصدی **مطلع** در ذکر نسب ایشان در جامع التواریخ از مصنفات محمد دم
شید و جابر رشید الحی و الدین طالب نامه است که اصل ایشان از نسل یاقوت بن افصح است و مغولان یاقوت را ابو یوسف خان
خوانند از پسران او ترک جد تر کانت و یک جد مغولان و مغولان او را ابی بابو خان خوانند او را چهار پسر بود و از ان
وارد خان و کوچ خان و کوچ خان را خانزا پسری او خوانند و مغولان او را اخوراه خوانند پادشاهی آن قوم او را سلم
شد بعد از اخوراه پادشاهی نسل یاقوت بن افصح در غم اخوراه قرب یکبار سال بماند و در عهد فریدون پسرش توربا ایشان جنگ فطیم
کرد و بر سپکس ابقا گرفت از قوم ایشان و در دماشان کتوز و قبان با زمان بگرختند و در مدینه رفتند که راه سخت پیش داشت
ایشان را در انجا فرزدان و چهار پسران بسیار جمع شدند سالهای فراوان آنجا ماندند از نسل ایشان قبایل بسیار منشعب شدند
مغولان آن در مراور که قوی و نسل قبان و قبان و تخمه کتوز را در اکین خوانند و پیش مغولان این دو گروه که در آن
بودند معتبر تر از قبایلی باشند که پروان بودند و بعضی مغولان کوبند کتوز و قبان و دوزن بودند و مانده که با ایشان جمع
وایشان از ان در دغان آمده این روایت ضعیف است چون از بخت دولت و چند سال گذشت آن گروه از ان در
خرم پروان آمدن کردند و در آن راه کوی از آسین مانع خسرو ج بود و سینه بسیار جمع کردند و اثر انجا افتد و پروان آمدند
و با قوم تاتار و کسانی که مقامهای اخوراهان بدست فرو گرفته بودند جنگ کردند و آن زمینها از تصرف ایشان پروان
این جماعت را مغول خطاب کردند چون مغولان در جهان افسیلا یافتند که کسی که پروان بودند در خطاب خود را داخل منزل
کرد اند و شرح هر یک مغلظه خواهد آمد زمینی که در اصل مقام ایشان بود کس که راه آبادانی نیت و هر که در انجا ساکن بودند

و این زمین را بعد از شرقی با خطای و غربی با ولایت این و شمالی با قرین و سلیکا و جنوب با جکت و بخت پیوسته است و چون
 آن جماعت را که در صحرای آن بوده اند زیادت ترینی و بختی نبوده تا بر تیره که هر جا که حاکم نمی بوده و در کار با زمین و دیگران را
 رکاب چنین بوده و در قوم و قبیل را پیشوای بوده و یک کس در جگهان حاکم نمی بود و کس رفت نمیکرد که ایشان را در حکم خود آورد و
 ایشان توی بیادشان و حکام ملک خطایی بیشتر کردند و اقوام ایشان پیوسته با هم دیگر در محاربه بودند و هرگز در میان
 ایشان دینی و شرعیتی و حلال و حرامی نبود شرح قبایل و شعب ایشان بر سبیل اختصار بترقب می آید که می شود و الله اعلم
 و قاضی محمد بن محمد

اقوام و قبایل معقل که خود را معقل می نامند کرده اند و جمعی که در جامع التواریخ از مصنفات صاحب قرآن معین احمد
 خواجه رشید الدین طاب ثراه ذکر فرموده است

قبایل چند که بخت قدم زبان تخصیص انساب ایشان مشغول نشدند
 قبایلی که اکنون ایشان را معقل می خوانند چنانکه بیشتر از دولت تا نام برده شده اند تا نام می کنند و همچنان اکنون در
 ولایت مغرب و فرنگ و هند و غیر آن میراث نامیرا می خوانند و نام اصلی ایشان معقل بوده و هر نام بعد از آن نامهای جماعت
 اختراع کرده اند

حکایت از ایشان است

حاکم	نورالدین	ملکان	نورالدین	ملکان
ادب	افان	ملکان	نورالدین	ملکان
نورالدین	طوکان	مور	نورالدین	ملکان
مکون	نور	مور	نورالدین	ملکان

مور

این شعب از ایشان است

رستم	مور	نورالدین	ملکان
مور	مور	نورالدین	ملکان
مور	مور	نورالدین	ملکان

مور

قبایلی که اگر چه معقل نامند شده اند لیکن همچنان خود را با سالی اول می خوانند

آنچه از شعب که با اغورخان و عزادگان او که با او متفق بوده اند

شعب که از اغورخان منسوب شدند او را شش سپهر بود و ایشان هر یک را چهار سپهر و این قبایل
 هر یک به سپهری از آن هفت و چهار که بنیرکان اغورخان بوده اند منسوب اند و بعضی مغولان
 اغورخان را از سیاب می شمارند و این روایت اصلی ندارد

لوکسان	اکسان	نورالدین
مسلح	مسلح	نورالدین
الغاول	مور	نورالدین
لوکسان	حاکم	نورالدین
مور	مور	نورالدین
دارلدو	مور	نورالدین

شعب برادران و عزادگان او اغورخان که مخالفت او کردند

اقوام دیگر که با ارغون خان متفق نبوده اند مخالفت او کرده اند

کولاس	مور	نورالدین
مور	مور	نورالدین
مور	مور	نورالدین

قبایلی که شعب ایشان معلوم شده که از انبال کنیزد قبان اند که در دره ارکیم قول بوده اند و ایشان را از انبال و الد و شال
 شدند و قبایل بسیار به اکت تخت نمودند و در این و نسل قبان را قبا این خوانند و لفظ اسم قبایل را بر دیگران بجا می آید
 اطلاق کنند و الله اعلم

قبایلی که بوقت آنکه در دره ارکیم قول بودند از آن منسوب شده اند و هر یک بلغنی مخصوص گشته
 و از ایشان شعب بسیار آمده

آنجہ ایساں راہروں قان میخوانند چار قوم اند

کرکس	حامو	سار فاس	نور محمد
از اولین او تور بد قاق	اربد قان بیاد رجد	سم از خیم او	یعنی سہل صم از خیم بیسوکای بہادر
کرکس	چکیز خان		پدر چکیز خان

بسم اولیاده احسانه اولاد احسانه
اولاد احسانه اولاد احسانه

الولایا
الحجاز و یمن و العراق و بلاد الشرق و ما بینهما
منسوب بالحقاق

کرکس از اولین او تور بد قاتی
حاموس اردو خان بادر
سارفا هم از حیم او
نورعلی سبیل هم از خیم بیلوگای بهادر
پدر چنگیز خان

اولاد و دم اولاد مولا کو خان منہا لم یصلوا الی اللہ
 اخادہ و دم اولاد مولا کو خان منہا لم یصلوا الی اللہ
 حواحد محمد
 مسد طرفہ احای

خان اوجا سلطان و

احمد خان سوی سلطان الاعظم علاء الدین ابوسعید بهادر خان کما یاتی ذکره فی الباقی
سنه ۸۰۰ لم یصل کما ذکره

خازان و سوا و لجایتو

او بجای تو سلطان سوی سلطان ابوسعید
بهادر کما یاتی فی الباقی
نظام ابوسعید طبع
سیدان رمضان

بسم الجاهل الباقین فی التذاریف بالسلطنة

اولاد
احمد خان سوی سلطان
خان و ابو

سلطان ابوسعید بهادر خان

المنقذ
از سنه تسع و تسعین و خمسمائة زمان تالیف این مضمون صد و بی و پنج سال و ازین جمله بر ایران صد و هجده سال اصل ایشان
در اقبل ذکر رفت که از نسل الان قریب و از قوم قورلاس بود و آن قوم از شعبه قنوق است و آن قبله از قبایل قنوق است
خمس و سیمین و ششامه بعد از منی شورش کرده بود که از روشنی که از سر خگاه درآمد و بخلق او فرو شد آتش گشت بعد از آن
یک شکم به پسر او و پسر گشته تجز نام داشت نیم در چنگر خاست و نشین برین موجب گفته اند چنگر خان بن
سوکای بهادر بن زریان بن قیل بن قومیه بن بایسنقر بن قید وین و قوم مین بن بوتاق بن بود تجز بن الان و اچکن
را در اول توحین نام بود و ولادتش در عشرین ذی قعد سنه تسع و در بعین و خمسمائة چون پدرش نماند او سیزده ساله بود قوم
که بچشم پدرش بودند از و برگشته و او را شاکه استند و او با بی ساکی رسید پس ز جهاد و بجهاد تمکک رسید و در بلاد

افتاد اما چون دولت یافت و در ماندن او سر حکمت و او را ز بیم بلاد خلاص شد در بی ساکی باز رسید و اقامت
دیگر را در حکم خود آورد و در جل ساکی با او بزرگ خان پادشاه قوم کراس دوستی کرد و او را پندری پذیرفت شش سال
با یکدیگر طریق موافقت میکردند و بسیاری قایل در حکم خود آوردند اما چون بخت و شرف خواست در میان ایشان خصومت
و نزاع افتاد بعد از محاربات در سنه تسع و تسعین و خمسمائة چنگیز خان بر و مستولی شد و اسم پادشاهی بر و اطلاق رفت و
ثابت و ستانه طاناک خان پادشاه قوم نایماز اقره کرد نام چنگیز خانی بر و افتاد و در و ز و دولت او زیادت بود تا تمام
قبایل مغول و صوانشینان و بلاد ولایات ملک توران و خطای و ختن و چین و ماچین و دشت خزر و سقین و بلغار و ار
فروس و کس و الان و قرق و ملک و غیر آن مستولی شد بایران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق
اتحاد میر و مکتوب به پیمان و عهد نامه بهم فرستادند تجار بدین گری از طرفین تردد کردند جمعی از ایران بدرگاه چنگیز خان
و قاش بردند ایشان را افزایش نمود و باز کتان بسیار مال و نعمت بشمار همراه ایشان بایران فرستاد چون بایران رسید
ابناء الحق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در ازرا حاکم بود در اموال ایشان طمع کرد و پیغام بخوارزمشاه فرستاد و او را مال
تجار بنزدیت و اجازت خردن ایشان طلبید سلطان نا اندیشیده بخون فرمان داد ابناء الحق تجار را بکشت و اموال برده
چنگیز خان رسید در سنه خمس و ستانه آتیک ایران کرد و بخت در ازرا جنگ کردند ابناء الحق را بکشت پس دیگر بلاد و
دراد التهر سوز کرد و در تمامت ولایات قتل عام رفت در سنه سبع و ستانه ایران به یون جای سوبای و ستیای بهادر را
خوارزمشاه بایران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران بکشتند و از راه در بند خزان بوزران رفتند بعد از آن
چنگیز خان توی خان را فرستاد تا بلاد خراسان سوز کرد و توشی خان و جنای خان و او کتای قاتل را بفرستاد تا خوارزم را
کردند و بخونش از آب سجون بکشت و بلاد خراسان آمد و تمامت ایران زمین سوز کرد و قتل عام رفت و در سبج تاریخ
مثل آن مسطور نیست و اگر نام از سال دیگر هیچ آفتی و بلائی نرسد و عدل و داد باشد جهان با آن قرار نرود که در آن وقت
بود از بزرگی حال فقرت مغول پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند فضاقت می شدند که در لفظه فی فیضیه از
موان گفت چون ایران زمین سوز کرد در سنه احدى و عشرین و ستانه مراجعت نمودند او را منت پسر بود اما چهار ماه از
بهادر توشی و جنای و او کتای و توی خوارزم و دشت خزر توشی داد و زمین ترک بخنای و او کتای را دلی عهد کرد
و بر همه حاکم کرد و توی را اموال و خزاین و خواتین خود بخشید چون پست و خنجال پادشاهی کرد در رمضان سنه اربع و

پنجاه سال و این و ستاد پادشاهی نشست اولاد کوچک خان و اوگتای قان و جسمی امرا و از کان دولت را که پادشاهی
اورا می نمودند و قصد او داشتند که برادران خود قبلائی قان و مولاکو خان بشرف
غرب بجا گیرند و ایشان آن ملکها مستخر کردند و بی قوت پادشاه بلاد اینور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که در باقی
دولت نماز آید و قتل عام کند و از مسلمانان اثر نماند و قوت دین اسلام در کار آمد یکی از ایشان مسلمان شد و ازین اندیشه
مکمل و از خبر کرد و بر پادشاه و بی قوت را گرفت و هم بوقت عقد نماز در باقی بر سوا می گشت و کار دین اسلام و دین گرفت
در زمان او در سنه اثنی و خمسين و پستمانه در از و بخان زلزله عظیم شد چنانکه آبادیهایی قدیم خراب شد و ازین منکوفات آن
پادشاه خود از قلع بکار آورد و قایم مقام کرد و فرستاد و خلاص چون و ماچین کرد و ولایت بسا و سر کرد و ایند اما در آن ملک سبب
پادشاه بود و در محرم سنه سبع و خمسين و پستمانه در گذشت و بیست سال پادشاهی کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت برادرش
قبلائی و از قلع بکار آورد و کار پادشاهی نماز و شد و میانسان محاربات عظیم رفت عاقبت باز صلح کردند و پادشاهی بر قبلائی قان
فرار گرفت و در سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و قید و خان شیر و اوگتای قان و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک
اورا مسلم شد و در سنه ثلاث و خمسين و پستمانه در گذشت و بیست و سه سال عمر داشت او را دارالملک شهر خان باقی بود
بیک خطا بعد از و شیر و اش تو قان آن بن حکیم بن قبلائی قان پادشاه شد پس از و عمر او پانصد و بیست و هشت سال
قبلائی قان پادشاه گشت و در آن ملک اظهار مسلمانان کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام آمدند و بعد از و قیسان بن
یرکان بن حکیم بن قبلائی قان پادشاه شد و دین نصاری اختیار کرد و باز از دین اسلام بعد از و در آن ملک و واجی ندا
پسر از و برادرش با تو پادشاه شد و دین اسلام در زیر باز و در آن ملک اسلام گرفت **مولاکو خان بن قوی خان بن**
چکیز خان بن زمان برادرش منکوفات آن با قیاس قاضی شمس الدین احمد باکی قسزدینی جهت دفع ملاحظه در سنه ثلاث و خمسين
و ستانده بایران آمد و بجنگ ملاحظه رفت و قلع ایشان قلع کرد و خورشید پادشاه اسمعیلیان در طبع شوال سنه اربع و خمسين
و ستانده از قلع میمون در بخت او آمد مولاکو خان عازم اسپه خلاص نهاد و در ولایت کردستان قتل تمام رفت و اکثر امرا
آن ولایت را گشت و بخت او رفت و با مستعصم خلیفه عباسی حرب کرد و بعد از او را گرفت و در وقت عام رفت چنانکه شصت هزار
آدمی کشته شد خلیفه در اربع صفر سنه ست و خمسين و پستمانه شش مولاکو خان رفت بعد از و در و با چهار پسر در بختها
رستید و ملک خلیفه با تصرف دیوان مغول آمد و در مال و نعمت پیایس یافتند از جمله جوینی رخ کرد چرخ بر زر طلا بود و در سنی

بوزن سبب مشغال بعد ازین بسپه خلاص دیگر بلاد عرب و خوزستان و دیار بکر مشغول شد و تمامت در تحت تصرف آورد
پس بیک شام رفت و رام کرد و در شهر دمشق غیر وفات منکوفات آن بدو رسید مراجعت نمود و امیر کیو قابوس را در انجا بخت
اسپه خلاص معر در شام بگذشت از مصر سلطان قود و بر بخت او آمد امیر کیو قابوس در آن جنگ کشته شد و سپاه مغول منزم
گشت بعد ازین برکای خان لشکر بخت ایران فرستاد مولاکو خان سپاهی کران در بخت امرا شیرمون و ابغای و سماغ و بخت
ایشان فرستاد و خود در عقب بالشکر پیایس روان گشت جنگ کردند لشکر کای بخت و منزم بر بند رفتند مولاکو در عقب از و در بند
بگذشت باز در قیاق جنگ کردند برکای را منزم کردند امیر الیکای در عقب ایشان از اب ترک بگذشت و در قشلاق برکای
پی رسیدا کردند برکای خود بخت ایشان رفت قتل بسیار کردند ایرانیان منزم عازم در بند شدند و آب ترک بخت بود سواران
بکبار بر سواران روان شدند بخت بخت و جمعی آب فرورفتند دیگران بخت شد و پیش مولاکو خان آمد مولاکو با دارالملک آمد
و جاسوسی فرستاد تا ایشان از مولاکو به آنچه قان با او موافقت و او را بشکرده و فرستاده پسرانید و ترک جنگ کردند مولاکو
در اربع و شصت و هشت ربيع الاول سنه ثلاث و خمسين و پستمانه بخان قوی مراغه در گذشت و در باری شورش و فتنه و قتل شدن سال
حکومت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت در عهد و عنوان فرمانها بنام قان بودی و دیوان برادر غوث اقا از ار
مولاکو خان زبج خلعت که خواجه نصیر الدین طوسی و غفر الدین مراغی با اتفاق مویه الدین جرجی و مجیی الدین اخلاطی
و بخت الدین دهران قوی ساخته است **ابغا خان** بن مولاکو خان بن قوی خان بن چکیز خان بعد از و بر بخت
قبلائی قان پادشاهی بد و تعلق گرفت و نام او بر عنوان احکام ثبت کردند و در رمضان سنه ثلاث و پستین و ستانده
پادشاهی نشست برکای خان شهرزاده بونای را با سپاهی کران بخت ایران فرستاد ابغای خان برادر خود نشست و با
سپاهی برابر فرستاد و بیستم صفر سنه اربع و خمسين و ستانده جنگ کردند برکایان مغول شدند برکای خان با شعام خود مانع شد
تا کنار رود و خانه کز رسید چون مجال گذشت بنود و منم تخلص کرد تا از جر بگذرد در راه اجل مجالش نداد و بقیه در
گذشت پشش منزم شدند و جمعی که دشمنی شدند ایشانرا بقتل می بر کس داد و در سنه ست و پستین و ستانده مسعود بیک بن
محمود بلواج از اوس جنای بخاسوسی بر سبیل رسالت بایران آمد و ببالای تمامت امر نشست چون مراجعت کرد بخدمت
ابغا خان عرصه داشتند که او بنام از پیش منکوفات جنای آورده بود تا با اتفاق بخت تو آیند ابغا خان ابلیحان در عقب
مسعود بیک فرستاد اما او را در نیافتند بنی سبب امیر شرمون بخت شهرزاده منکوفات جنای بکرستان فرستاد و در شوا

پسندید و دست بستار جنگ کرده و گویا در امیر شده و از طرف ما و راه النهر شهر اذکان جنبایی بر مخالفت ابقا خان متفق شدند
و شش هزاره براق بجنگ ابقا خان آمد ابقای نیز با سپاه برابر رفت و در دی الحجه پنهان و کشتن و پنهان جنگ سخت کرده ابقا خان
منظور شد و در عاویلی که امیر لشکر براق بود کشته شد و براق منزم شد و در او و اخر سنه سبعین و ستانه غزان خان که خلاصه دودمان
این خاندان و زبده شهریاران این پادشاهان بود متولد شد و در سنه احدی و سبعین و ستانه در بخارا خروج نمائی بود خلعتی پیا
برو جمع شدند فتنه او بالا گرفت حکام بحسن تدبیر آتش آن فتنه بابت خرد منطقی گردانیدند و او را بر آتش کردند در عرشین ذی حجه
سنه ثلث و سبعین و ستانه امیر ارغون که مدت می سال امارت و پادشاهی ایران کرده بود در شهر طوس نماند در ستار دج و بهینر ستانه
جمعی از ملاحد با پسر خوار شاه متفق شدند و او را نو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت مستولی گشتند فتنه او بالا گرفت
ابقا خان لشکر فرستاد تا قلعه الموت بجنگی خراب کردند و آن ملاحد را متهور گردانیدند و هم درین سال در اخلاط و شش
زلزله عظیم بود چنانکه اکثر عمارات خراب شد در سنه خمس و سبعین و ستانه سلطان قدور پادشاه مصر و شام بروم رفت و در
ایستادن با امراء ابقو و قودان بادر که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و ایشانرا کشت و لشکر مغول را منزم گردانید ابقا خان
این حرکت از فضل معین الدین پروانه حاکم میدید بدین سبب او را در الاطلاق در سنه ست و سبعین و ستانه کشت و لشکر بجنگ قدور
فرستاد بعد از محاربه منزم بایران آمدند و در سنه ثمان و سبعین و ستانه لشکر گویا در بخارا و فارس تاخن آوردند و خرابی بسیار کرد
هم درین سال از دست خرد لشکری عظیم بایران آمدند و شش هزاره منگوتور بنون ابقا خان بجنگ شام رفت در حد و حص
در ماه رجب جنگ کردند و ظفر شامیانرا بود شش هزاره منگوتور کشته و بقتل او رفت و ابقا بعد از در میان طوبی که وزیرش خواجه
شمس الدین محمد بن خواجه بهاء الدین صاحب دیوان کرده بود در گذشت در شام ذی حجه سنه ثمان و سبعین و ستانه سنه سال و سه
ماه پادشاهی کرده بود و وزیرش خواجه شمس الدین صاحب دیوان در کار ملک مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بحسن تدبیر اطلاق و
اسباب مقیاس بر وجه شد چنانکه هر روز حاصل الماکش کیونان بود در آخر عهد ابقا خان محمد الملک یزدی را بر و بر کشید
و بر و مشرف گردانید چنانکه خواجه شمس الدین از و تنگ آمد و بدین سبب جمعی خواجه شمس الدین را بقصد ابقا خان منسوب کردند
و شش هزاره منگوتور که ارشد آن تخته بود در آن نزدیکی در سادس محرم سنه احدی و ثمانین و ستانه بغداد در گذشت **احمد خان**
بن حولا کو خان بن توی خان بن چنگیز خان بعد از برادر موسی پادشاهی کرد اما از ارغون خان بن ابقا خان متوم بود که کرد
و ارغون را بهانه عزایه آورد و حاضر گردانید و در کار شاهی سخن گفتند ارغون از مرگ منگوتور واقف نبود و چون با حضور او کرد

احمد بنده او را خود گرفت و ارغون ناچار رضاداد و صلح در رجب الاول سنه احدی و ثمانین و ستانه در الاطلاق پادشاهی
گشت و در اثنای تبار خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و او قصد محمد الملک یزدی کرد و بزرگان احمد خان در عرشین جمادی
الاول سنه احدی و ثمانین و ستانه جمعی را بنوشتر او را شهید کردند بعد از مدتی ارغون بر احمد حاکمی شد و جمعی از شهر اذکان و
امراء مخالفت ارغون با احمد متفق شدند احمد بدین بهانه در خود قیصر نمائی را با چند امیر کشت و در سنه اثنی و ثمانین و ستانه
امیر الیاق را که داماد او بود و باشه اذکان کشت و نصیر جنگ ارغون فرستاد و در صفین کشت و ثمانین و ستانه بر در قزوین جنگ
کردند و ارغون منظور گشت هم از آنجا باز گشت و بخارا میان رفت احمد لشکر پاراست و در طلب او روان شد لشکر احمد در
شهر اصفهان غارت و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد پناه بقلعه کلات برد اکثر امراء ارغون بمطاعت
احمد و نامه بمال الیاق را بفرستاد تا او را به بخارنوشی پیش احمد بر دال الیاق در غلبه با احمد در کشتن ارغون مبالغت نمود
احمد هیچ نداشت و ارغون را محبوس کرد دال الیاق سپرد بعضی شهر اذکان و امیران و وزیران با احمد خلعتی کردند و کار
قصد سخن را نماند و جمعی شهر اذکان و امیران که خواخواه ارغون بودند در گذشتن مبالغه کردند آخر سخن بر ملک قطع شد
احمد در این خبر خرد و عزیمت اردوی تو دای خاندان کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب شد بد فیت احمد خان امیر بوقا
جنگانک و جمعی از خواخواهان ارغون خان اذان اندیشید و واقف شدند با ارغون متفق شدند و او را لبث از
حبس پر دین آوردند و بر سر الیاق و احمدیان شهنشون بردند و ایشانرا بقتل آوردند احمد بدین سبب منزم گشت
از خراسان برگشت و بر در قزوین بولایتیور که از امراء ارغون بود و در سید او را بایران کشت و تا حد و دست
جمع جا آرام گرفت آنجا جمعی لشکریان او را بنیاد خشد بگرفتند و پیش ارغون آوردند ارغون او را به دست دارشان
قیصر نمائی داد تا بقصاص کشته شد مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه و در زمان او در ذی حجه احدی و ثمانین و ستانه خواجه
علاء الدین عطا ملک پسر صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم ملک عرب بود و برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود
در گذشت تاریخ و فاش گفته اند **قطعه** علاء دولت و دین پادشاه مقت و ملک عطا ملک که بنودش مثال در دوران
گشت او و در دنیا و صد هزار در بیخ و زیر مشرق و مغرب خدیو بر دو جهان بسال ششصد و ششاد و یک شب شنبه
چهارم از ذی الحجه صبح در اران **ارغون خان** بن ابقا خان بن حولا کو خان بن توی خان بن چنگیز خان بعد از هم
پادشاهی گشت امارت و وزارت بایمیر بوقا جنگ متوقض کرد و دست او در ملک مطلق گردانید چنانکه بر پادشاه نامی پیش

و در عوم خواجه غفرالدین مستوفی قزوینی بنیاد او بکار وزارت تمام نمودار چون خان غفرالدین صاحب دیوانه که است
در سال وزارت چه و چه و چشمن کرده بود تحت آنکه ابقا خازن داده بود و طایع شعبان سنه ثانی و ثانی و پستانه
نظامه تهر شید کرد زمانه کین محمد الملک دوی از و باز خوانست درین معنی که **اندر قطعه** چه محمد الملک اند
تقدیر ایزد **شهادت یافت** در محرابی نو شهر **بقتصد صاحب دیوان محمد** که دستور مالکیت بود در دوی
پس از وفات و دو ماه و دو هفته **جسید او** هم زود و دران شربت تهر **تودر دنیا** مشهور را خریدار که داند در تهر
نوشته اند **و در تاریخ وفات** خواجه غفرالدین صاحب دیوان گفته اند **قطعه** نظام و ضابطه صاحب
محمد ابن جوینی در یکا نه در سال ششصد و ششاد و سنه شعبان چار **بوقت عصر** دو شنبه بود و خانه آنقدر
داشت خانی تقدیر حالت تسلیم **از جام تیغ** لبالب چشید شربت تهر **تقدیر** را دوی گوید هم در تاریخ صاحب دیوان
قطعه رسید از حق شربت شهادت **و تیری** کوسه از کرد و دران برافراشت **محمد صاحب دیوان** که بی سال
چهار از و بی است که داشت **از جوت** ششصد و ششاد و سه بود **دو شنبه** چهارم شعبان که چاشت **فلک** بن کاچان
نفسی باز زد **جهان** بن کاچان شخصی نیکو داشت **خواجه** مرون پسر خواجه غفرالدین صاحب دیوان نایب امیر ارق امیر
الکلی نهاد بود و خواجه غفرالدین مستوفی حاکم آنجا بود خواجه مرون قصد کرد تا امیر ارق او را بکشت برادرش
خواجه غفرالدین نام این حال بجزرت عرضه داشت و قصاص برادر طلبید بکرم برلیغ خواجه مرون زار جادی الاخر پسته
حسن و ثامن و ستا بکشت خواجه غفرالدین مستوفی بکرم برلیغ بکومت و دم رفت و در و داد وجود و دانش داد و
وزارت ایران ملک جلال الدین سمنانی متوفی شد بوقایع یکسال از غرور دولت دل با ارغون بکرد و پیشتراده
خسیر بن جوامع بن مولاکو خان و سلیت جت جمعی امرا با او متفق شدند شهادت خلیف از هم خود این خبر با ارغون خان رسانید
از غرور در دوی چه سنه سبع و ثانی و ستا بکشت خواجه غفرالدین مستوفی حاکم آنجا بود خواجه مرون زار جادی الاخر پسته
بناحت ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت معزول کرد پس از مدتی پولاد و یکسال در حق او ترقی پیش از غرور خان
میکرد از غرور خان از و با آید در خامس عز جبهه ثامن و ثانی و ستا بکشت خواجه غفرالدین مستوفی حاکم آنجا بود
بسنه و لم بن صفی الدوله بن بیت اقدین مذهب الدوله اهری بود متوفی فرمود و او منطقی تمام بود که دوست
مستغنیان از اموال کوتاه کرد اند و اخراجات موزی را بلغاشی کرد جمعی بدین سبب با او بد شدند از دست خزان از پیش

امیر بوقای امیر تورانی با سپاهی کران بکنک ایران آمد از غرور خان طغاجار و جمعی امرا بکنک او فرستاد و امیر جوباز را
در عقب روان کرد در سنه سبع و ثانی و ستا بکشت خواجه غفرالدین مستوفی حاکم آنجا بود خواجه مرون زار جادی الاخر پسته
و این اول جنگ امیر جوبان بود سعد الدوله چون غفرالدین مستوفی را سختی وزارت میدید و او را معارض خود
میدانست و با او بد بود تسبیح احوال او میکرد و در بیان ایشان در سابقه نامه خصوصی بوده اما جت نفس و جت جوده
و جت جاد باعث این معنی گشت و خواجه غفرالدین از نیکو نمادی این معنی در خاطر نمی گردانید از روم بر عزم تهنیت
وزارت خواجه سعد الدوله روان شد و به اردو آمد چون بجزرت رسید از غرور او را سوز فاشی فرمود سعد الدوله
برنجید و قاصد جان او شد و دوی از غرور خان از سعد الدوله حساب جمع و خرج مالک جوامست سعد الدوله که گشت بدست
در تمام شود خواجه غفرالدین مستوفی تاریخ با خود داشت مشتمل بر آنکه اصل مالک چند و خسیج معزول ولایت
و اخراجات ارد و چند و وجوه خزینه چه بر ارغون عرض کرد سعد الدوله ازین حرکت عظیم برنجید و در قصد او نیکو شد
وقت جت و در پستی از ارغون خان اجازت قبل او گرفت و او را در غره رمضان سنه سبع و ثانی و ستا **در حد** در آن
شید کرد هم در آن چندگاه از غرور و بجزرت و در بخوری دراز کشید امرا طغاجار و غرور خونیال و طوقانی قستانی و جمعی
دیگر چون از حیات ارغون مایوس شدند جتشی ساختند و امر اجوشی و اردو قیاد سلطان ایدایی و سعد الدوله وزیر را بکشتند
در سنه سبع و ثانی و ستا بکشت خواجه غفرالدین مستوفی حاکم آنجا بود خواجه مرون زار جادی الاخر پسته
شدت سال پادشاهی کرده بود از ارکان دولت در عهد او خواجه و جیر الدین زکی بن خواجه غفرالدین طاهر جتشی حکم در آن
ارغون خان گشته شد تاریخ وفات او گفته اند **قطعه** و جیه رفت و در آن در شته خوی که بود باصل طاهر و
فضل و کرمیت بکمال **بسال** ششصد و ششاد و پنج از جوت که ششاد از القدر هبت وقت و آن **شهادت** بر دوی
شبهه در ایران **از و** جسر خ غیس و زمانه مخیال **بها** که او در عقل اعتبار بکشت **مرا** که بی شود غره او بکمال اعمال
روان طاهر بکشت **بامل** غله سرور **که** بود سپید و ابل جهان **بمستقل** **کیخا** **نور** **خانیان** بن ابقا خان بن مولاکو
خان بن خوی خان بن بکتر خان بعد از برادر پادشاه شد و کار ملک را با امیر بکند و نویسنده بکای متوفی کرد و با روم رفت بعد
از کمال مراجعت کرد و وزارت بساجب سعید خواجه سعد الدین احمد خالیدی داد و در دوی جبهه سمنانی و تسبیح و ستا پادشاه
و وزیر کرم جهان و جهان کرم بودند روز دولت ایشان تاریخ زمان جاتی بود که با تو در شرت و مباشرت افراط کردی که گشت

وزارت مکن شد تا او را نیز پیش خزان خان غزو و زور کردند و خزان خان او را نیز پیش ترسید و در جاده ی شیرین رجب سنه
سبع و تسعين و پستمانه او را بدین شهادت رسانیدند و وزارت مجدوم رسید صاحب قزاقان خلافت نوع انسان مجمع فزون
الاضاعه کشف و نور المسایل اثر مایلیق بالقاب و بی نیاسی خواجہ رشید الحق والدین طباطبائی و جلال الحکمته و اوده و خواجہ
سعید رشید وزیر بکوتام خواجہ کردند و علام خواجہ سعد الدین محمد ساوچی طالب مشواہ اوامر و نوایسی کار وزارت با شرف
و مجدوم سعید خواجہ رشید الحق والدین طالب ثرا و منوط با نشان وزارت و آل بجا صاحب سعید خواجہ سعد الدین منسوب
والحق وزارت از ایشان قدر و تکیلی یافت بسبب مساعی ایشان در جمع امور ضبط و تسبیح الکتب متبایر عدل
در اقل از ایشان قدر و تکیلی یافت و بال و کپر پسترو و بوم شوم ظلم و جور و مردم کشت ملک ایران محمود و راضی خلد و
جان شاد امر بالتو و سواد شین و کردای و امثالهم بوم در سنه ثمان و تسعين و ستمه مخالف خزان خان شدند امرای
جویان و سوتای بجکم فرمان بر نشد و ایشان را قهر کردند و موافق کنال الدین خیابن قاضی مثنائی و سید قطب الدین شیرازی
و خواجہ نعیم الدین که قاضی القضاات و افعی البلاغ و بیکی و پستونی مالک بودند مخالفت و دزد کردند و خواستند که در
کار ملک خلل آکنند خزان خان ایشان را در کسبه و بیعت با سایر راسخ خواجہ نظام الدین یکی بن خواجہ و جیه الدین یکی
بن سون مخالف و دزدان و او را در مجرم سنه انبی و سیما کشت خزان خان به نوبت لشکر بجه روان کرد و نوبت
اول خوارفت مذکوره عرشین جمع الاول سنه تسع و تسعين و ستمه مجدوم و دشتی جنگ کردند ایرانیا ن فطو شد نوبت دوم
امیر از بال لشکر فرستاد و حدود دشتی فرستاد از معرکسی نیامد و زیادت جنگی اتفاق نیفتاد و نوبت سیم بمجنین امیران را
لشکر فرستاد و سلطان نامر لشکر بکنایان آورد و در زمانی جاری الاخر سنه انبی و سیما مجدوم و دشتی جنگ کردند و
ایرانیا را متهور کردند امیر چپان جبه بسیار نمود تا آن لشکر را در وقت کرنیز از آسیب دشمن نگاه داشت گشته ی
نار و بود پیش خزان آمدند ازین اند و در پنج بر خزان مستولی شد و مجال اشقام نداد و در شان و این حال شهزاده
الافزک کجاتو خان با جمعی متفق شدند و قصد غارت خزان داشتند خزان دریافت شهزاده الافزک را بجزاسان پیش
برادر خود فرستاد و آن جماعت بعضی را بدار و و چندی را بطور کشت خزان را معرض قوت گرفت در عاشر شوال سنه
و سیما مجدوم و قزوین در گذشت شش مال و نه ماه پادشاهی کرده بود و بی سال عمر داشت شخص او را بتبریز در گذشت
که رحمت خواجگاه ساخته بعد دفن کردند در تنگ پادشاهان مغول پیش از و جمع پادشاه مغول را که او آشکارا نبود در عهد او تا

خانی که اکنون در دیوان حساب بران میکنند از انبی و عر جبه سنه احدی و تسعين و ستمه و صنع کردند **سلطان محمد خدابنده**
بن دارغون خان بن ابجا خان بن مولاکو خان بن نزاری خان بن چکر خان چون در خراسان خبر برادرش رسید عزادمانش الا فزک
و امیر خود و اقل را که بزرگتر امرای خراسان بودند بسبب آنکه دل مخالف او بودند ناکام بر سر تا حق آورد و ایشان را قهر کردند و
الملک تبریز آمد در خامس عر دین الحجه سنه ثلاث و سیما بر تخت نشست و پستمانه بود و ولادتش بیانی عشر ذی الحجه
سنه ثمان و ستمه کامران ترین پادشاهان این دودمان بود و زمان او جوانی دولت این خاندان مانند او بود و شاهی ازین
خاندان نخواست از اجل و داد او این جور و ظلم مردم شد و جهان چون نوردن آراسته و پراسته گشت آتش کار
بجای از دکن یکی بمقتل راسخی پاک و زود شن کرده اند و مرکب اسراف و زی و کردن گشتی دیگر که از کج روی بخلاف راستی
قدم می نهاد دست بردی نمود که کرامت از پای در آید و سچون برادر خود در نوبت دین اسلام کوشید و آیین او یون که
فسخ کردانید و جزیه بر ترا و جود معین فرمود و ایشان را بطلاعت حیار از اهل اسلام متنازع کرد و لا جرم حق تعالی او را
بمکافات از جمیع پادشاهان این دودمان عطا کردانید دولت و سلطنت بنج او رسانید در شب چهارشنبه سنه ششم ذی قعد
سنه اربع و سیما شهزاده جهان وارث ملک و دولت چکر خان علاء الدین ابوسعید بهادر خان خلدت ملک
را به وادانی داشت و جهان بمقدم شریف او خست شد در سنه خمس و سیما سید تاج الدین کور سرنجی که در اول نایب
امیر موقوفه اقی بوده و بنیات امیر سوخ اتابک او بجای تو سلطان رسید با و ذرا مخالفت کرد در عرشین شوال حکم بر لیغ
او را بکشند درین سال شهزادگان الوس جغتای و امراء معرو شام جمعی ایل شدند و در ذی حجه سنه و سیما سلطان
عزیزت جنگ کیلان کرد و متحسب گردانید و خطبه و سکه آتجا بنام مبارکش مشرف شد امر او کیلان را بجان امان داد و
خراج ابریشم برایشان مقرر کرد اما امیر قلعه شاه که امیر الوس بود با چند امیر دیگر دران جنگ گشته شدند بعد ازین امیر
یساول را با مارت خراسان فرستاد چون او بجای تو سلطان بهمارت مایل بود ارکان دولت درانی سعی نمودند و مانع گردان
شهری چون سلطانی که نفع فردوس اعلی است بر اق عجم با خشد و در کربان پای کوه پستون شهر سلطان آباد بنا کردند
و در مغان در کنار دریا شهر او بجای تو آباد بر آوردند و در جادی الاول سنه ثمان و سیما ایله در موش خاتون زن او بجای
سلطان در گذشت هم دران سال شمس الدین افسر صاحب حماء و جمال الدین اقوم صاحب حلب و بعضی امراء شام بمطاعت
در آمدند و او بجای تو سلطان ایشان را نوازش فرمود و در یکی را در ایران حکومت شهری داد و اخراجات فراوان جهت

تیسین نمود و پند و سبعا میان وزیران مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طاب مشوا غما غما
شد و پستان خواجه رشید الدین در حضرت قیام صورت احوال خواجه سعد الدین بگردید و خرابات او که مخالف طبع سلطان صاوی
شد با نظر قید از سلطان با او تغییر کردند و او را بکتاب موکندی که ثواب او جهت موافقت با هم خورده بودند در عاشر شوال سپید
اجدی عشر و سبعا در محول بغداد بآید و رشید الدین یحیی و خواجه زین الدین با سبوی و خواجه شهاب الدین مبارکنا و غیر هم
شهید کردند و تاریخ قتل او کتب قطعیه شریفه از شوال کشته مشرف زنده از تاریخ جری سال ذال و یا الف
در محول شد بزمان خداوند جهان به عمر خواجه سعد الدین محمد غنیف در ثانی الحجه سال که کور سید تلخ الدین او
را که پشوی اهل شیعه بود و در رضی علوی عظیم داشت و او بجا تو سلطان را بر مذبح شیعه محض بود با حسی دیگر لب اتفاق
خواجه سعد الدین کشته و سید محمد الدین عماد الملک منانی را بدین سبب میل کشیدند اما نور اطلال شد و وزارت صاحب
خواجه تاج الدین علی شاه جلان تبریزی دادند بشرط آنکه از پدر و رای مخدوم سعید خواجه رشید الدین تجاوز نکند و بجام
کلی و خسرویی در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید در ضبط ملک دیگر باره مساعی جنیل مبتذل فرمود خطایی که در زمان ما قبل
واقع شد بجهت آنکه خواجه سعد الدین بخلاف رای صایب او بکار ملک قیام نموده بود و آن قریب صواب نیامده تدارک فرمود
الایام آن جراحت کرد و در بگذرد با سببش ملک و تعدیل قوانین ملک و مال اجتهاد و احتیاط بلوغ فرمود و هر ملک امینی قبول
القول بدین مهم فرستاد تومان قزوین و طبرستان و طامین به بند مغوی بود چمن این دولت **پست**
نوشته ام با اشارات خواجه قاضی که کاتب حکم میده و چمن پست و او بجا تو سلطان در شوال منافی عشر و سبعا عزیمت
کرد و قلعه رجب بعد از محاربه رام کرد و بصلح مراجعت فرمود شتر دکان یک و پستو خنایی برخاستان تا حق کردند و بعد از
خرابی بسیار از کشته او بجا تو سلطان امیر علی قوشچی را با لشکری کران با تمام فرستاد ایرانیان از حیون بکشته شدند و در دوما
النه خرابی بسیار کردند و منظر با درگاه آمدند او بجا تو سلطان شتر دکان جهان ابو سعید را خلع ملک پادشاهی خراسان فرستاد
و امیر سوخت و ابراهیم و امیر الامرای خراسان در صحبت او بپستاد امر او و در او دکان دولت ترکیب پیری یا برادری
در خدمت او بخراسان روان کردند و در او را دکان شتر دکان پستور و یک با هم مخالفت کردند شتر دکان پستور میل ایران کرد
و بمطاف در آمد سلطان او را نوازش کرد و عهد نامه فرستاد شتر دکان یک برین سبب بجهت پستور آمد و چون پستور را
از ایران مدد بود یک منظم شد در سنه خمس عشر و سبعا میان وزیران مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین

علی شاه خواجه افشار و او بجا تو سلطان هر دو وزیران وزارت شرکت داد تا اتفاق تصرف اموال و نشان وزارت میکردند
و پیش ازین مخدوم سعید خواجه رشید قریب ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال دخل نداشتی و الی داشت
بعد از کمال در شب قره شوال سپیدت عشر و سبعا او بجا تو سلطان رحلت کرد و سلطانیته به ارباب بقا پوست بود
ارباب البر فلع که جت خواجه کله ساخته بودند و نون شد و او از دوشال و نیم ماه پادشاه بود و عشر در بی دهم سال بود و چهل سپید
تاریخ وفاتش کتب قطعیه از شوال کشته مشرف زنده از تاریخ جری سال ذال و یا الف
بگذشت و جهان یوفار بگذشت آگاه حال خویش ناکاه گذشت از کاه و کلاه سپید و ری شاه گذشت
و جامعی تجارت مریدت که درین سالها در شهر نیکی از بلاد ترکستان رسیده بودند حکایتی عجیب در آن بکه وصال واقع شده بود
و هم زیاده در آن موافق و آنچنان بود که در آن سال لشکر کفار بجهت ایشان آمده بودند مردم ترک را تجارت و مقام
ایشان فرستادند از شهر نیکی مردی قرا بهادر نام با آن قوم بجهت کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی از یک گوشه
خانه قرا بهادر که خیال و اطفال او در آنجا بودند آوازی شنیدند که منم قرا بهادر شخص مرا کفار فلان روز شهید کردند مرا اکنون
آنجا خدشت و من باین شهر با عباد هزار روح با استقبال روح پدری آمده ایم که سه روز دیگر در خواب گذشت
چون ایشان بدین مصیبتی آمدند من نیز با هم و اگر نیامدی و چون خاطر متعلق نمابود آدم که بگرم که شنید
می باید که اهل این شهر را بگویند که آفت و بلائی عظیم درین شهر خواهد آمدی باید که صدقه کنید تا آن بلاد دفع شود چون
اهل قرا بهادر این آواز شنیدند مسارت نمودند و آن گوشه را که این آواز از آنجا می آمد خراب کردند سچس در
میان بود باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم قرا بهادر و روح منست که با شما سخن میگوید و تفصیل حکایات کند کردند
و بالغت کرد که اهل شهر بگویند تا صدقه کنند و این آواز چون آواز اهل بود بلکه آوازی بود که از خمی پروان آید اهل
خانه در جواب او کشته مردم شهر این سخن از نا باور نمیکنند جواب گفت که اهل شهر را بگویند تا صدقه کنند و چون
بدین فرود آمدن از آن جواب با ایشان حکایت کنم چنین کردند اهل شهر از آن جواب حکایت شنیدند و گفت باید که
بلا صدقه کنید و بگویند **اللهم کنی عیالک من المیال و کنی کرمک من السوال** و نامه روز این آواز در
شهر از مواضع مختلفه شنیدند و بعد از آن هر زن در گذشت و این آواز دیگر کسی شنید و این از عجایب حال است
ابو سعید بهادر خان بن او بجا تو سلطان بن ارغون خان بن ابقا خان شولا کو خان بن تولی خان بن چکر خان چون

خبر وفات پدرش بزرگسال رسید سلطان ابو سعید و امیر سوخت عزیمت عراق کردند شهادت و امیر کنوب متفق شدند و امیر
بیادل را بکشید و بر خراسان ستولی شدند کوی کایانش از امیر سوخت مواضع بود و حجت آنکه شنیدند و شنیدند که در وفات
و اشعاع مشغول نشد پادشاه را بسلطانیه آوردند تا بحکم و میت پیر پادشاهی نشست در حضور بیست و سه ساله
بود و هم و آیین پیر و ادب کسری و بنده پروردی و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد و چون پادشاه در اوایل
دولت طفل بود زلم امور کلی و جزوی ایران در کف کفایت امیر جوین نهاد چنانکه پیر پادشاه از جهان داری نایم پیش نمود و
راستی آنکه امیر جوین چنانکه از بزرگی او سر و در کار ملک و رعایت حق و بی غش و بی قبیح عمل گذارند امیر توقا را که
اینان او بجا تو سلطان بود با قتل شاه خاقون که بزرگترین خاتونان و منظور او بجا تو سلطان بودند هم کرد و گرفت و بعد از صا
خلاص داد و نیابت خود داد امیر پیش قتل را که رکن معظم دولت جهت دفع نمراده پستور و امیر کنوب بزرگسال و ستاد
او بکن تیر پیران را بباط و عت و در او چون بیان و در آن حال حق بود اصحاب دیوان خواستند که طرف مخدوم سعید شنید
خواجهر رشید الحق و الدین طاب ثراه که بر بدفع خواجهر تاج الدین طاب مشغول شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت پان
رضانه او نیز آفرود و نقش بود و تیر ازلی چنانکه باز از فضل و فضایل کس که در و ایل فضل کسب پر و نقی که لازم
حرف ایشانست با سر شسته خود در و در و ظلم و جور فسقه دست تطاول از آستین و قاحت پیران کند اصحاب دیوان طرف
خواجهر تاج الدین طاب را کشید و بی سعات و غم خستاد مخدوم سعید خواجهر رشید الدین طاب مشاور را که در وزارت آصف
و در وزیر رفعت با وزارت و تیر او تیر و حقیر بودند از وزارت معزول کردند و درین صحنی صورتی بپایان کردند که لایق منصب وزارت
نبود و عقل در آن خستاد و مع این صحنی صورت بپایان شد **قال النبي صلى الله عليه وسلم**
إذا أراد الله تعذيب قضاة و قضاة سلب لذي العقول عقولهم حتى يتفقد فيه قضاؤه
و قد لا مخدوم سعید شنید در آن مجلس گفت تیر در دندان تفکر گرفته بجواب ایشان مشغول نشد و بعزلت رضاداد
او را تیر تیر فرستادند تا مرده شود روزگار زمان دولت او را که سر و قدر دیوان فضل و محسود را بطن غلب بود تیر باز از اجل
متبدل گردانید و زبان مال ملکیت **قطع** ابرت بر جای تیر بر سر جای تیر کس که بر جای تیر بر جای تیر
آری جویش آید خستاد و بشود چون مرغوا و جایی بر سر کس که بر جای تیر بر سر کس که بر جای تیر بر سر کس که بر جای تیر
سوخت در مشربین زی قعد پشته بیست و سه ساله در گذشت او را بسلطانیه نقل کردند پادشاه بسلطانیه آمد و امیر

چون رسیدل شکا در جانب آورایمان رفت با الحاج مخدوم سعید خواجهر رشید الدین را به ارد و طلب کرد و او را در رفتن
طیقت ارد و منع و ایار کسب آنکه سالها بدولت و عت و جلالت زنگانی کرده بود و از عمر حقی تمام یافته و مخدوم
نا و کان پیرانش بیک آصفی و در بزرگی بود در حضرت پادشاه بشغلی که محسود و در او بدو منسوب بودند و پیر بزرگوار
بوجود دیار کسان استقامت را بر سر نهاده است اما امیر جوین استقامت پیش کرد و او را در رفتن به ارد و الزام نمود
مع مذاکرات تمام ناکرده او را در راه بگذشت خواجهر تاج الدین طاب با اتفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مترو
حضرت بقصد او مشغول شدند و رعایت مساعی در قیام او بقدم رسانیدند و ایمان امیر جوین را بر شوت بفرستادند
در نای فراوان بر بخشید امیر جوین را با او که در و او مزاج مبارک پادشاه بر و متغیر گردانید در مراجع عمر جمادی الاول
سنه ثمان و عرو و بیست و یک و در خشکد از راه شهادت او را با پیرش خواجهر تاج الدین شنید کردند بعد ازین امیرانش قتل
از خواسان مراجعت کرده بحضرت رسید و ایل آمد و در زمستان عزیمت آران کردند در مرحله و در قاف و در الشک
شبان سنه ثمان و عرو امیر قتلغ بجا کردند و هم درین زمان در آمد مدد خزان امیر زبور و حاجی و گفتند که مردم بی
بودند و از وجود ایشان فتنه بسیار دیدین ظاهر شد حجت آنکه قید امیر جوین داشتند بر انداختند و **بسیار**
الیناق و جمعی امرا بر کاد امیر جوین رشک بر زدند و فرصتی می جستند تا چون پادشاه از یک از تخم قوشی خان از دست
خرد بقصد این ملک آمد و تا کنار رود خانه که رسید گذر شوانست کرد و ازین طرف بیک پیش رفت باز گشت امیر جوین
قوشی و جمعی را که در آن حال بود پادشاه نیامد و بودند و تقصیر نموده چون پادشاه ازین حرکت بکلی آریان شتر
شد و قاصدا و گشتند چون در بهار گاه پادشاه بسلطانیه رفت امیر جوین از وجود اکت و بگریختن شد قوشی
فرست غنیمت شمر و بشنود بر سر امیر جوین برد امیر جوین واقع شده بود و جای بدل کرده بر دست نیافتند
بنه گاه او را تا راج کردند و توقا را که فرستند و دیگر نواب جوین را بکشند و در مطالبات امیر جوین لشکر کشیدند
در حدود و کوچک بیل جنگی عظیم کردند امیر جوین و پیرش حسن مریدان بودند اما چون دشمنان راه دید رسید و ایشان
لشکر فرست می شد از پیش قوشی که بخش قوشی از براد اتفاق را در عقب امیر جوین فرستاد اما به و فرستاد چون
امیر جوین بحد و تیر رسید خواجهر تاج الدین طاب در حال با سواری چند بدو پیرون رفت و او را بسلطانیه
بحضرت پادشاه رسانید و از طرف دیار بکر امیر بکچن با قوشی پیوست و ایشان سر و در اصل از قوم کرایت بودند

و غالباً ایشان را جمعی امر ازین قضیه مواضع بود از آن پنجون رفتند و در آذربایجان خوار و تمام کردند و اگر
اعطاف حق یاری نمودی آنچه ایشان را در خاطر بود از قوت بغل آندی بر ملک ایران نامی پیش باقی نمودی از آنچون
حاکم سلطانیه شدند بامید آنکه پادشاه در دفع امیر جوان با ایشان موافقت نماید و بالحققت آن قصد قصد جان
ایشان گشت پادشاه از کمال کینست و توفیق نبرد و از مساعی خواجه تاج الدین علیشاه دانست که در احوال
ظلم غرضه است باشد بر عزم دفع ایشان از سلطانیه بالشکری کران بیرون رفت در آنچنان رود نزدیک
دیر مار در صبح الاخر سینه شش و سیاه فرستیدیم رسیدند جمعی میخواستند که ایشان را بمطاعت پادشاه در آورند چند
نوبت در خیمه بنام مکر شدند چون خیمه عقیدت بر ایشان مستولی بود میسر نشد و بجای آمد انجامید پادشاه با خود
صعق من رستم وارد میدان رفت تا امر او را بطاعت او دل قوی شدند و دشمنان را هم شکستند و قنات را طعمه فراغ
بلا و گشته مصفا قضا کردند رایات دولت منظور و منظور و اعدای ملک متحر و متحر گشتند و بسبب آن دلاوری
که در مصاف از سلطان اسلام معاینه افتاد امر او دولت و در راه حضرت فرستادند که اسم مبارک پادشاهی باید
که موافق منی باشد و بنا در خان مصاف نام میون و لقب میون کرد و پسندیده حضرت افتاد از آن وقت
باز منشورات خوانج جهان در مالک محروسه بدین تو قیوم ترین است عشرین حب سینه عشر و سیاه امیر جوان
باشه زاده سائیک او لجامی سلطان ز قاف کرد در محرم سنه اثنی و عشرین و سیاه امیر حسین بن ابوقا که امیر الوین بود
بجوانان در گذشت و هم درین سال امیر تور تاش پسر امیر جوان که حاکم دوم بود عصیان نمود و بسبب مقتضای
مناسبتی چند که فوق مناصب امارت بود و چون این سخن بسنح پدرش رسید عزیمت روم کرد و کس قهر او را
مطیع گردانید مقتضای اقبال آورد و او را با خود ببرد کی حضرت رسانید بعد از مدتی پادشاه او را سیور غامشی کرده
ب حکومت روم فرستاد و او را از جادای الاخر سینه اربع و عشرین و سیاه و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جلایان تریز
با دجان در گذشت در عهد دولت مغول حیراز و وزیر متوفی نشد بعد از وزارت پسر پسر او امیر غیاث الدین
محمد نامزدی شد پس کتیرش خلیفه با او دران کار منازعت کرد و اصحاب دیوان دو سویایی کردند تا بدین سبب
خارج کشیدند و بعد بنگر رسیدند و اگر زبان جاسی دمالی یافتند و من بخایر امید فقط ریح در دعو
ساختند وزارت بر ملک حضرت الدین عادل سویی که نایب امیر جوان بود مقرر شد و صابین وزیر لقب یافت

تا چون از آن کار بیکانه بود او را کاری از پیش غیرت وزارت بگشت بگشتی تیر میگرد و حکایتی چند کرد
از وقتیکه که شرح آن منسبت در سینه خمس و عشرین و سیاه امیر جوان در راه کرستان در ولایت پادشاه
از یک خان دفت و بکافات آنکه او بوقت آمدن به از آن خرابی بسیار کرده بود امیر جوان نیز آنجا خرابی کرد و
بتجمل با گذشت چون صابین وزیر بر امور و زواریت کافیتی قادر نبود بعضی کار خود را از امیر و مشق امیر پسر جوان و
اقوام ایشان میدانست در حق ایشان در حضرت پادشاه منتهای قنیه انکیر میگفت و کزان نعمت امیر جوان و
فرزند آن او که بخت ساختن ایشان بود تمامی کرد تا پادشاه را بر ایشان خاطر متغیر گردانید امیر و مشق امیر در وقت
تدبیر کرد تا پدرش امیر جوان او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود بجایان بر دکار امارت و وزارت بکلی با امیر
و مشق امیر رجوع گشت او امر دولتی او مطلقاً مطلع جهانیان شد و دولت بر تیره عظیم رسید جزو زبان حال گشت
اذا تم امر دنا نصبه توقع زوالا اذ اقبل تم چون امیر جوان بجایان رسید پسر پسر خود حسن را ولایت نال
و کامل جنگ تیره شیر فرستاد تیره شیر از و منظم شد و او دران ولایت قتل و غارت حاکم کرد و در فرار سلطان غازی
محمود بسبب کین در غزنین پیر میبار کردند و کور او شکافتند و مصاحف پاره کردند و لاجرم حق تعالی هم دران جنگ بکشت
بجانب ایشان فرستاد و در خاطر مبارک پادشاه اسلام افکند که بتدارک کار ایشان مشغول گردد و چه ایشان در مرگ از
امر او دولت و معزبان حضرت که شوکی داشت بپناه آنکه قصد ایشان داده تا امت را بر داشتند و عرصه ملک خود را
صافی پادشاه و بقوت دولت مغرور شدند پادشاه در کار ایشان فرصتی نیطلبید تا در خامس ثوال سینه سبع و عشرین
و سیاه بتدبیر ازین طغیان و طاعتشتر و غیر ما آوازه افکندند که امیر جوان را در خراسان بفرمان پادشاه پاسا بدانند
و سرش آوردند و اتفاقاً سیری چند از قطاع الطریق کردستان آورده بودند تدبیر و تدبیر بام موافق آمدند خان لطف خان
بر مشق امیر حصار کردند چون روز شد او را بکشتند و سرش از قلعه سلطانیه در آوریدند مولانا شمس الدین مادی
درین معنی گشت **قطع** کاف در او زوال از حجت و در شبیه وقت سبع و پنجم ثوال در سلطانیه شد از حکم شاه
در حصار آوردند لشکر قلعه واقف شدند مشق و رفت بیرون یافت در صحرای شاد چاشکاک حکم بر پنج جوانان
امرا نوشتند بفرست امیر جوان چون این خبر رسید امیر جوان رسید او کین و مشق امیر صابین و تدبیر در مرات بکشت حسن
جوان تدبیر اندیشید که امر او سلطان بر که انجاست همه را کیش و پسرانان پیش او فرست و این ملک تمام داد و کرمان و قزاق

نیز در تصرف توان آورد و با پادشاهان اوس جغای طریق موافقت برتر کند کار تو باشد و بتدریج پادشاهی عاقل شود
جوان سخن او خوار داشت بامید آنکه بقوت دولت کارش برسد بالشکهازم حراق شد پادشاه نیز از سلطانیه بالشکری فراد
بر رفت چون پادشاه بولایت قزوین رسید جوان بهر قدری بدیدار رسید میان فرقتش کرد و راه ماند بعضی امر
کردن ان باندی حضرت بود حق و لی گفت واجب دانستند و مطاوعت اولوا الامر فرض عین شمرند از پیش جوان بگریختند
و عزیمت باندی حضرت پادشاه کردند جوان ازین حرکت متوهم شد لشکر و خزائن بگذاشت و با خاتین و اتباع و آنچه بکباب
تر بود بگریخت خاتین و اتباع بهر منزلی چندی بازمی ماندند و با مفرده مرد از راه پلانی بهری رسید پناه بکلی فیاث الدین
گرفت بعد ملک با او زیاده خورد و عادت پدر و برادر خود را امیر کشی و شهنش گیری باظهار رسانید و او را در محرم
سنة ثمان و عشرين و سبعمائة پیش جلوسان که نواده او لجاتیو سلطان بود و پسر شهنزاده دولندی جوانی نازنین
رستم شوکت حاتم طبیعت بوجع خلعت بود و بعضی ثواب چون بکبابی دولندی که قارون زمان بود و وقت او از حد
و قیاس بر کران بود با دیگر ناپان بگشت و این حرکت بر ملک فیاث الدین مبارک نبود و او با پسرش حافظ پیش ازین
سلطان میرزا دند امیر قزوینش پسر امیر جوان از خوف غضب پادشاه از دوم بگریخت و پناه بسطان مصر و دران وقت
دست قطار کشاد سلطان مصر در کار سلطنت مصر او را از خود سزاوارتر دید و مردم را خوانان او یافت بر سرید و برو
زیاده خورد و او را در ثوال سنة ثمان و عشرين و سبعمائة بگشت و سرش برین ملک پیش سلطان ابوسعید فرستاد و فتنه
المستغنی بغير عمل کسوت در شان او ظاهر گشت پس پسر امیر جوان حسن و پسر او تالش از پیش
جوان بخوارم گریختند و از انجا پیش پادشاه از یک و پیش او مرتبه و جاه یافتند و جهت او بجنگ جریز شدند
حسن دران جنگ زخم خورد و دران در گذشت و پسرش تالش بمرک طبعی بر مرد و سرافت ایه فَاذِلْجَاءَ اَجْلَهُم
لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود پسر امیر جوان که
حاکم کرچستان بود در دست لشکر پادشاه گرفتار شد او را در تبریز پناه رسانیدند و نص آیتها گنگو نوا
يَذْكُرْكُمْ الْمَوْتُ در حق ایشان محقق شد و دران تخمه از مردان کسی که حالیا از اعتباری بر
توان گرفت نماد بعد از دستخواجه کار وزارت بدین صاحب و لای خلاصه نفع انسان وزیر صوفی
نهاد خواجه صافی اعتقاد پیشوای ملک و ملت رهنمای دین و دولت غیاث الدینا و الدین الوزیر ابن الوزیر

محمد بن محمد و محمد بن محمد صاحب الاعظم الاعلم الامام حکم رشید الحق و الدینا و الدین فضل الله عز الله انوار
و ضاعف الله انوار و لشکرت صاحب اعظم خواججه علاء الدین محمد بن صاحب سعید خواججه علاء الدین مقرر شد
بعد از ششماه چون این منصب قیامی بود بر بالایی فی نقطه بالایی وزارت عزت و عزت و عزت
قد و قیامت بالایی وزارت فلم تک تطلع الاله ولم تک تطلع الاله بالایی با نوازه بر بندگی محمد و زاده
جهانیان فیاث الدین محمد عزت اخار و لست مقرر شد و حق تقاسم در کار بندگان خود نظر عنایت فرمود
و حکم الزکات فی سبیل الله بتقدیم رسانید و صاحب اعظم خواججه علاء الدین محمد عزت اخار
برقرار بکار استیفاء مالک منسوب شد و وزارت خراسان مشغول گشت و وزیر بیکو نام در ضبط کار
جهان مجبور بر ترک کار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو منکام قدرت غایت کمال است و
از بزرگان با تقدم هر کسی که این طریق پیروزه باشد بحسن سیرت و علو مرتبه و شرف نام باقی در حرم عالی قیام
این وزیر فرشته سرشت از غایت شرف نفس بران مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارک ایشان
بر بیایی که فکر آن موجب تنفر استخوان باشد کرده بود بخلاف آنکه بکافات مشغول شود رقم
عفو بر جرایم حکمان کشید و بدیها بیکدیگر مقابله فرمود و در حق هر یک با نوازه اکرام کرد و ایشان را
بنام صب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون هر یک از ایشان ازین دولت آنچه
دلت العز شامیکر دند برای العین مشامه میکنند و روزگار بر زبان حال میگویم چنین کنند
بزرگان جو کرد باید کرد امر آمارین طغان و طاشتمر در کار ملک فتنه اندیشیدند و قصد ارکان دولت
داشتند چون معلوم رای جهان آرای پادشاه گشت و لا یحیی المکر السیتی الا باهلله
صورت حال ایشان شد و در غرضه سوال منه تسع و عشرين و سبعمائة بر این فنا گشته خود بدور و دند و پناه
رسیدند جهان از شر و شور و فتنه امین گشت و جمیع خلایق در امان خود از سر فراغت حال در مقامت بال
در سایه معدلت و محبت پادشاه اسلام و نظر شفقت و زرافت وزیر سلطان نشان ثبت دولته و وزیر کار
میگردانیدند و به عاهد و نشان که بر حکمان فرض عین و عین فرض است مشغول می باشند و و لا یحیی المکر السیتی
بقرینه من لیساء و الله ذوالفضل العظیم بحمد الله که در ایام این دولت از حسن قیام

الله

ذکر شد و از ایشان آورده شد و فاش شد در سنه عشر و ماه بصره **شیخ محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی** معروف بود در
 سنه شصت و نهم درگذشت **شیخ زبیر بن عرو** و از ابی در سنه سبع و خمین و ماه بعد بود و این درگذشت **شیخ محمد بن**
 بن سعید بن مسروق البوری در سنه احدی و ستین و ماه بعد همدی خلیفه بصره درگذشت شصت و چهار سال عمر داشت
 از شیخان است عزیز تر خلیفه پنج کرده اند **عالمی زاهد و فقیهی صوفی و توانگری متواضع و درویشی شاکر و شریفی پستی**
قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابی بسم بن حبيب بن سعد بن حبيب در سنه ثانی و نهم و ماه بعد مارون الرشید درگذشت شصت و
 نه سال عمر داشت از عمر و کات او چهار نفر ارشاد بود و بر بندگی درستی سرخ و این همه جهت حقه دادن به حقایق تربیت
 کرده بود **محمد بن حسن** شیبانی بری در سنه تسع و ثمانین و ماه بعد مارون الرشید درگذشت چهل و شش سال عمر داشت
 اصحاب امام ابو حنیفه در سالی که قول دو کس ازین محمدان موافق باشد اگر چه مخالف قول ابو حنیفه باشد خود را مخیر ندارند
 هر کدام که خواهند کار کنند و چون قول سه کس موافق بود در جهان از ایشانند و بران کار کنند و الله اعلم **فصل دوم**
از باب پنجم در ذکر اصحاب قراءت ده آنکه از ایشان نیست معتبر تر و اکثر علماء قراءت بر آنکه در نماز بخلاف قراءت
 سبعة قرائن خواندن روایت **نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم** مولی عبید بن شیب لیثی اصلش از اصحابان
 بعد برای میمونه مولی ام سلمه حرم رسول صلعم خوانده بود بدین در سنه تسع و ستین و ماه درگذشت **ب** عبد الله بن
 کثیر وادی مولی عمر بن علقمه کنانی از تابعین بود یکصد و شصت و شش و ماه **نافع بن ابو عمر** و بن العلاء البصری کوفه
 در سنه اربع و ستین و ماه بعد بود و این همان **عبد الله بن عمار الشقی** از تابعین بود در خلافت ولید بن عبد
 الملک **بن عمار** و ماه بدین نماند **عاصم بن ابی الجود الکوفی** در سنه ثمان و عشرين و ماه بعد مروان حارثان **و** حمزه بن
حبيب بن عمار بن اسمعيل الرقات الکوفی بعد بود و این بکلوان در سنه ست و خمین و ماه نماند **ز** علی بن حمزه
 الکلبی الکوفی در سنه تسع و ثمانین و پانزین بری نماند و بعد مارون الرشید بدین بنوید این بخت کس قراءت سبعة آنه و ابی
 قراءت **ح** ابو جریز بن القفطاع المدنی بعد مروان حارثان **ط** خلف بن شام البرز و البرز و ابی انعم
 در سنه تسع و ثمانین و ماه بعد درگذشت **ی** **یعقوب الجاجرمی** **فصل سیم از باب عجم**
 در ذکر محدثان اصحاب حدیث بسیارند از ایشان نیست کس را که از باب صحاح اند یا اخبار آدمی و دو **ابو عبد الله بن محمد**
 بن اسمعيل بن ابی بسم بن حمزه البغوی بخاری در غرض شوال سنه ست و خمین و ثمانین و ماه بعد مروان حارثان **و** حمزه بن
 حمزه

بنی امی عبد الرحمن بن عثمان و ابن ابی عبد الرحمن بن عثمان

اوست مجری در دست جعفری والی بخارا مسلمان شده و منسوب گشت **۲** ابو الحسن مسلم بن حجاج القشیری النیشابوری در
 رابع عشرین رجب سنه احدى و شتین و مائتین نماند **۳** ابو داود سليمان بن اسحق الازدی النخعی فی البصری بهمن در سادس
 عشر شوال سنه تسع و خمین و مائتین نماند بخواجه و پنج ساله بود **۴** ابو موسی محمد بن عیسی بن سواد البلی الترمذی در ثمانت عشر رجب
 سنه تسع و سبعین و مائتین نماند **۵** ابو عبد الرحمن احمد بن شیب بن علی الشیبی بک در پست ثلاث و ثمانه نماند **۶** ابو عبد
 محمد بن زید بن ماجه الترمذی در سنه ثلاث و سبعین و مائتین بقزوین نماند **۷** ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الداریمی
فصل ۴ از باب ۵ مذکور مشایخ از مسلمانان هر که صحبت رسول صلعم دریافت بوده او را حایه خوانند و هر که
 ایشان را دریافت تابین گنشد و هر که تابین را دریافت تبع تابین لقب دادند لقب درازی شد اقوامی را که بعد ازین بودند
 مشایخ خطاب کردند اکنون ذکر بعضی را از اکابر ایشان ایراد کرده می شود **شیخ اول** قرن اول که از تابین است **رسول**
 در حق او فرموده **اِنَّهُ خَيْرُ النَّاسِ** و تم از پیغمبر روایت در آخر حدیث طویل آید و آنکه اذا کان
 يوم القيمة قیل للعباد ادخلوا الجنة و یقال لاولی قفا مشفع فی مشفع فی عدد مضروب
 یا علی یا عمر اذا انتما القیما فاطبوا الیه فیستغفر لکما **اولی** که از تابین است جهت ترک
 و شرف ذکر او در اول زمره مشایخ آورده شد و وقتی که بشنید که کاقران دندان مبارک در سول شکستند و نیز موافقت
 کرد و تمام دندانهای خود شکست تا با آن یکی که از رسول شکسته بودند موافقت کرده باشد وقایع او بروایتی در حرب
 دیم شهید شد و کورش بکوه اعلی تر قزوین است و بروایتی دیگر حسین شهید شد در سنه تسع و شتین هجری و بروایتی دیگر در سنه
 نزدیک کرمان شامان مدفون است از سخنان اوست در خودی گناه منکر در بزرگی حال آنکه که حق تعالی را عاصی می شوی
 هر که خدایا است شایسته تو هیچ پوشیده نماند رفعت در فرد تو نیست و پستی ای در ضیعت خلق و مودت در صدق و
 حق در فقر و نسبت در تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد **شیخ** حسین میری او نیز از تابین است
 چون اکثر مشایخ را خرقه ها می رود و او را با امیر المومنین علی ذکر او در اول مشایخ آوردن از لوازم بود و فاش در سنه
 عشر و مائه بعد شمام عبدالملک مروان از سخنان اوست بنیاد مسلمانی بر و عت و ذل و ریح از طبع سخن که از هر حکمت
 عین اقت و تر خاموشی که از هر حکمت نیست مایه نبوت در نظر که از هر حکمت نیست محض نبود و ذلت **شیخ** حبیب
 عجمی در اول را خوار بود حبیب توبه او آنکه برای میرفت کوفه کان با هم میگفتند و در شوره لاکر وای حبیب را بخوار بازید

31

و چون او به بخت نشویم این سخن در دل او مؤثر شد مجلس حسن بصری رفت و توبه کرد چون باز گشت همان کوزه کلان گشتند
و در شویه تا کرد پای ما برد این چنین تائب نشیند و عامی نشویم حبیب در سلوک آمد و کار او بدید و بر جبهه اعلی رسید و بر سینه
رضای حق تعالی در چست گشت در دلی که غارتناق در و نبود پرسیدند که از شخصی یک نماز فوت شد و میانه از مصلو شکست
او را چگونه قضایا بر گرفت او از خدا غافل بوده او را حد غافلان باید زد و فرمود در پنج نماز قضایا کند **شیخ محمد** و اسع از
تابعین است و فاش در سنه عشرين و ثمان مبعوث شد عبد الملك مروان از ستمان اوست عارف باید که از مشاهد حق بغیر حق نبرد
صادق است که امید دهم برابر دارد از و پرسیدند که چگونه گشت چگونه باشد که کسی عمرش را بکشد و نماز را بگذارد **شیخ عبته**
بن علام معاصر حسن بصری و مرید او بود از ستمان اوست دنیا چون زن مکار نیکار است چه مردی باشد که زن مکار را بکار
و اطلاق نه بد چنانکه با او رجوع کند سالک باید آن کند که خدای تعالی خواهد نه آنچه خلق فرماید **شیخ ابو خاج**
یکی معاصر حسن بصری بود از ستمان اوست اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیاری آخرت در دنیا هیچ شادی پیغم نیست
و در آخرت هیچ شادی با غم نیست و هر که او بدیداد آخرت لغت نیست او را هیچ کم نیست هر چه نه تراست بجهت توبه
زید و آنچه تراست بمنع تواند توبه نکرد **شیخ مالک** دنیا را از تابعین است و فاش در سنه ثلثین و مائه بعد مروان
از ستمان اوست راضی باش در مملکت بکار سازی که بی توکاری می سازد و هر که بدیداد بخت دیو از طلب او
فارغ و او از حلاوت ذکر بی نصیب سالک باید که مالک دنیا را در دم نباشد تا وقتش مشوش نشود **شیخ فقیر**
را بنده عدویه معاصر حسن بصری بود از ستمان اوست من برد دنیا افسوس میدارم آنال این جهان میوزم و کار
آن جهان میکنم آنکی یا در نماز دل فارغ ده یا نماز بدلان قبول کن **شیخ ابو سلمان** او او بن نصیر طایفی و فاش
در سنه خمس و پستین بزمان مهدی عباسی از علماء حدیث است از ستمان اوست از بر دنیا چندان جهد باید کرد که انجا
اقامت خواهد بود و از آخرت چندانکه انجا خواهد بود هر که امر و توبه عبادت نبود عرو باید که لذات دنیا را در
گیرد و عید او موت او باشد سالک باید که بموت چنان مشتاق باشد که محبوس باطلاق و از مردم چنان گریزان باشد
که از شیر **شیخ ابواسمعی** ابریم بن ادم ملک زاد بلخ بود و بخت توبه او آنکه او ادای مردم از بام خود شنید
پرسید چه کسی است گفت اشتر کم کردم میطلبم گفت ای عجب شتر بر بام خانه میطلبی جواب آمد عجب آنکه تو خدا را در شتم و
پادشاهی میطلبی ابریم پاره متنبه شد و روزی دیگر در پیشکاری تاخت آوازی شنید که ترا جیت این کار نیافریده

هم در حال توبه کرد و جانه شبانی بست و با فضیل عباس صحبت کرد و کارش بلند شد از ستمان اوست هر که دل خود
را درین مکار حاضر نیابد نشان آنست که در روی او بسته اندکی در قرآن خواندن دوم در نماز کردن سیم در زکات
طعام حلال خورد که بر توبه میام روزیست و نه قیام شب دعا و او پشتر این بود یارب مرا از ذل محبت با عز طاعت
در جهه صلا کسی یا بر که ابواب محبت و فقر و جد بر خود کشد که داند و در کای نعمت و عز و کالت بندد یکی او را دشنام داد
ابریم گفت بکافایت این منت جز تا تو بکنم اول جوابت بدشنام باز دهم دوم از تو کلمه بکنم سیم در دل کین تو ندارم چهارم
در نزد خدای تعالی از تو نالش بکنم پنجم در نماز ترا بدعا یاد کنم ششم سلام از تو باز بگویم هفتم اگر حق تعالی مرا بهشت فرستد
بی تو زوم و قات او بصوب دوم در سنه احدی و ستین و مائه بزمان مهدی عباسی و بروایتی پستین ثلثین و مائه بعد از
قبرش نزدیک قبر احمد جبل کین یکی از طبیبان عرب پیش ابریم ادم آمد و گفت ایما العارف اتی مرضی القلب بلبل اللبال
فهل من دواء ثمی الخصال فکلمه ثم جابه فقال یاخذ من عروق الفقر و من اهلها و التواضع و التلباء الخشوع ثم
علقه فی طنجیر التبی ثم او قد تحته من نار المجهت جبه و حراک محراک الصم ثم صفة بخل الصفا فاذا اصغی و راق امرجه
یشرب الشوق ثم با در شربها سوا بلعقه الاستغفار فاذا لاج صباحة الهدایة فعلیک بکون الجوارح بیع الدوا
و ینزل الداء و ایتستن بطیب التوفیق و قبول النصیح من صالح التوفیق و آیاک و سرور الغرور باستغاث
المزاج فالنکس خطر الشهوات بایر لا یومن عوالمه و تقی الله تعالی سمعک القبول **شیخ ابو علی** شقیق بن ابریم بن
بازرگان سبب توبه او آنکه بر کسان تجارت رفقه بود کافری را از بت پرستان منع کرد که این بت هیچ قدرت ندارد
چه او را می پرستی کافر گشت چون خدای تعالی قادر است بایستی که ترا در بلخ و روزی توانستی و او تا ترا برکنان بیاختی
آمد شقیق از تجارت توبه کرد و در سلوک آمد و در جبهه اعلی یافت و فاش در سنه تسعین و مائه در عهد مروان الرشید
از ستمان اوست خرمند است که دنیا را دشمن دارد و وزیر آنکه دنیا او را فریبید و توان آنکه بهمت حق راضی باشد
و در دیش آنکه از غیر خدا چیزی خواهد و بخیل آنکه حق خدا را بد و قدر مر و آن برده شود که بگوید خدا این توبه از و ده
خلق برین مرد پس چنان دانست بفر استدن و منع کردن و سخن گفتن **شیخ فضیل** عیاض مروی و فاش در سنه
سبع و ثمانین و مائه بعد مروان الرشید در اول قاطع الطریق بود بسبب توبه وی آنکه بر کنیز کی عاشق بود بر وقت
او میرفت آواز قرآن خوانی شنید که میخواند **الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَشْجَعُوا فَلَئِنْ لَمْ يَنْزِلْ بِهِ السَّمَاءُ**

مریه است و پستان آن مکان سرکه و نیاز یافت از آنجا که خواهم که از مکانی که سنگ از غزله بود حاجت بخورد
 و یکدر در که بدیناگر و بنظر اداوت و محبت خدای تعالی نورین و در راه از دلش بر و هیچ بلا صبر از غفلت نیست **شیخ احمد**
 بن محبوب معاصر بایزید بطای بود از آنجا که اوست کاشکی بدیناستی که است که در من کو به ما و در راه او می تا چون کا
 میکند اجرت شده باشد حق تعالی می فرماید **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** چون به نیکوترین صورتی
 آفرید پی عروقی باشد بدترین صفتی مشغول بودن تعینی بزمان و یاد او را بر سرید و در راه است می خبسی گفت
 عمری که از به طاعت داده اند چگونه در غفلت صرف کنم **شیخ ابو حامد بن احمد** خضر و زین العیون در و پنج سال عمر داشت
 در سنه اربعین و مائتین بران متوکل خلیفه در گذشت از آنجا که اوست معرفت آنست که دستداری حق را بمل و یاد کنی بران
 و در آن بری تن و آفرید و بریده شوی بزرگ شوی بهترین احوال و در کسبی آن بدترین احوال و اگر نه شوی بودی
 بر خلق طوفانی **شیخ حارث بن اسد** الحاسی و فاش بعد از در سنه ثلاث و مائتین بران متوکل در گذشت
 از آنجا که اوست خدا را باش و کرده خود باش و هر که باطن خود بر اقب و اخلاص در است که خدای تعالی ظاهر از آنجا
 و اتباع سنت در دست گرداند **شیخ ابو الفضل** ثوبان بن ابریم معروف بذا النون مصری و فاش در سنه خمس
 اربعین و مائتین بران متوکل از آنجا که اوست معرفت از سه وجه بود یکی معرفت توحید و آن ظاهر اهل اسلام راست
 دوم معرفت حجت و بیان و آن حکما و علماء است سیم معرفت صفات و صفات و آن اهل ولایت است عارف
 بیننده بودی علم و عین و خبر و مشاهده و کشف و حجاب و خوف باید که در دل از در جاقوت تر باشد که اگر جافا
 بود مشوش گردد آنست که از ماسوی اقد و حشی بود علامت دوستی خدای تعالی است دوست اوست محمد رسول الله
 در اقوال و افعال و احوال از و بریدند توبه چگونه باید کرد گفت عوام را از کناه و خواص را از غفلت **شیخ ذوالکفیل**
 برادر ذوالنون مصری بود **شیخ ابوتراب** علی بن حسین نجفی و فاش بادی مصر در سنه خمس و اربعین و مائتین بران متوکل
 خلیفه بعد از مدتی او را دیده بیدار استاده و خشک شده و سباع او را زحمت نداد از آنجا که اوست متوکل آنست که در
 با خدای بندگی اگر به بد شکر کنی و اگر نه به صبر کنی لباس عذرا و عورت پوش است و باقی زینت است چون بنده در عمل
 صادق باشد از عمل جلالت پاید **شیخ ابوبکر محمد بن عمر** و راق ترمی و فاش در سنه خمس و اربعین و مائتین از آنجا که
 اوست نور دنیا و عقی فسرچ کسی راست که ملطاف از در دنیا بر خیر است و سبب از در عقی با اوصاف یعنی مجذوب

حق بود صاحب وقت باید که تا صبح بخورد و راضی و آید از در ملک تقبل تا حال راضی کند و توکل و استغفار باشد و محضر
 باشد از اخلاق بد چنانکه از حسرت و یقین فرود آمدن اهل و کمال بالست هر که راضی بود از از احوالی بود و شوق اندر دلش
 درخت نوبیدی و در کلبه حاکم را صاحب است و در راه اوست چون او را در است گنی بکشد صبر در برکت کشود و **شیخ**
ابو علی احمد بن عاصم الحاکمی و فاش نزدیک سنه خمس و مائتین بران متوکل از آنجا که اوست صلاح در نگاه داشتن
 زمان بود و صلاح خلق در کتب **شیخ ابو عید الله احمد بن یحیی** بن حلا و فاش بعد از در سنه اربعین و مائتین بران متوکل
 از آنجا که اوست چنانکه در هر دو م نزدیک او برادر باشد زاهد بود و چون بر فرائض باشد عابد بود و چون فضیلت از حق
 موعود باشد **شیخ محمد علی حکم ترمی** معاصر ابوتراب نجفی بود از آنجا که اوست نمن چون بنضای توحید و سبب از آنجا
 خبیث و مکار از آن باشد که در قول بعد از او را از آنجا که باید داشت که اینجا خیر و محبوب است از او از تقوی و جواد
 بر صید در گفت تعزی آنست که چنان باشی که در قیامت سبب حسن و امن تو بگرد و در آخر مدتی آنکه تو دامن کسی بگیرد
 عزیز کسی است که معصیت او را خاز کرده است و خاز را که طاعت او را عزیز گردانیده هر که اهل علم باشد و علم در زانو
 افتد و هر که از غفلت باشد و در عینش گرفتار شود چون حق تعالی چنان در وقت بنده را حق توکل باید بود حقیقت
 محبت حق دوام انراست بکرا و آرزو در آنست که حق تعالی را در خواب و در حجت بجات مخلوق این دعا را از و بیاموز
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْأَبَدِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْأَبَدِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْأَبَدِ
الَّذِي ذَرَعَ السَّمَاءَ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِمَنْ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَلَا يُلْزَمُ بِسُلْطَانٍ وَلَا يُؤْتَى وَلَا يَكُنْ لَهُ
كُنْزٌ إِلَّا الْحَدِيثُ شَيْخُ أَبُو الْحَسَنِ میری بنعلی السعفی و فاش در سنه خمس و مائتین بران متوکل
 زانی موعود از آنجا که اوست در قیامت استازا با انبیا را خوانند و اولیا را بخدا تقوی احمیت مشتمل بر سه سنی
 و آن آنست که نور فرشتش چراغ و درع را بکشد و در علم باطن هیچ گوید که ظاهرش برود نقص کند و کرامات او را بیان
 ندارد که برادر از مکارم را بی است کوتاه بهشت آنکه چیزی از کس بخوای و اگر در مدت نشانی و ترا بود که کسی وی
 عارف اقباب صفت است که بر سه تالاست و زمین شکل که باره تحمل کند و آب نهاد که جات دلها بد و باشد و
 آنش درک که خاما را بچشم گرداند سی سال استغفار یک فکر میکرد و در بغداد آنش افتاد و در کاشش نوبت
 خمره در سید گفت الحمد لله که خود را خواست نه خلق را **شیخ ابو زکریا** یحیی بن معاذ رازی و اعط و فاش در سنه ثمان

این کتاب از کتابهای معتبره است
 و در آنجا که از کتابهای معتبره است

و نسیں و امین بعد از نماز است الهمی اظلمت ان ابغضت اوان وجدنا ان حیرتنا و ان ترکنا ان
عن شفا فالبس ثيابک بان منک لیس معک قیاد و کافر و منک جای بندہ جای ندیم است و جای حق
جای کرم یک گنا و بعد از تو به ترازو میسازد کند پیش از تو به زاهد باید که برای زهد ترک ذلت دنیا کند و بجان یک
موا و بدل ترک دنیا تا در ترازو میسازد کرد و هر که از خدای را نصیحت برانجامید به خدای از و را ضعیف است بدانچه میکند
خوف از خوف مشکک است جهت آنکه خوف از حق برید نیست و موت از خلق سالک باید که خویش را به هیچ مشغول
نکند مگر به آنچه وقت بدان او بیشتر که با خدا بیخاست کند در هر چه ابروده او بردارد و شک کار را بعد از آنکه خدا
بنده را دوست دارد از او بترسد و بد و مشغول باشد که شرم دارد از خدا در تقصیر طاعت خدا شرم دارد از و در بار
خواست گنا. **شیخ محمد بن اسمعیل سامری** معروف بخر الشجاع و فاشش تفریق در سنه ست و شصت و نهمین
برمان معتد عمرش صد و ست سال از سخنان او است خوف و بیم تا زیاده خداست بندگان پی او بر ایدان تأویب کند
شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد پیشا بوری و فاشش در سنه ست و شصت و نهمین برمان معتد از سخنان او است از
معصیت کفر آید چنانکه از یک مرگ سالک را که بیاع میل باشد در و تعقیبی از بطالت مست جوانمردی انصاف داد نیست و
انصاف نخواست ادب ظاهر عنوان ادب باطن است خوف چراغ دلست خیر و شر که در دل بود بدان توان دید **شیخ**
ابو صالح حمدون بن احمد قضا در پیشا بوری و فاشش در سنه احدى و سبعین و نهمین برمان معتد خلیفه از سخنان او است
فاش کردن بر چاکس آنچه واجب بر تو که پنهان باشد چون کسی را بینی که بر عصیان اقدام می نماید او را نصیحت کن طاعت کن
مبادا که تو نیز بدان گرفتار شوی تو اضع آنست که در جهان کسی را بخود محتاج نه بینی هر که در سیرت کرد و تقصیر خود معترف
شود و عمل افزایش در جهنم پانصد مر که از بهر کار دنیا داشت باشد سلوک را نشاید **شیخ ابو محمد سهل بن عبد**
تسبی و فاشش در سنه ثلث و سبعین و نهمین برمان معتد از سخنان او است اول مقام عبودیت بر خواستن است
از اختیار و پیرار شدن از حلی و قوت خود عمل کننده که بی مقصد عمل کند در معرض قبول نیاید **شیخ ابو اسحق ابراهیم**
بنی کوانا از تری و فاشش تا بخار در سنه شصت و سبعین و نهمین و پنجم مذاب در فاشش **شیخ ابو سعید احمد بن عیسی** حراز
بنده ادبی و فاشش در سنه سبع و سبعین و نهمین برمان معتد خلیفه از سخنان او است هر باطن که ظاهر ناپا بود باطل و وقت
سالک مکرر کند از صحبت امر دان **شیخ ابو الحسن علی بن سهل** اصفهانی و فاشش در سنه نهمین و نهمین برمان معتد از سخنان

اوست که در ابتدا ارادت درست نموده باشد از رهنایت عافیت و سلامت نیابد شافقت بطاعات از علامت سلامت
بود و متابعت شهوت علامت شقاوت اخفای هر علامت پیدار است و انشای آن از رجوعت بشریت **شیخ ابو حمزه**
براز بغدادی و فاش منہ سبع و ثمانین و اتمین زمان معتقد از سخنان اوست سر که اسیر بود و از همه افتخار این است
شکی خالی و دلی قانع و دوشی دایم یازدهی حاضر و صبری تمام و ذکر دایم **شیخ ابو بکر** احمد بن نصر دقاق و فاش
نزدیک منہ تسعین و اتمین زمان معتقد از سخنان اوست سر که ای که متقی نباشد محض حرام خود **شیخ ابو محمد**
عبد الله بن محمد خازن مازی و فاش منہ تسعین و اتمین زمان گفتی از سخنان اوست عبادت طعام زاهد است و ذکر طعام
عارقان **شیخ ابو حمزه** خاسانی از خیشابور بود و فاش منہ سبعین و اتمین زمان گفتی از سخنان اوست سر که در ابتدا
ارادت درست نموده باشد از رهنایت عافیت و سلامت نیابد سر که در کسب بی برکت در دل او قرار گیرد حق تعالی دوستی فاش
از دل او بیرون برد و آخرت باقی را دوست گرداند **شیخ ابو اسحق** بن البریم بن احمد خواص و فاش بری در منہ
احدی و تسعین و اتمین زمان گفتی از سخنان اوست داروی دل پنج چیز است قرآن خواندن و معنی آن دانستن
و بر خاستن به مجتهد و نزاری کردن در آن و صحبت با صلحا و شکم تپ **شیخ ابو عبد الله** عمر بن عثمان کی و فاش منہ
منہ اصدی و تسعین و اتمین زمان گفتی از سخنان اوست سر که در منم تو آید از معنی جنس دانش یا ضایا یا جلال یا
چشم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی از آن منزله است علم پیش دوست و خوف سابق است و نفس
خود نیست سر که و فرزند بر خیزد با اثر از او و بسیار است علم او را بسته دارد و خوف ده او را تا طمع کرده **شیخ**
ابو الحسن احمد بن محمد نوری بغدادی و فاش منہ خمس و تسعین و اتمین زمان گفتی از سخنان اوست سر که هر کس
عالمیت که بخواهد کار کند و عارفی که بخواهد از حقیقت گوید و مرقد پوششی بود و در دنیا اکنون عزله است بر مردار که گوید در
خدای عالم است که بر خیزد و شرع نرود و بد و لغت نموده که بنده هست **شیخ ابو القاسم** حمید بن محمد بنادغی قواریری معروف
بغدادی و فاش منہ سبع و تسعین و اتمین زمان معتقد از سخنان اوست دل نوزدهن حرم خانه خاصیت خدا بر مردی است
که بر و نماز محرم را در همه طاعت عبادت از نی نیست بلکه آنست که سعادت طاعت کند و راست سر که بر علم قرآن و
حدیث واقع بود و پیشوایی دانشاید صادق آنست که راست گوید در همه که مخوف باشد و نجات او نباشد الا بد و دروغ
آنست که سیر نباشد و خبر دهد و این مرتبه حاصل شود الا بجاهد و ترک لذت دنیا و متابعت رسول و بریدن از آنچه نفس او را

دست دارد و راهبانه و زنج میزد آنکه بر عقب رسول مسلم اگر سالک نزار سال دی بقی دارد یک لحظه بگرداند فوت او پیش
از دهک او باشد **شیخ ابو عثمان** سعید بن اسماعیل حری وفاتش به نیشابور سنه ثمان و اثنین بران مقتدر از سخنان او است که مردم
تمام نشود و چهار چیز در دل راسخ نشود منع و عطا و عز و ذل و محبت با خدا بچشم ادب و دوام محبت باید کرد و بار رسول تعالی
سنت و لزوم طاعات و با اولیا محبت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود بخوبی خوش و با درویشان کینه و رویی و با جاهل
به عا کردن هر که سنت بر خود امیر کند محبت گوید و هر که موارا بر خود امیر کند بدقت گوید **شیخ مثنی** دینوری وفاتش در سنه
تسع و تسین و اثنین بران مقتدر از سخنان او است ادب بر مردم بجای آوردن فرمان پر بود و نگاه داشتن حرمت برادر
مسلمانان و متابعت سنت و شعار شریعت چون مردم بر زمین شود باید که از خود منتقل باشد **شیخ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل**
نغزی وفاتش در سنه تسع و تسین و اثنین بران مقتدر در مدت عمرش صد و بیست و شش سال از سخنان او است خاترین
مردمان در دینی است که موافقت تو اگر ان کند و عزیزترین خلقان تو اگر کسی که محال است با درویشان سازد و فاضلترین
علما آبادان داشتن و قنوت بوقت با حق **شیخ ابو العباس** احمد بن محمد معروف طوسی وفاتش بعد از سنه
تسع و تسین و اثنین بران مقتدر از سخنان او است هر که دل مراقبت خدای تعالی بماند کند خدای تعالی او را از گناه حرام
معصوم گرداند و هر که طبع معرفت داند پیش از آنکه در جوار اادت حکم کند بر باطن او اادت طبع پیش
از فکرش کردن در میدان فعلت باشد **شیخ ابو الفوارس** مثنی شجاع کرمانی وفاتش بعد از سنه ست و تسین و اثنین بران
مقتدر از سخنان او است علامات تقوی و طهارت و طاعت و صوم از شهباز انشا که هر کس نگاه دارد از حرام و حق از شهوات
و باطن مزین کند مراقبت و ظاهر آراسته گرداند بمناجبت سنت و خرد کند بکمال خیر دل از قصد شیطان بروحان زو **شیخ**
ابو اسحق ابریم بن شیبان قوشچی وفاتش پیش از ثمان بران مقتدر از سخنان او است علم فناء و باطن خلعت و عفو
و دست گرد و سر جبر از زمین باشد زنده بود و آرد و بنگد آنست که در خدا غاصی شود **شیخ یونس** بلادی وفاتش از دهک
ثمان بران مقتدر از سخنان او است هر که قرآن و اندو دنیا بکند افسوس میکند تا جماعت بر بند و فرض نیست بگذرد و حق علام
حزون و خست علامت زید آنست که بزد بداند زید شود کردن الا با مانی بگذرد علامت خدق آنست که دل با
زمان را است کرد اند و ترک دنیا گیرد و قهر نفس کند و علامت انس آنست که دوام خلوت بخواند و لذت تو که در حاجت
بجاءت و علامت حیا خلعت صحت حق و سخن اندر شیبید گفتن و دور بودن از آنچه عذر باید خواست **شیخ ابو القاسم**

سمون بن حمزه نجب معاصر چند بغدادی بود از سخنان او است صوفی آنست که مالک هیچ چیز نبود **شیخ ابو علی**
جرجانی معاصر چند بغدادی بود از سخنان او است قرارگاه خلقان میدان عقل است و اعتماد ایشان بر خلق نیست **شیخ**
یوسف بن حسین تبریزی وفاتش سنه ثمان بران مقتدر از سخنان او است صوفی احداث و معاشرت اصدا و در حق
و آنست **شیخ ابو الحسن** اقطع المغربي وفاتش سنه ثمان بران مقتدر از سخنان او است کس بجای شریف زید که
بر موافقت قرار گرفت و ادب بجای آوردن و فریضها گذاردن و بانیک مردم صحبت کردن **شیخ ابو محمد** دوم
بغدادی وفاتش سنه ثلاث و ثمان بران مقتدر از سخنان او است مطالبه هر کس شریعت بود و مطالبه مالک محبت
و روح و دوام صدق هر که اگر دار باشد و گناه نه نعمتی بود و اگر گناه باشد و گناه نه نعمتی بود اگر مرد و نبود صدق
بود غیبتی باشد جو نبرد آنست که در احکام برادران آسان گیرد و بر خود سخت که آن پیر و علم است و این پیر و روح
شیخ حسین منصور حلاج اصل او از سیف و فارس بود قتلش بعد از سنه سبع و ثمان بران مقتدر از سخنان
بسی وزیر خالده بن عباس او را پیش از قتل ترا چوب زد و آبی کرد پس کشید و بسوخت و خاکسترش بدجله
ریختند از بی جای که از آن خاکستر بر روی جله آمد اما الحق برادر وقت قتل او خواهرش روی کشاد و دینا
مردم آمد و در انکتبش روی پوش گفت روی از مردان پوششند بن شریتم مردی بود او نیز برادر است یعنی
میری با حلاج در میان نهادند او کوشش توانست داشت و افشا کردیم مردی باشد از سخنان حلاج است چون
در حق قانی شود او را رنج و راحت موثر باشد معرفت با رب است از دیدن اشیاء و باطن محسوس مالک بر خلق
آنست که از جای خلق رنج نشود اخلاص تعقیب علم است از شواهد که در دست هر یک آنست که جماعت و از و
انجیاد او بر کثوفات و غیره آنست که کثوفات او بر امتها و با حق باشد **شیخ مظفر** خوشی وفاتش در
سنه ست و ثمان بران مقتدر از سخنان او است صوم بر همه قسم است صوم روح از اهل و صوم قتل از هوا
و صوم نفس از حرام هر مالک که این صوم نیست از صوم طعام قاید نیست و فاضلترین عل مالک نگاه داشتن
و قنوت و انکه بد عمل تغییر کند و از جد تجاوز نماید که ادب از پیر نیا موجه باشد پیری را ناید **شیخ عبد الله**
روغدی معاصر حسین حلاج بود از سخنان او است خود قانی بر بند و با معرفت بعد از بلاد که بدوستان و باطن
دل سلطان است و نفس ملک در مقام او سلطان از امتیاج ملک نشاید بود بلکه باید در بی سلطان باید و **شیخ ابو الحسن**

بن بنان واسطی وفاتش بعد از شصت و نهمین سال از ولادتش بود و ثلثه از سخنان اوست نشان آرام دل بخدا آتست که بدانچه نزدیک خداست این توبه بدانچه در دست اوست معلوم حال صوفی نگار داشت سر و خالی بود از گشتن و بنیادی داشتن امرای محقق شیخ **ابو محمد** احمد بن محمد بن حسین حریری وفاتش سنه احدی عشر و ثلثه از سخنان اوست سر که خدمت نفس را گوش دارد اندر حکم شهود امیر شود و محبوبس زنان و او کرده و حق تعالی فایده دل او حرام کند و از سخن ذوق نیاید و دعاء او را اجابت نباشد بدین اصول باستمال فروع درست بود و درست کردن فروع بعرضه کردن بر اصول و راه نیست بمقام مشاهده اصول الا بزرگ داشتن آنچه حق تعالی بزرگ داشته است از وسایط فروع **شیخ ابو عبد الله** محمد بن فضل الحلی وفاتش سنه تسع عشر و ثلثه بعد از وفاتش خلیفه از سخنان اوست شقاوت همه چیزست عالم بی عمل و عامل بی اعتدال و صاحب درویشان بی عزت داشتن ایشان را خرابی مسلمانان از همه چیزست بدانچه دانند کار کنند و آنچه ندانند نیاموزند و بدانچه آموخته اند کار باز دارند و پرسیدند که زاهدیست گفت آنکه بچشم حقارت در دنیا نگیرد و از او برگردد و عقیده نفس خود کند **شیخ ابوبکر** واسطی اصلش از فرقانیه بود وفاتش سنه ست و عشرين و ثلثه از سخنان اوست راضی خلیفه از سخنان اوست سرگاه که خدایه بند خاری خواهد بود و او را محبت کوفه کان آمد از که اهل محبتی را صحبت در مشاهده ایشان ناخوش آید و سخنان روح باشد **شیخ ابو علی** احمد بن محمد رودباری وفاتش بعد از شصت و نهمین سال از ولادتش بود و ثلثه از سخنان اوست سخن اوست تصوف مذمبی است هر چه که میسر نهد با او نیامیزد از او پرسیدند چو کسی در حق آنکه بیامع با اهل باشد و گوید در وجه رسیدن احوال در من اثری کند گفت رسیدن است ولی بدو فرج **شیخ ابوبکر** بن محمد بن کتان بغدادی وفاتش در سنه اثني و عشرين و ثلثه بعد از وفاتش خلیفه از سخنان اوست شهودت سر که هر دو را گرفت بنده او باشد **شیخ ابو محمد** مرتضی شیبانی وفاتش بعد از در سنه ثمان و عشرين و ثلثه از سخنان اوست راضی خلیفه از سخنان اوست ارادت باز داشتن است از مراد ملی دنیا و بازگشتن بامرای خدا و رضای بدانچه بر او میرود او را کشد فلاکس در میان می کنند گفت اگر در پی موانع و بهتر از آنکه در موانع و هر که کان برود که غلبش او را از دوزخ براند یا بیشتر برساند بر خطاست و هر که اعتماد بر خدا دارد در پستی است **شیخ ابو علی** محمد بن عبد الوهاب السعفی وفاتش در سنه ثمان و عشرين و ثلثه از سخنان اوست راضی خلیفه از سخنان اوست اگر مالک همه علوم کسب کند هر چه مردان نزد الایار شاد بپری یا مای روزگار می باشد که در دین محمد زنده گانی با خوشی باشد که متابعت امامان است

شیخ ابو الحسن علی بن محمد غزینی بغدادی وفاتش سنه ثمان و عشرين و ثلثمائة زمان راضی خلیفه از سخنان اوست
که بخند از خلق بی نیاز شود حد اخلق را نیازمند که دانش ابو الحسن علی بن محمد سهل الصایغ الدینوری وفاتش سنه
در سنه ثمان و عشرين از سخنان اوست حال همچون برقت اگر باشد حال بود شیخ ابو محمد عبد الله بن مبارک
وفاتش بیست و نه و ثلثمائة بعد متقی خلیفه از سخنان اوست عزت خرمندی بهتر از مریت و ادب
بلو اگران کثیر کردن به از تو اضع که در حق دار با کند بیای که فرار شود فاضله ترین وقتها آنست که خاطر از یواش خالی
باشد شیخ ابو یعقوب اسحق مروری وفاتش در سنه ثلثین و ثلثمائة زمان متقی خلیفه از سخنان اوست دنیا ریاست
و کثرت و آخرت و کسبی و تعوی که در کسبی فتوی بود فرق شود در که سیری طعام داده همیشه که رسد بود و دیگر که
تراکری مال داده همیشه در ویش بود هر که حاجت از خلق خواهد همه روز محدود باشد یعنی سیری از دنیا باید و تو انگری؟
فناقت و طاعت از حق باید خواست شیخ ابو بکر بن عبد الله بن طاهر طایي الابری وفاتش سنه ثلثین و ثلثمائة
زمان متقی از سخنان اوست هر ویش آنست که با و دار عفت نبود و اگر بود از حد کفاف فزاید نشود در هر که دوستی
و یابی با وی میامیزد و رابری سبب بر دین داء بجه طریق و ویم تار سکار باشیم گفت آنچه گفتند بکن بکن آنچه گفتند
بکن بکن شیخ ابو بکر شبلی وفاتش سنه ثلثین و ثلثمائة زمان متقی خلیفه از سخنان اوست نور الحقیقه خیر من نور
الحقیقه مالک باید که طاعت که خدای تعالی او را گرامی کرده گرامی تر دارد و در عصیت که حق نمی فرموده دشمن تر دارد
از اشعار اوست شعری قل عظم جناحت فیضنا و اظهرتم السجوان المکذرا و اقسام ان لا یجولوا عن الهدی
قد و صود الحب جفتم و احباب الیایی بنی نجاتی من نارکم - قلبی الی ملک الیقالی لقد خاضا بکونیه محبوسی در حق سستی صید
دینار صدقه که شبلی گفت ترا که ایمان نداری از صدقه دادن چه سود محبوس بکویت و روی بر آسمان که در قعر از آسمان
در آسمان این دو بیت برانجا نوشته شعری مکافات السباحة دار خلدي و امن من مخافة يوم یوس و دمانه
بحرقة جوادله و لو کان الجواد من الجوس شیخ ابو محمد عبد الله بن حسیق انطاکی معاصر شبلی بود از سخنان او
اعضاد که گرامی چارست چشم و دل و زبان و دماغ پنجم بین آنچه نباید دید و زبان گوا آنچه نباید گفت و در دل اندیشه
میاد که برادر مسلمان از ان خلالت زاید و در دماغ موسی میز که حوای دنیا افزاید دل محل نظر حق است موضع حق منزل
موس کرد ایندن بی مروری باشد هر که با خدا انس باشد همه چیز را با او انس بود اندوه محو از بر چیزی که فردا از ایضرت رها

و شاد مباحش الالبکری که فردای قیامت ترا خرم گرداند **شیخ** فتح موصلی معاصر شیلی بود از سخنان اوست چون بصورت
طعام و شراب از تن باز گیری سبب هلاکتی بود چون بمعنی علوم حکمت و شریع از حال باز گیری موجب هلاکت جان باشد
ساکل باید که سخن از هر حق گوید و عمل از هر حق کند و حاجت از حق خواهد **شیخ ابو علی** حسین بن احمد کاتب و فاش
سنة اربعین و ثمانه برمان مطیع خلیفه از سخنان اوست معتزله خواستند که خدا را بفرموده که دانند از جهت عقل محلی شده
و مقصود از طریق علم تزیین کنند معین شد **شیخ ابو بکر** طستانی و فاش سنة اربعین و ثمانه برمان مطیع خلیفه
از سخنان اوست نفس بزرگتر جایست میان بنده و حق و مخالفت او بزرگتر است **شیخ ابو العباس** دینوری و فاش
سنة اربعین و ثمانه بعد مطیع خلیفه بفرموده از سخنان اوست فردترین ذکر آنست که خواستش کند آنچه غیر خداست و نهاده
و اگر آنکه غایب شود در ذکر چنان زبان ظالم حکم باطن گرداند **شیخ ابو سعید** احمد بن محمد بصری معروف با خرابی و فاش
در حرم سنة احدى و اربعین و ثمانه برمان مطیع خلیفه از سخنان اوست زبان واد ترجمه نمودن عمل است **شیخ**
ابو العباس نیادی و فاش سنة احدى و اربعین و ثمانه برمان مطیع خلیفه از سخنان اوست ریاضت غیر بر امرهای
شرعیست و ترک دنیا و صحبت صالحان و حرمت داشتن درویشان هیچ فایده ای ندارد حق زمره زیرا که مشاهده جز در دنیا
میتواند شود **شیخ ابو عمرو** محمد بن ابریم راجی نیشابوری سینه ثمان و اربعین و ثمانه وفات یافت برمان مطیع خلیفه
از سخنان اوست هر که سخن گوید از جای که آنگاه رسیده باشد سخن او فتنه میست **شیخ ابو محمد** جعفر بن محمد
بن خضر و فاش سنة ثمان و اربعین و ثمانه برمان مطیع خلیفه از سخنان اوست بنده لذت معاشرت نیاید با لذت
نفس که علایق با حقایق مناسب نبود صوفی آنست که تقوی با دل او آرام گیرد و برکت علم بران افزاید و غایت
دینا از دل او بشود **شیخ ابو الحسن** علی بن سهل بوشنجی و فاش سنة ثمان و اربعین و ثمانه برمان مطیع خلیفه از سخنان
مروت ترک حرامست و طلب طاعت و مالک را هیچ دشمن نیست **شیخ ابو عبد الله** محمد رازی و فاش
سنة ثلاث و خمسين و ثمانه برمان مطیع خلیفه از سخنان اوست هر عالم که عیب خود پندد و باره نیاید بمباهات علم شمولیت
نه عمل علم و آراستن ظاهر میجواید نه بر استن باطن لا حرم جوارح او بندد و **شیخ ابوالحسن** شیرازی
و فاش به ارجان فارسی در سنة ثلاث و خمسين و ثمانه برمان مطیع خلیفه از سخنان اوست بامبدقان صحبت کردن
اعراض با آوردن از حق دست بردار از آنچه دوست داری از دنیا **شیخ ابو بکر** محمد بن داود دینوری معروف

و فاشش پیش از سنة و ثمانه برمان مطیع خلیفه عمرش زیادت از صد سال از سخنان اوست چون طعام حلال
معه بود قوت اعضا و در طاعت و چون شسته بود راه حق بر بنده مشتبه بود و چون حرام میان بنده و حق
جذاب بود **شیخ ابو عمرو** اسماعیل بن محمد و فاشش در سنة ست و ستين و ثمانه برمان مطیع خلیفه از سخنان
اوست تصوف خبر که در دست برادر و بنی و آفت آنست که هر حال که بود را حقی نشود و آنچه در انست بر عالم را
که آنچه علم بود در بیان او پیش از فاشش او باشد **شیخ ابو القاسم** ابریم بن محمد نصر آبادی و فاشش سنة
ستين و ثمانه بعد مطیع خلیفه از سخنان اوست تصوف اینست که کتاب و طاعت و دست به داشتن از دنیا
و معرفت و تعظیم و حرمت بران و خلق را معذور و بد داشتن و بر در دنیا و دست نمودن او را پرسیدند که جمعی با
زبان می شنیدند و گویند که معصوم گفت تا من بر جای بود امر و بنی بر و باشد بحلال و حرام مخاطب بود **شیخ احمد**
عطار و دیاری و فاشش سنة سبع و ستين و ثمانه برمان مطیع از سخنان اوست تقوی را ظاهری و باطنی است ظاهر
او رعایت بد و شرعیت و باطنش تعقیب نیت و اخلاص **شیخ ابو العباس** احمد بن محمد سهل بن عطا الادب و فاشش
بسنه شام سنة سبع و ستين و ثمانه بعد مطیع خلیفه از سخنان اوست هر که خود را آراسته دارد با آداب سنت دل
او خدای تعالی مقور گرداند و نور معرفت هیچ مقام نیست بالاتر از متابعت و فرمان حق تعالی آنچه مطلبی از دنیا
علم بجوی و اگر نیایی از محله حکمت طلب کن اگر نیایی مخلوقخانه توحید و اگر نباشد مطلب که شیطانیست زشت تر
خصلت صوفی خلعت **شیخ ابو عبد الله** محمد بن خنیف شیرازی و فاشش سنة احدى و ستين و ثمانه برمان مطیع خلیفه
بر وایتی صد و چهارده و بر وایتی صد و پست و چهار سال عمر داشت گویند در عمر خویش بجز این بیت نظم نگفته است
شعر هر کسی و کار خویش و هر کسی و یار خویش **میر فی** بهتر شاد قیت و یار خویش **از سخنان** اوست اراد
ریخ دایست و ترک راحت او را از قرب بنده پرسیدند گفت قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود و قرب حق ببنده
بدوام توفیق هر صوفی که دیو او را وسوسه تواند کرد و دیو کار خود از دو کامرست آفت مالک آسان گرفتن نفس
و متابعت ما و یلها و در خفته است و گفت این پنج کس عادت محاسبی و جینه بغدادی و بیم و عباس بن عطاء
عمر بن عثمان هم اعتقاد را شایند و هم اقتدار را قبیل خنیفان که ارباب و اکابر اینند ازین **شیخ ابوالحسن**
علی الحسیری و فاشش بعد از سنة احدى و ستين و ثمانه برمان مطیع خلیفه از سخنان اوست مالک اگر ترک و ردی کند و ردی

اولاد است **شیخ ابو عثمان** بن عبد بن سلام مغربی و فاشش سه ثلاث و سبعین و ثمانه بعد طالع از تخلص او است قوی
 بر حد تقیر است و انت و از حد فزاید شد و صحبت در پیشان بر صحبت توانا از اختیار کردن **شیخ ابو القاسم**
 بن یزید فاشش سه ثمان و ثمانه از تخلص او است حقیقه العلم کشف علی السرا **شیخ ابو اسحق** داود دوقی
 و فاشش سه و عشر و ثمانه عمرش بعد و پست و شش است از تخلص او است قیمت بر دمی بعد و پست است
 از تخلص او است قیمتی ندارد و اگر آخرت طلبت حد قیمت ندارد و اگر کسی در وقت قیمت بزد و نسبت ندارد و
 اثبات حق از دل دور کرد و گفت هر چه و هم بدان رسد صغیرتر من خلق است که عاجز بود و دست از مشورت باز داشت
 و قوی تر آنکه قادر بود بر ترک آن و عثمان دوستی خدای کریم از طاعت او و متابعت رسول او است **شیخ ابو یوسف**
 منصور بن عمار پوششی و اخلاص اول در راه کاغذ دارد و یافت بر آتجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم خلیجی نیافت که
 بهمان از بخورد و برکت آن را در علم بر و کشود شد از تخلص او است دل عارف محل فکر است و دل اگر جای توکل و دل
 توکل منقطع رضا و دل را بهی منبع قناعت سالک چون عارف شود بخود دنیا بادت و ریاضت کوشد و چون بحق
 گردد و در خدا کوشد که زبان نکند و از راه خدا خواستن فارغ بود و هر که دنیا را ترک کند از غم خوردن این گردد
 و هر که از محبت دنیا جزع کند مصیبت دین او باشد لباس سالک تو اضع شکستگی باشد و لباس عارف قنویس
شیخ ابو بکر حسین بن مردان یا از از زمینه طمع انس بگذراند تا از موانع مردم اجتناب کند و دوستی حق
 ندری تا دوستی فضول از دل بیرون کند و طمع منزلت نداری تا ترک منزلت پیش خلق بگیری **شیخ ابو اسحق**
 و فاشش سه و اربع و عشرین و اربعه ثمانه بعد قیام خلیفه شصت و دو سال عمر داشت از تخلص او است یا ایها المفتوح
 لِمَنْ دَخَلَ وَخَبِرَ نَامِیَاحَ لِمَنْ أَكَلَ وَتَرَأَبُ تَرِبَیْ قَهْیَ تَرِیَاقُ أَكْبَرُ وَ سَفَرُ قَهْیَ قَهْیَ مَسْطَرَّةُ
 فی یَوْمِ الْمُخَشَبِ وَ فی حَیَاتِی مَتَبِنْ قَرْمَخَانِی مَتَبِنْ قَرْمَخَانِی قَرْمَخَانِی قَرْمَخَانِی قَرْمَخَانِی قَرْمَخَانِی
 خواب این دعا از رسول پیاوست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلني
 مَكْرًا لِمَنْ كَرِهَ مَوْلًا بِأَلْحَقَكَ حَافِظًا لِمَنْ كَرِهَ رَاجِيًا لِمَنْ كَرِهَ خَافِيًا
 لِمَنْ كَرِهَ رَاضِيًا فِي كُلِّ حَالٍ لِي عَنكَ رَاجِيًا فِي كُلِّ أَمْرٍ لِي إِلَيْكَ وَمَوْلًا
 لِفَضْلِكَ مُنْتَظِرًا لِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ **شیخ ابو القاسم** عبد الکریم بن مولد

شیخ ابو سعید بن عبد بن سلام مغربی و فاشش سه ثلاث و سبعین و ثمانه بعد طالع از تخلص او است قوی
 بر حد تقیر است و انت و از حد فزاید شد و صحبت در پیشان بر صحبت توانا از اختیار کردن
 بن یزید فاشش سه ثمان و ثمانه از تخلص او است حقیقه العلم کشف علی السرا
 و فاشش سه و عشر و ثمانه عمرش بعد و پست و شش است از تخلص او است قیمت بر دمی بعد و پست است
 از تخلص او است قیمتی ندارد و اگر آخرت طلبت حد قیمت ندارد و اگر کسی در وقت قیمت بزد و نسبت ندارد و
 اثبات حق از دل دور کرد و گفت هر چه و هم بدان رسد صغیرتر من خلق است که عاجز بود و دست از مشورت باز داشت
 و قوی تر آنکه قادر بود بر ترک آن و عثمان دوستی خدای کریم از طاعت او و متابعت رسول او است
 منصور بن عمار پوششی و اخلاص اول در راه کاغذ دارد و یافت بر آتجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم خلیجی نیافت که
 بهمان از بخورد و برکت آن را در علم بر و کشود شد از تخلص او است دل عارف محل فکر است و دل اگر جای توکل و دل
 توکل منقطع رضا و دل را بهی منبع قناعت سالک چون عارف شود بخود دنیا بادت و ریاضت کوشد و چون بحق
 گردد و در خدا کوشد که زبان نکند و از راه خدا خواستن فارغ بود و هر که دنیا را ترک کند از غم خوردن این گردد
 و هر که از محبت دنیا جزع کند مصیبت دین او باشد لباس سالک تو اضع شکستگی باشد و لباس عارف قنویس
شیخ ابو بکر حسین بن مردان یا از از زمینه طمع انس بگذراند تا از موانع مردم اجتناب کند و دوستی حق
 ندری تا دوستی فضول از دل بیرون کند و طمع منزلت نداری تا ترک منزلت پیش خلق بگیری
 و فاشش سه و اربع و عشرین و اربعه ثمانه بعد قیام خلیفه شصت و دو سال عمر داشت از تخلص او است یا ایها المفتوح
 لِمَنْ دَخَلَ وَخَبِرَ نَامِیَاحَ لِمَنْ أَكَلَ وَتَرَأَبُ تَرِبَیْ قَهْیَ تَرِیَاقُ أَكْبَرُ وَ سَفَرُ قَهْیَ قَهْیَ مَسْطَرَّةُ
 فی یَوْمِ الْمُخَشَبِ وَ فی حَیَاتِی مَتَبِنْ قَرْمَخَانِی مَتَبِنْ قَرْمَخَانِی قَرْمَخَانِی قَرْمَخَانِی قَرْمَخَانِی قَرْمَخَانِی
 خواب این دعا از رسول پیاوست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اجعلني
 مَكْرًا لِمَنْ كَرِهَ مَوْلًا بِأَلْحَقَكَ حَافِظًا لِمَنْ كَرِهَ رَاجِيًا لِمَنْ كَرِهَ خَافِيًا
 لِمَنْ كَرِهَ رَاضِيًا فِي كُلِّ حَالٍ لِي عَنكَ رَاجِيًا فِي كُلِّ أَمْرٍ لِي إِلَيْكَ وَمَوْلًا
 لِفَضْلِكَ مُنْتَظِرًا لِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

القشیری صاحب الرسالة في التصوف والتصانيف الكثيرة معاصر شيخ ابو اسحق كازروني بود امیر ابو علی
 الیاس حاکم کرمان از در خواست پندی کرد گفت تو مال خود و پسترداری یاد دشمن خود امیر علی گفت همه کمال
 دوست دارد و شیخ گفت چرا مال خود در دنیا میگذاری و مظلمه دشمن با خود با عزت میری **شیخ ابو سعید** فضل الله
 بن ابو الخیر همدی و فاشش غره شعبان سنه اربعین و اربعه ثمانه و سه و اربعه سال و چهار ماه عمر داشت او را با شیخ
 ابو علی سینا اجتماع صحبت افتاد بعد از مفارقت اصحاب از مرد و پرسیدند که در فضل کدامین اخلاص **شیخ**
 ابو علی گفت آنچه من دانم اومی میزند و **شیخ ابو سعید** گفت آنچه من نمی بینم اومیدانه طرفین را مقام برتری **شیخ ابو سعید**
 معلوم شد که کیش انجیر کاغذ است و از اشعار او است **رباعی** چمنی دارم هم پرازیدن دوست
 بادیه مرا خوشت تا دوست در دوست از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا دوست درین دیده و یادیده خود
 در کوی قومید مندرجانی بجوی جانی چه بود که کار وانی بجوی از وصل تو یک جو جانی اندازد زین جنگل بایم جانی بجوی
 از شیخ پرسیدند که صوفی کیست گفت سر چه در سر دارد و بند و سر چه در دست دارد و باز آنچه پیش آید **شیخ**
مجدد بن آدم معروف به سنایی غزنوی معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود تصانيف معتبره و اشعار بی نظیر دارد
 این دو بیت بر کز رایش افتاد **رباعی** گفتی که زهر مجلس افروختنی در عشق چه جیلمات اندوختنی
 ای پخیز از موشش موشنی عشق آمدنی بود نه آموختنی **شیخ ابو القاسم** کرکاتی معاصر سلطان محمود
 غزنوی بود وقت وفات فردی قوی داد که او را در کوهستان مسلمانان دفن کردند چرا که او ملاح کاغان بود و پیغمبر فرموده که
 مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ همان شب فردوسی را در خواب دید علما ی روحانیان پوشیده متعجب شدند فردوسی او را
 گفت خدای تعالی بر من رحمت کرد و فرمود اگر مردی کرکاتی کشتی مقبول منی بهین بیت که در توحید میگفته است
 جهان المبدی و پستی نوی **ذاتم** چه هر چه هستی نوی **شیخ بر حسین** پروانیان و فاشش در سنه سبع و شصتین و اربعه ثمانه
 بعد قیام خلیفه بولایت شروان مرفت **شیخ ابو الفرج** زنجانی و فاشش غره رجب سنه سبع و شصتین و اربعه ثمانه
 بزنجان مرفت **شیخ** یا کوی بشیر از مدفون است برادر بر حسین بود و در **ابو عبد الله** خلیف **شیخ** ملک قزوینی معاصر سلطان
 محمود غزنوی بود از تخلص او است بهادر که و بهترین مردم اند عالمی عامل و کجی کویا و عابدی محسود و واعظی طبع
شیخ ابو الحسن علی بن جمال احمد خرقانی ساسانی معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود از تخلص او است من خالی نعمت بندگان

پیدا کرد از آن هر یک ضعیف خود برداشتند و نصب جوانان مسیحی اولیا اند و بود کنت وقتی پهل در دست کاری کردم
خود را بر کنار دیوار غیب دیدم بلی مو کردم از عرض شری فرود آوردم پهل و دم مو کردم سچ نماده بود عالمان آن گویند که
شفیه باشند هرگز زندگانی با خدا کنند چون بپر دگرش هم فاز آید سر نیستی خود فرودم و بهستی او بر آوردم دل باید که خوف
در و بود و شرم در و بود و دوستی حق در و بود که این علامت عارت دلت تادست از دنیا بداشتم هرگز با سر نشدم
و تا گفتم یا الله هیچ مخلوق و انکار دیم **عبدالله** انصاری معروف به پیرری معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن
خرقانی از سخنان اوست اگر بر مواری کسی باشی و اگر بر آب روی خشی باشی دلی بدست آرتا کسی باشی اگر در آبی
در بازت و اگر در نیای حق پی نیازست شریعت در حقیقت راست است پی شریعت بحقیقت رسیدن به نالت چنان زی
که بشناوری چنان میر که به عا از زی نور تجلی ناکاه آید ولی در دل آگاه آید توحید نه آست که او را یکانه دانی آست
که او را یکانه باشی سر که بدین **عبدالله** حضرت مرکش به از زندگانی اول با حق بصدق با خلق با ضایف با نفس بقرین
بجوت با کوچک بخت با دوست بصیحت با دشمن بحکم با بد و بش ببدل با جاهل بصمت با عالم بتواضع طاعت را بکن
چو کردی با بیا بکن محبت با اهل تاب بجانست و با نا اهل تاب بجانست آنچه حلاج گفت من همان گویم او اشکارا گفت من
همان گویم اعتقاد نیک کنج می زوالت دایستی که در رفیع مانده کونان همه کس محذور و لی مان همه کس منکر می نما
خیلیاست بر نیکویی کردن بهانه جو باش اگر نیز نزار دوست داری یکی دشمن بگیر آنچه شوائی شنیده و فا از فرم اصل جو
که اصل خطا کند گناه کمتر از عقودان پنا موز و پنا موزان دعا بهتر از سپاه دان سر آید همه گناهها جمل است
امید همه ز غنما صبرست دلیل همه نیکها علمت و سر همه آفتها زبانت داروی همه گناهها توبه است زوال همه نعمتها
از پی شکرست چند چیزست که اگر چه بخورند و بزرگی زیادت کند قرآن خواندن و با علمان شستن و نماز جماعت گذاردن
و نماز جاشت و نافله در میانه نماز و شام و خفتن گذاردن و مسواک کردن چند چیزست که خوردن آن زیر کی زیادت کند
شری و وقت خوردن و حدس زدن سه خوردن چند چیز فراموشی آوردن حجامت در نقره و نظریه مصلوب و شامیدن در آب
آینه و میان دوزن در راه رفتن و بازی کردن با عورت خود و خواندن آنچه بر کور نوشته بود و در میان اشتران
گوگرد مالیدن و رفتن و جنب کاری کردن چند چیز هم افزاید آینه شلوار پوشیدن و رفتن در میان کوفته اند و گویا که
ریش و بازی کردن بخایه خود و استیجاب دست کردن و هزار متن براه طالب دنیا بخیر است طالب عسی می فرود طالب

نور علی نورانی اگر گویی بنده من از عرض بگذرد خنده من کند در حق دنیا چکوی گفت در حق چیزی چه گویم که
آرتا بجز خص بدست آرد و بخل نگاه دارد و محبت بگذارد و رون اویم حسرت و بیرون عبرت میان حسرت
و عبرت چه جای عشرت **شیخ احمد** غزالی برادر محمد عزت الیت و فاش تیز دین منه سبع عشر و غمانه بهمد
مسترد خلیفه تصانیف معتبره و تالیفات مشهور و اشعار پی نظیر دارد منها **شعر** چون خیز سبزی رخ بخت
سیاه یاد با فقر اگر کند موس ملک بجوم عربان ملک بخشم کوی که خام ام خاموش نکته گویم کوی که فرم
تایافت جان من خیر از ذوق نیم شب صد ملک نیم روز بگو بجوم شیخ عبدالقدیر بن محمد الغزالی و فاش منه
خمس و غمانه **شیخ محی الدین** عبدالقادر بن عبداللہ جیلانی در منه ست و تحسین و غمانه بزبان مستفید خلیفه
بغداد در گذشت و باب الارض و فوشت **شیخ حافظ** ابوالعلی حسین بن احمد قطاد مدانی در منه ستر و غمانه
بهمد مستفید خلیفه بهمان در گذشت و جمله در ب شیر و فوشت خانی شاعر در حق او گفته است **نظم**
برایه دین امام حافظ تلمیذ و اصمعی و حافظ پیشش ز برای درس تزل طبعی متعلم است جبریل
این قصه بخند باز کند حوران ز سر نیاز کند کین حافظ کیت کت رمضان پرست خزیه دار سبزان
پرست چنان در ارجاش شهرمدان قرار گاش هر جا که نه اوست حارس این دروس بود حارس این
شیخ ابونجیب سرور دی و فاش بغداد منه ثلاث و سین و غمانه بهمد مستفید خلیفه **ابوبکر** بن شاذان
بن غازان بن احمد شادانی قزوینی قطب وقت بود مولانا امام الدین رافعی رفیع الله در منه در وین در وین
که او را دشت از پس ذکر کردن نودی تافستی چنانکه دیگران را در کشتی تافستی بنماز و اطفال و تکریم زیادت رفتی
کردی او را ازین معنی پرسید که گفت کلک در روز کاری کند که در شب عذر آن باید خواست و قدم ایستاد و نماز
شب آید سابع عشرین سوال منه احدی و نما نیز و غمانه بهمد ناصر خلیفه تیز دین و فوشت **شیخ** بیکل معاص
شیخ ابوبکر شادان بود تیز دین و فوشت کتاب معتبره از مقالات اوست **شیخ احمد** بدیل میروای معاصر سلطان
کش خاوند مشاه بود اهل شیر و ارنگا و بود با او هر برانش گفتند بجای دیگر مثل کن نه مسلمانی نهاد و سزا دست گفت
بنده را با اذالت حق چه کارست اگر قومی ازین جماعت منکر تری بودی خدای تعالی این بچاره را آنجا وطن دادی
داور اینرا آنجا خوشتر نمودی **شیخ فتیمه** زاید تیزی و فاش منه اثنی و غمانه بهمد ناصر خلیفه برادرش جهت

آوردن او را بزارت کوری خالی برد و بنور کرامات دریافت برخواست و گشت بر سر کوری تپید پس ازین نتوان نشست
شیخ مکرم در سینه اش و ستاره بعد ناصر خلیفه در گذشت و بر چهار فرسنگی بغداد بود یعنی که اکنون بدو باز میخوانند و چون
شد **شیخ امام حفظ** تبریزی معاصر فقیه زاهد بود تبریز در فوشت در مقبره کجیل شیخ بابا فرج تبریزی معاصر فقیه
زاهد بود و بر تبریز مقبره کجیل در فوشت **شیخ** او حد الدین کرمانی سخنان نظم خوب دارد گویند چون در سماع کرم شدی بر این
امردان بدریدی و سینه بسینه ایشان باز نهدی چون بغداد رسید خلیفه را پسری بود صاحب جمال این سخن بشنید
فکر کرد که او بدعت است و کافر اگر با من چنین کاری بکند او را بکشم چون سماع کرم شد شیخ بکرامت دریافت و گشت
رباعی سهلت مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست پی هرودن تو آمد که کافری را بکشی فازی چو نوی روان
کافر بودن پیر خلیفه سر در پای شیخ نهاد و مرید شد **شیخ محمد الدین** بغدادی دیهانت بغداد نام از توابع خوارزم و بهاء الدین
بغدادی صاحب ترسل که منشی خوارزم شاه بود برادر دوست شیخ محمد الدین در سنه ثلاث عشر و ستانه بعد ناصر خلیفه رحلت
انکه با مادر خوانده شاه قنشق و وزیر حکم خوارزم شاه محمد بن گش خان شهید شد بعد از قتلش خوارزم شاه پشیمان گشت
بخدمت شیخ نجم الدین کبری رفت و گشت چنین خطایی از من صادر شد دیت خون او چه باشد شیخ گفت جان من و جان
تو و اکثر اهل عالم بدیت خون او نشاید چون ناکردنی کرده شد تا درک پذیر بود از اشعار شیخ محمد الدین بغدادی گشت
رباعی بکوی ترانه از صاحب موس است تا خود بتوزین جمله کرامت در من است آنکس که یافت دولتی یافت عظیم
و آنکس که نیافت رنج نیافت بل است **شیخ نجم الدین** کبری او را ولی تراش گفته اند در مدت عمر دوازده کس را
بهری قبول کرده اما همه مشایخ بکارند چون شیخ محمد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین عالی
و شیخ زین الدین باخرزی و شیخ نجم الدین دایه و شیخ جمال الدین کبیل و مولانا جمال الدین بهاء الولد و اشال ایشان
چند خان پیش شیخ نجم الدین کبری فرستاد که فرموده ام تا در خوارزم قتل عام کنند باید که از ویران آبی تا کشیده شود
شیخ جواب داد شهادت سال در زمان خویشی با خوارزم شاهان معاصر بودم در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن
می مرقی باشد در قدرت معول در سنه ثمان عشر و ستانه بعد ناصر خلیفه در خوارزم شهید شد و مرادش ناپیدا است از
اشعار او است **رباعی** دیوبند درون من که نهانی نیست برداشتن سرش با سانی نیست با ناس نزار بار
تلقین کردم وین کافر اسر مسلمان نیست جایی که دین راه ولی تراش را سخن با نفس خود ازین در دست دیگر از

خود چه خطرت حق تعالی ممکن از اثر شیطان نفس گناه دارا دخیل **شیخ معین الدین حموی** هم شیخ سعد الدین
بود **شیخ شهاب الدین** سرور دی در سنه اثنی و ثلثین و ستانه بعد مستقر خلیفه در بغداد نهاد و بیابان المصلحین
شد در حضرت خلیفه گفتند که او ختم قرآن در دو رکعت نماز میکند و سر روز و ختم وظیفه دارد خلیفه از موزا او
با استادان قراءت حاضر گردانید و کمر از سه ساعت ختمی کرد چنانکه از شرایط قراءت هیچ فرو گذاشت از
اشعار او است **رباعی** بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود در عشق حالش باشد
که بران هم با تو دم پی تو قرارش بود جماعتی را که در عهد دولت مغول بود و پستند یاد کنیم **شیخ جمال الدین**
کبیل منشآت نظم و نثر خوب دارد من اشعار **شعر** نظر الصباح الی صفاء جمیده فتعلقت انفا للعصره
واللیل فکر فی سواد فروعه نقشت بمزاجه التوداده بتوزین در گذشت تاریخ وفاتش گشت **قطعه**
جمال ملت و دین قطب اولیای خدای که آستانه او بود قبله ابدال ببال ششده و بخواه و یک بجزرت نیست
شب و شب و روز چهارم شوال **شیخ سعد الدین** حموی وفاتش سینه ثمان و خمین و ستانه بعد مولانا کوخان
دران زمان که عالم از کفر و ظلم مملو بود خراسان را حاکمی عادل بود ایل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تویر میکرد
شیخ گفت برفاقت شکر زیادت کرد شیخ گفت زود برفاقت گشتند ای شیخ درین روز که ایل جهان از ظلم حکام بلاء
عظیم گرفتارند حق تعالی خراسان را چنین حاکم عادل داده بایستی شیخ در حق او دعاء خیر فرمودی تا موجب آسایش
خلق بودی چه سرست که شیخ چنین می فرماید گشت او مخالفت اقتضاء زمان میکند و کس با آن پسندیده نباشد شیخ
سعد الدین را تصانیف و اشعار بسیار است بزرگترین این رباعی نوشت **رباعی** ای از کرم و لطف تو چنان که در
در کل جهان خدمت در کاه تو به محبت تو شانی و سعادت تو دی یارب تو بفضل خویش بستان و بدر **شیخ نجم الدین**
دایه کتاب مرصاد العباد از تصانیف او است در قدرت معول بروم رفت پیش سلاطین سلجوقی و هم آنجا فرمان یافت
در شهر قونیه در فوشت **رباعی** عشقت که دای جان این دل ریش است زانرا در هر سوس بر می پش است
چیزیت که از ازل مرا در سر بود کاریت که تا ابد مرا در پیش است که مشیام زباده کای پیستم کای چونک بلند
کای پیستم که مژدن کعبه ام کبی کافریه من زان خودم چنانکه پیستم **شیخ سید الدین** باخرزی وفات او ثمان
و خمین و ستانه بعد مولانا کوخان و بخارا در فوشت سخنان شور انگیز دارد من اشعار **رباعی** ای مردان آن دای جان

مردی بکشی بخار داری سرکوی و در تیر آید چنانکه بشکافد موی زنه را که از دوست کردانی روی ای ناله پیر فوطه
پوشش از غم تو و وی نوزدی فروش از غم تو افغان و فغان باده نوش از غم تو خون در رک عاشقان بگوش از غم تو
شیخ جلال الدین بهادر الولد از بلخ بود در قدرت مغول بروم شد و مولانا روم معروف شد و فاشش برپسته سبعین و
پستانه در قونیه مدفونست اشعار خوب دارد منها **نظم** روح نوبی نوح نوبی فاتح و مستوح نوبی هریز که طور
نوبی بسته بمشمار مرا دانه نوبی دام نوبی باده نوبی جام نوبی بخت نوبی خام نوبی خار بگذارد مرا **شیخ رضی الدین**
علی لالا و فاشش نه اثنی واربعین و پستانه بعد مقتضی خلیفه عباسی **شیخ اسمعیل** در فوای و فاشش نه پستین و پستانه بزرگ
خزستان مدفونست **شیخ محمد** کجایم آنجا مدفونست و آن دمیت از ضیاع تبریز در قبلی شهر یک فرسنگی افتاده و
ابا خان بود و فاشش نه سبعین و پستانه **شیخ سکران** یک فرسنگی بغداد بود و کارم بهی که بد و منسوبست
و فاشش نه ثمان و پستانه قرب وصول مغول بغداد بخواب دید که فرشته نمود آتشین در دست داشت و می گفت
اَضْرِبُوا بِأَكْفَسِ عَلِيٍّ زُفَرِ الْجَنَّةِ **شیخ ابوعلی** ابوبویان قزوینی در دمشق بر دست فدایی ملاصدقه کشته
شد بعد مولا کوکوند حق کالبد او بتزین نقل کردند و قرا و نه در آن موضع که بواقع دیده اند جهت او عزیزی باشند
شیخ فغان ساوجب و فاشش بساوه در سالس عشرین رجب سنه سبعه بعد غزوان خان **شیخ ابوعلی** یا **شیخ احمد**
و فاشش نه تسعین و پستانه **شیخ عبداللہ** که معروف بخواجه سیرجان **شیخ تاج الدین** شوی **شیخ پیر یوسف** و از
جودی من صنایع قزوین بعد ابقان در گذشت او را کرامات ظاهر بود **شیخ قطب الدین** اهری نظری **شیخ**
زین الدین کامونس صنایع نظری **شیخ ابوالقاسم** عبدالربادی من ولایت قزوین پیر صاحب کرامات با صفا بود در سنه
ست و سبعه در گذشت و م بران دیده فون شد **شیخ بابا یوسف** سونقانی من صنایع قزوین **شیخ احمد** که تیر
قزوینی در سنه ست و تسعین و پستانه بزمان کجا تو خان قزوین فانی پیری با صفا بود و پیرم را با او مصاحبت فراوان
بود و برکت او پیرم در آخر عمر تائب شد و در کار طاعت درجه عالی یافت **شیخ سیف الدین** تبریزی در سنه فاشش و سجا
در گذشت و بمقبره جرداب مدفون شد از اشعار اوست **رباعی** دوش این دلم از درد جدایی می موخت و زانده شدم
آن تا تو کجایی می موخت تا از شب تیره روز روشن بمید چاره دلم چو روشنائی می موخت **شیخ عبدالرحمن** خراسانی
بغداد در سنه ست و سبعه در گذشت مردی صاحب وقت بود **شیخ** مودود چندی چند از توابع خراسانست **شیخ**

قطب الدین حیدر زاده و فاشش نه ثمان عشر و پستانه مردی صاحب وقت بود که در حیدریان متابع او اند **شیخ**
سبحان من توابع خاف بخاسان معاصر حیدر زاده بود مردی صاحب وقت بود **شیخ** و در بهمان پیش از وفات
سنه ثمان عشر و پستانه مردی صاحب کرامات بود **شیخ** غزالین نظری صاحب قصیده ابن فارض
مدفونست بعد ابقان در گذشت **شیخ عباسی** رکن الدین راست کوی شیرازی بعد سلطان ابو حیدر با دروازه
در سنه ثمان عشر و پستانه در گذشت مردی صاحب کرامات و راست کوی بود **شیخ** و ایشالی خفی در سنه عشر و پستانه
در گذشت مردی صاحب کرامات بود و از کس لغت در بیخ داشتی و طاعت میفرمود و در ولایت و این سفره
و سفره **شیخ** کبیر شیراز و سفره **شیخ** عبداللہ خلیف و سفره **شیخ** ابوالحسن کازرونی و سفره طادوس الحرمین با دروازه
مک نادری را چون چهار رکن نهاده اند **شیخ شرف الدین** طویل قزوینی سنه اثنی و عشرین و پستانه نه پستانه
در گذشت عالمی عامل بود و در رفع غنا مسیقات و طاعت و حقوق مراعات قصیده قزوین و متوری بعضی محترقه و
فرا و میا گین لزان مخرج بودند و در اجرای محبات آب و در خانه که منعفا از آن محروم می شدند سعی لمیع
نمود و پادشاه جهان ابو سعید بهادر خان التماس او میداد و فرمود و از آن خبر بر روی روزگار باقی ماند
شیخ سعد الدین فیلیزاجه خالیدی قزوینی بنیره **شیخ** نور الدین کیل بود و غزوان خان و اکثر مغول بر دست او
مسلمان شدند عالمی عامل متبحر صاحب منفا بود در محرم سنه ثمان و عشرین و پستانه قزوین در گذشت
شاد و نه سالگی عمر داشت **شیخ** صفی الدین اردبیلی مدحیانت و مردی صاحب وقت و قبولی عظیم دارد
ویر که اکثر مغول را با او ارا دینی تاست بسیاری از آن قوم را از این مردم رسانیدن باز میدارد و این کاری
عظیم است **شیخ** غلام الدوله پسر ملک شرف الدین سنانی در حیات ابر غزوان خان عامل شد و در پیش
در شرف وزارت و چون با و تائب شد و در سلوک آمد درجه عالی در راه حق یافت و از شایسته گشت **شیخ قطب الدین**
بجی جام طمان این ایشاک مشایخ کبارند و او مردی بزرگ قدر و صاحب وقت **شیخ شرف الدین** در کبری در حیات
و زندگی عالم عابد متوکل مرشد و پسران شایسته دارد و همه در سلوک درجه عالی دارند **شیخ** نجم الدین اسفندی در حیات
و بزرگ صاحب وقت مرشد **شیخ تاج الدین** که کهریزی من ولایات همان تبریز در خانقاه صاحبی ساکن است و پیری
نایت کفر و صفا و تواضع و طاعت و درجه عالی دارد و مشایخ عالی درجه در اطراف عالم پشاند اگر اسامی همه یاد کنم این

مختصر مطلق کرد بعد ازین جماعتی را که مجرد نام معلوم شد و زمان وفات و لطایف سخنان بدست نیامد و یادگسیم
طاهر بن محمد بن ابی بکر و در فقه سنی و ابو الوفا بمعبادیه بحدود واسطه در فقه سنی و احمد کسرم بحدود
واسطه در فقه سنی و استاد عبد الغفار در نجاشی هم انجام در فقه سنی و موسی بسطامی و علی بسطامی و ابو علی سیدی محمد بن
سواد و سالم مغزی و ابو عبد الله دماغی و محمد بن علی قصاب و ابو جعفر کرشی و علی بن عطاء و احمد بن سالم و احمد بن لوقت
سجی بن عطاء و معاویه بن عمران و بلال بن الحواص و عبد الله الحارثی و احمد بن علی دشتی و ابو طالب کجی
الجهنمی و عبد الله خویی و علی بن فضل و محمد بن عبد الله طبری و محمد بن احمد و یوسف بن احمد و ابو عبد الله بستی
ابو کریم خطی و ابو عبد الله بن منکب قرشی و ابو عثمان دارانی و ابو اسحق علابادی و ابو القاسم اسحق سمرقندی
ابو جعفر خالدی و حسن مسونی و ابو العباس بن مارون طوسی و ابو عمران کثیر و ابو طاهر کاتب و عیسی بن دانیال
ابو اسیم بن یارستانی و ابو سعید قرشی و ابو سعید صلح و ابو العباس بغدادی و ابو القاسم دشتی و ابو طیب علی بن
شعین و ابو عمرو محمد زجاجی و ابو بکر حریری و جعفر بن نصر بغدادی و محمد بن عبد الله شادی و ابو عمرو اسمعیل بن محمد و علی بن احمد
سهل بن یحیی بن عثمان و علی بن عمر حافظ و ابو عمرو بن حلوان و عبد الله بن یونس اصفهانی و ابو حامد مجبستانی و ابو عمرو خاشی
ابو الفرج در سانی و ابو الحسن ماری و ابو الحسن حرادی و نصر حامی و ابو العباس بن شرح و ابو احمد عارینی و ابو عبد الله مایکی
ابو اسیم بن شیبان و ابو علی بوزباطی و عبد الله مردزی و محمد بن اسحق سلمی و ابو نصر سراج طوسی و ابو عبد الرحمن سلمی و ابو العباس
قصاب و ابو القاسم سرخی و ابو الحسن طوسی و شیخ محلی و حسن تنوخی و معشوق طوسی و عبد الله بن علی طوسی و حواجر
ابو طاهر انکار طوسی و ابو القاسم کرمانی و ابن فارس مصری صاحب القصیده فی التصوف و ابو علی فارسی و ابو بکر
بن بودک و محمد بن حبیب و محمد بن منصور و ابو زرعه حصیری مصری و ابو یعقوب طبری و ابو العباس دماغی و ابو محمد بن رضا
محمد بن یاکمیل و عبد الله و استانی و داود بن محمد معروف خادم القواء و ابو یوسف دماغی و ابو عبد الله سجاد و ابو اسحق
اسرائیلی و ابو علی زجاجی و ابو حامد اسزانی و ابو محمد جوینی و محمد بن جاس طوسی و ابو بکر سراج و ابو الحسن نسیمی و ابو العباس ناصبی
کواکب و قراری و کالین تبریزی و مالک بن برزلی و بابا جعفر دماغی و بابا طاهر دماغی و عطار طوسی و محمد بن العزیز بعلی و شیخ جاکیر
علی بن ابی قایم و حماد دماغی و یوسف بسطامی و حامی و محمد بن شیخ لبالباب محفوظ شطرنجی و ابن مسعود بن شبلج عثمان
حریری و ابن عراج و محمد بن حبیب خلیط و شیخ مدنی و بخانه و سعدان بن حمید و ابو بکر حامی و حارث بن یسیر و ابو طالب اسزانی

سراج الدین مفتی من خلیع نظیر شیخ زکی محمد نوالکی فلک قزوینی و ابو محمد بوشنجی و اسرافیل مصری و ابو الحسن علی
بن ابراهیم و احمد اسود دینوری و ابو القاسم صیرفی نیشابوری و ابو سعید بالانی و ابو سهل صاحب نیشابوری و منصور
بن خلف مغزی و ابو طیب حمزه بن عبد الله عبادانی و از قول مشایخ کبار مرویست که اولیا در ملت اسلام بودند
سید کس موجود باشد و جلالت را از ایشان مرتبه بلندتر و منبت را از اجل پیشتر و یکی از منبت برتر و او قطب است
باشد و محمد الحق علی الخلق و مدار جهان بر ذات او باشد چون یکی از اینها متوفی گردد از مرتبه دون او یکی را که بقا
نزدیکتر باشد بر جای او نشاند تا بوسیله این ترتیب برقرار بود و اساسی اولیا آنچه تا اکنون مسطور شده از مشایخ
گذشته و بعد از منبت و چهار هزارانند نقطه نبوت خواهد رسید ذکر تمامت اگر نیز حاصل شدی درین مختصر کفایتی
و خداوند کارها را از خودی چون ذکر رسید و سیر و مانند انبیاء مرسل کرده شد در اختصار کوشیدم اما جماعتی که
درین زمان بدو و در کار خود را از مشایخ می شمارند اغلب چنانند که در حقشان توان گفت التصوف فی
زماننا عبارت عن متابعة اللیسوی العیانیة و تقویة النفوس الشهواییة و تحلیق الرؤوس
الشیطانیة و اقتباس العکون الظلمانیة و اقتباس الحظوظ الحیاتیة و استعظام
الاشباح الحیاتیة و استعمال الاقاظ الحیاتیة و الترقص بالحركات المیلانیة
و الانسلاخ من جمیع الاخلاق الانسانیة و مجانبة العلوم الروحانیة و مداومة
الامور النفسانیة و مشایعة الارواق الذهبانیة و مخالفة الرسول فی جمیع
وظایف ایمانیة و حجاباته و تعالی اهل دین و دولت را از شر زرق و فریب چنین قوم
نگاه و اراد و ایثار و امارا و نه مؤمنان را و پس از این امر کت اولیا حقیقی را بر امت هدایت کند و معاد
ابری کرامت فرموده در دنیا و عقبی نیک بخت گردانند **فصل پنجم** از باب پنجم در ذکر علما از اصحاب
ذات منبت و اهل قراءت و تفسیر و حدیث و طب و فقه و حکمت و نجوم و غیر ذلک اصحاب وجود در **درجه اول** حنفیه
رفیق بن ندیل در سنه ثمان و خمیر و ثمان بعد محمدی خلیفه نامه **در مذنب** مالک شیخ ابو القاسم ابن الماحسون یعقوب بن
سلمه مولی بکیر قاسم بن الحلاب قاضی عبد الله **در مذنب** شافعی ابو عثمان بکر شافعی و محمد اشعری درین مذنب صاحب
قولند و ابن مغذکس از اکابر اصحاب وجود اند **۱** عبد الله بن زبیر حمیدی **۲** ابو یعقوب یوسف بن حبیب التومانی در فقه

در سنه ثلثین و نائین بعد از خلق خلیفه فامد **۳** ابو ابریم اسمعیل بن یحیی مزی در سنه اربع و ستین و نائین
بعد معتمد خلیفه فامد **۴** ابو موسی یونس بن عبد الله الاعلی **۵** ابو حفص جریر بن یحیی **۶** ابو علی
حسن بن محمد الصباح الزعفرانی برهان معتمد خلیفه درگذشت **۷** ابو علی حسین بن علی الکراسی **۸**
محمد بن عبد الله بن عبد الحلیم مغری **۹** ابو محمد ریح بن سلیمان بن عتیق مراد در سنه اثنی و تسعین و نائین
فامد **۱۰** ابو نور ابریم بن خالد الکلبی البغدادی **۱۱** علی بن محمد بن حبیب الماوردی صاحب الحادی
الکبیر **۱۲** ابو بکر قفال مروزی **۱۳** شیخ ابواسحق فیروز آبادی شیرازی معاصر وزیر نظام الملک بود **۱۴** قاضی
ابوطیب طبری **۱۵** ابو العالی عبد الملك بن عبد الله بن یوسف جریری صاحب النهایه و تصانیف المعتمد در سنه
ثمان و سبعین و اربعه بعد معتمدی خلیفه درگذشت **۱۶** قاضی حسین **۱۷** قتال شاشی و امام الدین فی العصر
و الفی قزوینی بحقیقت محیی مذهب اوست و اصحاب و جوه درین مذهب پیش ازین اند اما آنچه از مشایخند اسامیشان
ثبت افتاد **مذهب احمد حنبل** ابو بکر احمد بن مارون الحلال و شاکر دمش ابو بکر بن عبد العزیز بن جعفر بن براد
ابو القاسم عمر بن الحسن الحری ابو عبد الله بن لطف العکبری ابن شهاب العکبری ابو الحسن قیمی ابو محمد رزقی الله
بن عبد الوهاب البیہی ابو عبد الله شیخ حاکم بن مروان قاضی ابو بعلی محمد بن حسین الزاہریش ابو الحسن ابو الوفا
علی بن عقیل البغدادی ابو الخطاب محموظ بن احمد کاودانی حسن بن یعقوب برزینی طلحه عاقلی شیخ موفق الدین
ابو محمد عبد الله بن قدامه المقدسی ابو بركات عبد السلام بن محمد کجانی ابو الفرج مقدسی ابو حفص عکبری شیخ توفی الله
ابو القاسم احمد بن النعمانی درین چند سال فامد و در آخر دماغش منقطع شد و اقلادلی که شیخ در آن وقت گفته
معتمد غیبت **روایت اهل قرأت** حبیب و قالون و عثمان و ویش روایت نافع اند احمد البزری و محمد قبل روایت
ابن کثیر اند ابو عمرو و دوری و ابو شعیب السوی روایت ابو عمرو اند مشام و عبد الله ذکوان روایت ابن عامر اند
ابو بکر الرضی و حفص بن سلیمان روایت هاشم اند خلف و خلا و روایت حمزه اند ابو الحارث الرضی و حفص
الله و دیری روایت کسایی اند **روایت صحیح بخاری** یحیی بن ابی ابریم البلیخی عبد الله بن عثمان المروزی عبید الله
بن موسی العبسی ابو القاسم الشیبانی محمد بن عبد الله الانصاری محمد بن یوسف القزلبانی ابو نعیم فضل
بن محمد بن علی مدنی اسمعیل بن ابی یونس المدنی یحیی بن معین احمد بن حنبل **روایت صحیح مسلم** یحیی بن

یحیی النیشابوری قتیبه بن سعد ابی راعیه اسحق بن ابریم الحنظلی سیط بن جعد عبد الله قواریری شریح
بن یونس و کله بن یحیی خلف بن مشام عبد الله بن مسلم قتیسی احمد بن خلیل المقدم ذکر السجستانی مسلم بن ابریم سلیمان بن
حارث عثمان بن ابی شیبہ ابی الولید الطیالسی سعد بن بستره احمد بن یونس عبد الله بن مسلم قتیسی المقدم ذکر یحیی
بن معین احمد بن خلیل المقدم ذکر قتیبه بن سعد المقدم ذکر **روایت صحیح ترمذی** اسحق بن موسی بن عبد الله بن ابی
الانصاری محمد بن یحیی بن عبد الرحمن محمد بن یحیی بن حجر احمد بن یحیی بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن
اسمعیل البخاری صاحب الصحاح **روایت صحیح النسائی** قتیبه بن سعد المقدم ذکر اسحق بن ابریم الحری عبد بن
سعد علی بن حشر محمد بن عبد الله علی حارث بن یحیی بن سبیر محمد بن البشار المقدم ذکر محمد بن عثمان المقدم
ذکر ابی داود السجستانی صاحب الصحاح ابن ماجه الدارمی **اهل التفسیر و الفقه و الحکمه و النجوم و الطب و غیرهم**
علماء دین اسلام مجتهد و حرا و جمیع اسامیشان ناممکن از جماعتی که آثار علی از تصانیف و تالیفات بازمانده و مشرقی دارند
یادشان ترتیب حروف ثبت کنیم و اگر تاریخ وفات یا اکمله در کدام عصر بودند معلوم باشد از آن نیز بعضی رسام و آنچه ازین قسم
معلوم نشده بمورد نام و نسب قانع باشیم **الف** الاذری و موا ابو منصور محمد بن احمد صاحب التہذیب فی اللغة **ابی النعمان**
احمد بن قاض صاحب مجمل اللغة **ابو سلیمان** احمد بن محمد الخطابی صاحب کتاب المعالم فی البسن **امام الدین رافعی** قزوینی
صاحب شرح الکبیر و الصغیر و المحرر و المتذوق و بیان المنقذ و المتعذی و غیر ذلک ذکرش در مرزہ قابل قزوین نیز خواهد آمد
و قاض مدنی القندس پند ثلاث و عشرین و پستما از اشارت اوست **شعر** رفت دلم هر چه بود عشق بخت برد
منبره را حیت خار عشق نه کاریت خرد و هر که بمیدان عشق کام نهد کام یافت هر که در ایوان میریای نهد دست برد
بار خجانی دوست دوست کو نماند کشید حلقه زلفین را با دینار و شمره و وصل نماند و بجز نماند که در باغ عشق خانه به پری
رسید کل بجوانی بر **دکلم** کتب کردن علم از آنست فرض که بی علم کس را بحق راه نیست کسی نکند و از آموختن که از ترک نادان
آگاهیت **دکلم** در صافه صوف پسته ز نار جود در صوفه رفقه دل بیازار چه سود زانار کسان راحت خود می طلے یک
راحت و صد هزار آزار چه سود **اثیر الدین** ابهری احمد بن فضل محمد سولا کو خان درگذشت در علم حکمت سرآمدان خود
بود کتاب کشف در حکمت و محمول و اشارات و زیاده و بیان و هدایه از تصانیف اوست و من اشارت **شعر**
میکنم دل من جو محرم را ز نیافت و اندر نفس جان هم آواز نیافت اندر سرف ما روی کم شده تیرگی شب بود و کسرا ز نیافت

الاعشى ووسيليان بن مروان از اصحاب حدیث بود در پنده ثمان و اربعین و امام بعد ابو دوانیق ثمانه ذکرش در تائین
نیز آمده است **الافخش** و ابو عبد الملك بن قرب من الباطنة حدیث و تفسیر و علوم بسیار داشت در سنه خمس و عشرين و مائتين بعد
ممنون خلیفه در گذشت **احمد** و ابو الحسن سعید بن سعد النخوی قاضی **احمد** دامغانی صاحب کتاب استظهار الاخبار فی
التاریخ **احمد** ابو العباس بن شرح استاد علماء زمان خود بود معاصر معتضد خلیفه احمد بن نصر بن ملک الخراسانی صاحب تصانیف
الکثیره عاشق حبت که قرآنرا مخلوق نمیزاند و را ایزد میکرد بدین سبب بر خلیفه خسرو چ کرد و او را بر وجه شهادت رسانید
ابو الحسن احمد بن محمد بن القاسم الحامی النخعی فی صاحب التصانیف الکثیره **ابوبکر** بن احمد بن ثابت الخطیب البغدادی
صاحب التصانیف الکثیره و التواریخ **ابو یحیی** صاحب التصانیف فی الرياضیات **ابو یحیی** بن الفرج بن عمر الدینوری
المحدث مشهور شرح ابریم الحافظ الاصفهانی صاحب جملته الاولیاء **ابو الفتح** سعد بن ابی نصر المذنبی النخعی ان فی کان
مدرا فی النظامیه و له ذهب فی الخلاف الحافظ ابو القاسم **اسمعیل** بن محمد بن فضل الاصفهانی له تصانیف مشهوره
الستید اسمعیل بن حسین بن محمود بن محمد بن احمد العلوی الجرجانی صاحب ذخیره الخوازمشتمیه و الاغراض الخفیه
العلانیة معاصر سلطان علاء الدین کش خان خوارزمشاه بود و خفی طایبی به و منسوب العزیز **الوشروان** شرف الدین
ابی نصر بن خالد صاحب کتاب لغته المحدث و در عهد سلطان طغرل بن محمد بلجوقی ثمانه ابن السراج **ابوبکر** بن محمد النخوی
صاحب کتاب اصول فی النخون **عبد الله** بن عبد الرحمن الفارسی صاحب الکلیله معاصر بود و انیق و پیرش
خدیجی بود در عهد نادیه حبت که غنیمت قرآن ان میکرد گشته شد **ابو حنیفه** الدینوری المتبحر معاصر کن الدوله حسن
بن بویه دلی بود در سنه خمس و عشرين و ثمانه هجری در اصفهان حبت او در حدیث است و در تاریخ ساخت **ابو القاسم** ابریم عباسی
التوفی در سنه خمس و اربعین و مائین در گذشت **ابو عبد الله** مغزی استاد ابریم شیبانی بود در سنه سبع و تسعين و مائین
در گذشت **ابوبکر** محمد بن حسن بن درید اللخوی الیمانی در سنه احدى و عشرين و ثمانه ثمانه **ابوبکر** خوارزمی معاصر
صاحب جاد و ذیر آل بویه میان ایشان مشاعرات بود در خلوتی بود **ابوبکر** خوارزمی ناخواسته بی اجازت در رفت صاحب
در بدیهه کت **شعر** کلما قلنا خلا مجلسنا بعث الله ثقیلاً فجلس **ابوبکر** خوارزمی نیز در بدیهه کت **شعر**
لا تمد حق ابن عباد و ان مطلت کفاه بالجو حسی جاوز الدیاه فانها خطرات من و ما و من یطی و یمنع لا یجلا و
کذا **ابوبکر** خوارزمی بعد صاحب جاد در گذشت چون خبر و فاشش بیا بیا رسید کت **شعر** سالت برید امن

خراسان دارد امامت خوارزمیکم قال لی نعم فقلت اکتبوا بالجس من فوق قبره **اللعن** الرحمن من کفر النعم
ابوبکر عبد الله بن حسین بن سینا البخاری از ده حرمین از توابع اقصینیه و اعمال بخارا بود تاریخ احوالش کت اند
شعر حبه الخلق ابو علی سینا **شعر** مدح آید از عدم بوجود در شفا کسب کرد کمال علوم در کز کرد این جهان بدو
تصانیف او بسیار است و تا قات فله و جهان منابع او بوده اند و قانون اشارات او ثمانه دل شیدا و ذخیره نجات بلاد بسته
حبت تبرک سخنان بیادق حکیم که او نظم کرده ایراد میرود **شعر** توق ان استطعت ادخال مطعم **شعر** مطعم من
قبل فعل الهواظم و کل الطعام یجز السن مطعمه **شعر** فلا تملعه فهو شر المطام **شعر** وایاک آیاک العجز و وطیها **شعر** فای الا
مثل هم الاراقم **شعر** و لایک دنی و طی الکوا عب سرفاه **شعر** فاسرفه للعر اقول موادم **شعر** ففی کل سبوع علیک بقیه ففیها
امان من شر و البلاسم **شعر** و لا تحبس الفضلات عند اقتنائها **شعر** و لو کنت بین المرتفات الصوارم **شعر** و کن
یستحاکل بومین مرت **شعر** و حافظ علی هذا العلاج و داوم **شعر** و لا تغرض للذواء و شرها **شعر** مدی الذهر الا عند احدا
العظیم **شعر** و وقر علی الجسم الذماء فانها لقوة ابدان اشده الدایم **شعر** خال بها اوصی الحکیم بادق **شعر** انما العدل یوزن و
فک الا حاکم **شعر** و دویت آخر اگر چه سخن ابو علی نیست اما چون نیمه کلام بدو نوشته شد گویند که شیخ رئیس را با
وجود آنکه استاد علماء جهان بود گنای در سخن ملزم گردانید و حال آنکه گنای در حالت فعل نقل منابع خود میخواند **شعر**
کرامی داشتم ای نخل ارات **شعر** که آسان بگذرد بدول جهانت **شعر** شیخ رئیس با کوکبه وزارت در گذر بود بشنید بر سبیل
استیزا کت کجاش کرامی داشتی که بذلت گنای کر فاش کرده گنای کت از آنکه بزر دمت مردی نان از گنای خورد
بهر که از چون خواستن و دیگر آنکه بوقت رحیل گنای را از محنت گنای مردن نیک آسان بود اما دنیا دار را از محنت
خود شای و کوکبه و وطنه ناپاسی مردن محنت دشوار باشد شیخ رئیس جواب رات و حق یافت ماکت شد **ابو علی**
سکویه و واحد بن محمد بن محمود مسکویه الحازن الرازی صاحب الاخلاق و التصانیف المشهوره **ابو محشر** و منجم بن
جعفر بن محمد المنجم البغنی در سنه تسعين و مائیه بعد نازون الرشید بغداد رسید استاد و نجلان زمان خود شیخ
ابو الفاضل البغدادی مترجم کتاب الجسطی **ابونهر** فارابی در سنه ثلاث و اربعین و ثمانه بعد مطیع خلیفه در گذشت استاد
حکما و زمان بود و شیخ رئیس شاکر تصانیف است شیخ **ابو یحیی** محمد بن احمد و فی خوارزمی پنجم بعد سلطان محمود
غزنوی کتاب التعلیم فی التبحر تصنیف کرد در سنه احدى و عشرين و اربعین هجری و حبت سلطان مسعود بن محمود بعد ازین قانون

ساخت **الامير ابو نصر بن عراق** صاحب تصانيف في الرياضيات حكيم **ابو جعفر الطوسي** صاحب تصانيف حكيم **ابو جعفر**
بن محمد البخاري عالم بعلوم حكيم **ابو الوفاء** المعري وهو اخذ بن سليمان صاحب كتاب السطر والبرهان
ابو علاء الاحل صاحب تاريخ معاصر سلطان سنجي سلجوقي بود **ابو عبد الله السفاق** وموسى بن احمد بن جعفر الغزي كان
واحد عصره في علم الفرائض والحساب **ابو الفتح البستي** معاصر سامانيان بود تصانيف واشعار خوب دارد منها
زيادت المزدني دنيا، نقصان و در بحر غير محض الخمر **خسران** و كل وجدان حظ الاثبات لها فان معناه في الحقيقة
نقدان و اين قصيدة مطبوت و از مشهورات اوست عادات الكرام كرام العادات **ابو المنظر**
اول خجنديان اصمغان بود از نسل ملب بن ابي صفرة و فاضلترين و اعظان زمان خود بود **ابو الشرف**
جربادقاني صاحب ترجمه يميني **اسعد عتيبي** و مومنان بن ظفر بن سعد المشي در اول قدرت مغول نماند **ابو منصور** ثعالي
اسم عبد الملك بن محمد بن اسمعيل معاصر قابوس و شريكه بود مير الملوك از تصانيف اوست قاضي **ابو محمد** تاجي صاحب
كتاب مسعودي در مذمب ابو حنيفة معاصر سلطان طغرل بك سلجوقي بود و آن كتاب سلطان مسعود غزنوي منسوب
قاضي **ابو بكر** غزنوي صاحب كتاب شكر و شكايات معاصر سلطان محمود بن محمود بن محمد سلجوقي **ابو نصر** قمي مخيم كتاب
مدخل در سنة ست و ثمانين و ثمانه يزد جردي موافق پسته مبع و خمير و ثمانه مجري تاليف كرد سيد احمد بن ابي الحسين
الرفاعي لقبه محيي الدين در سنة خمس و تسعين و ثمانه در گذشت **النباء** باقلاقي ابوبكر بن طيب استاد علماء زمان
خود بود معاصر قادر خليفه و سلطان محمود غزنوي بود **برهان الدين** محمد بن محمد النقي الحكيم الصوفي صاحب التفسير وغير
ذلك معاصر مع الشيخ الهادي صاحب القامة از سخنان اوست مراد بلباس نايه شناخت همچنانكه شمشير را بفلان
برهان بن قياث الرضي وكان يقول بخلق الالوان والارحاسية برهان الدين الغنوي تبرز در حوت و علم
علماء وقت **القهاء** ثعلب و هو ابو العباس احمد بن يحيى كان اماما في اللغة وموسى اقران المبرد در ثاني عشر هادي الله
سنة احدى و تسعين و ثمانين نماند **تاج الدين** الفوسي له تصانيف المعبرة في الفقه وغير ذلك **الشاء** ثابت بن پستان
الصافي الطبيب **الحكيم** جاحظ در سنة خمس و تسعين و ثمانين بعد معتز خليفه نماند تصانيف معتبره دارد و از مشاهير اخيار علماء
جوهرى دموابي نصر اسمعيل بن جاد كتاب كتاب صحاح اللغة وغيره از تصانيف اوست **جعفر** بن اسحق الذي نقل
علوم اليونانية بالعربية قاضي جمال الدين الحمصي له تصانيف في الهندية وغير ذلك **الحاء** حمزة اصمغانى صاحب تاريخ
برهان كوفي خليفه در گذشت تصانيف بسيار دارد از سخنان اوست دنيا چهار چرخ خوش گذرد جواني و ايماني و توفكري

و تحت و چهار چرخ خوش گذرد ترين و درويشي و رنجوري و پيري **حفص** بن ابي اناض صاحب السند في الحديث **حفص**
ابو عمرو بن سليمان بن بغيره الاسدي الفاري الكوفي در سنة تسعين و ثمانه نماند **حريري** ابو عمرو بن عبد العوف الاردي
النجوي در سنة خمس و اربعين و ثمانين نماند **الحسن** ابو محمد قاسم بن علي بن محمد البصري صاحب المقامه و التصانيف
المعتبرة معاصر سلطان ملكشاه سلجوقي بود ابو محمد ركن الدين بن محمد بن شرفشاه العلوي الاكبر آبادي صاحب
التصانيف في الادب **الحاء** اخيل بن احمد الاردي صاحب العروض و النجوم معاصر امام اخفش و ابو دوانيق بود **البدال**
داود بن علي بن خلف بن ابو محمد الاصمغانى صاحب كتاب الوصول الي معرفة الاصول و كتب الادب و الاداء و الايقاع
در سنة سبع و تسعين و ثمانين بعد معتز خليفه نماند **الراء** رافع اصمغانى صاحب المحاضرات از مشهورات اوست
علم الملوك الفخ و الشعر و علم السلطان المغازي و القتال و علم التجار الحساب
و علم الكتاب المعرفة الخط و التصريف و اللغات **راوندي** ابو الحسن احمد بن يحيى بن اسحق در سنة خمس
اربعين و ثمانين بعد معتز كل خليفه نماند صد و پست و چهار كتب تصنيف کرده دارد **الراء** زحشدي و هو
جار الله ابو القاسم محمود بن عمر در سنة ثمان و ثمانين و ثمانه بعد معتز خليفه در گذشت كتاب كشاف و منقول
در نحو و مستضي الامثال و ربيع الاربار و توابع الكلم از تصانيف اوست **زرين** ابو الحسين بن معوية الكندي
الرقسلي صاحب كتاب في السنن **زهر بن** نكار التبري القاصم صاحب كتاب انساب القزويني **زين الدين** بن سني زكاري
صاحب درة الشارق **الزين** سورا بادي ابوبكر عتيق بن محمد الهروي صاحب التفسير الفارسية معاصر سلطان الناب ارسلان
سلجوقي بود **سپويو** و هو عمرو بن عثمان بن قنبر ابو اليس النجوي الفارسي **سليمان** بن ابي داود الطيالسي صاحب
السند **الشين** امام شعبي در سنة خمس و تسعين مجري زمان عبد الملك در گذشت از مشاهير علماء جانت و صاحب تصانيف
بسيار **شريف الرضي** العلوي جامع خطب نوح البلاغة **شاطبي** و هو ابو القاسم عثمان بن زهر بن خلف بن احمد
الرضي المغزي صاحب القصيدة في القواعد **شمس الدين** عمدي تبريزي تاجه خوان خان در جيات بود كتب شرح
مطالع و متن تقليدك و رسالة الحساب از تصانيف اوست **شيسه** بن النضاح المدي صاحب القواعد في زمانه
شريف المرتضى ابو القاسم النقيب العلوي صاحب منزلة كبرى و تصانيف كثيرة **شيخ** شهاب الدين مقتول
النهر و دي صاحب التصانيف الكثرة منها صندوق العل معاصر ناصر خليفه بود در علم سيما در جبهه عالي داشت **الشاد**

الصافي ابو الحسن ابراهيم بن بلال استاد منبشان زمان بود و تا غایت چون منشا ز ارج کشد بد و مانند کند و گویند
میت نظام توبه سکام انشاء سلاطین کتب قابوس و صافی و در حدی عشر شوال سنه اربع و ثمانین و ثمانه بعد قاده
خلیفه در گذشت **صابر** ساوجی در زمان و ذکا عظیم المشمل بود پیر تبه که کتابی چند جز و یک خواندن یاد می گرفت قصیده
حتا در علم عروض و قافیه از تصانیف اوست در عهد مولا کو خان بهمت سحر شهید **العین** علی بن ابراهیم ابوطالب
الحازن البغدادی صاحب التاریخ معاصر پستعم خلیفه بود **علی** بن بلال ابو الحسن المعروف بابن بواب الخطاط
بنیادی الاولی سنه ثلاث عشر و اربعه بعد قاده خلیفه بغداد و مانند بخواه احمد بن سهل مد فون شد **علی** بن عیسی ابو
المرانی النخعی در بنیادی الاولی سنه اربع و ثلاثین و اربعه بعد قاده خلیفه بغداد **علی** بن الاثیر الجزیری صاحب
تاریخ الکامل مراد ابو السعادات صاحب جامع الاصول بود و معاصر ناصر خلیفه **علی** بن محمد بن نصر ابو الحسین الواقدا
المفسر المشهور بالمرابره معاصر بود **علی** بن سبیت اقدس بن علی بن جعفر مالولا الایره ابو نصر صاحب کتاب الاکمال
شرف الدین **علی** الحاجی الحوزنی له تصانیف فی الحکمه و غیر ذلک **علی** بن عقیل بن محمد بن عقیل ابو الوفا شیخ
الحاجی له تصانیف معتبره **عبد الله** بن مسلم بن قیقه ابو محمد الدینوری صاحب المعارف فی التاریخ و التصانیف
المعتبره معاصر معتبر خلیفه **عبد الله** بن محمد بن عبد الله بن دینار صاحب تصانیف اکثره **عبد الله** بن یوسف بن عبد الملک
بن یوسف ابو محمد الجینی والد لاهم الحرسین و له تصانیف المعبره **عبد الله** بن مبارک بن موسی ابو البرکات السعفی
له تصانیف کثیره ابو محمد **عبد الله** بن علی بن احمد المقرئ سبط شیخ ابو منصور له تصانیف فی القراءه ابو القاسم
عبد الله بن عبد الله بن عبد الرحمن بن خرداد الخراسانی صاحب کتاب مساک الممالک معاصر متوکل خلیفه بود
عبد الله بن ماجه المحدث در سنه احدى و ثمانه در گذشت **عثمان** ابو عمر المالکی المعروف بابن حاجب صاحب
الکافیه و العروض **عمر** بن سلطان الساجی صاحب التصانیف منها رساله السجریه فی کانیات العنصریه
معاصر سلطان کلاه سلجوقی بود و در علم و حکمت سرآمد زمان **عین** القضاة میانجی ذمینی در قایت صفاداشت
بعد مستظهر خلیفه بهمت شهید شد قاضی **عماد الدین** عبد الجبار بن احمد الرازی شیخ معتزله فی زمانه و له تصانیف
مشهوره معاصر خراسانی و دلم بود و صاحب ثروت تمام جهت آنکه گفت بر صاحب جاد ترحم کنیم که او را نظام
و پیر و معاصر از و فرخ ناکن خراسانی و له او را مصداقه سخت کرد **عبد الواحد** بن علی بن ابو القاسم الایرانی

النخعی المتکلم و له احیارات فی الفقه و عالم بالفتی **عبد الرحمن** بن محمد بن احمد بن نوران ابو القاسم
النورانی صاحب کتاب الانابه بذهب الشافعی **عبد الرحمن** بن محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی الحافظ الاصمغنی
صاحب تاریخ اصمغانی و غیره **عبد السید** بن محمد بن عبد الواحد ابو نصر الصباغ صاحب التامل و غیره الوزير
علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان الجوی صاحب تاریخ جهانگشای برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان
بود بعد احمد خان غانه **عبد الرحیم** بن عبد الکرم بن سواذل ابو سعید القشیری معاصر سلطان البارسلان
سلجوقی بود **عبد الکرم** بن محمد بن منصور بن ابی سعد بن ابی بکر بن مظفر السمنانی له تصانیف مشهوره فی التاریخ
قاضی **عبد الرحیم** بن علی الشافعی الکاتب المشهور **عبد الرحمن** بن علی ابو الفسج النخعی الجلی الواعظ
له تصانیف **عبد الله** بن محمد لقبه موفق الدین الکاشی له تصانیف **عمر** بن شیخ المعتزله فی زمانه سنه اربع و اربعین
و اثنین بعد متوکل خلیفه در گذشت قاضی **عبد العزیز** بن عبد الحمید ابی الخادم الحنفی در سنه اثنین و تسعین
فائین بعد کتفی خلیفه غانه مولا **عبد الدین** عبد الرحمن بن رکن الدین احمد البکری الشبکانی در حیات
و استاد علمای زمان و در جمیع علوم بحد کمال از رسول صلعم مرویت که در دین اسلام بر سر هر صد سال عالمی خیزد که
وجود او سبب از و ارج کار دین اسلام باشد و اهل جبارا استاد و در حیات بود و علماء سلف بنابرین حدیث در صده اول
عمر عبد العزیز مروانی و در صده دوم شافعی مطلبی و در صده سیم ابو العباس احمد بن شریح و در صده چهارم ابوبکر
بن طبیب باقلانی و در صده پنجم محمد بن محمد غزالی و در صده ششم فخر الدین محمد بن عمر و در دین مرتبه یاد
کرده اند و در صده هفتم لاشک وجود مبارک مولا **عبد الله** بن زیم اقدس بانی انساب الشریفه تواند بود شرح
اصول ابن حاجب ماصول فقه و موافق در اصول دین و فواید غایبه در معانی بیان و غیر ذلک از تصانیف اوست
العین غزالی و هو ابو حامد محمد بن محمد حجة الاسلام در سنه خمس و عشرين بعد سبط خلیفه غانه قصد و نود
و نه پاره کتاب تصنیف و تالیف کرده بود آنچه مشهور است احیاء علوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و دجیر
در فقه و معتقد و منقول و منحل و ضایح الملوک و معایب النظامی **غریب** النعم ابو الحسن محمد بن الصائغ
صاحب التاریخ **غیاث الدین** محمد بن محمد بن احمد العساری القزوینی و سبط امام المغفور نجم الدین عبد الغفار
در حیات کتاب کانی در حل حاوی از تصانیف اوست و الحق در آن داد سخن داد و بند مشکلات حاوی بر جهانیا

کتاب **الفاء** فخر الدین محمد بن عمر بن حسین الرازی استاد علماء زمان خود بود تفسیر کبیر و محصول در اصول فقه و
محصل در اصول و مخلص در حکمت و سر کلیات و حکمت مسرفی از تصانیف اوست در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ تمام بعد ناصر خلیفه
پوری نامه تاریخ و فاش کشید **شعب** امام عالم کامل محمد رازی که کس ندیده و ندیده و مثال بیال ش
و شش در گذشت او پوری نامه عصر دو شب بفره شوال ۷۰۰ بزرگ را از عثمان او این ابیات اثبات رفت **رباعی**
ای دل ز غبار اجل اگر پاک شوی / تو روح مجزوی بر افلاک شوی / عزت نیست نشین تو شربت بادیه کای / و مقیم خط خاک شوی
ترسم بروم عالم جان نادیده / بیرون شوم از جهان جان نادیده / در عالم جان چون ردم از عالم تن / در عالم تن عالم جان نادیده
التشاکلی و سوز الدین داود ابو طلیحان صاحب تاریخ اوجایو سلطان **القاف** قطب الدین محمود بن محمود بن سعد بن صالح
در بیاض عشر رمضان سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ بعد از او جانیو سلطان بتریز در گذشت و کفر باب ۷۰۰ فون شد اصول ابن حاجب و شرح حکمت
اشراق و شرح مفتاح و غرة المساجد از تصانیف اوست **قیصر** الدمشقی لقبه علم الدین صاحب الهندسه و التریاضات
الکاف شیخ الکلبی و محمد بن شایب بن بشر صاحب التفسیر در کوفه سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ تمام بعد ابو و انقی خلیفه نامه **کوشیا**
بن امان النجم الجلیلی **کواشی** و سوشی موفی الدین صاحب التفسیر **المیم** محمد بن جریر الطبری در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ تمام بعد
مقتدر خلیفه در گذشت تاریخ جریر و وزیر الملوك از تصانیف اوست **محمد** بن زکریا الرازی الطبیب تصانیف معتبر دارد
حجی **السنه** ابن محمد بن حسین بن سواد الفراء البغوی از مشایخ علامت معاصر قایم خلیفه بود کتاب معالم التنزیل و تفسیر و
مصابیح و شرح السنه در حدیث و تهذیب در فقه از تصانیف اوست و من اشعاره **رباعی** ولد از زاکر انیس طلبه
در گوی فراق خانه می طلبد / بادل کنم چه کرده است بگو / کس چاکم بهانه می طلبد **محمد** بن یحیی النقیه الشافعی سرآمد علماء
خراسان بود در عهد سلطان سجدر فقه غرض شد **محمد** بن ابی نصر ابو عبد الله الحمیدی صاحب کتاب الجمع بین المعیین النخاز
و المسلم **محمد** بن عثمان بن ابی شیبه الکوفی در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ تمام بعد مقتدر خلیفه نامه **محمد** بن عبد الله
الثقفی در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ تمام بعد راضی خلیفه نامه **موسی** بن اسحق الاضاری در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ تمام بعد مقتدر
خلیفه نامه **میدانی** و سواد بن محمد کتاب مجمع المسال و مای نزلت الطرف و الهائی الشادی از تصانیف اوست قاضی
ابو علی **محمد** بن علی الشافعی صاحب کتاب فسرچ بعد الشده در محرم سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ تمام و در بیاض بعد سید قطره خلیفه نامه
فخر الدین ابو السعادات **مبارک** بن محمد بن عبد الکرم بن ابی صاحب جامع الاصول در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ تمام بعد ناصر خلیفه در گذشت

موسی بن محمد بن شیبه و عثمان در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ تمام بعد ناصر خلیفه

مقاتل بن سلیمان البلیغ صاحب التفسیر **محمد** بن سیدم صاحب التفسیر **محمد** بن اسحق الفارابی **محمد** بن سعد بن
شیخ ابو عبد الله الکاتب العاقدي صاحب الطبقات **محمد** بن کرام عراق بن حاتم بن البر السجستانی صاحب المعالم
الشعری فی الشیبه **محمد** بن ابریم عبدوسی الفقیه من افریقیه و له تصانیف فی الفقه **محمد** بن اسحاق بن یوسف ابو
الترمذی و له تصانیف کثیره **مهرود** و سواد العباس محمد بن زید اللارادی البانی قاضی **محمد** بن خلف بن خان بن ابی بکر
الضنی المعروف بکعب و له تصانیف کثیره **محمود** و الجندی امام فی علم الهندیه **محمد** بن علی ابو الحسن البصری سکیم
المقرله صاحب تصانیف المشهوره **میسر الدین** حسن بن عیسی بن المقدر بالله کان من الصالحین و رواة الحديث معاصراً
خلیفه بود امام **منصور** بن جعفر العطاسی راوی المصاحف و شرح البسته **محمد** بن ابی فضل عبد الکرم بن ابریم بن احمد
ابو الحسن الضنی صاحب تاریخ **محمد** بن فضل بن احمد ابو عبد الله فراوی الصاعدي کان عديم المثل فی الروایات
الحديث قاضی ابو بکر **محمد** بن عبد الباقی الاضاری قاضی پارسان له الاسناد العالي فی الحديث و کان عالماً بالمتن
و المنطق و الهندیه قاضی ابو بکر **محمد** و له تصانیف مشهوره منها مقامات الفارسیه **محمد** بن محمود و هو دجیم الدین
الوشیح المردودی پیش سلاطین نور صاحب وقع و عرت تمام بود و بسبب ترغیب و ایثار از مذمب ابو حنیفه نامه
شافعی نقل کرد قاضی **محمد** بن احمد المیدانی الواسطی له اسناد العالمیه **مویه الدین** مویه بن مبارک العامری له
تصانیف فی الهندیه **الوزیر ابو علی محمد** ابن محمد بلخی مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصور بن عبد الملك سامانی بود
محمد العوفی لقبه نوز الدین صاحب کتاب جامع الحکایا در اول دولت منزل در گذشت **محمد** بن اسعد بن عبد الله الحنفی
النسری صاحب منتخب جامع الکلمات معاصر اوجایو بود **محمد** بن علی بن محمد الکاتب صاحب کتاب کسند باد
الوزیر نصیر الدین الطوسی و سواد جعفر بن محمد بن حسن اصلش از جرد و ساوه بود و اما چون مولد و منشأش در طوس
مشهور شد تاریخ و فاش کشید **شعب** نصیرت و دین پادشاه کشور فضل یکانه که چو او در زمانه زاده بیال ششده و شهاد
و در بزی الحجه ۷۰۰ و ۷۰۱ در بزمش در گذشت در بغداد ۷۰۰ و ۷۰۱ تجرید و شرح اشارات و نقل محصل و زبده و دل کرد و حرکت
و زج خانی و معینیه در ریات و اوصاف الاسراف و ملوک و اخلاق ناصری در معاش از تصانیف اوست و من اشعاره
فی الوحده **رباعی** موجود بختی واحد اول باشد / باقی توتم و خلیل باشد / هر چه جز او که آید اندر نظرت / نش و دینش
احول باشد **نجم الدین** ویران اسم علی بن عمر بن علی ابو الحسن الکاتبی الترمذی معاصر نولا کو خان بود شرح مخلص و شرح کشف و حکمت

من

و جامع الدقائق و در علم شمس فی المنطق از تصانیف اوست قاضی **ناصر الدین** ابو سعید عبدالقدیر بن محمد بن علی البغدادی
در تریج در سنه ست عشر و سی و شش در گذشت تفسیر قاضی و شرح مصلح و غایة القوی و منهاج وطالع و مصباح در کلام و مراثی
در اصول فقه از مصنفات اوست **نصر الله** لقب ضیاء الدین ابوالفتح ابن الاثیر صاحب الاثر و صاحب جامع الاصول
و کامل و **نظر الله** بن عبد الحمید بن ابی المعالی صاحب کتاب کلید و دمنه فارسی معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود **الحاج**
شام بن محمد الکلبی در سنه ست و دمانین در گذشت **الواو** و اقدی و محمد بن عمر بن واقد صاحب المعاری و غیر ذلک بعد
در سنه نمانین بعد عاشر خلیفه در گذشت **وجیه الدین** ابو علی بن محمد صاحب تفاسیر بسیط و وسیط و دیگر معاصری
الشیخ قاضی خلیفه بود **البیاض** یوسف بن اسمعیل الحاد در سنه سبع و ستین و دمانین بعد معتدر خلیفه در گذشت **یحیی**
بن حرله ابو علی طبیب صاحب کتاب **المنهاج یا قوت المستعصر** الخطاط در سنه سبع و ستین و دمانین بعد عزاز خان تا
فیزدیک احمد خلیل و فون شد **یحیی** بن حبیب الخوی المشهور **یونس** بن ابریم ابو حاتم الاسفغانی له مسند جمیع
صمیم **سلم یحیی** بن محمد ابی الشکر لقبه یحیی الدین ابی الشکر المنعم له تصانیف **فصل سیم از باب پنجم** در ذکر شعرا
و اینان دو گروه اند عرب و عجم هر دو را یاد کنیم **اهل الشعر** من العرب سئل من اشعر الشعرا قال امر القیس اذ رکب و
الاعشى اذ اطرب و الزمر اذ ارقب و المناقبه اذ اترهب و با این چهار چند دیگر را یاد کنیم **امر القیس** در زمان
جاهلیت بود نزد یک بعد رسول صلعم و در قصیده گفته است **فجاءت کالجیاب و قد ودر ارمیات** چندان این
معنی رسول الله رسانیدند در حق او فرمود **لعن الله الملک الضلیل نطق بالقرآن قبل ان یتزلک**
ابونواس مداح خلفاء بنی عباس بود در پسنه شمس و تسعین و دمانه بر زمان محمد امین نامه در غزالیات و معاصری عالی
بود و در آن معنی گفته است **علیکم مدک المخططین فانه نعمة لا تصیبها فی الجنة** کونید حق تعالی
او را بدین ابیات **نخبة شعراء** تأمل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیلک
عیون من لحین فانظر ایت **کاتها جفوها ذهاب السبیلک** علی قصب الزمر جد شاهد ایت
بان الله لیس له شریک و در باب امر دش او بسبب این ابیات گفته اند **قطع** **شام** بخواب و دیگر یونوا
فی روضة فقال له هذه لمن تو لایق بشت نه کزنه تو **ما کان الروع تحلت ولا الذمین** کفاسه پست
نیک مراد استگیر شد در خلق زمین و زمان خالق زمین **آمودم از جراحت خار کن و کن** در دمنه های خلق میان کل و کمن

دست چون و سلوی برین نزول گردید **انکه** چگونه سلوی و **انکه** چگونه من **شام** از اخذ ای گرفت بعد و داده
عدلی بر و ن زحمت و داده ای فزون زن **ابو نواس** کبر را با جسر ای **بکانه** محل ضبط نیاید بکسل و من
در مع قوسه پست فارم چو بو نواس **کاکون** بدان سه پست بخشی کنده من **بخسری** در سنه ثلث و
تسعین و دمانه بعد مار و ن **ابو نواس** را در سیف الدوله محمدانی معاصر مطیع خلیفه بود **فرزدق**
معاصر امام حسین علی بود **متنبی** مداح سیف الدوله محمدانی بود در پسنه اربع و ستین و دمانه بر زمان مطیع خلیفه
در گذشت **اهل الشعر من النجم** شعری که بر زمان فارسی و قملوی و غیر آن اشعار دارند بسیار و بسیار
آنچه شامیرند اما میثاق یاد کنیم و از بعضی مختصری از ابیات اثبات کنیم **النوری** و سواد حد الدین الخاوا
معاصر سلطان سخر سلجوقی بود و مداح او و از اکثر علوم بهره مند و این قطعه دالت بر نبوغی **قطع**
که چو در بستم در مع و غزل یکبارگی **ظن میر که نظم الفاظ و سانی قاصر** **بکانه** علم کز اقران من داند کسی
خواه جزو یکی کبر از خواص کلای قادرم **منطق** و موسیقی و میثاق شام اندکی **راستی** باید بگویم با نصیب واقم
و راستی آنچه قصدش کند عقل صریح **کرتو** قصدش کنی بر شرح و بسط ماسرم **از طبعی** در چندان چندی تسویریت
گفت و انهم کرد **اگر** حاسد نباشد ناظم **نیم** بیکانه از اعمال احکام نجوم **در می** باورنداری رنج شوم من حاضرم
و در آخر عمر تائب شد و از ملازمت حضرت سلطانی اعراض نمود چون سلطان او را طلب کرد این قطعه جواب
نوشت **قطع** **کلبه** کاذر و بر و ز و شب **جای آرام** و خورد و خواب نیست **حالی** دارم اندر و که از آن
چرخ در عین رشک و تاب نیست **آن** سپهرم در و که کوی سپهر **دوره** نور آفتاب نیست **وان** جهانم در و که بحر محیط
و اله لمعه سراب نیست **مرجه** در مجلس ملوک بود **سمه** در کلبه خراب نیست **رحل** اسد و انا نال خشک بود
کرد خان من و کباب نیست **شیشه** خمر من که باد ابر **پش** من شیشه شراب نیست **قلم** کوه و صیر رخوش
زخم و نغمه ربان نیست **خرقه** صوفیانه ازرق **از مر** اراطلس انتخاب نیست **مرجه** پروان ازین بود کم و بیش
حاشا للتامعین عذاب نیست **کنده** هر جهان جنب کند **بستی** را که در خراب نیست **خدمت** پادشاه که باقی باد
نه بیازوی خاک و آب نیست **زین** قدر را به جستم نیست **انکه** او مرجه و آب نیست **وین** طریق از ما نیست خطا
چکم این خطا صواب نیست **کرچه** پیغام روح پرور او **نیم** تسکین اضطراب نیست **نیت** من بند را زبان جواب **خاک** خاک

اثراتی و موافق الدین الهروی معاصر سلطان ابریم غزنوی بود اشعار بی نظیر دارد کتاب الغنی و شلیف از منظومات
اوست **ادیب** معاصر سلطان سلجوقی بود و حکم او بر سالت بخوارزم پیش از ترغاز شاه رفت شب او را
در حیون غرق کردند اشعار نیکو دارد **ایشان الدین** او مافی دینی است بناحت اعلم ممدان و او مداح سلیمان
حاکم گردستان بود اشعار خوب دارد در عهد مولا کوخان در گذشت گویند در حق قاضی محمد الدین طویل قاضی ممدان
مجوی گفته بودند من **بیت** نه ازان داشت فنا مرکب و اندر تاجیر که بر اید اجلش بی نایم تعبیل
لیک در تین خلالت بخان کم کشت که بعد سال بر دزد سرش عزرائیل قاضی چهل نوبت سور انعام خواند و در
حق او نفرین کرد هم بدان زودی ایش در گذشت **ایشان الدین** اسپکی از شهرستان فرغانه ماوراءالنهر بود
اشعار بی نظیر دارد **غزل** ای شمع زرد زوی که با اشک دیده **مترخیل** عاشقان مصیبت کشیده
فرمان وقت خویشی می سوزد و میکند تا خود چرا ز صحبت شیرین برید **یاری** یاد داده ارنه چرا جو من
بد رنگ و اشکبار و زار و خمیده **کرشای** زهر چه رخ زرد کرده **در عاشقی** زهر چه قدر کشیده
آز که نور دیده کمان پرده تو خود **دایم** در آب دیده ازان بود دیده **آن خون** فرو دیده بسا به نشان
زین غم اگر دست بدندان گیرده **آری** تو خودم از کسی زاده باصل **و اعر** و نیز با کسی آرمیده
که بر کس سوار می و از متعلقه نیز **و لای** غیری صف دشمن دیده **دینم** خواج خنده نرمت چه میری آخره از یاد
مدم بریده **بالت** که ما صاف شمی تو وصف خویش **زبان** که از اثر کز کسی شنیده **اما** می سروي و تو ابو عبد الله
محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین و وزرای کرمان بود در عهد انبغاخان در گذشت اشعار خوب دارد لغری که نام خود
با محاسن خطاب کرده است امتحان از این **مغزل** غم نشد خوش زوچ فردی را که غم سدس او **بشک** از حد و
بود تصنیف کن **برقرار** خویش بار دیگرش در ثلث مال **مذبح** کن چون مزب کردی اگر تصنیف کن **سدس** غم نشد
او را باز با این بر دو قسم **جمع** کن بی نی که نصف ثلث از و تحذیف کن **کعب** غم و حد نظر را که بر دهن آری **بلکه**
اندر و پیوند و چار و پنج را تالیف کن **با محاسب** غم اندر علم ای زمزم **کوا** می را با علم خویش تنویر کن **زوج** فرد
عددی را گویند که در تصنیف احد الطربی ان صحح و طاق بود و آنچه از حد پروست یکی باشد زیرا که یکی در انعام عدد
صحیح حاصل نشود و چون یکی را خمس سدس مقداری که نه آن مقداری بود و ثلث خمس بی دو باشد چون تصنیف

کنی یکی باشد **ا** بود آن ثلث خمس را که دواست چون در ثلث مالی یعنی ثلث سی کرده بود ضرب کنی هشت شود
چون مضاعف کنی چهل گردد **هم** باشد سدس آن سی و پنج بود و عشر ثلث آن یکی مردوشش باشد و چون بخند
از و حذف کنی یکی باشد **ا** بود عددی در عددی هم مثل ضرب کردن او را حذر خوانند و حاصل ضرب را
محذور و چون محذور را باز در حذر ضرب کنند آنرا که در ماقبل حذری کنشد کعب گویند چون عدد غن زارت کعب
آن ده تواند بود یعنی در ده عدد و صد در ده هزار چون عدد ظا نصدست حذران سی باشد یعنی سی در سی
نصد بود که کعب غن است و سی که حذر ظاست چهل بود **ب** باشد رقم چهار دالت و رقم پنج ماده صورت کتاب
دالت و بچهل **ی** است نام امامی بدین صورت حاصل میشود **این العزج** دونه و بیست از ولایت
خاوران خراسان و او را اشعار نیکوست معاصر سلطان ملک سلجوقی بود و پدرش گویند حکیم انوری در
شاکردا بود اما در آخر شعرش بر اب عروج کرد **ابو الخطیب** کتبه و مولا ج الدین احمد بن محمد معاصر سلطان محمود
غزنوی بود اشعار خوب دارد مناظرات او با منکوحه اش هستی شیرین باشد گویند **خطیب** کتبه پیش از زنا شور می هستی
را بعاشت دعوی کرد اجابت نکرد و بجواب نوشت **رباعی** تن با تو بخاری ای صم در غم **با** که ز تو بیست
در غم **یکبار** سر زلف بجم در غم **بر آب** بچشم خوش غم در غم **پدر** خطیب کتبه با او کرد و او را بنام دیگری حال
کرد و بعد از دخول با او گفت **رباعی** تن زود بخاری ای جلب در دای **و زکته** خویش نیک باز ای تادی **کنی**
چشم باب و غم در غم **بر خاک** بختیدی و غم در دای **اوحدی** اشعار خوب دارد **منا غزل** دلبر من رقم شک
به در زده بود خلق را آتش سوزنده بدل در زده بود **مرد** را مرگ دیده بخون تر میکرد **عشر**ش خال که بر برگ گل تر زده بود
سر در پای فرو شد زمین بچون **منج** **پیش** بالاش ز بس دست که بر سر زده بود **تا** و ک فقره چشم من انداخت زده
بر دل آه سر سکان که برابر زده بود **ما** خود آن زخم که بر سینه مجروح آمد **مسلمان** نمودیم که کافر زده بود
چون کبوتر بطلبیم که مرا فرزند او **بکان** مهره ابر و چو کبوتر زده بود **مهر** کاری که چندانخت بنوعی برداشت
کو این صید سر کسبه که لا غرزه بود **اسک** سر غم مدی داد بهر وجه اری غم او چه زده بود **هم** بر زده بود
کریم بر زده یعنی بختیم کعب **کاو** حدی را غم عشق تو بهم بر زده بود **اسدی** اشعار نیک دارد کتاب کرشاف
نامه از خانات اوست **ابو الطاهر** کتبه و محسنود اشعار نیک دارد استاد خاقانی بود در حق خاقانی گفته است **شعر**

در خاک ز در آب دریا کوسه صایح گذارند تو دلش کن **رکن الدین** بکراتی میراوت عالمی تقی است و اشعار خوب دارد این ضعیف را به واقعه ای نامست بوقت آنکه از نسخه دیوانش خواستم این قطعه بدو فرستاد **قطعه** جهان فضل و
منزجان نطق رکن الدین زنی نظیر تو چشم زانه نادره معانی سخنان تو در لباس بیان جوان غایب در جم و نور در دیده
قوای ناطقه در به و عظمت ازلی ز ذوق نظم تو گفتن بطبع بگریزه خرد فریز بهر من از ان کشته که جز خرم و وصل تو خوشها
چید ز علم اول و آخر پیش خاطر تو نبوده هیچ کس هیچ وقت پوشید بهر خویش در اخبار وایت و امثال
ز لفظ عذب تو کوشی خلاف نشید شده ز فرط مهر و سر بر معال خرد جهان و ذل بندگی و زریه نویی سلاله
بکران و طبع نازک تو بهر ویی بکران نظم گوشتید ز بهستان فضال تو نسخه بودم کنون ز بندگی هستی آن بدزیده
اگر تو لطف کنی دیگری و سستی باز منرا بود بجز او در خویش بخشید بان همیشه منرا و در جهان منرا ز جام فضل و منرب
لطف نوشید **رو دکی** مقدم شعراء فرست و پیش از او اهل علم نیز شعر عربی گفتندی معاصر امیر نصر سامانی بود اشعار
بسیار دارد اما اندکی مشهورست و در تاریخ خواندم که مشعشع تراست شوا بود و در آن تاریخ بسیارست کلیله و دمنه فارسی
منظوم از منشآت اوست **رفیع الدین** لبنانی دبیت از ولایت اصفهان اشعار خوب دارد و دیوانش مشهورست
ملک **رضی الدین** حاکم بود و دیار بکر در عهد ابقا خان اشعار خوب دارد و بوقستی که او را از دیار بکر معزول کردند و به
امیر طلال الدین برای خنجر دادند این دو بیت بخواجده شمس الدین صاحب دیوان نوشت **رباعی** شایسته ی کشور از سپهر منی
داوی مخفی نه مردی نه زنی زین کار چو آفتاب روشن گشتم پیش تو به وفای منم شیر زنی **سوزنی** و سوا بود بکر لبنانی
از کلاش از تو ابع سر قند بود معاصر سلطان سنجر بلوچی بود در شعر غلوی عظیم داشت **منها قطعه** ای سوزن شکای سپر
خواجده کلاش با ذوق و لطافت و فسون اند و دوزی سال تو به جهان و یکا که یکی روز و یکرا ترا شک نیامد در روزی و اما در
کای بی پیش بد سال و اما سال خیر خواجده اما سوزنی اما بد نیز اشعار بی نظیر دارد حق تعالی او را بدین میت بخشید
سپت چار چتر آورده ام یارب که در گنج تو نیست خبستی و حاجت جویم و گنا آورده ام **سعدی** شیرازی و خوش طبع شریف
الشیرازی با نیک معذب بود بکر ملغوی مشهورست بشیر از در صایح عزیزی الحجه مشعشع و بستانه در گذشته مردی صاحب وقت
بعد نظم و شعر خوب دارد و شعر تمام شیوه غزل برو ختم شد بکر از دودیت از شعرش نوشتم **رباعی** غازی زنی بهمان اندر
کت دودیت غافل که قیل عشق فاضل از دوست فردای قیامت این جهان کی ماند کای کشته دشمن است وین کشته دوست

سراجی بکری اشعار خوب دارد از قصیده که تمامت ابیات طبایع لازم داشته ضمیمت بر خاطر بود نوشته شد **غزل**
آتش دارم جل در زبان و ذر لغت آباد با دانهش بریشان کرد شتم خاک را خاک را بکل میشود از آب چشم ناچار
آتش اندر من زد و رفت از بر من باد و باره کبر دارم باد سر دانهش زخم در آستان کبر دارم آب گرم از خاک نازم
لاله ز **سراج** قهری در فضیلت غلوی تمام دارد و در آن صحنی گفته **رباعی** من می خورم و سر که من اصل بود می خور
من نیز دوی سهل بود می خوردن من خود ازل مبد است که من نخورم علم خدا جل بود **سجای** و سوا بود الحمد مجد
بن آدم لغز دوی نازان سلطان بهر شاه در حیات بود و ذکر او در مرثیه مشایخ نیز آمده است کتاب حدیقه از منشآت
اوست **سعدی** جایی معاصر او لاجا تو سلطان بود اشعار نیکو دارد **منها شعر** حاش الله که مرا هر تو ازل
یا خود از خاطر آن شکل و شمایل برود کیمت کز جان شود مالیت آدم که باز قدرت از غایت سستی تمایل برود
از دلم عشق تواند جهان بردارد نور حق چون برسد ظلمت باطل برود دل بخوبان مدای سعدی با کاسان سیت
مشکل است آنکه کسی را کسی دل برود **شمن** سجای در سزائش و ستانه بهر ز در گذشته و در مقبره الشعرا
بدون شد اشعار خوب دارد و دیوان ظهیر فارابی جمع کرده اوست **شرف الدین** منزه و اصحابی معاصر سلطان
ارسلان بن طغرل سلجوقی بود اشعار خوب دارد و بتخصیص غزلیات معانی نازک انگیزه است **منها شعر**
کر توانی ای صبا بگذر ششی در کوی او و دولت خواهر بر از ماسلامی سویی او آفران کاجاری آهسته باش و دم خزل
مانشور و خواب خوش بزرگس جادوی او حلقه زلفش بر جان جز بانگشت ادب مان و مان ز کی کن با طره مندوی او
زخم زخم آن برقع رکن برانه از از رخش در کان به نداری بوسه زن بر روی او غنی خط کشم من این طاقت نیارم زینهار
که رسول خاص مایی نیز منکر سویی او چون دلم منی در اینجا کوحات باد وصل من چنین محسروم و تو پسته تم زانوی
شمس الدین طبری و بود بکر معاصر او لاجا تو سلطان بود اشعار خوب دارد و دیوانش مشهورست و دیگر در حیات نظم و شعر
بی نظیر دارد و این ضعیف با او دوستی است و حدتش نظم و شعر من این ضعیف را بکرات مشرف فرموده **شمس الدین**
کاشی درین دو سال که گذشت تاریخ غزائی نظم کرده اوست اما دامن وری در قصیده مصنوع بکر صایح که در
روح خواجده شمس الدین صاحب دیوان جوینی گفته است داده **ظهیر الدین** قاری ای اسم طاهر بن محمد و در صبح الاول
سنة ثمان و تسعین و خمسانه بهر ز در گذشته و مقبره الشعرا بر عاب مد فغان شد نهمان نازین دارد و دومی که است
فرق دال و ذال در زبان عربی گفته است اینست **شعر** اعراف الفرق بین دال و ذال و بی اصل و النما

کل قبل سکون بلادانی فزال فاسوا بحکم **عریق** و مؤخر الدین بن ابریم بن ابو زهر بن عبد الغفار الجواتی
 از دیه که خیال بولایت اعلم بدان در سنه ست و ثمانین و شصت و بیست و شش اشعار معتقانه دارد و یونان
 مشهورست **عصری** در حضرت سلطان محمود بیکین مع ملک الشرا بود و چون فردوسی از طوس که بخت بختش آمد عصری
 فرخی و عسکری بتو جمع صوابه درون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته چون فردوسی را از دور دیدند که آنکس ایشان داشت
 هر یک عصری گفتند که قافیه چهارم نه داشت و از فردوسی معراج چهارم خواستند تا چون نه گفت گریانی بر عصری گفت **رباعی**
 چون روی تو خورشید نباشد روشن **فرخی** گفت **عسکری** گفت **عصری** گفت **عسکری** گفت **عصری** گفت
 فردوسی گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 بستند تا اورا بخت یاری کرد و بخت سلطان رسید و کار نظم شده تمام شد و معقوف شد از اشعار عصریست **قطعه**
 ای درینا که برین منور جای **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 با حسن خاطری چه آتش و آب **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 در جواب سراج الدین قری گفته است **رباعی** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 کرده و نزد عقلا ز غایت جل بود **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 حقیقه و منطق الطیر و تذکره الاولیاء از منقشات اوست **عبد الواسع** معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود گویند در اول بزرگری بود سلطان
 در غیب زاری اورا دید که میکند **پست** **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 سلطان در دوی لطف یافت اورا ملازم گردانید و تربیت کرد تا بدان مرتبه رسید که طرز شرافت و با فایت چون او کشته
عبد الدین ضلوی معاصر ابقا خان و لازم شمس الدین صاحب دیوان بود صاحب دیوان بزرگ با او گیتی ای کون زنت
 فراخ **عبد الدین** در دین عسکری گفت **رباعی** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 که اندر شطرنج **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 اشعار روان دارد و سخنان پشیمانی که هر دو اش مولانا معید قاضی رضی الدین طاب ثراه بر و تقوا و لها کرد
 بود و بهر دو کتابی موصوف بر معنی نامه کا پیش بجزارت انشا کرد و او را از شاعری مالهای فراوان بدست آمد چنانکه
 سی هزار و چهل هزار مکه سند و همه تلف کرد از کنایه و غزلی نوشت **غزل** **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 چشم و درخت خجل کند ز کس مست و لاله را که ز خیال چهرات مکن فتنه بجام می **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت

حورندیده سپین چهره خود در آینه **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 تحت قدسیان بر دوازلب تو ناله را **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 که لعل من کام دلت روا کند **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 تو کردی بجل قبایله را **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 با ما بود در اول عهد ابو سعید بهادر خان سلطانیه نامه **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 بوسه خاکیست **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
فردوسی و موابو القاسم حسین بن علی الطوسی بخلاف از شصت و شصت اشعار خوب دارد اما مشهورست منها **نظم**
 سببی در بیت کبر استودی **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 بند را ز نیم جسیخ گذشته **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 و قاتش در سنه ست عشر واربعمائه بطوس عهد قاده خلیفه **فرخی** **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 خواب دارد **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 اوست **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 منشآت اوست **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 صد که باز بدین زلف معجزه بود **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 نمایانده کوی بد و ساز زده بود **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 نوبی از غایب بود **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 از برای قدمش بر زرد و زرد بود **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 در عرق با من و سوسن و نرین که نسیم **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 بر که ساسانه از طرف و زرد بود **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 همچو عودم ز غش و دود بر می شد **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت
 یکی چاره در و بر جو کوی تر زده بود **عسکری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت **عصری** گفت

اشعار دیگر دارد فاضله کاشی و معنی نازکی علی شری روان دارد و در کتب دیگر نیز دیده

غزواتش قصد دل خلق خدا کرده و فتح دل دیوانه بران ناوک خنجر زده بود **قطب الدین** عیسای تبریزی پدر جلال الدین
عیسای است اشعار نیکو دارد منها **شعر** من ازین بار که رخ سوی مغرب آمدم از دل و دیده خود خون جگر می بارم
بجز خدا هیچکس نیست که داند عالم **شعر** می نیست که باشد نفسی بخوارم **شعر** آیین قافله کس نیست ز من سوخته **شعر** هم آتش که
جائز بقضا ببارم **شعر** کاوان میکند در من دین بر سر راه **شعر** جان منیف از غم بجان دین ببارم **شعر** بازی قدم ازین قافله
ساعت بان روی در مسکن آن سپهر و روان می آمدم **شعر** حیوان بار کند روز و شب آساید **شعر** من در سوخته هم روز و شب آساید
قطب را این سخن از سوز جگر می آید **شعر** هم آتش که آتش جگر از گشایم **کمال الدین** اسمعیل اصفهانی نظم خوب دارد
خیالات شیرین انگشته و ز سایل کمال دارد منها **شعر** القوسیه در قدرت مغول در اصفهان شهید شد و بچون خود این دریا
برد و او نوشت **رباعی** دل جز شد و شرط جا نگذری نیست **شعر** در غیب او کیسه بازی نیست **شعر** باین هم هم سج
نمی یارم گفت **شعر** شاید که مگر بنده نوازی نیست **شعر** که دل که دی بر وطن خود کرد **شعر** بر حال من و واقعه بدر کرد **شعر**
دی بر سر مرده و دود و صد شیون بود **شعر** امر و زکی نیست که بر صد کرد **کمال الدین** زنجانی مداح خواجه صدر الدین
احمد خالیدی صاحب دیوان بود اشعار نیک دارد **ککبش** و سیم الدین شاعر هم مداح خواجه صدر الدین بود اما
نیم الدین ککبش را معتز تر داشتی جنت آنکه مجاوره و شعر بهتر بود درین معنی گفت **قطعه** آن شنیده می که نزد
از مقام افتاد **شعر** مدتی می شود بر گردون کلاه سپردی **شعر** باد که سلطنت کوش و لش را می نماند **شعر** که خلیل الله
شنیدی مجذبه پیغمبری **شعر** لاجرم دارای کیستی پیشه را نصیب کرد **شعر** تا کند با او کی ساقی معصاف و اورب **شعر**
پیش چون اقتصاد نیزه و عون سپهر **شعر** یافت از نایب حق برکش او قادی **شعر** خافض ارواح را زان رسید از در کار **شعر**
کای مای جان شان در ده نیلوسری **شعر** خنجر جان سوس پرورده آن خاک را **شعر** از پی آرائش ملک بوی دوزخ بری **شعر**
این ملاذاتی بنمود از چه عینی میرسد **شعر** با تو گویم که بر از اهل نیست نشی **شعر** از دانش مر خطه میسر بود تعجب بری در **شعر**
تا چرا آورد و پیرون دلم کس بر روی **کوتوال** **شعر** و موم و موم و طرسانی در هیئت سخنان نیک دارد **محمدری**
مداح سلطان پسر سلجوقی بود و در منصب و امیر مشرکان آن زمان بود اشعار نیکو دارد و از سلطان بنحیدر کوی بلخ
از آب خطا که معزی گفت **رباعی** شایا او پی کن فرس بد خوار **شعر** که چشم رسانید رخ نیکو را **شعر** که گوی کند که
بچوگان برانش **شعر** در لب خطا که در سخنش او را **شعر** سلطان لب معزی بخشد معزی بر لب منوار شد و گفت **رباعی**

رفتم بر اسب تا بزارش کشم **شعر** گفتا که نخست بشنویم عذر خنم **شعر** نه کا و زینم که جهان بر گیرم **شعر** نه چرخ چهارم که خوش کشم
مبارک غوری مداح سلطان فیث الدین غوری بود مدخل منظوم بنجوم از منشآت اوست **میر الدین** بلقانی
اشعار خوب دارد و در شخصیت او کذا آمده بی نظیر گفته است **میر الدین** سکر ز دیست و از غم و آه و آه **شعر** صاحب
دیوان جوینی از مضحکات او گویند زنی سال بر آمده داشت و در نزد ماده بود در پی او با صفهان آمد شاکر دی
گفت مرده که خاتون بخانه فرود آمد سکر گفت مرده دران بودی که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن بر نش
رسانید چون شوهر را بدید قیاب میکرد گفت خواجه پیش از من و تو لیل و نهاری بودست سکر گفت پیش از من
بی اما حاشا که پیش از تو لیل و نهاری بوده باشد اهل کاشان این ایهات در باب مشرانوری و ظهیر و در
و کیفر طبع **قطعه** ای آن زمین و قار که در آسمان فضل **شعر** ما نخست منظر و حور شهید انوری **شعر** جوینی
ناظران سخن گفت **شعر** ظهیر **شعر** ترجیح می دهند بر اشعار انوری **شعر** جهان کی طرف تو بدیشان ناکه است **شعر** ز بر کین طبع تو که
سخن دردی **شعر** سکر در جواب گفت **قطعه** **شعر** جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند **شعر** از باب فضل و دانش کوی سخن در
کرد بحث در سخن ششمان نظم **شعر** تا خود که صفت با و در غری غری **شعر** در انوری مناظرشان بود و در ظهیر
تا خود که است باید بر تر **شعر** از آب غار باب کی عرضه داد **شعر** و ز خاک خاوران در کوی زر جعفری
ترجیح می نهاد یکی هر حق **شعر** تفصیل می نمود یکی حور بر پری **شعر** انصاف چون یافت کرده از ذکر کرده
میهند را که ز نظرشان بر داوری **شعر** در کان طبع آن چو کشتم کران کران **شعر** در قعر بحر این چو نمودم شناوری
شکو بر اید چون غمناک **شعر** و **شعر** نظم دیگر بر اید چون زر جعفری **شعر** شعر ظهیر اگر چه بر اید ز جنس نظم
ناظران غوری تر از لاف جعفری **شعر** بر افوج مشتری تر از منظر نظم او **شعر** خاصه که شناوری و مدح کسری
طبع رطب اگر چه لذت و خوش مذاق **شعر** کی بود به شخصیت از قند عسکری **شعر** بیدار چه پاک و سبز و لطیف و آید
چون در چمن بچو کند **شعر** عری **شعر** هر چند لاله صحن چمن را در دست دغ **شعر** بهلو که از زینسی با کل طبری
ایست اعتقاد در پی دند و عذر کوی **شعر** که در مقلد سخن نجسم سکری **شعر** زاد این پنجیم شب از آخر رجب
در خاوعین و ذال رجب جعفری **شعر** اما می روی درین معنی گفت **قطعه** **شعر** ای مالک مالک نکست دین سخن
معد و نیستی بحقیقت چو بکری **شعر** تمیز از روی شایب دین و دوزخ **شعر** هیچ احتیاج نیست بدین شرح کسری

کین محبت و آن محراب شمع و آن چراغ - این ماه و آن ستاره و این جور و آن بری - **مکن محمود** برتری
سید ملک مظفر الدین بود و از اکابر جهان اشعار خوب دارد منها **نظم** وقت نیامد سوز کا و دست در کنار -
عمر آخرید تا یکی این اشعار - چونکه هر در کشم قد تو گوید جهان - مین که نهادیم باز آرزویت در کنام - عمر و جوانی
چو باد میکزد بر بندر - نوست ایام عشق فوت مکن زمینار - وقت غنیمت شمر و ز نه جو فست غار - ناله کرد داشت
کریم کی آمد بکار **مستی** رباعیات خوب دارد در حق خوش پیری قصاب گوید **رباعی** هر کار دگر گشته خود
بر کرده و اندر لب و دندان جو شکر کرده - کر بار دگر ز کای گشته بند - از ذوق لبش زدی از سر کرده - قصاب
چنانکه حالت اوست مرا - بگفت و بگفت و گفت کین محبت مرا - سر از بندری بند بر پایم - دم میدهم تا بکنم
نجم الدین در کوبن معاصر ابقا خان بود اشعار خوب دارد منها **نظم** منم ز رکوب و محمول زمیعت - بجز فدا
و با کیمی نباشد - همیشه در میان زرنشیم - ولیکن هر کرم و اکی نباشد **نظم** کوه معاصر سلطان ظفر بن
از سلطان سلجوقی بود کتاب خبر و شیرین و لیلی و مجنون و غنچه و مکر و مخزن الاسرار و حدیقه و امکنه و زنده از منظومات است
نظم معنی معاصر نظامی گفته بود کتاب مجمع النواذر از مصنفات اوست اشعار خوب دارد
گویند سلطان از و پرسید نظامی قیاز تو در کیت گفت **قطعه** سه نظامیم در جهان ای شاه - که جهانی
ز با افتانند - زان یکی بنده ام بخدمت شاه - و آن دو در مرد پیش سلطانند - که چه سپهری روان سخن گویند
و چه سپهری خرد سخن دانند - من برانم که شان چو درایم - سر و در کار خود فرو مانند **ناظم**
در عجب شیعه علوی عظیم داشت و آن کرده او را حجت خوانند و مردی حکیم بود و معاصر سید نصر طای مغرب و بنام
برادر دعوت کردی قرب صد سال عمر داشت و لا دیش منه ثمان و خمیس و ثلثمائة اشعار را دست داشت اما از تصب خالی بود
کتاب روشنائی نامه از منظومات اوست **نجم الدین** جبر بادقانی دراج اعزاء طبعه و ناکتی بود در آخر عهد سلاجقه
گذشت اشعار خوب دارد کتاب بشرومند از منظومات اوست **نظام الدین** اصفهانی معاصر ابقا خان بود
اشعار حوی و فارسی نیکو دارد از قصیده طبع که در معراج خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته است این جذبت
فت افاد **قطعه** پادشاه که خوش خوش خورشید است - میان آب و سر و جویاری - منای اندر و مردم کند
کشاید حد زبان ی نطق جاری - و می گفت سر دای پو فلانم از زم بر سر است از دوستداری - منم از اباستی

غریبش در بند - توی کج رو بهر سو سر بر آری - ترا از باخس چون چاره نیست - چون پی مسری را میگذری
کنون بادم بدست از حدیث - بخاکم در شسته سو کواری - فرو خواند این غزل تر در جوابش - سر اندر پیش
داشت از شرمساری - بدیم خود سر و صلم خاری - ندارد عهد تو سچ استواری - ز تو جز سر کشی کاری نیاید
ز با جز خوی نرم و ساز کاری - مکن دعوی آزادی ازین پس - زن در عشق لاف پایداری - بنا از در کنات
پروریم - بود کم سایه روزی بر سر آری - کنون کار تو خود بالا گرفت - کرم سرگز نه پنی یاد ناری
ز غشت سر کشیدم سوی صحرا - ز تان بر سینه سنگ از پیواری - ترا سر سویی کردون از بلندی - در افتاد
بایت من بخاری - ترا سر سبزی و حسن و طراوت - ترا شوریدگی و خاکساری - ترا بادمین سرافرازی شیم
که بستی تو معقیم و ما کداری - می گفت این و بس تا که فرو شد - تن اندر خاک ره از جان سپاری - ازین سر گشته
شد سر و سرافرازی - بسی کرد اضطراب از روی یاری - باغ اندر نیمه دست بردست - برو عرفان میگردند زاری
ز سر خواجه ام یاد این پت - که الحق ز پیدارد جان نگاری - بقدر قاضی علی العود القاری - و فاضل الرضی
کالعود القاری **ناصر** از دیه است از ولایت راجه دقارض و او معاصر شیخ سعدی بود اشعار نیک
نزاری قمتانی اشعار نیک دارد **تمام الدین** معاصر شیخ سعدی بود اشعار و لای و غزلیات شود و گنیز دارد اما
در غزلیات سعدی کوی شهرت ر بوده بعد تمام را بران رشک می بود درین معنی گفته است **نظم**
یک گز سوز توانی که کار ما سازی - ولی بچاره بچار کان نبردازی - در آرزوی خیالت غلام خواهم من - خنک کبی
که توانش غمشین و دم رازی - چو ما ز دیدن رویت زد و در خرمندیم - نسیم با سر زلفت چرا کند بازی - دست با سر
خلف را تو باز ده - که دست پشه آن مرز که در غازی - مکن تفرج سرو سبی ازان بهتر - که عشق با قد و بالای خویش
بکل کوه که ز رویم غل غلی کردی - که در میان ریاحین بچس می نازی - پیام ده سوی بلبل که با وجود تمام
روا بود که طوای عشق پر دازی - تمام را سخن دلخوب و شیرین است - ولی چه سود که بچاره نیست شیرازی
وطول و سوره الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمري معاصر سلطان سنج بود کتاب حدائق السحر و دقایق الشعر
و کتاب نواید القلید از تصانیف اوست اشعار خوب دارد برتر که را این سبب نوشته شد **شعر**
دیدم با تو آتش نایب است - در تو در دیده روشنای است - عشق برین گشت کوکب تو - که از ان حقه میبایست
که سر زلف تو گشتم شاید - روز روز که کنایه است **فردوس** سطر به وقت آنکه خوارشاه بر سلاطین خود دست یافت

باب ششم در ذکر احوال قسزین که مقام و مولد و منشأ تولد و آن شست فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بجهت و ادوات بجهت بنت النجاره سخنان نیکو دارد منها **باب** نوزدهم در ذکر احوال قسزین که مقام و مولد و منشأ تولد و آن شست فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بجهت و ادوات بجهت بنت النجاره سخنان نیکو دارد منها **باب**

در باب مالکیت **باب** ششم در ذکر احوال قسزین که مقام و مولد و منشأ تولد و آن شست فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بجهت و ادوات بجهت بنت النجاره سخنان نیکو دارد منها **باب** نوزدهم در ذکر احوال قسزین که مقام و مولد و منشأ تولد و آن شست فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بجهت و ادوات بجهت بنت النجاره سخنان نیکو دارد منها **باب**

در باب مالکیت **باب** ششم در ذکر احوال قسزین که مقام و مولد و منشأ تولد و آن شست فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان آن بجهت و ادوات بجهت بنت النجاره سخنان نیکو دارد منها **باب**

و طوبی الشهد فیها مع ماله عند الله من المزیة **ترجمه** قزوین در بای بشت اکنون در دست شکرگانت و بعد از من بر امت من کشاده شود و مظهر آنجا چون دوزخ دارد و کراما باشد و شسته آنجا چون نماز کنند و دیگر کراما باشد و اهل آنجا در قیامت بر مرکبهای نور روان باشند و بشت و دوزخ و قیامت حجاب کن و ایشان بخشد و ایشان را در بشت جادوان در آرد و حورالعین کرات کنند و از جویهای شیر و گنبد و پل چنانند و خوش حال شهیدان آنجا که ایشان را اینها آمده است پیش خدا و زیادت ازین و مراد از مزید و به ارحم است که مهران فوای آیه القدرین احسنوا الحسنی و زیاده و مراد از زیاده و به ارحم تعالی گفته اند **الرابع** ایضا عنهم رحمهم الله اخوانی یقن وین قالوا یا رسول الله ما قزوین و ما اخویک قال بلده فی آخر الزمان یقال لها قزوین ان الشهد فیها بعدل عند شهداء بعدل **ترجمه** خدا پادشاه را در برادران مرا بفرستند قزوین که است و به ارحم است که اندکست قزوین شهری باشد در قزوین آخر الزمان شهیدان آنجا را حورالعین تعالی مرتبه شهیدان بدر و به **الخامس** عن جابر بن عبد الله رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم اغزو قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة **ترجمه** قصد قزوین کنید از بهر اقامت و جهاد و بهر و بهرانه عاید است به اغزو و اول آنست که عاید باشد با قزوین از بهر آنکه مشهور است که قزوین در بشت و در بای بشت و ذکر غیر معتذر بالبلد یا موضع باشد و امام سعید رقیع الله در جنت آورده که ازین جمیع صحیحتر در حق قزوین **فیت السادس** ایضا عنه ائی لا عرف اقواما یکنون فی آخر الزمان انما قد اختلط الایمان بالمجوس و ما هم و یقالون فی بلده یقال لها قزوین نشاق الیهم الجنة و نحن کما نحن الناقه الی ولدها و فی روایتی لا تعرف اقواما فی آخر الزمان یجئون الله و یجئهم **ترجمه** قزوین را میدانم که در آخر الزمان باشند و ایمان با یون و کوشش ایشان را میجو باشد جهاد کنند در شهری که آنرا قزوین خوانند بشت نشاق ایشان چنانکه شتر با یچ خود و بروایت دوم خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند **الرابع** ایضا عنه ما من قوم احب الی الله تعالی من قوم حملوا القرآن و رکبوا الی التجار و شهر و السیف

يكون بلدة يقال لها قزوين يوم القيمة واود اجهم تقطرون ما يجتهد الله و
يحبون يفتح لهم ثمانية ابواب الجنة فيقال لهم ادخلوا من ايتها شتم **ترجمه** مع قولي
نپشتند نزد خدای تعالی و دویست هزاران قوم که حافظان قرآن باشند و مداومت نمایند بر بخاری که خدا فرموده و بسبب نگاه
ایشان باشد از عذاب الیم غزا کنند و مشغول باشند بخواندن قرآن و ششیر را در جادو کار فرمایند و ساکنند در شهری که
آفرودین خوانند ایشان را چون شتر کنند از رک کردن خون چکه از جراحتی که فرما بران بوده باشد خدای تعالی ایشان را
دولت دارد و ایشان خدا را دوست دارند بکشاید شتر در بهشت برایشان و گویند از مردی که میخواهد در بهشت روی
الثامن عن ابی کعب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم اخبرني انه في آخر الزمان قوم قزوين
يعني نورهم للشمس كما يعني الشمس لاهل الدنيا **ترجمه** آگاهی دادند مرا که در آخر الزمان در شهر
قزوين قومی باشند که نور ایشان تابان باشد شمشیر را چنانکه آفتاب اهل دنیا را یعنی نور ایشان تابان باشد
شده و نور ایشان را از هر وقت مکان ایشان را بخود نور ایشان روشنی دهند و شمشیر باشد در میان ایشان **التاسع**
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم سيفع عليكم الافاق و يفتح عليكم مدينة يقال لها
قزوين من رباط فيها اربعين صباحا كان في الجنة عمود من ذهب على راسه قبة من باق
حرر على راسها سبعون الف ابواب على كل باب منها زوجة من حور العين **ترجمه**
گشاده شود آفاق بر شما و شهری نامش قزوين بر شما که چهل صبح بر روی مقام کند از هر جادو و عبادت از هر روی
در بهشت باز نماند از سرخ بر سر آن قبة از باقوت سرخ بر سر آن شمشیر از هر مردی حوری هفت او شصت **العاشر**
ايضا عنه تحول الله تعالى يوم القيمة تلك قري من زجدة من الخضر برق الي از واجه عسقلان
واسكنون في قزوين **ترجمه** یعنی خدای تعالی این سه موضع را بر شکل بر سر کرده اند تا چشم اهل آنجا بدان روشن کرد
و این را نیت بر اکر اهل آن قبا و در عقب **الحادی عشر** ايضا عنه ان جبلا من جبال فارس ديلم يقال
لها قزوين تباني به خليلي جبرائيل عليه السلام قال يحشرون يوم القيمة فيقولون على ابواب
الجنة صفونا و الخلاق في الحساب يحدون رابحة الجنة **ترجمه** گویند ایست از کوههای فارس
در زمین ديلم آنرا قزوين خوانند آگاهی دادند مرا دویست و پنجم جبرائیل که ایشان صف و صفه در بهشت ایستاده باشند و بیست

می شوند و خلایق صف و در حساب کر فار باشند و مراد از جبال فارس زمین عجم است نه ملک فارس چنانکه از اول
عجم خوانند و در آن اسم مختلف اند **الثانی عشر** ايضا عنه لولا ان الله تعالى انقسم بينه و عهده
ان لا يبعث بعدي نبيا البعث من قزوين الف بنبي **ترجمه** اگر نه آنست که خدای تعالی
سکند یا فرمود و عهد کرد که بعد از من پیغمبر نباشد و الا از قزوين هزار پیغمبر خواستی **الثالث عشر** ايضا عنه
بابان مفتوحان في الجنة عبادان و قزوين قلت اعبادان محدث قال و لكننا اول
بقعة امت بعيسى ابن مريم **ترجمه** یعنی دو در گشوده شود در بهشت یکی از عبادان یکی از قزوين
و اعقاب کنند عبادان محدث است فرمود لیکن اول بقعة است که اهل آن بعیسی ابن مريم ایمان آورده اند **الرابع عشر**
عن ابی ذر الغفاري قال قال رسول الله انه سيكون في آخر الزمان قوم من قزوين
مكنا يقال لهم قزوين يكسب لهم فيه قتال في سجيل الله **ترجمه** در آخر الزمان قومی بمکنا
فرود آیند از قزوين خوانند برایشان نویسته جاد و دراه خدا **الخامس عشر** عن عبد الله بن عباس انه
قال قال رسول الله يطر الله تعالى الى اهل قزوين في كل يوم مرتين فيتجاوون عن
مسكنهم و يتقبل من محسنهم **ترجمه** خدای تعالی هر دو وقت با اهل قزوين نظر کند بکسب
کنان نشان بخشد و بکسب نیکو برایشان بنویزد **السادس عشر** ايضا عنه يخرج الدجال من جهنم ديتة
الضممان حتى ياتي الكوفة فيلحقه قوم من المدينة و قوم من الطور
و قوم من قزوين قيل يا رسول الله و ما قزوين قال قوم يقيمون بالآخرة
يخرجون من الدنيا و اهدا فيها برد الله بهم قوم امن الكفر الى الايمان
ترجمه رجال از جودان امتهان خروج کند و تا کوفه برود و اقوام از جادو موضع قصد کنند
قزوين از مدینه و قومی از طور و قومی از ذی الیمن و قومی از قزوين پس گفتند یا رسول الله که است
قزوين گفت قوم قزوين که قومی باشند بر سر کاری از دنیا برود و برکت ایشان خدای تعالی قومی را از کفر
و ایمان آورد و در سستی اظهار انفعی آنکه غر ان خان بر دست شیخ سعد الدین فیلسوف قزوينی مسلمان
و اکثر مغول بنامت او مسلمانان شده **السابع عشر** ايضا عنه سيكون جهاد و رباط قزوين

يشفع ائدهم في مثل ربيعة ومضر **ترجمه** زود باشد که اهل جاد بقزوين شوند و مرکب از ایشان را
قبول ثناعت باشد در مثل ربيعة ومضر و در عرب هیچ قومی ازین دو قوم پستتر نباشد جهت بالغة مرتبة
ایشان ازین صورت فرمود **الثامن عشر** ايضا عنه من سمع ان يفتح الله بابا من ابواب
الجنة فليشهد بابا من ابواب العجم مكانه رهبان بالليل لموت بالنهار **ترجمه** هر که خوا
د که حرم کرد با نجح خدای تعالی در روزی از روزهای بهشت بکشد بفرز کردن و طاعت داشتن و معیت بودن در شهری
باشد از شهرهای عجم که قوم آن مرشد چون رهبانان طاعت و عبادت مشغول باشند و روز چون شهر
دلاور نیز اقام نمایند و در بلاد عجم بدین صفت اهل قزوين موصوف اند **التاسع** ايضا عنه من
سئله ان يحرم الله وجهه و يبدنه على النار فليمت بقزوين **ترجمه** هر که خواه
د که روی و تن او را خدای تعالی بر آتش و دوزخ حرام گرداند یا بداند که در قبر و بن برود و بی درختها
طاعت قیام نمایند **ترجمه** عن عبد الله بن مسعود انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان الله على اهل قزوين قال الله ينظر اليهم في الدنيا
و يرحمهم اهل الارض **ترجمه** خدای تعالی در وقت منظر شدن بر اهل قزوين
منظر کند ایشان در دنیا و رحمت بر ایشان از اهل زمین باشد **ترجمه** ايضا عنه
ان الله و ملائكته يصلون في كل يوم و ليلة على موفى قزوين و الحجا
و شهد انهم مائة صلوات **ترجمه** خدای تعالی و فرشتگان او هر شبانه و روز
صد بار او را و مومنان و مومنان قزوين و بخار و مشهد و ایشان **ترجمه** ايضا عنه
من سئله ان يحتم له بالثبادة و السعادة فليست هذه باب قزوين
ترجمه هر که خواهد که حرامی یا بد بخواند یا کار از سعادت و ثبات بقزوين و دود یعنی دوزخ و جاد
کنند **ترجمه** عن فاطمة بنت رسول الله قال رسول الله عز وجل ان قزوين
حسنه و ايتهايها من الجنة الى اهلها مشرعة **ترجمه** هر که قزوين مرشد
در سیدن بدانجا بر که و بهشت شناسد است **ترجمه** عن كعب بن عجرة عن راي

خارجا من المدينة التي تاركا جوار معيل عن ذلك قال مضى الى المدينة سمعت رسول
يحيي يوم القيامة و لها جناحان يطير بهما بين السما و الارض من دكة مضاء محوفا باهلها
تنادي انا قزوين قطعة من الفردوس من دخلي حتى اشفع له الي ربي و في رواية قطعة
من الفردوس **ترجمه** قزوين روز قيامت از یکدانه در سفید محوفا باد و بال میان آسمان و زمین
طیران کند و کویه هر که در من بوده او را شفاعت کنم پیش خدا و من پاره ام از بهشت **ترجمه** عن معاذ
بن جبل قال قال رسول الله من تاب ليلة قزوين على قدر فواق ناقة بعث
تعالى من كل ماء سبعين الف من الملائكة مع كل ملك دفتر من نور و اقله من نور
يستحقون من نور من نور يكسبون ثوابه الى ان يفتح في الصور **ترجمه** هر که با تو
شبی در قزوين باشد اگر خود بقدر فواق ناقة باشد یعنی زمانی اندک خدای تعالی از هر او را در آسمانها
مشاوران از فرشتگان پانصد بار هر یک در قری و قلبی از نور با جوی از نور پوسته تا فتح صور او بر او ثواب می
دهند **ترجمه** عن ابي هريرة قال قال رسول الله اللهم ارحم اخواني قزوين قلنا
ومن اخوانك هؤلاء قال قزوين باب من ابواب الجنة يعاملون الدائم المشددة
فيهم كشمسك بذكر **ترجمه** خدای پانصد بار در آن مرا بقزوين برسدیم ما گشاید برادران
بقزوين فرمود قزوين درایت از روزهای بهشت و اهل آن باد یا ملک جنگ کنند و شهد او آنجا چون شهدا بدر
باشند **ترجمه** ايضا عنه يكون لا شئ مدينة يقال لها قزوين الساكن بها افضل من
ساكن الحرمين **ترجمه** شهری است مرا بخور کرده یا پیش قزوين در آنجا بودن فاضلتر باشد که در حرمین
یعنی آنجا با جهاد و طاعت باشد **ترجمه** ايضا عنه افضل الثغور ارض سينعق لها قزوين من
تاب لها ليلة احتياها مات شهيدا و بعث مع الصديقين في زمن النبي حتى
يدخل الجنة **ترجمه** بهترین ثغور چون کشته شود قزوين است هر که کشت با تو در آنجا طاعت کند
چون بمرد شهید بود و او را با صدیقان در روز قیامت بهشت رسانند **ترجمه** ايضا عنه حين رفع يصرخ
الى السماء كانه يتوقع امر ارحم الله اخواني قزوين ثلثا يقولها فقال اصحابه يا رسول الله يا انسا

واما ما قزوین هذه وما اخوانك الذين هم بها قال قزوین باب من ابواب الجنة هي
 اليوم في الدنيا المشركين سيفتح في آخر الزمان على امتي فمن ادرك ذلك الزمان فليأخذ
 نصيبه من فضل الرابطة قزوین **ترجمہ** سر بر آسمان داشت چنانکه مشط ام بودی و سر بارگفت خدایا
 برادران مرا قزوین پامر ز اصحاب او را سوگند دادند که این قزوین کدام است و برادران آنجا کیانند
 قزوین قزوین درایت از درای بهشت و اکنون در دست سزگانت بعد ازین بر امت من کشاده شود هر که
 آنرا در یاد نصیب خود از فضیلت بودن در آنجا بردارد **الثون** ايضا عنه قزوین باب من ابواب
 الجنة بخشرون ومن مغبرتها كذا وكذا الف شهيد **ترجمہ** ظاهر است **۳۱**
 ايضا عنه وعن ابي عباس حين رفع يمينه الى السماء وكانه يتوقع شيئا يرحم الله اخي
 بقزوین ثلث مزارات بمالته دموعه فجعلت تقطر من اطراف الجنة قالوا يا رسول الله
 ما قزوین وما اخوانك الذين ذكرتم فرقت لهم قال قزوین ارض من ارض
 الديلم وهي اليوم في يد الديلم وسيفتح علي امتي ويكون رابطة لطائف من امتي
 فمن ادرك ذلك فليأخذ بنصيبه من فضل رباط قزوین فانه يستشهد بها
 قوم بعد لون شهيد اند **ترجمہ** این حدیث نزدیک است بحدیث اقبل و در آنجا حضرت پیغمبر کریم فرمود
۳۲ عن ابي القزوين قال قال رسول الله الم رابطون بقزوین والروم وسابین
 الم رابطین فی البلاد یحکم لکل رابط منهم فی کل يوم و ليلة اجر قتیل فی سبیل
 الله منسحق فی دمه **ترجمہ** کسانی که در قزوین و اسکندریه و حبش و غزاة و اند نصیلت
 دارند و قزوین دیگر بلاد و ادب را نشان بعد از بودن هر شب از روزی در روز و شهید می نویسد که بسخر
 یومی شهید شده باشند ثواب او بیشتر باشد **۳۳** عن عمران بن عبد العزيز عن ابيه عن جده
 مروان بن الحکم عن رسول الله صلعم سيفتح على امتي مدینتان احدیها من ارض الديلم
 و قال لها قزوین و الآخر من ارض الروم و قال لها الاسکندریه من رباط احدیها
 و اما اقول بها و ليلة و جنت له الجنة **ترجمہ** کشاده شود بر امت من یکی زمین دلم و

قزوین و دیگر زمین روم تا مش اسکندریه هر که در یکی از اینها تا شب از روزی مرابط نماید یعنی مقام و طاعت
 کند بهشت بر وی واجب گردد گویند چون عمر بن عبد العزيز این حدیث بشنید گفت اللهم لا تمسني حتى تجعل
 لي في احدیها دارا و منزل لا اكون خدایا چندان مرا مرکب مؤمنست که در یکی ازین دو شهر جنت خود میکنی
۳۴ ايضا عنه يفتح مدینتان في آخر الزمان مدینة الروم و مدینة الديلم
 اما مدینة الروم فالاسکندریه و مدینة الديلم قزوین من رباط فی شئ منهما
 خرج من ذنوبه کیومر و لدته امته **ترجمہ** و شهر در آخر الزمان کشوده شود یکی بروم
 تا مش اسکندریه و یکی بدم قزوین هر که در یکی از اینها باشد از گناه بیرون آید چنانکه آن روز که از
 او رواه است **۳۵** عن رافعي مدنی وین آورده است که در کتابی بخط امام فقیه حماد بن محمد بن حنیف
 یافته است و خط او معروف بوده و او مردی متدین و عالمی عالم بوده است که یونان فی آخر الزمان بلده
 بقرب الديلم يقال لها قزوین هي باب من ابواب الجنة من عمل فی سورها و لو
 بقدر كف من الطین غفر الله ذنوبه صغیرها و کبیرها **ترجمہ** امت مرا سحر
 شود در آخر الزمان شهری نزدیک دلم که آنرا قزوین خوانند و آن درایت از درای بهشت هر که در عمارت
 باروی آن جی کند و اگر خود بعد از یکشت کل باشد خدای تعالی کند کبیر و صغیر او را پامرز **۳۶**
 ايضا عنه امام سعید امام رافعی مدنی یاد کرده است که در اجزای کهن حدیثی چند فرسند در فضیلت
 طالقان که در میان ری و قزوین است یافته و هي هذه ان قزوین و قزوین و تربت طالقان من تربت
 الجنة من کتب بها تکبیر قلہ عند الله ان يعتقه من النار **ترجمہ**
 درستی که زمین قزوین و زمین طالقان از بهشت است هر که در آنجا کبیری کوبد یعنی نازی کند خدای تعالی
 او را از آتش و دوزخ آزاد کند **۳۷** در کتاب او را دی که از ان فقیه حماد بن محمد بن حنیف بخلاف
 یعنی از احادیث اقبل این حدیث و نج دیگر که متعاقب نوشته می شود مسطورت عن امیر المومنین
 علي بن ابي طالب انه قال قال رسول الله ان الله تعالى ينظر الى اهل قزوین
 فباهي بهم کل يوم طرفي النهار وان الله تعالى اذا اراد باهل الارض بلاد کف

عنهم البلاد بقوم قزوين **ترجمه** بدستى كه خداي تعالى بر روز دوا بر اهل قزوين نظر كند
 در اول روز و آخر روز بيشان نبات نمايد و چون خواهد كه بلاي قومي از اهل زمين رماند بپس قزوين آن
 بلا از ايشان بگذرد **۳۸** عن عباد بن كثير عن القاسم قال قال رسول الله لبنت مشعل
 بنتي التي واخواني قال يا رسول الله السنا اخوانك قال اثم اصحابي اخواني بقزوين
ترجمه كاش بدستى كه بنم مر برادران مرا اصحاب گفتند يا رسول الله ما برادران تو بنمستيم
 فسرود شما اصحاب ميند برادران من قومي اند قزوين **۳۹** عن ابي عباس بحضر شهيد قزوين
 والروم والتجار وموتاهم اشياء الانبياء وشتاق اليهم الجنان وحوار العظمى **الاربعة**
 عن خالد قال قال رسول الله بايان مفتوحان من الجنان الى الدنيا فقلنا وماها
 قال مدينة بارض دمشق يقال لها قزوين الميت بها سعيد وهي اول بقعة
 امنت بعيسى ابن مريم ومن بعد محمد صلعم والامم كندرية **ترجمه** و در از پشت
 در دنيا كشوده است اصحاب پرسيدند كه است كشت شري زمين دشتي كه آنرا قزوين خوانند و آن اولين
 موضعيت كه اهل آن بعيسى ايمان آوردند و پس از محمد صلعم و اسكندرية **۴۰** عن عائشة قالت
 قال رسول الله من رابط قد رفاق ناقة بقزوين فله الجنة **ترجمه** ظاهرست **۴۱**
 قال النبي شهداء قزوين سادة الشهداء **ترجمه** ظاهرست **و من الامار** قول الصحابة
 والتابعين قول امير المؤمنين علي بن ابي طالب من كره المقام معنا فليحق بقزوين
ترجمه هر كه اكر امت با بودن قزوين رود و قال اربعة في الدنيا من الجنة الاسكندرية
 وعسقلان وعبادان وقزوين قول ابن عباس در وقت ذكر فضيلت ثغور و من الثغور قزوين
 وهي روضة من رياض الجنة ومن استشهد بها كان اكرم الشهداء عند الله يوم القيمة
ترجمه درين مر غزار است از مر غزار هاي بشت مر كه آنجا شهيد شود روز قيامت پيش خداي تعالى كرامت
 شهدا باشد قول اي در غفاري من مشي بارض قزوين اربعين خطه فافقها عند فرقة العبد
 ثم لعن الله بمثل غراب الارض خطيئة غفر الله له ولايالي **ترجمه** هر كه در زمين قزوين چل

كلام برود يا زيارت در حالت ترس از دشمن عيسى در غزا باشد و بران دليري نمايد و پس رود و دشمن نزد كتر
 گردد پس بخداي تعالى ملاقاتش افتد يعني شهيد شود و كناه دارد چنانكه زمين بر شواهد گرفت خداي تعالى جميع
 كفان بامر ز و نبات كند قول عمر عبد العزيز لو كان لي بكيفي امر لامة لتحولت ايلي
 قزوين بتالي ارباط فيها فاما ان استشهد و اما ان اموت مرابطها بعث
 يوم القيمة مع شهداء **ترجمه** اگر نه آنست كه مرابطا خلافت و ساختن امور است
 اسلام قيام مي بايد نمود مثل كردمي قزوين با اتباع و در بودي تا غزاي شهيد شدي يا هر كه طبعي عمر دي تا
 قيامت خداي تعالى باشد ان بدست بر كيفي كويند زير عجمي از سنيان نوري پرسيد مجاورت سنة
 بمكة احب اليك امر رابط اربعين يوم بقزوين ميان ثوري در جواب گفت رابطان ميان
 يوم بقزوين احب من مجاورت سنة بمكة شريك از مرد ي مداني پرسيد
 ميان مدان و قزوين چند است كشت تر با چهل فرسك كشت چ كرده كشت بلي كشت بقزوين رفته كشت نه
 شريك كشت اوصفت ما صليت عليك چون براه در از پنج رفي و براه كوتاه بفرانستي سلمان تو
 رايي باشد چون بيري بر تو نماز كنم و انكه من الاستع كشت مثل قزوين في الارض كمثل الجنة
 عدن في الجنة ربيع بن سبيح از حسن روايت كرد در معني آية قاتلوا الكذبت
 يلو كك من الكفار كشت اين كذا و دليم **فصل دوم از باب ششم**
 در بيان كيفيت نام آن احادي عبد الله در كتاب البيان آورده است كه شهر قزوين بنا بود برادر شير
 ساخته است و سادش باور نام كرده ما نا آن شهري بود در ميان قزوين و زجره مي ساخته اند چنانچه رودخانه
 راند بر جوي اقدار و است كه يكي از كاسر و قديم لشكر بچك دلمان فرساده بود در محاري قزوين صف كشيد
 سپه دار لشكر قزوين در صف لشكر خود خطي ديديا يكي از اتباع خود گفت آن كس دين يعني بدان كنج كرو لشكر است
 كن نام كشم بران موضع افاده چون آنجا شير كزنده كشيون خوانند عرب معرب كردند قزوين كشد **فصل**
سوم از باب ششم در ذكر چگونگي بناء عمارت آن بقعه كه بهر پسته است بجهه شهرستان و كورستان و روى آن
 مشرب قد ميترين عمارت قزوينت و بسبب قدمت آن باقي معلوم نشده و مشهورست كه شهرستان قزوين

كلام برود يا زيارت

که ملکیت و در میان شهر شاپور و الالکاف ساخته در آن زمان که از قوم کریمه بایران آمد تا به انجا رسید هیچ امینی نداشت
انجا بر کنار رودخانه صومعه بزدان پرستی که اکنون قلعه خانه است نزول کرد اتفاقاً وزیرش و جمعی امر که از
هم قیصر کریمه بودند در کوچه ها و در خانه ها بودند و به پستند و با او بجنگ خیز رفتند و مظفر شدند شاپور و الالکاف
چون پادشاهی رسید زمین قزوین بر خود مبارک دانست فرمود که انجا شهری بسازند معماران بعمارت مشغول شدند
دلیمان فراسم ایشان بودند هر چه ایشان بروز می ساختند دلیمان شب خواب میکرد معماران حال بگفتند شاپور
انها که در شاپور به دفع اعباب و دیگر طامعان ملک مشغول می بودند با کار دلیمان نمی پرداخت جواب فرستاد که دلیمان را
بمال مشغول گردانید و شهر بسازید چنین کردند و شهر بختند آغاز عمارت آن در راه آباد بود پس نه ثلاث و
چنین و در بعمانه اسکندری بطالع جوزا از تاریخ بناد آن تا اکنون یک هزار و صد و شصت و شصت سال شمسی است
جمعی از لشکریان شاپور به دفع دلیمان انجا ساکن شدند چون شاپور به دفع طامعان ملک کرد بجنگ دلیمان آمد تا کنار
دریای خزر برفت و قتل عام کرد بر سرچ و دلم اتفاقاً در سرچ لشکر او از ایشان بغارت برده بودند بعضی را بخت
و بعضی در زیر خاک کرد و از بردن آن عمارت میان دلیمان و معیمان آن حصار از آن وقت خصوصت قلم
شده بود چون رایات اسلام با قطار و افاق جان رسید مردم شهرستان قزوین بشف اسلام مشرف شدند در زمان
خلافت قمان برادر ادریس ولید بن عبده که والی عراقین بود سعید بن العاص الاموی را بدین نژاد و آن حصار را
شهری بساخت و تمامت را مردم سکون گردانید چون دولت خلافت بهادی موسی بن هندی جاسی رسید و او شهرستان
دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و اتباع خود را در انجا ساکن گردانید و آن شهرستان اکنون داخل محله
درج و جوسق است و آن کوچه را شهرستان خوانند و مبارک ترک که ملوک مادی خلیفه هم در آن زمان شهرستانی دیگر در آن
بناخت و کنان خود را در انجا ساخت و بنام خود مشهور کرد و آن شهرستان اکنون باقیست داخل محله و پستخورد و درج
مبارک آباد خوانند چون بوقت خلافت بهادر بن ادریس رسید مسجد جامع که صحن کوچک است بطرف غربی مقصوره و بزرگ
و صد فی که معروفست به پیشین صنف بساخت و بنیاد بار و بنهاد چنانکه هر سه شهرستان و زمین داخل محلات که اکنون
داخل آن بود و مستغلاتی چند بخرید و بر آن وقت گرد و آنها بر شید آباد مشهورست اما بار و بسبب وفات سرون
موقوف ماند از پسرانش محتمم خواست که در تمام عمارت باروی شهر قزوین نواحی کرد و دلمان نیافت بعد از و خلفا

دست غلامان زبون بودند آن نمی پرداختند نادانجی الی الحق حسن بن زید بن احمد ابوالقاسمی برین ملک
مستولی شد مظفر خلیفه موسی بن بو قار بجنگ او فرستاد موسی بر مظفر شد باروی که نادون از شید بنیاد کرده بود چنانکه
محیط مداین و صور محال بود با تمام زمانید در پسته اربع و پنجاه و نهمین دوران بار و در هزار و سیصد و شصت و شصت
شش برج و صفت دروازه دار شهر قزوین نه محلات است و در میان شهر یکی شهرستان و یکی شریح و صفت در روبرو مشهورست
ابن و ارداق و ری و صافغان و دستخورد و جوسق و درج بعد از مدینه و پست سال خرابی به بار و راه یافت صاحب
سعید اسمعیل بن عباد وزیر قزاق و دلم و دلم و پسته ثلاث و سبعین و دلمان بنجد عمارت بار و کرد و در محله جوسق حمت
خود عمارت عالی ساخت و اکنون آن عمارت و الاثر نیست اما آن موضع را صاحب آباد خوانند بعد ازین بی و شصت سال
بسیب جنگی که میان سالار بریم مرزبان با اهل شهر بود خرابی بار و راه یافت و امیر شریف ابو علی جعفری در سندها و
در بعمانه افزایست کرد بعد ازین بیست و یک سال وزیر سلطان ارسلان سلجوقی صاحب سعید صدرالدین محمد بن عباد
بن عبد الرحیم بن مالک خراسانی در سندها و سبعین و شصت و شصت انجا بنجد عمارت کرد و روی بار و به آجر برآورد
و شرفه از آجر بساخت و متولی دین عمارت جمال الدین بابویه الزافعی بود در قدرت معول آن بار و خواب شد و اکنون
از آن اطلال باقیست تا توفیق آن خیر حق تعالی که خواهد داد **فصل چهارم از باب ششم** در ذکر فتح آن
و اسلام اهل آن بقعه در کتاب البلدان مذکورست که قزوین بر او بن غازی و زید الخلیل الطایفی فتح کردند
زمان عمر و در آن وقت حصار شهرستان شاپوری بود مردم انجا با مسلمانان جنگ میکردند بعد از محاربات مسلمانان
پیغام فرستادند که مسلمان شوید یا جزیه قبول کنید ایشان بر سر بار و آواز بلند گفتند نه مسلمان می شویم نه جزیه مییم
بشین او که شین کا ما بریم مسلمانان راه آوردی بر ایشان بستند ایشان بصلع درآمدند و اظهار مسلمانی کردند
و بعد از مراجعت مسلمانان شهریان با سر خلافت و بگری رفتند لشکری دیگر از اسلام و محبت ابو عبد الرحمن الحارثی پنا
و از انچه کردند هم در عهد عمر قزوینیان این نوبت اسلام بعدی دل قبول کردند و در کار دین اسلام و طاعت
بالفعل عظیم نمودند و درجه عالی یافتند چون مذاهب پیدا شدند کی شیبی و حنفی شدند و مردم در محله و پستخوردند
و دیگر محلات شافعی شدند و بعد روی چند از جهودان در انجا آمد و بسج مذاب و قتی دیگر نیت شهر قزوین و حاجت
قانون عشریت و حاجت دشتی خراسانی و شیبی و قزاقان عرو و بن زید الخلیل طایفی فتح کرده در زمان عمر

فصل ششم از باب ششم در ذکر توابع و درو خانها و قنوت و مقابر و مساجد آنجا **الفصل**
چون مارون الرشید قزوین را شهری ساخت بنا بر این بود و حاجت ابر و دلاغزو
جسبی قزوین که داخل ابر بود از آن ولایت منفرد کرد و جهت آنکه در مسجدی قزوین افتاده داخل قزوین
کرد اند قزوین کوره شد بعد از مارون الرشید حکام این ولایت آن موضع را تعرف خود گرفتند چون
موسی بن یحیی قزوین بساخت مردم را از اطراف پلور و در محلات آنجا ساکن کرد و آن شهری معظم
شد این توابعی باز داخل قزوین گردانید و حاجت از قزوین و قزوین و خرقان و خرو و دمنی از میان
و طالقان و حاجت منع و قزوین و پیشکل دره از دیلمان منور و کرد داخل قزوین گردانید که از ابر
آن زمان و متمم ولایت قزوین و در حضرت خلفا صاحب دین بود و بعد از آن حکام توسط کردند بر آنکه قزوین و جری باری و
خرقان که از آن در و دیگر داخل قزوین باشد چون حکومت بجزریان رسید ابر و خرقان و طالقان و در و بار و دیلمان
و خرقان و زحمت آباد و سهر و در و بار و کاغذکنان داخل قزوین کردند و درج و صلوک قدیم نمت از کوره
قزوین نوشته اند چون دولت بمنزل رسید و حکومت بافتار بآن دادند ساوه و آوه و زاده و هر و دران مضاف
کردند و توان خوانند مردم توابعی قزوین اهل ذمه و بعضی دشتی و ابر و دشتی باشند و مردم حاجت بشاریات و پنج
حتی و دیگر توابعی شافعی مذمب اند و اک قزوین و دستبرد در غنیمت مذکی باشند و تمام در مذمب خود صلب
اما وادی آب رود خانها و آنجا از برکت و اندکی شهاب دارد و در آخر زمستان و اول بهار جاری باشد و در کما
چون آب چشما اندک بشهر روان رسیده و رودخانه است اول منسوب بدرج در میان شهر میگذرد و وقت باشد که
شهر را از آن خوف بود جهت آنکه زمین رودخانه بر سر ایا شرفست اکثر باغات داخل شهر و باغات خارج شهر
بطرف غربی و بعضی بطرف شمالی و طرف جنوبی بر روبرو جوسق و ابر و دار و اق بر آن سیراب میکند بسم منسوب
بر و بار و رود باغات بسوی درب ابر و جوسق خارج شهر بر آن سبی میکند چهارم منسوب بر دو رشتون آب آن
باغات قند نرین میرود و آن قند بر آن دو جوی منسوب و از بافتان شهر جداست و دیگر قند با منقل مدیگر
و در کوه شهر سچون کمری و بساعت احتیاط کردم تغریبای سزار جری باشد جری شست کام و در میان بافتان
پنج زمین ماطل و مزروعی نیست المجهد امام الدین را فنی آورده است که آب این رودخانه بر آب گرم نیست اهل

ناله طبعی بحسب الشریعت بساحت و آنچه اصطلاح بحجرات کرده اند و مناو به نهاده مسامحه است که ارباب اعلای
کرده اند و سرگاه که خوانند شرعاً جرج خوانند کردن و این محجرات کرده اند در عهد امیر الیاس بن احمد برادر اسمعیل
سامانی وضع کرده اند پنجم منسوب پاک و فاسقین آنرا هیچ و مناو به نیست درین چند سال باغات درب ابر
آورند **اما القنوت** کاریزهای آن بیرون کاریز مبارک آباد که ملک سعید افشار الدین طلب شاه اخراج کرد و با
باغ بهم برخواستگاه خود وقف کرد تمامت سبست و هیچ ملکی نیست اول در قزوین کاریز نبود است و آب از چاه می
خوردند و چاه آنجا زیادت از صد گز فرود و در حمزه بن البیع که حاکم قم بود و سلطان محمود بن سبکتگین قزو
نیز به و داد کاریز بیرون آورد چنانکه با کثر محلات میرسد اکنون مطوس است دوم طیفوری بر محله درج آن را
امیر جمال الدین طیفور اخراج کرد و آنرا دو شعبه است یکی طرخانی دوم لطابادی بسم کاریز رود باری بر محله ابر
چهارم سیدی بر محله دستبرد پنجم خاتونی بر محلات صامغان و ری ارسلان خاتون بنت سلطان ابی ارسلان سلجوقی اخراج
کرد که قزوین در وجه اخراجات او بود و او بر چندگاه آنجا رفتی و بر نظام شهر نزول کردی اهل قزوین را آب و قاف
نیکو بدست آوردند تا از و التماس کنند که کاریز بیرون آورد او را دیدم چرخ زبان در پیش فکر کردند که چون او
در مضایقت که بدست خود دوک میرسد دلش نه در التماس ما بیدول داشتن و هیچ نکنند او بنور فراست در یافت
و گفت حبس بر این بهین زن است تا به آن مشغول باشند و فکرشان بناسایت نزد میدانم که شمارا التماسی است
و بسبب چرخ گردانیدن من موقوف داشتید تقریر باید کرد تا بقبول مقرون شود ایشان بجز دومت و هفت او مقرون
شدند و التماس باز کردند او بنمود تا ایستاد آن بکار مشغول شدند و تا آب روان نشد از قزوین هفت نکرد
دست انداخته ششم خار تاشی اکثر محلات شهر قزوین جاریست و در شهر اکنون بر آنست زاده خار تاشی عادی اخراج
کرد بتر بسمه چهارم جزاه خیر استم حاجبی بملکه ابر حاجب حسن خرقانی حاجب سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی
بیرون آورد ششم ملکی بملکات ابر و دار و اق و ری ملک سعید امام الدین بکمی افشاری رخ اخراج کرد آب این کاریز
تا جهت خوردن در بختن و حمامات در بایست باشد باغات و زراعات بر آن بموجب شرط و اتفاق روانست
اما المساجد جامع کبیر که بشافعی مقلبی منسوبست محن بزرگ آنرا بر پاره کسی ساخت و بدین سبب بر کوشه مر که
ساخت به و باز خوانند و اولاد آنکس آنجا ناز کنند و محن کوچک بطرف شرقی متصوره که بر مر حلا و من است

زبیر بن العوفی قزوین صاحب برادران عازب بود رسید بن حاکم الاسوی از قبل ولید بن سبیه برادر اداری عثمان
 والی قزوین بود سلمان فارسی بوقت غزو ولید بن قزوین رسید عثمان بن قزوین بوقت استخلاص بلاد عراق بمقام قزوین
 رسید ابوهریره بوقت غزو ولید بن قزوین رسید سلمان بن ریحان النخعی بوقت غزو ولید بن قزوین رسید سماک بن حرش
 و ابو جاشه الانصاری اول کسی از مسلمانان که والی دشتی بود و با ولید جنگ کرد و دست **و من التاجعین** از بیم بن برید
 النخعی و ابیس قزوین بوقت آنکه محب و ولید میفرستد قزوین رسیدند بن حیر بن شام از مشایخ علمای امین است بوقتی
 که از حجاج متواری بود قزوین رسید و کتب و نسخه قزوین بود کنت لجمه عباد المسیح بن ان در کوا مثل لیلی بنه و ریح بن حنتم
 الکوفی از قبل امیر المومنین علی و ابی قزوین بود سماک بن حرش الاسدی و سماک بن عبد العیسی بن حرش و سماک بن
 حرش بوقت غزو ولید بن قزوین رسیدند و عثمان کنت بارک الله فیکم اللهم بسم الاسلام و ابیهم محمد بن عبد الله
 الکوفی مرادیت که بوقت آنکه قزوین آمد اسبش بخار از دیار قزوین کرد و در عرض سپید نزار و تاجت لباسش جواز داد
 درم شهر بن غوث الاسفندی بوقت حربه ولید بن قزوین رسید اخف بن قیس بوقت حربه ولید بن قزوین رسید طلحه بن خلیفه
 الاسدی بوقت فسح قزوین صاحب برادر عازب بود و با فرزندان خود در ناحیه دشتی ساکن شد و فرزندانش صاحبان
 و صاحب شدند و بعضی خطباء و ولایت کردند از ان نسل اند عبد خیر بن زید المهدی و عبد الرحمن بن زید النخعی و عبد
 بن خلیفه المهدی بوقت غزو ولید بن قزوین آمدند و قرط بن اعطاه و نوبت قزوین آمد کی والی و یکی غازی کثیر بن شهاب
 الحارثی در غزو دوم قزوین آمد و فسح کرد و عبد از ان نسل اند و ابی محمد بن حیر بن حیر بن حیر بن حیر بن حیر بن حیر
 رسول صلعم بوقت غزو قزوین رسید محمد بن حجاج بن یوسف الثقفی از قبل برادر والی قزوین بود و برادره العامری در
 فسح قزوین صاحب برادر بن عازب بود و برید بن کسان البکری الکوفی قزوین آمد و آنجا مقیم شد و او را نسل معتبر
 بود از اهل حدیث **والا ثمة و الخلفاء** علی بن موسی الرضا متواری قزوین آمد و در سپرای داد و بن عیسی جازی نزول کرد
 او را پسری دو ساله آنجا متوفی شد مشهور است مهدی عباسی بوقت غزای ولید بن قزوین آمد و موسی بن مهدی کینوت
 با پدر قزوین آمد و کینوت دیگر نباشد خاست پادشاه و بر بالایی نشست و والی مادی کرد و بر جاد اهل قزوین بران مبارت کردند
 و بر مکرر بست میبندند او را خوش آمد آنجا شهرستانی کرد چنانکه ذکر رفت و او را دن از رشید کینوت با پدر قزوین آمد و کینوت در
 خلافت خود بوقت آنکه از مهدان عازم خراسان بود اهل قزوین پیش او رفتند و از و مرحت طلحه بن قزوین آمد

چون بر نشانان واقف شد برایشان رحمت آورد و در عمارت بازو و بزرگ کرد اندین ساعی گشت و خارج از ایشان
 برداشت و از اهلک دیوان که در دست ایشان بود مدتی ایشان اقرار کرد و منشور داد و سوادش انبساط
 بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من عبدالله هارون الرشید لاهل قزوین انکم نعیم
 الی امیر المومنین و مکان نفکر و قریه من العدو و ما ینالکم من المونة فی اعداد الاملحة
 و ارتباط الحیل و جهاد من مارا کم من اعداد القضا الذلیم و ان امیر المومنین قد اقر ما فی یدکم
 من الاراضی و البساتین و غیرهما یجری علیه الخراج فرغ عنکم ذلك و سالم امیر المومنین
 اقر ان ذلك لکم و لا یجالی فاجابکم الیه لراید فی الاحسان الیکم و المتعوبة لکم علی جهاد عدو
 و امر عاله علیکم لا یعرضوا لکم فمن قرئ علیه کتاب امیر المومنین هذا من عاله فلیتنبذ
 و لا یعده الی غیره و لا یجعل علی نفسه فی مخالفه امیر المومنین سبیلا و کتب اسمعیل بن
 صبیح ان لا یخ ذی قعد من سنه تسع و ثمانین و مائه مومن باید خود را بدن الرشید قزوین آمد یکی
 بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی ابن ابی طالب عالم و زاهد و وقت بود و اکثر علماء زمان او را با مامت پذیرفته
 بودند او از بیم هارون الرشید بولایت دیلمان گریخت پیش حسان پادشاه مروان الرشید بدین فضل بن یحیی بر یکی
 و تر و بر قضات بغداد حلی است بر آنکه یحیی بنده اوست و مشهور گردانید و در صحبت فضل بن یحیی بر یکی بحسان
 فرستاد و جمعی بر صورت آن حجت کوایی دادند حسان ناچار او را پسرد چون یحیی قزوین رسید معلوم کرد که کوایان
 جمعی قزوینی بودند گفت یا اهل قزوین لایح الله کلتمکم بسبب او دعاء قزوین را با هم زیادت اتفاق نباشد **من**
المشایخ و العلماء ابیهم سبیه مروی بن قزوین آمد و در دو وفات کرد ابیهم ادم و ابیهم خواس در وقت ملوک قزوین
 آمد احمد بن محمد غزالی و نوبت قزوین آمد و در دوم نوبت آنجا مقام کرد تا متوفی شد حاکم اصم و سنیان نوری بوقت ملوک
 قزوین آمد و شقیق بن یحیی بوقت ملوک قزوین آمد و کنت معتقد از اجماع جابر از قزوین نیست و مدتی در موطن بود
 استاد ابو القاسم قشیری صاحب سلطان طغرل یک سلجوقی قزوین رسید ابو طاهر ان ابهری در سنه ثمان و عشرين و ثمان
 قزوین آمد یحیی بن معاذ از قزوین آمد و بجانه شندول نزول کرد و وعظ کنت و رقص و سماع کرد **و من الملک و الوزراء**
 فضل بن یحیی بر یکی حجت قضیه یحیی بن عبدالله علوی قزوین آمد و او را از دیلمان پیروان آورد و بعد از او در دیان را بدینا زد

احمد بن محمد بن ابی طالب و خواجہ سیار خیز سبی در کار مشورتی که ماردون الرشید داد و کرد و ماردون الرشید
چند روز در مدینه و داد و ستد و قریب قریب کند اعتقاد اهل قزوین در آن وقت میر تیز بود که اگر جهت خود قبول
نمیکرد با ما نشین و در خانه خود راه نمیداد و میخواستند مال سلطان را در خانه ما جانود چند شبانه روز بر سر راه
افتاده بود و مجلس میان القات نمیکرد تا آنکه اسلام اتفاق کرد و بعد از آن مسلمات خرید و وقف کرد و داخل
وقف شد و بنیاد اسمعیل بن احمد سامانی در طلب محمد بن ماردون بطاسر قزوین نزول کرد و وقت حصار بود با
وجود آنکه قطعاً یک تادی از لشکر او در هیچ خرمن و مانع نفیست و هیچ چیزی بهمانی میدادند از ارباب صنایع استحلال
نمیگرفتند و ایام اسمعیل سامانی در سنه ثلث و تسعین و اربعین و الی قزوین بود و ایام العبد ابو الفتح علی بن
محمد بن حسین وزیر رکن المذبول در سنه ثمان و خمسين و ثمانه جهت فتنه که واقع شده بود قزوین آمد و بختیاریت
از اهل قزوین عزرا را در دولت قرار درم بست و از اهل الملک السادیب نام نهاد اسمعیل بن عباد الصاحب چند
کرت قزوین رسیده است و آنجا تعلقات داشت سلطان طغرل یک سلجوقی بوقت بلاد قزوین رسید و شوکران
سلطان ملک شاه بوقت ملاحظه ولایات قزوین آمد چون ایشان را از دست طغرل و متزعج یافت غلام زاده خود عباد
المدد له توران بن الفتح را حاکم آنجا کرد و فرمود که خانه تعلقات آنجا دارند تا استقامت بحال آنجا بیشتر
باشد سلطان محمد بن ملک شاه بوقت تنازع برادرش بر گیاره قزوین آمد سلطان طغرل بن محمد قزوین رسید
برادرش بوقت استخلاص طلاع ملاحظه قزوین آمد و فتح ناکرده بازگشت برادر زاده اش سلطان ارسلان بن
طغرل مدتی در قزوین بود تا قطع قاهره از محمدان پاک کرد و بارسلان کشا موسوم کرد پسرش سلطان طغرل بکرت قزوین
رسید و وقت تنازع با ایلخ قلع و قمر از سلطان و غیره تا خواست که بکش بوقت قلع دیلمان قزوین آمد پسرش سلطان محمد
بوقت انزاع از مغول قزوین آمد و بختیاری عزالدین کرمان بجوین فو زول کرد و اهل قزوین او را بکراغ برد و باز
و غوغی کردند او از آنکه بر قزوین پرید که بر سر بر این چنین فراع می سازید گفتند زیرا که زمان ما آفتاب آن زمان بلند
کرد از سر بر او را به و تماشای باغ و بستانشان این خانه باشد تا یکبار محبوس نباشند تا آنکه بن سعد زکی مغربی بوقت
آنکه از خوارزم شاه خلاص شد قزوین آمد در خانه عباد الدین احمد زاکانی بختیاری فو زول کرد و قلعی عظیم بود
عباد الدین زاکانی اگر چه او را نمی شناسخت و او نیز خود را ظاهر نمیکرد و خدمات پسندید و در چنانکه تا یک بختیاری شد

اجرم چون بخاریس پسر باوشای از رسید او را دعوت کرد و در مقابل آن بگوید یا فرستاد آن فرود **و من الخاقین و الامراء**
مولا کو خان بوقت استخلاص طلاع ملاحظه قزوین آمد و در حاکم مسلم استقامت فرمود پسرش ایما خان با ارباب خان و
او او را کان دولت قزوین آمد و سجده و در بختیاری ملک افشار الدین بختیاری فو زول کرد و سرخ و بختیاری حاجتشان
بود ملک افشار الدین از خود داد و از کس در و نظایه احمد خان و کیکاووس خان و غران خان و اوجا تو سلطان و ابو
سعید پسر خان سمرکانت بختیاری قزوین عبور کردند و اکثر امداد بزرگ قوم مغول با او قزوین رسیده اند و ذکر نامت تطو
دارد **فصل مضمون از باب ششم** در ذکر حکام قزوین در عهد اکاسر که شایسته پستان بخاری بود و امداد ایشان حاکم بودند
و عثمان دهر و بار و در میان بختیاری بود چون رایات اسلام در اقطار اتفاق عالم شایع شد و اهل آنجا بفرست اسلام شرف
گشتند از قبل عمر ابو دجانه سماک بن حوشه الانصاری و کمر بن شهاب الحارثی و الی بودند در عهد عثمان از قبل برادر
مادیش ولید بن عبید بن العاص باللهوی حاکم گشت و در زمان امیر المومنین علی رابع بن المنعم الکوفی و ابو البرکات الاوزی
بن سراجیل السعدانی و عبید بن عمرو السملانی و قرط بن ارطاد و الی بودند یکی بعد از دیگری چون دولت به بنیامیه رسید حاجت
یوسف الثقفی از قبل ایشان حاکم اکثر ایران شد پسرش محمد و الی این تفرود و چون جای جماع بیزید بن هلب داد و بعد
از و بختیاری بن مسلم و بعد از و بختیاری بن سبیار کسان ایشان دولت قزوین بودند و چون دولت بنی عباس رسید و در
پراکنده متوکل شد عراق عجم و خراسان و دیشان منومن بود بعد از ایشان بعلی بن عیسی سامان و بعد از و بطاسر این
کرفت همچنین و الی از قبل ایشان بودی و هر چند کاسی کی آمدی و ذکر نامت تطو ملی دارد چون نوبت خلافت به مستقیم
بن ماردون الرشید رسید حال تغلب و ایلخ و تسلط ایشان بر قزوین بسج و اورسانند گفت انتم قهات ماته ادرک این قضیه است
دیلمان بدترین و مجملترین و دلیرترین دشمنان ما اند اگر ایشان قزوین محاصره کنند نه بس و نه دیر و دیر سر بر سر
بر آورند القات خاطر احوال آن بقعه داشت آنرا از تصرف حکام عراق و خراسان سوز کرد و چهاردهم درم خوار
ابو منصور کوفی از تمام حصر بن زید و یاسی بمارت لشکر و ایالت بدین تفرود تا در سنه ثلث و عشرين و اربعین او و
فرزند آن امیر خسران دولت لقب بود و نام و کنیت متفاوت قریب دولت سال بدان قیام نمودند در اول پست و شست
سال بکرم خلفا حاکم بودند چون داعی الی الحق حسن بن زید الباقسری در سنه احدى و عشرين و اربعین بر اکثر عراق عجم
مسلط شده و سال بفرمان او بودند چون مونی بن یو قاجم معتز خلیفه او را ازین ملک دور کرد و سی و شست سال بکرم خلفا

شکایا از سواد شرح تجاویز فی کذا و منهم العلماء والاکابر علماء قزوین بیشتر صاحب علوم تفسیر و حدیث و فقه بوده اند و در طب
و طبابت درجه عالی داشته اند علوی که دین را از ان غفل باشد شروع کثیر نموده اند و در کار دین و تقویت مذمت خود با
صلب بوده و اکابر آنها مرتبه و جاه عظیم یافته اند و بعضی بوزارت رسیده **افتخاریان** اصل ایشان افتخارالدین محمد کبری
از نسل ابوبکر و او مردی دانشمند متقی و پیش سعید محمد بن حبیبی یا بوردی تحصیل کرد و بعد از نالی داشت از اخفاء و ملک سعید
افتخارالدین محمد بن ابی نصر در عهد دولت منول بزرگترین اکابر قزوین گشت و او ملکی عادل مایل صاحب خرم و رای بود و
تأثیر نمود و یافان عظیم المثل و در تحصیل خط و زبان مغزل و ترکی سیلیخ بود و قول او مغزلا زانسی قاطع باشد و کتاب کلید و
بازبان ترکی مثل کرد و حاجتی در مردود او سخن داری داده است در زمان او کتابی قان بجزرت رفت مشکوفاً و بسیار
و عمر او کان و خزانة شش پیش او تعلیم کردند چون دولت بنکوکا آن رسیده پیش او مرتبه و حاجی تمام یافت و حاکم تومان قزوین
شد و حکومت آن بود که او که مال و ملک فراوان بر کسب شد عمارات عالی ساخت و در مننه ثمان و سمن و بستار و کدشت برادر
بجاء او مرتبه بلند داشتند ملک سعید امام الدین یکی در اوایل حاکم تومان قزوین بود بعد از ان برکات عراق عجم
حاکم شد و اهلک به تناس جمع کرد چنانکه از تبریز تا یزد که اقصای عراقت بیشتر شهرها در ملک خود نزول کردی و اصحاب عراق
که در خدمتش بودند بی طوف از اهلک خاصه او خوردند و او در طاعت و عبادت درجه عالی داشت و مرکز از ذکر
خالی نبود و در آخر عمر قریب ده سال بر عراق عرب نیز حاکم شد برادر دیگرش عمار الدین محمد حاکم مازندران بود برادر دیگرش
کرار الدین احمد حاکم کرچستان بود برادر دیگرش رحیمی الدین بابا حاکم دیار بکر بود بعد از همه برادران بنجد و ملک امام الدین در
ربیع الاول سنه سیصد و هشتاد و شش و ما بعد از وفات او سال از ان همه اهلک و اسباب در دست ورثه ایشان جمع نموده از
قوم ملک رحیمی الدین بابا و پسرش عمار الدین اسمعیل اشعار خوب دارند **بازداران** اولشان برنش بازدارت و او غلام متقنی
خلیفه بود بحکم خلیفه بکویت قزوین آمد و مظفر الدین لقب یافت و بدین سبب آن قوم را مظفریان نیز خوانند نسل بر نسل
حکام قزوین بودند و اهلک و اسباب بسیار داشتند اکنون در ان قوم نه حکومت مانده است و نه اهلک **بشاران** مردمانی
متنول بوده اند از ایشان خواجہ عزالدین صاحب نعمت بود با صابین خان بن بانوی توشی خان معامله کردی اکنون آن قوم
علی پیشاوند **برمانان** اولشان برمان الدین بود پیش ازین دین الدین احمد بجزرت او کتابی قان رفت و نعمتی دافرا آورد و پسر او
پادشاه شاس تند و مرتبه بلند کردند اخفاء ایشان در تبریز مقیم اند **حسینیان** نسل ایشان از نیم سده جنین است که در

رسول صلعم حاکم اعراب یامه بود در ایشان مردم عالم متدین بوده اند چون مجازی بن عبد الوهاب و اسباط ایشان خطباء
حقیقه اند و بعضی علم پیش **حلاوانان** اصلشان از شهر حلاوت مردی صاحب جاه و عمل پیش بودند از ایشان **الدین**
ابو الحارث جد ماوری پدرم مدتی والی ری بود و نعمتی وافر داشت **خالدیان** اصلشان از نسل خالد بن ولید
در مشبه اند یکی از کیلان قزوین آمدند شیخ نزار الدین کیل جد مولانا شیخ الاسلام سعد الدین فیلیخا چه ری از ایشان بود
کرده در تصوف درجه عالی داشتند شعبه دوم از زنجان آمدند از ایشان صاحب سعید خواجہ صدر الدین احمد چهار سال در کلبه
وزارت کرد و بعد از جهان منسوب شد جامع زمان خود بود **مصلحان** نامشید او جهان از صدر دیوان برخواست برادر
مولانا سعید قاضی القضاة ایران بود و طبیب جهان منسوب شد و بزرگوار جهان کرم و کریم جهان بود بزرگواران لا بزرگوار
توحید زلف ریح پس مولانا قطب الدین بن مولانا اعظم قاضی القضاة مظفر الدین شاه زیدت فضالیه قاضی قزوین
والحق قاضی شریعت روه و دینی صافی و علمی تمام **خلیلان** اصلشان از نسل عثمان بن عفانست علماء متقی اند
خطابت شافعیه قزوین بر ایشان تعلق دارد از ایشان خلیل حافظ عالمی عامل و متقی بود کتاب ارشاد در تاریخ قزوین
از تصانیف اوست **دیران** مردی عالم صالح بود و نماز ایشان مولانا سعید اسپهبد علماء زمان بود و نجم الدین علی بن
عمر الکاشی عالمی و ذوق عظیم المثل بود و در علوم معتدل سرآمد زمان خود و از شرح و وصف پیوستگی **رافغان** اصلشان
از عربت از نسل رافع بن جدیج الانصاری در عهد خلفاء ما تقدم قزوین آمد و ساکن شده در ایشان علماء عالی مرتبه بودند
چون مفتور سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی شاعر و رقی او گشت **شعیران** ای الله فی الحشر بعد البی
اری نامی است شافعی **شافعی** این اصح القدر لی شافعی **شافعی** بابویه الرافعی رافعی **شیرش** مولانا اعظم اعظم عالم
العالم شیخ الملقب والدین ابوالقاسم عبد الکریم تصانیف معتبره از شرح کبیر و شرح صغیر و محرز و دین و غیره از تصانیف
اوست وفات او ذی قعدة سنه ثمان و عشرين و ستاره در اول مقبره کبیر فونست **زاکانان** اصلشان از بنی
خاندان مشهوری از رسول مظهر تصانیف در حق ایشان صادر شده است این سواد است بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من محمد رسول الله الی بنی زاکان بعد ما اسلم الیه فاحمد الیکم الله الذی لا اله الا هو بعد فاته
قد انزل الی انکم ترجعون الی دیارکم و مقامکم و منازلکم و لیس علیکم باس لقریکم من الله و رسولہ
یعنوا بجلیکم و یغفر عن مساویکم و قد اجاز کمر رسول الله با اجازہ نفسه و لکم ذمته الله و ذمته رسولہ

وان الله قد غفر لكم ما كنتم تعملون فليست بدينكم فليست بدينكم فليست بدينكم
وتمتعتم بمرسل الله ورسوله رسول الله وعلينا بعد ذلك بجاورون بحول الله ورسوله علي
الفسك والموالكم واولادكم ولا تعسرون ولا تسخروا عليكم وتعاونا على ما استعنتم به عليه وهو الحق
ومن اطلع لهم بخير فهو خير له ومن اطلع لهم بشر فهو شر له وعلي المؤمنين والمؤمنات والمسلمين
والمسلمات الوفاء بما في هذا الكتاب ومن نزل حقاكم او نكت وغير ما في هذا الكتاب من امتي فهو
يري من شفاعتي يوم القيمة شهد الله وملائكته ورسوله علي ما في الكتاب وشهد عمر بن الخطاب
وابوبكر وسلمان الفارسي والمغيرة بن شعبه الثقي وجوز بن عبد الله البجلي ومالك بن عوف وكتب
علي ابن ابي طالب في سبع خلون من محرم ومهري در آخر من شهر **زاکان** ودر شعبه اندکي بعالي
منسوب بود واز ایشان مغفور سعيد شرف الدين عمر وپسرش رکن الدين محمد عالمان عامل بودند ودر کار دين نهايت تمعيب
عهد مغول در میان شيعه واهل سنت در جهان مذموب دعوي عظيم وجا حتمی در حدیث رکن الدين زاکانی بخیران رفت
پس امیر جماعتون و بدلائل و برامین اهل شيعه را محرم کرد ايند و تمنايي از آسمن بنام عمر ساخت و حکمي بنده که از آتش برآید
روافض بند و کار مذموب منت بسبب سعي او از سر رونق و طراوت گرفت شعبه دوم ارباب صدور بودند و از ایشان
صاحب سعيد صفی الدين زکاني خداوند ملک و اسباب بود و دادگان او اکنون از کار بار بار قزوین و از ایشان صاحب معظم
خواج نظام الدين عبد الله شاعر خوب دارد **زیربان** از نسل صاحب بن وزیرین العلم بود و در ایشان علما و صلحا بوده
چو شهاب الدين ابوسليمان احمد و غیره و اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند **زادینار** از نسل زادند که در عهد رسول الله
حاکم جمعی ارباب بودند مشهوری از امیرالمومنین علی دادند که باکر ارام زادان صادر فرموده و دران منشور گشته است باز ازان
بقزوین او معتلان در ایشان علما و زما دعای مرتبه بوده اند چون جدا دري مادریم هست الله عمر الزادانی که صاحب سعيد
امام الدين رافعي رفع الله درجه در کتاب تدوین در ذکر او آورده است که او منکر نوحه کران بودی و وصیت کرده
بود که در وقت وفاتش نوحه کران را در پیش او راه نهد اخلاف او فراموش کردند چون نوحه کرد و نوحه فرمود که او از حالت
خفگی باشستی آمد حاضران بر رسیدند و نوحه کران را بران کردند و نوحه فرمودت ای معنی معقول نیست اما بنابر آنکه عقل در راه خدا
زیادت مدخلی ندارد و قول صاحب سعيد را اعتباری عظیم است از روی اعتقاد قبول باید کرد **شیرزادان** از ایشان شیرزادان

بود از اوسط الناس قزوین او را کلمه گوشتان بودی پسرش حاجی بدرالدین را الملک و اسباب زیادت از خود بود
محدث او کنایه قان رفت و در راه حکم به لیغ خبیکی قزوین بستند پسر او حام الدین امیر عمر پیش امیر قاجار
که امیر الواس ارغون بوده راه نیابت یافت و پیش پادشاه نظر آمد و مرتبه بلند کرد چند سال حکم بر و بحر ملک فارس بود و ملایکی
نیکی و نعمتی و اقرار و جمع شد بوقت انکه امیر بوقا جیک که را بخت رسید حکم بر لیغ او را پانسان رسانیدند اکابر بار بار قزوین
بود اقربای ایشان و برادرزاده او خواجہ محمد الدین نیز حکومت کرد اما اکنون دران قوم نعمت و الملک نماند است و
کسی نیز که از و باز گویند **طوایان** اصلشان از تخم طوایس بن کسان است و او از تابعین بود و در ایشان علماء عالی مرتبه
بوده اند چون شیخ محمد و پسرش ابو جعفر عراقی صاحب معبد امام الدین رافعي در ذکر او آورده است که هو مصروف
بحسن الشیخ والرحاهة عند السلاطین و کان له سعي جلیل فی اسقاط الضرائب و الملکوس و بولت فی نسله عدل
اولادش فرزندان ایشان به و شعبه منشعب شدند بعضی که بعلم موصوف بودند و از ایشان مولانا سعید علاء الدین طوایسی صاحب
ملک و فاضل و علما و دکان خود بود از بزرگی مقبول القول شنیدم که در شب روز وفات او بخوابیده شخصی بخوابی کرد و کرد
جایح میگشت و این بیت میخواند **شعر** طوایس ایت غلت من قلاوة و صبطا و حی مغفر العزصات و در روزش مولانا علما
در گذشت **قطعه** علامت و دین افضل **شعر** کزیده علما منقح اولوا الافضال گذشته بزرگوارند که سویی حضرت
بسال ششصد و معاد و بوقت زوال شعبه دیگر و زرا و صدر بودند و اخلاف ایشان اکنون طالب علم اند و اهل
صلاح و از ایشان مولانا علاء الدین سرآمد علماء این زمانست **عباسیان** نسل ایشان از تخم عباس بن عبد المطلب است
کارکنان دیوان قزوین باشند در نیابت و اسنسا لاری شهر ریاست محلات **غفاران** دماول مردی صالح متدین بود
از ایشان صاحب سعید است و الانه نجم الدین عبد الغفار صاحب الحادوی در علم فقه بزمب شافعی مطلبی باقصی الغایه و ملائکا
بکشید و آن قوم به و منسوب گشتند و از و منقح شدند همچا که به رسول الله علان وفات او ثامن محرم مندرج است و
تاریخ وفاتش در خزانده اش مولانا شهاب الدین زاکانی گشت **قطعه** آفتاب فضل و مصاب شریعت نجم دین
انکه خاک پای او شد تاج فوق فرقدان مشتم به محرم سویی جنت مثل کرد و بدین خس از جنت پیغمبری
پسر او مولانا طلال الدین است و علما و زان خود بود و اکنون سپران او اند و درین **اکوشان** اصلشان از نسل
چون دران ولایت الحاد ظاهر شد جدا ایشان بسبب سلما نیازی ولایت دلم تخلف نمود و بفرزین آمد متوطن شد مردی منزل

بود ضلع و مقدار خردی تمام بود و بسجده پیش جلال الدین فیما کوش از کاب و متولان قزوین بود اکنون کسی که از ایشان
باز ماند اندر عالی و بجای ریاست مرتبه **مستوفیان** بدین منوال غفر الدین غفر آورد در دیوان قضا و کالت کردی بدین
ایشان قضاوتی خواست پیش عزالدین ایوب العزیز کار دیوانی کرد و بدین منوال امین الدین نصر پستونی او را ارشاد کرد و بعد متکالی
امیر اسمعیل ملک انکی ایله کرد آورد و چون او از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد عزالدین ایوب العزیز ریاست او نعمتی در
حاکم کرد اما که و سبب خرید آن قوم را نسبت بدو او العزیز نیز خوانند نیزه او عداد الدین عمر پیش امیر قرقانای بود وقت
آنکه خلیفه بدست مغول شهید شد و امیر قرقا امارت بغداد یافت عداد الدین عمر در اجرای خیرات و رسوم پسندید پس نمود
بدین سبب در بغداد نامش بلند شد و او را ثالث العزیز خوانند و قوم ایشان مردی صاحب جاه و مال اند تا بزرگی بدیشان
از نعمتی که داشتند هیچ نشان پذیرفت بلکه در نزد اید بود بدین منوال عداد الدین نصر پستونی جلال الدین امیر
بن صدر الدین محمد بن عزالدین ایوب العزیز غفر او صاحب جلال و مال بود و در کتب و نیای رایجی صیاب داشت و
حفظ آن چیزی بنیاد **قراولان** از کانیان که در عهد دولت مغول بدین ولایت آمدند متولی تمام داشتند اما که و سبب
خرید کرد و بی خوش صورت طرب و دست بودند و کور و دانات ایشان بدین مولع از ایشان کسی باقی نماند که از باز توان
گشت و از دستگاه نیزه **قراویان** اصلاً از قبیل بنی تمیم است مردم طالب علم بودند و اکنون بعضی از ایشان علم
کرجیان اصلاً از نسل ابولولان جلالت که بزبان اردو رشید جم آمد و شهر کرج ساخت و آنجا ساکن شد اما فرزندان او
تقریب شش کردند و بدو شعبه مشتب شدند یکی اند که حیه اند از ایشان ابوالقاسم شهید مدفون بجانب کبر و از نسل او مولانا
محمد الدین محمد کرجی از علمای مجتهد بودند و سرآمد علماء عهد خود شمس و دیگر صد و را و اعیان اند به اربابی و صدارت معروف **کلیان**
اصلاً از نسل انشاهی ملک در ایشان علماء و فقهایی عالی مرتبه بود اند چون ابو جعفر احمد بن عبداللہ و زکریا بن محمد بن محمود صاحب
کتاب جباب الخانات و غیره و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع است **کیان** قومی معروف بودند و در علوم مرتبه اعلی از
ایشان مولانا سعید ای الغضالی تبریز رفت و آنجا ساکن شد و فقه خوارزمشاهی مساجی جمیله نمود تا در آذربایجان زیادت قلی و
نهی رفت پس او مولانا سعید محمد بن ابوالحسن قاضی القضاة آذربایجان بود عالمی متبحر در عهد خود عظیم المثل و از ایشان مولانا
سعید نظام الدین عبدالملک قاضی القضاة مالک بود و علمی و اخلاق عالی کامل داشت آن قوم را اکنون در قزوین نسل نیست
کاکان اولین مالک بود از نسل کاکان بن کاک دیم و او نند و نیزه او سعید الدین اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز

بن کاک تحصیل کرد و منصب قضا رسید و تا غایت تقیة الدین در نسل است از ایشان قاضی عداد الدین عمر بن عبد الحمید بن عبد
العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن مالک قاضی صاحب دیانت بود و موصوف صفات حمیده و تیز بین
ظالم و مظلوم با قضا الخایه کردی و در تحقیق نزویات و کواچی دروغ نظری دقیق داشت و از علم دینی با خطی و
بود در مدت العمر شرح قضیه بخلاف شرح و راستی کرد و بدین سبب او را ثالث العزیز خوانند و قاضی شمس الدین احمد
بن شمس الدین بن قوم الدین ابوبکر بن عبد الحمید بن عبد العزیز بن قاضی اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز بن
والشیر مولانا رضی الدین صاحب شکوه و ثروت تمام بودند و منصب قاضی القضاة عراق رسیدند و سلا کو خازر اجبت
شیر ملاحظه ملاعین ایشان آوردند و در آن کار سعی نمودند تا قلع آن ملاعین قلع کردند و مال چهار از شیر ایشان برآید
مستوفیان قدیمترین قبایل قزوین اند اصلاً از نسل جربین زید ریاحی در اوایل والی قزوین بودند از زمان معتصم
تا در اکثر اوقات بدان هم موصوف بودند و بعد از آن شغل استیفا مشغول شدند از ایشان بدین منوال امین الدین نصر بن عز
سعد بن سیف الدین یوسف بن امین الدین نصر بن زین الدین ای نصر که حکم سلطان محمود بن بکتیگن تمام پستونی بدین ای
اقتاد متولی داشت در جوانی در خدمت ملاطین عراق ملازم بودی و استیفا عراق بدو مقوم شد چون در پیری از آن مشغول
کردن رفت و در کار خود بر طاعت موزع گردانید روزی از شیخ نور الدین کیل پرسید که چون در جوانی علم شمس بودم و مردم
بر شوق مراجعت داده اند اکنون بگردن من دیالت دفع آن چه صورت توان کرد شیخ گفت با خداوند انش و باید که گفت آن
جاست اما که خدای تعالی در محضر جمع گرداند و اگر در دنیا جمعیت ایشان ناممکن است شیخ گفت خراکن تا شهید کردی و دیگر گفت آن
خدای تعالی خندان ترا خوشد کرد اند چه پیغمبر صلعم فرمود الیاف عا الذنوب و ازین سخن تمام شد جهت آنکه از مردی دیگر
که چون قوم مغول بر ملک ایران مستولی شدند او را در راه دیدم آن را و بگریه اند و ایشان را بهانه آنکه در شهر مال نهانی بدیشان خوا
نمود بجان خود آورد و بعضایی که داشت با مغولان خرا کرد تا شهید شد و سخن شیخ موثر شد پس نیزه او خواجہ غفر الدین محمد بن
ناصر الدین ای بکر بن غفر الدین خواجہ بن امین الدین نصر بوزارت رسید یکسال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادر
زین الدین محمد بن تاج الدین ای بکر بن زین الدین محمد بن امین الدین نصر دینی متصدی اشغال خطیر بود و مد آنجا نایب دیوان
شد و وزیر سعید محمد و شهید خواجہ رشید الحق و الدین به و اعتقادی نیکو داشت **مویسان** مردی صاحب جاه و مال بودند از
ایشان صاحب سعید خواجہ تاج الدین مومنی در دیوان وزارت نایب خواجہ سعید خواجہ شمس الدین صاحب دیوان بود و نایب مطلق

کتابخانه

السلام

[illegible]

لواحد من الشوا

بی حال در کوشتهای شمع ز
نموده روی خفیه بختان مجار

نیم لغت اگر بر جهان محمود
دوغ خوشی که در بوی لعل امار

بر معجزه عیبی که لایب
کر زنده که نماید چشم اعجاز

اصفی است

دخت عدم آفتاب شمع کجاست
کرهای سیدش از رخ دایه خست کن

نویز برانی ستم و غنچه دل
کستان ماحم ز بارانهای حیات

ندارد اصغر میراث پیواری هر کجاست
چو بیدار استخوانش کجاست قنیت

معلوم اوله که دولت عثمانیان که هرت نبویه علیه التسلیم والفتح نك ۷۰ تاریخ عنه عثمان غازی لبر طوغ
واقع اولوب و سلطان علاء الدین کیقباد ثانی که تختگاه قونیه شهر ایدی سبجاق کلدوک ۷۱ تاریخ ایدی الی
یونان اهداد ولت بر و زافزون عثمانیه ۳۶۴ ساله بالغ اولدی که سلطان ابراهیم خضر نلر نیک زمان شهر بیلر
وزیر اعظمی کان کشر قره مصطفی پاشا اولغور خزینه و عامه نك ایراد و مصارفین تحریر فرمادی جاری اولدی
اهل قونیه و تواریخ شناس اولان حاجی خلیفه نام ذات شریفه توأم عظمی قلک تور دیو زمان و اولدی موبجی عالی
تحریر اتدن مفید مختصر بویور غنہ درج اولندی ایدی مرقوم مصطفی پاشا مرحوم و مغفور سلطان سلیمان
خان زمانه دفترینه کوره قوی تنزیل ایتمیش ایدی چوقچکیوب کیر واسکی قرارین بولوب بلکده دخی زیاده اولدی اگر
عسکر زیاده اوله سی واقع میدرد بیلور معلوم اوله که مرحوم سلطان سلیمان خان عصر که تاریخ ۹۷۷ ایدی
جلد موجب خور ۱۴۷۹ تغریک سنوی علوفه لری ۱۲۲۳ یوکا ایدی ۹۷۷ تاریخ عنه تغریک ۱۳۱۶ تغریک سنوی
سنوی مواجباری ۱۲۶۴ یوکا اولدی سلطان مراد ثالث عصر نك که تاریخ ۹۹۷ مواج خوران ۶۴۵
تغریک سنوی علوفه لری ۱۷۱۲ یوکا اولدی ۱۱۸۷ تاریخ عنه مواج خوران ۸۱۸۷ تغریک سنوی
علوفه لری ۲۵۱۲ یوکا اولدی ۱۱۸۷ تاریخ عنه ۹۱۲۰۲ تغریک سنوی علوفه لری ۳۱۰۸ یوکا
اولدی بعده سلطان عثمان و سلطان مصطفی عصر لردن یوز بیك قدر اولوب سلطان مراد خانك او اخر عصر نك
محمد پاشا و پیرام پاشا و قره مصطفی پاشا سحر لری کیر و نصف مرتبه تنزیل اولوب بیك الی جلد و نك ۱۱۸۷
۹۲۵۰ تغریک سنوی مواجباری ۲۶۳۱ ایتمیش ایدک چوقچکیوب کیر واسکی قرارین بلکده دخی زیاده اولدی
پس ظاهر و مقدر که قوی تنزیل ایدوب سلطان سلیمان عصر نك کی بی خار داده قلق ملکن دکل بر بیهوده تعب و حال
یو عصره سیاه زمردی بکری بیکره و یکجری طائفه سی یوز بیکدن اشاعی تنزیل اولوب سائر اصنافک دخی لکار
ضرب کشت و غلبه سنه قائل اولاریم در زیر اکهره مشرقینه مقابل و مقاتل اخریم کلدی نغز زیاده کلنده اولدی
باس بوقدر جهان غایتی مواج کتر تی قانوق قدیر رعایت و حسن تدبیر ایدک تنزیل ایدوب قایمقی واجبار
رضا ابلطافینه ملایم و قانوقه موافق بیجه نافع خصوصلر وار که قلم

تغریک تاریخ
عنه
۱۰۵۰

[illegible]

کتاب شاطیسی



و بازی کردن بشطیج مکرر و بود زیرا که
آن اشتغال بالاعتقالات و کفایت اند
اصل او شد و شطیج است یعنی هر که باو
مشغول شد هیچ اوردت و ضایع شد
سند

و ابواسحق اسفرائین گوید در جواب سوال
از بازی بشطیج اذ اسم المال عن الحسن
و الصلوة عن النبیان و اللسان عن
الیهتنان اری و لکن انشایان الخلان
و لا یجوز الی غیره

بزیاع حرام نباشد زیرا که او مشط
در بر سر و سر و کفایت اند و او در علم
ای می زد و در کوسبندان خود و از محای
درست رخصت دادن و در و کفایت

و البین الغویس التي یغنی ضایعها و الاثم
و المعصية و لا بد منها
و فی النار فی الآخرة
تندیس صحاح

و در جواب سوال
از بازی بشطیج
اصول و ضایع شد
سند

و بعضی معصیت است که موجب عذاب باشد و بعضی اقرب است بکبیره از بعضی از جهات اخلاف در آنک
او ضعیف است بکبیره و مراد از اصل او بر ضعیف و کثرت است از اعم از آنک آن از یک نوع باشد
یا از انواع مختلفه و مع هذا چون غلبه کند طاعات او بر معاصی او یعنی اجتناب است او از ضعیف
بر آنکه با او ضعیف تر باشد و عدالت او در اوست بر یک نوع از ضعیف زیرا که هر چه در کثرت است
در غلبه طاعات معاصیه کان عدلاً و عکسها فایس و دلالت کند بر آنکه مراد ایشان از طاعات
و معاصی اینها نیست قول حلی در شرح منیه و اما الضعیف یعنی داوم علیها و الصبر و ردت منها و نه
و این لم یأثم و کان القائل منه ترک الضعیف و قایل بالکمال و کذا فی تفسیر کبیره و سه با راست و در غیر آن
چون عرف است مکرر جایی که ضعیف و عظیم شود و در کتب و شواهد است بیکبار در درم دو قسم و این آید
که در کتب و شواهد است
لم یأثم و شواهد است
لا یخلف احد من
الضعفاء صحاح

واما التذلل فالتذلل به حرام
 واما بازی کردن نیز حرام باشد بدینکه بزرگوار از منی صلوات روایت کرده است من لعب بالترک
 فکما صبح یزید فی جمیع الجوزیر و دهمه توبیختی گوید نیز و شیر تر است که با بازی کنند و از
 موضوعات شایع درین است تشبیه کرده است رفته او را بروی زمین و تقسیم
 رباعی را بخار فصل و دهم سی کانه را پس روز و سواد و بیاض را شب و روز و بیوت اش
 بشور و کعب را با قضیه سماویه و بازی کردن را با و کعب پس بازی کنند یا و سواد
 شد بان و عید از جیت کوشش او در احیا سنت مجوس و تتبع او شاعلی را از خفایان
 و جیلی و زعفرانی گفته اند فرق کرده شد میان نزد و شرطی بترجم اول و عدم محرم دوم از
 جیت انک اعتماد در نزد بران است که کعبین اخراج کند پس او چون از لام باشد
 بخلاف شرطی که او بمن است بر تنگ و نافع است در تدبیر حرب و مشبه است
 باحوال حرب و معرفت است جلیهای حرب و ازیرا که شاه مشبه است بسلطان و فرزین
 بوزیرگاه ملازم سلطان باشد و گاه منزه دلت و از بهر مصلحتی و فرس و قیل مشبه اند آلت
 حرب را و ملازمند قرب سلطان را و پیادگان مشبه اند پیادگان در پیش سلطان
 و وزیر و رخ مثل ترس است از دو طرف و انکس او را وضع کرده است از سلاطین
 از بهر تشجید فکر و تدبیر جیش وضع کرده است نه از بهر مجرد کسب و لعب کسب

و اما التذلل
 التذلل خطا و دوز
 کوبه خطا

فریدون فرمهر سپهر جهان با فی خالصه دودمان عثمان السلطان از السلطان سلیمان
شاه سلطان سلیم شاه زین الله شیر الغری بوجوده و افاض علی العالمین انوار عدله وجوده
نظم الهی عدل و دارن دایم ایله سهر سلطنت ده قایم ایله بوجرخت چنبره در اند کنبه سمانیا
سیر اند کنبه وجود ثابت قدیم قیل سخا و لطفی ار تر کمر قیل جهانک جانید رجالت جهان
بوجه عالمک صاحب قرانی **فلهذا** بوجریده تواریح اسلاف اول مظهر الطاف واعطاف القابات
اوصاف ایله موشخ اولوب سحرة الاخبار اسمیه مسخی اولدی از باب بلا غتک واصحاب فصاحتک
کریم کریم و لطف عظیمارندن مأمول و مسؤولد که بومقالیه عین رضا و بوسالیه صدق و صفایله
نظراید و ب سهر و قمر و خطاء قلم اولان محضه عمت اصلاح در بیع ایلوب بخار بلا غتدن قطرات نفیله
مضروف اولنه و بالله التوفیق و بیده ازمة التحقيق **بسر** بوحکایاتک ترتیبی و بور و ایتک ترکیبی
بودر که زمان امدن تا اودمه کلنجه پیغمبر لر و پادشاه لر و اولور که انلر وک نام و نسلی کمالور
مستور ذر و نقلورده مذکور که اصح روایت ایله انلرک حسب و شعی ظهرا بظهور ازمه وارور
هز برینک زماننه کوره بیغامبر لر ایچون اکی دایش و غیر لر ایچون بر دایره یارلدی و این ایچون بر خط
چکلدی بودایره دن اول دایره وارر صفحه نک ورتاسنده بیغامبر لر و صفحه نک یوقر سنده
اولاد کیومرث شاه و آل کیان و ملوک طوائف و صفحه نوله اشغه سنده اهل جباریه و سدادان
عرب و رسالنوک و اخرنده سلاطین و خواقین و پادشاه عثمانیان خلده ملکهم و اید سلکهم ما دامت
القران فی الذوزان ذکر ایلله اتمام و اختتام اولندی فالخر مر معلوم و لسوز که زمانه مذکور که
بزما اولان امر در بودمه کلنجه بر یوزنده اولان خلق اکی قسم اوزره اولمشدر بر طوفان توحیدان
مقدم اولنلور در بر طوفان دن صکره کلندر انلر که طوفان دن مقدم اید ی حقیقت حال انلر که مضبوط
اولوب باسای و انساب لری صحیح معلوم دکلد که انلر وک احوالی طوفان حادثلرنده مندر بر اولمشد
مکر بعض انبیانک ذکر ایلله که قران اکانا طقدرو بعض اصحاب تواریح اتفاق اتمشدر که بواخباره مخبر لر
و بواشاره مشعر اولان ولاد بن مین بن لاد بر بنیامین نوح در علیه السلام که پارس و لایته هجرت ایدب
اهل پارس انک نسندن **بالحمل** بوجهانک پادشاه لری اکی صنف اولوب بر صنف جاهلی و بر صنف سلاطین
صنف جاهلی اول پادشاه لر در که برنم پیغمبر مردن اول کلدی لر انلر وک طبقه **طبیعه** در **داد** یا طبقه کسانیان

طبقه اشکانیان طبقه اساسانیان و صنف اسلامی اول پادشاهلورد
 بزومپیغامبرمزدن صکره کلدیلوانلراوز طبقه در بوتنیده که ذکر اولنوب
 کتاب اولشمدر انشاء الله تعالی

طبقه

بنی امیه انلراون دزت نفردرانلرک
 مدت ملک طقسان بریلدور

طبقه

شاهانان انلرک نفردرانلرک
 مدت ملک یوز انلرک ییلدر

طبقه

دیامله انلراون بش نفردرانلرک
 مدت ملک یی که یوز یک ییلدر

طبقه

سلطان انلراوز دزت نفردرانلرک
 مدت ملک یوز التمش قوز ییلدر

طبقه
 جنکیزخان

طبقه

عباسیان انلراو توزید نفردرانلرک
 مدت خلافتی بش یوز یکمر اوج ییلدر

طبقه

سیکین انلراون دزت نفردرانلرک
 مدت ملک یوز انلرک ییلدر

طبقه

خوارزمیان انلرک نفردرانلرک
 مدت ملک یوز او توزاکی ییلدر

طبقه

ملاطیه انلرک نفردرانلرک
 مدت ملک یوز سکسان کی ییلدر

طبقه
 عثمانیان



پرسیانک بدو ملک در و چون که
حسنة کلایه اند و فانی است



هوشنگ نادر شاهلی عدل و داد ایله آید غایت عدل
و دادند انکاش را دلش در سر اولو بنیاد الملک و التون کوش
چقون و اغاج کسک و تحته الملک اندن قالدی موسن و اصفهان
و سوسر شهر لون اول بنیاد ایله دی کورلیت الملک سمور و سنجاب
و دلکی که اندن قالدی و کوریکری شکاره اول و کزندی و دیو لری
اناد اقمقدن اول چقار و بیجان آبادان ایملک عمرته و اختلاف
و اربش یوزیل جهانده پادشاه اولده



جشنه مدت عمر معلوم نکند اما پادشاهلی یی یوزیل اولدی
و علم و بحث الملک و سلاطین الملک و یولک و ابرشم و انواع رنگار و بزرگ
و کوریکر و غواضلی و کوهسار و دیان چقون و شهر دن شهر و یول و قون
و کیرج و اسبج و مسکن و عود و ریجان و غالیقه و انواع قور و رنگ اندن
قالدی و دیو لری جمایم پایدرد و جهانده خلق درت قسماید و ب
برین علما و برین سپاهی و برین اهل صناعت و بریره اهل زراعت
ایله یی واسطه شهرن اولکدن زیاده ایله و اول برده عظیم بنیاد ب
المرادن جمله بکری دعوت ایله یی و اول ساعده که نقطه اعتدال
ربیع ایرشد ی اول بنا اند و کی برده تحته کجوب او و زرد و جمله سنه
عدل و شفقت و عده ایله یی اول کونه یوز و زنام دیو لری اکر اکر
حماقت علیه ایله یی خلق کند عبادتینه دعوت ایله یی حق تعالی شداد بر عباد
اکا حواله ایله یی قزندی او غلی ایله صفا کی کند و جشنه یی قمع ایله و ب
بیچقو ایله کی نیمه ایله یی



مکاتیل طقوز و کورلی
بیل و سور



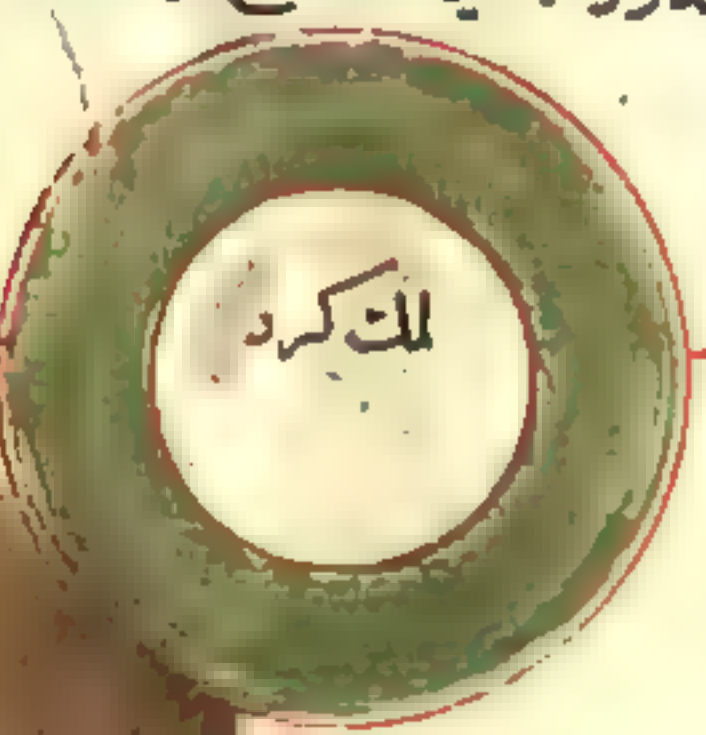
یزد مدت حیات معلوم و کل اشخاص
اولاد اولدی که دی کدی اندن لری یوز
ایرکی ادریس بنیاد و اخیخ عیون و ادریس



ادریس بنی علی السلام دنیا و اوجور ایشیش بیل
اولدی اندن صکره کوه عروج ایله یی یاز و یزمن و قفقان
و کورک و طون و کمن و غرا الملک اندن قالدی اندن اول
صغره ریش و یاغتاید و ب کیر لرایدی



موش ازج یوزین بیل و سور
انول اولادی چو اولدی و یوزله که
حد و نکلدی او چو یوزین بیل
کلایه بر او غلی و جوده کلایه



ملک کرد یوزین بیل و سور
ارشاد کلایه بیل و سور
ارشاد کلایه بیل و سور



منوال ابو و طرب و خمر و قیوز و ایتن و زنا اندن قالدی ادریس بنی
علیه السلام اکا کلایه یی پامانه دعوت ایله یی قبول ایله یی

فریدون
فرخ

نبرد و نبرد جنگی شدند این را و غلبه در که فوخته کفید
ایده قیام و ننگ بقی موبد ایده غدر و انضاده و حق
مستحقه او شد زیرا که نازد فالدی خند و بار و و شری
و قلعه را بادی و در به علیه السلام او را زنانه ایده
نبرد و ننگ او و غلبه و بادی او و بخش ایده او و جند قیمت

سایج

پولٹا

ساجو

نات

ترك وسقلا ب ويا جوج وما جوج
يا فخذ ن حاصل اولد

—

ضمائم

فخاک کت اوی بیوراسی ایدی جازو ولوق یورد ککک یغرنده ایلدن شکسته اکی یار ان بقش ایدی یک
یوزیل یار شاه قنندن یکد کده اولات یاره لی یاره اولوب زمت وبرد شکین جمع ایچون هر کون
اکا ادم قتل ایدوب بیکون مرهم برنه قویوب علاج ایلد کک غایت ظالم ایدی ادمه قاز یانه اوز مق
و برد ارا ملک اندن قالدی عجب قویله اوج اتان ادمه ایرشور اما تواریخ طبریده روایتله خام بن
نوح نسلندن ایشط طبرد و خان دخی تونه دمن ایلد کک نوح اکا کادی دیتد دعوت ایدی قبول

المدي بيت يل پادشاه سور
آخر فريدون الله
ملوك
اولاد

نوح بنی
علیه السلام

و نوحہ کئے کہ کیا راج اوغلان کے لئے جھگڑے
مندی و لاد و ادا ہوتے ہیں۔ وہ جواب دیا کہ

[illegible]

۱۰۰

عرب و عجم قولیده تمام
تسلطون حاصل اولد

سپاهار و فرعونید و ظالم
حام نسلند ن حاصل اولد

م

ارغند

ساخت

هو ديني
عليه
السلام

هو دینی علیه السلام روز الایل عمر سقید غادر قومه
کلای دعوت کس در آن ایام بود که می آید فکر می
سپیل ایله غادر قومن صلوات علی اند فکرمی هو ذی
الایل زنده اولدی جلد حق رحمتنه و اصل اولدی

خارث

ازم

حوٹ

6. 2

علاق

مثور

سلم

سلم و دوم و مغرب ملکن
و بر د قیصر دیو نام قوری

ایرج

ایرج ماری و خراسان
و تاجاز و لایق و برک
سناس دیو نام قوری

لوشنک

زاد شیم

لکستان و چین
و لایق و قوری
مغفور دیو نام قوری

توک

کاف
اصفهان

بهمان
قارن

قارن شاه نامه فرخنده قلبی رستم
بلنه قارن بقلای و بنای این و کندی

پشت

ماچین
خان

فاح

ملکا

صالح
عليه السلام

صالح علیه السلام
چهار دیو و بیچاره
کشته اولد و قتل ایلی کوشنه کیر و طاشه کیر و با بدید اولد
کشته اولد و قتل ایلی کوشنه کیر و طاشه کیر و با بدید اولد
کشته اولد و قتل ایلی کوشنه کیر و طاشه کیر و با بدید اولد

گوش

عناون

غادر

منوچهر

منوچهر فریدون نسلندند و اما نسبتند
ایلی موسی انوک و مانند کلدی و سام و زیمان انوک زمانند
کلدی و زال انوک دورند و جوده کلدی و منوچهر یوز کیمیل

انزط

افراسیاب

افراسیاب و نیل منوچهر را ایل شریزه
حصار ایلی افر بر بر یله صلح ایلی و
ایران و توران حد قدیلر

نوزر

چیز
خان

ارغو

سازوغ

حضرت
عليه السلام

حضرت علی علیه السلام
و بعضی البیع و بعضی ارمیاد و بعضی بصد و برده و بعضی اوت
بنی اسرائیل و بعضی سام بن نوح اکاد طایلی و
و اب حیات و نوز قلوب بیغ و برون و برده

کشان

سداد کی یوز التمش بیل پادشاهلن ایلی
عز و نندن شامده جنت یاپدی ابراییمه کیرم
اولدی اولدی یاپادان کی پنهان

شداد

سرو

شاید

سید و یوزیم و یوزیم و یوزیم و یوزیم
و کندن الدیه و کندن الدیه و کندن الدیه
و کندن الدیه و کندن الدیه و کندن الدیه

کشاد

کشم

طوس

قوی خان

ناحور

لعمین

دیند

ملک ریان

مصعب

کرمشاند

طهفا

زف

طهفاست درت پلنراجی هماندن کدردی
تا ابادان اولدی بغدادی بنایلدی وعراقده
اب روان اولقتدی

دو حاکم اولدی اولسیان کرد لایحه
سودن اولدی اولاه برزنگو لایحه

ازر

هازون

نمره علیه الله درت یوزیل بادشاهن سورک اخر مغرور اولوب
حقعا ایله جنگ اتمک استدی باری عیالیشه عسکرین کوندرب
هلاک ایلدی

زیمان

کوبک

رو ملک

بای توت
جان

اسق

موج

سوح

ابراهیم
علیه السلام
خلیل الرحمن

نشان

مدین

نظمن

حضرت ابراهیم عم اکوزیل سورک بنی امدن اولانوک صفایا غری
اندن صفایا غریزک غرود و خلق دشمنوت اندی غرود تعیین قبول ایلدی
حضرت ابراهیم منجقه قویبیاوده اندی اودا کاکستان اولدی
برنوک تفیل تواریج طبرید مستوردور

لوط بنی
علیه السلام

جسم

قابوشن

قابوشن پست برکت اولدی و معرک اولدی بنی لوط ایل جورده لیس ایلدی

لوط بنی علیه السلام شام دیارده و صفایا غریزک
و معنای غریزک لوط بنی علیه السلام اولدی و
حوایه جبریل اندن کونسانان دیارده کونسانان

کے
مضامین

سليمان
مشاء

کیفتا د

یکیاد عادل بادشاه ایدی عسردن غیر عایادن نشت المرد
حر قیل بی وانیاز و البسج و اشمویل علیهم السلام انون
زمانده ایدی یوزیل اباد شاهلی ایلدی

رے

ک
ارش

کے
افت

فرا
وعقلان
خان

يوسف
صديق
عليه السلام

افراهم
عليه السلام

نوزیہ
علیہ السلام

یوسف بنی علیہ السلام مصدودہ اولور د مکتبہ سمری
یوزیکرم میل اولدی قطله بابا ساقی فغانده نضکره یکر ام دج
یل حیائنده اولدی قضیه یوسف مشهور تواریخ طبعیده
مشهور دز

قاب

قاص

عمر

ادو

الجميع

ذوالکفل
عليه السلام

بر

اول
 علیه السلام
 ولات تفت
 دمشق اهل
 ماينده ما
 كويد اول
 حقيقي
 يدى بل
 ابدى بعد
 وبق اول
 وبق اول
 مدت عمر
 يدى بل
 يدى شاعت
 مبلا اول
 مفسر
 اول
 بلدن
 دخی
 در

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

لاوی

۲۱
۲۰۲۰

نَالُون

شمعون

زینیل

بِسْمِ
عَلِيهِ السَّلَامُ

ایوبؑ
علیہ السلام



بیشتر



کتاب



مارون بنی
عليه السلام



موسیٰ بن علیہ
السلام

فخامر

عبران

هارون بن علیہ السلام پیغامبر و
مردی است و هم وزیر اید حضرت موسی و نازل
و قات

عنوان



قوماں سزا

تبرای این کار به این روش عمل کنید و به این روش عمل کنید و به این روش عمل کنید

A circular stamp with a green center and a white outer ring. The text 'شعبية' (Shabiya) is written in black Arabic script across the top of the white ring, and 'عليه السلام' (Alayhi al-Salam) is written across the bottom. The stamp is surrounded by a dark, irregular border.



شعیب عم ابراهیم بن سلیمان در دمشق
شعیب بن سمعون بن ثابت بن مدین بن ابراهیم
قصص اللسان اولمغین اکابر و م بیفخبر و
خطیب الانبیاء و مشدرا و اعیان ایدی یغیبر و
اندن غیر اعمی کلاما مشدرا

یوسف بنی عام حضرت موسی و فاطمه زن صکار بنی اسرائیل الله
عمر اسنده چقداری یوزنیکم مرل عمر سورده موسی
و فاطمه زن صکارم یک حیاتده اولدی اندن
حق رفته و اصل اولدی



ذاليم



عبدان

فادو کیمیا بیورد ریخته مال دکنش بر آب ریوی و باقی
لکان کوک و دیویدی و بزمی و سوس پیچیده بنه لایله
می کشند از آن روغن شکر مال ایمن شود

قورجاوی خان

اسفندیار

ابی ایان

اشیر

النم القایا

رماح

جارو

اسد

کنانه

خزیمه

پیرتن

مرزا

مشت

مشت

جامسب بنی اسرائیل دایدی
کشایشیک وزری و بچم دایدی

بنده المیر عجمه و در زولد و لافده ایسی و بچم بنده
بجک کدرای و بنین مری المیر و لایب ایلس

بایق خان

الیان بنی
علیه السلام

پاشین بنی
علیه السلام

الیاس بنی علیه السلام بنی اسرائیل سلدن هارون بنی
اولادند و حقیقتا اکامرطویل و بر و بپن موکل ایلس

خامی

لمو

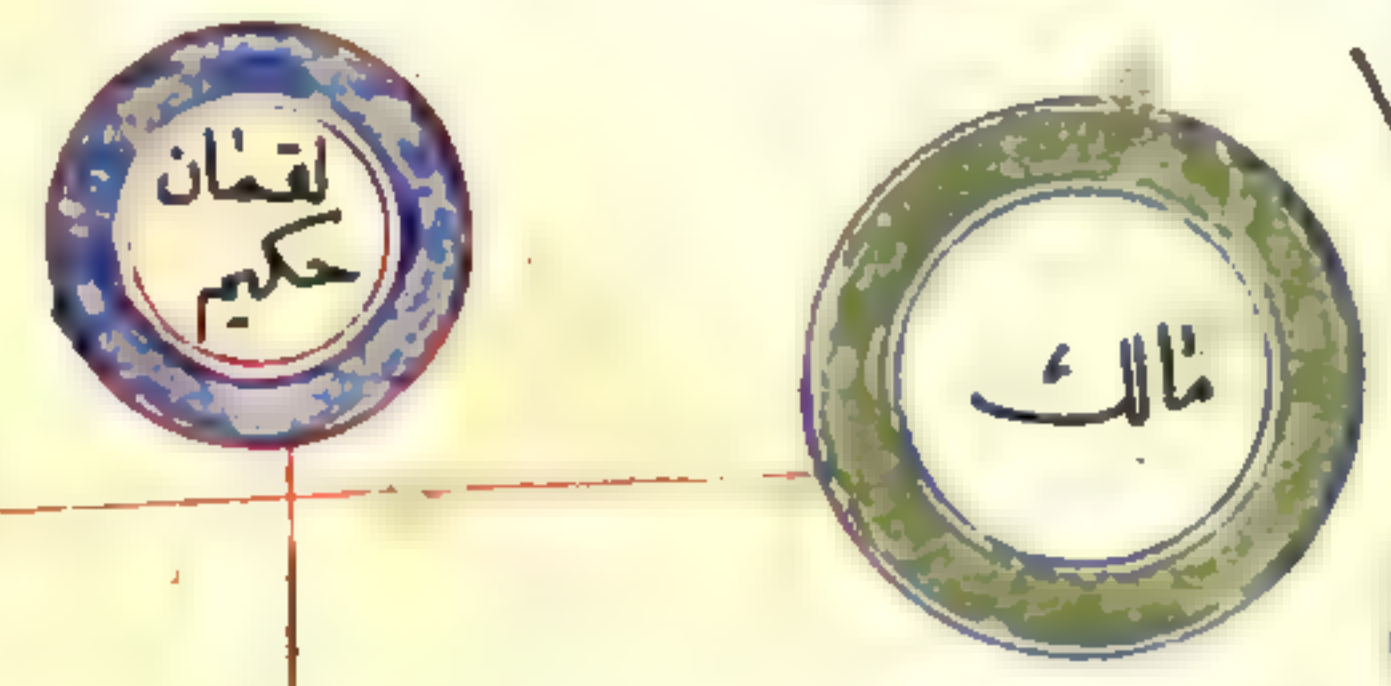
ورکه

الیاس

و در این دو کتاب فیضی است از ایزد مسکن در دوزخ و بهر کس

رجعیم ملک اون بدی یل پادشاه خلق ایله بونلرک بکلکی مصر و شام ایدی بیت المقدسه اولور کردی خبرده کلمشه رکه رجعیم بن سلیمان شامدن و بنی اسرائیلدن بعضی بکلک ایلا دی اندنصرکه اوغلی ابنه ملک بنی اسرائیلدن که سبطا و زرنه بن اولدی بر سبطی بود و بر سبطی ابن یامن ایله اندنصرکه ملالت اسنا اولت بنه اولدی هندستان ملک زرج ایله مابینلرنده جنک واقع اولدی حقیقانی اگا زرج اورده طعنه و بر دیگر ی یل پادشاه خلق ایلا دی اندنصرکه اوغلی یلغورس بنده لایقنه بن اولدی

لقمان حکیم داود بنی زماندن کلدی او توزیل داود بنی ایله بیل اولدی



سلیمان بن علیہ السلام یکاوس زمانده ایدی حقیقانی بک سلیمان زنیسه بکلک دینم برلور و درگ و انجین و جمیع حیوانات اگا سخر ایلا دی و فی شلر و حیوانلردن یلدر که عقیق بکل کوزیدی بر ایلق بولی رجعیم الوردی اگا سخر اوللا بکلک و حکمت اندن اول و اندنصرکه کسینه میسر اولد مدن عمری الی بن یل اولدی و در یل پادشاه اولدی و بولر بنی اندن و رب بن لعلده تمام ایلا



غالبك اكي او غل وارايدى لوى نيم لادم شاعر جلال بن خلكمكه قصيد. امير المؤمنين عليه السلام نقل

بابک

اردشیر
شهنشاه

بابی
خان

شاپور
ملک

اردشیر او تو زیل پادشاه خلق ایلدی

اشکان
اشکان

اشکان اشکان الیه پادشاه خلق ایلدی

اشکان
شاپور

شاپور او تو زیل پادشاه خلق ایلدی
محالست عدل کسربا شکر حد دن
زیاده ایدی عربا شاپور الجیوش
دولت

اشکان شاپور التمنیل
یاد شاه خلق ایلدی حدی بنی



عیسی بنی عم مریم او غلید مریم بنی اسرائیل دن
عمران قزید عیسی مرسل یغمبر رخفتا
اکا انجیل کوه صاحب شریعت اولدی
یهدیلر اکافضا ایلر کوه عروج ایلک

جرجیس بنی علیه السلام ملوک طوایف زمانده کلدی موصل ولایت
وارب خلقن دعوت ایلدی موصل خلق قبول ایلرانی اوج دفعه
عذابا الیم ایلر قتل ایلدیلر اوجنده ده حقتعالی کیر و احیا ایلدی
دردنجی دفعه قتل اولد کحقه واصل اولدی کافرله اود عذاب
کلوب هکرات ایتدی

عمر
طوس

هردوس

لوی

لوی سکز اوغلی وار ایدی عامر حرمیه سعد خاثر عوف چشم ثابت انلرک شلندند
دسود حرم مصطفی و عمر بن عبدالمولان عبا ایدی و خندق غراسنده امیر المؤمنین علی الذه
قتل اولندی عامر شلندند رمویت لوو میعت رسول مابینده بشپوز التمنیل اولدی ولوی خطبه اوده
توربند و انجیلده صفات و نعمین ذکر ایلدر کوبویتی اوله چون دیمشدر

علی غفلة نانی النبی محمد فی خبر اخبار اصد و قاحیرها

خان
بلوچ

بهرام

بلاش

هرمز

نرسی

فیروز

بلاش

خسرو

بلاشان

اردوان

خسرو

اون طغوزیل پادشاه خلق
ایلدی

اون طغوزیل پادشاه خلق
ایلدی

اون اوج پادشاه خلق ایلدی

اون بریل پادشاه خلق ایلدی

اون اکی پادشاه خلق
ایلدی

اون اوج پادشاه خلق ایلدی

قوتیسل پادشاه خلق ایلدی

کعب

تاشیوفا خان

بسیر خان

رسی

پهراو

پهراو

پهراو

نرسی

نیرسی

کودزر

اردوان

پلاشان

یدی پیل پادشاه اولدی
او ده بریل پادشاه اولدی
بهرام

او ده بریل پادشاه اولدی

اونی پیل پادشاه اولدی

اونی پیل پادشاه اولدی

شاید

نیکوکار

شاید

اونی پیل پادشاه اولدی

اورمزد

شاید

اردشیر

اردوان

کودزر

اکی پیل پادشاه اولدی

اونی پیل پادشاه اولدی

اونی پیل پادشاه اولدی

اکی پیل پادشاه اولدی

عبدمناف

قصی

کلاب

مراه

یمان
خان

کران

استیروان
عدل

ملک هرمن

حظا

ایه قیاده

ای قیاده نک ازی عثمان آید طقسان طغوزیل
عمر سورک خلافتده هجرت بنونک اون دردی بنی یلند

حجت
الشهد

عبدالله

عبدالمطلب

هاشم

عبدالمطلب کن ای یل عمر سورک بعضی وایند حیایند یوزاون یل اولدی
اون اوغلی دارایک مشهورلری بولورد که ثبت اولندی

هرمن اون کی یل عدل داوایله یاردا هلقا ایلدی
سویله عدالت اندیکه بوسرواند اوتون
عدل زیاده اولدی

قوی و جیون بوم ایل
قوی و جیون بوم ایل
قوی و جیون بوم ایل

حکیم پوپ

هو مزد

بلاش

درت سل پادشاه اولدی

قباد

قوی و جیون بوم ایل
پادشاه اولدی

فیروز

درت سل پادشاه اولدی

یزدگرد

اوه سکن سل پادشاه اولدی

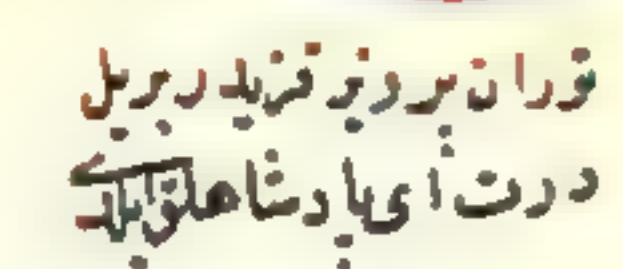
بهرام گور

یکوی سل پادشاه اولدی

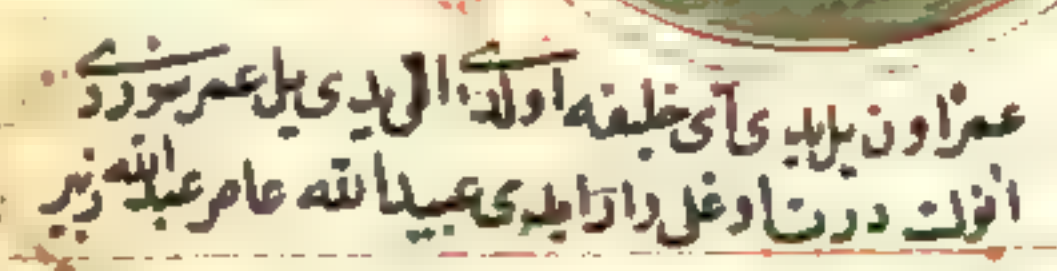
یزدگرد

یکوی سل پادشاه اولدی

هاشم
اصلا قیل



بردر جرد
اخر ملت
عجم



ابوبکر اکبر یل درت ای خلیفه اولدی انونک
اوج اوغلی واراید محمد عبدالله عبدالرحمن



سلمان

طوزج خان

امام اعظم ابو حنیفہ کوفہ رضی اللہ عنہ

امام حسن النضا ابو محمد

امام حسین ابو عبد اللہ الشہید

امام ابو الحسن علی بن العباس بدین

حسن رضی اللہ عنہ و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

علی المرتضیٰ رضی اللہ عنہ کرم اللہ وجہہ

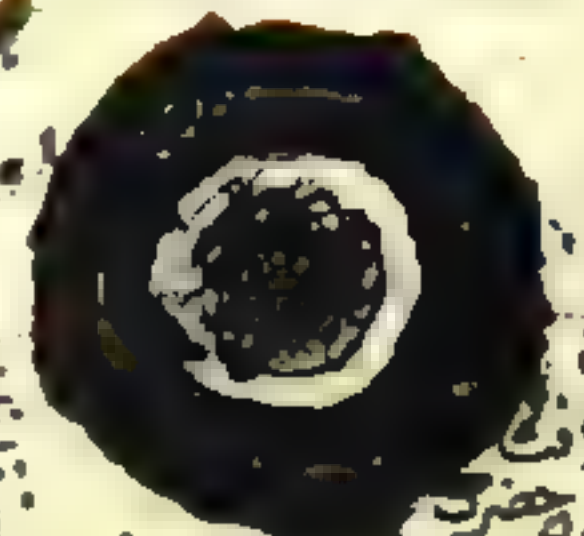
عمر بن الخطاب و جعفر و در تیل طغوز ای طغوز کوفہ خلیفہ اولی التمش اوج بلع سور و نارنجک فریبی یلند شہید اولاد

حسن

عباس

عبد اللہ

معاویہ



معاویہ بن ابی سفیان طغوز بل خلافت ابی بنی امیہ و حضرت عثمان بن عفانہ اول خلیفہ اولاد کہ حضرت علی ابن ابی طالب امور خلافت مشورتن اولوب حضرت علی بن عفانہ خلافت اما نسلیم املا نارنجک قزوینی

حکم

معاویہ

معاویہ بن ابی سفیان

چکیمورخان

حسن مینی

ابراہیم

عبد اللہ

حسن

زید

عمر

علی

علی

محمد

فضل

حسین

موران

او در ایام خلافت ایامی حکم وفات ایامی

قوبادری خان

احمد

اسد

محمد
علی درویش

احمد

محمد

ابو نعیم

اسمعیل

محمد

حسن

یحیی

عبدالله

عبدالملاک

یزید

سیدمان

اسمعیل

ارنوطان

امیر
ابو مسلم
المروزی

دولتیه
سبب
اولدی

علی

یزید

ولید

هشام

عمر

هشام او نادج بل حکومت اندک
التمش بریل عمر سوردی

ولید بریل ای حکومت اندی
فرق اوج بل عمر سوردی

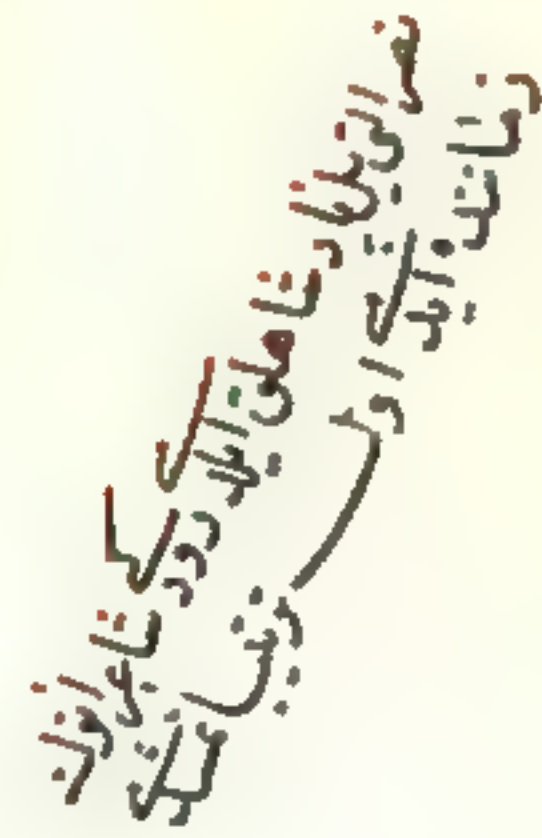
طیبه سمانیان
الترسکه نغز دریا و شاهلیق برزالتی بلیدی ای اولدی نلرک اولی بو منصور احمد بن اسمعیل بن اسید زهمان بن سنا و مش
سنان بن برام بن جویند آیدک الوازی المیزبان النلرک نسبی یعنی مرزبان کبرکین میلاد و جفر اسید بن هانانک دت
اوغلی و آیدک فوح و اسمد و یحیی الیاس اولد و زکار عرافدن خراسانه کلد لر فوح اسید او کله بله ایدی کلا
ما و الدنظر لطف و برک معتمد بالله قبلند ن فارینک اکبوز سکن یلند انلرک باغ احوالی نوار یخده سوردی

ابو مسلم بنید و اختلاف غشملر اولدی و عبد الغفر بن سنانک
خراسان دن بنی مجمل ایفشدن برز بول و فاعل کشتی ایدی
عجب هاشم اولوب خراسان دن خروج ایدب عثمان سیدلرک

یکرمه ییل اون بشکوه خلافت ایدوب وفات ایلدی

نستاد و غشملر و خراسان

نستاد و غشملر و خراسان



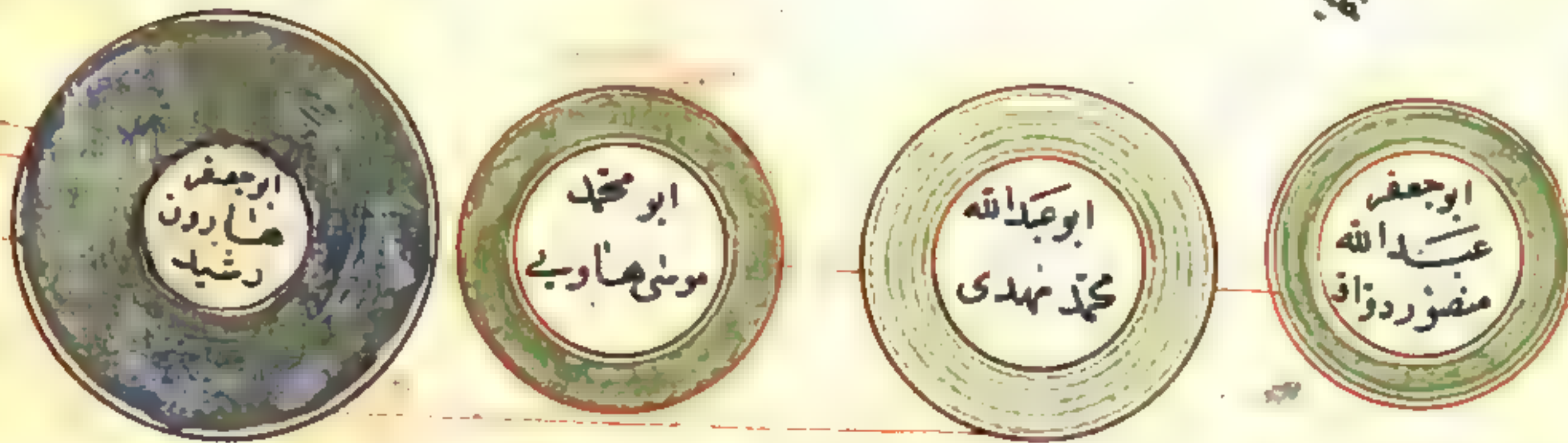
شہید اوزبک و قتل یتیم

فہم کیونکہ یہ دنیا دار مخلوق ہے

عبد الله بن محمد بن عبد الوهاب بن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

خلیل اور بیک آری بیک

موسیٰ بن زید الیٰ بن خنیفہ ادا
ادفوا الیٰ بن خنیفہ سورۃ



مروان بن شدیل کی بی بی کو مستانک الشرا کیل
عمر سوڑا اور مال اٹک زمانہ شروع اندی
بخامیہ لنگھو سن ورنہ اورند ایلر اولیہ
تالرجان یوزا ورنہ ایلر یلید قتل اولن غلاف
بیغسانہ اغفال ایله

بغبانہ انتقال

سفاچ او نور اوج بل سکر ای اوز کی کون خلیفه اولاد
اللی کی بل عمر سورده عبا سیرک اولدور اید خلافت
تاریخت یوز او نور اوجی بلید. ماه ربيع الاولک او
اکسند. واقع اولاد



طغرل خان

ابو ابراهيم
المنصور

ابو الحارث
المنصور

المنصور بن طغرل

المنصور بن طغرل

ملک
پویه

بايک
خان

طبقه دایله ال پویه انراون بش نورد و انلرک پادشا هلقی کوزلد و نوزیدی یل اولد چون اسیار بن شهر و نوزیدی
شهر و اول نواحیه مستوی اولد مرد و اوج بن زبا دکیلی اوکلایدی و بومرج کیلان پادشا هلقینک اوغلانلردن ایلدی انلرک منشی
او غوزخان چکد که بخت و زمانده ایدی کیلان پادشا هلقیکه رستم بولداشی اولمش ایدی و اسیارک بکلرندن و عسکرندن
بعضلری و بومرج اوج ایلر و اولمش ایدی و اسیارک پادشا هلقه طمع اندیلر اسیار مرد و اوج الیله قتل اولد بعد مرد و اوج
غوزندن ری شهره کلدی و فرزنداش شمس کبری کیلان دن ری شهره کوزدی و از زمانده عقل و کفایت بولدی اول
قابوس پادشا ایدی که جرجان زمین پادشا می اولمش ایدی و مرد و اوج دیلم بکلرینه سیله همدان پادشا هن قتل ایدی و
الی بیک بند شلوار کمنه دیلم بکلرینه کوزدی چون بکلر مرد و اوج ایلر جنک اید بقتول اولدی و اولدی
انلرک اوغلنلری علی و حسین لشکر جمع آند مرد و اوجیه کلد بکلر انلرک اولد کس خ شهر بن علی بودک انلرک نارنج اوچوز اوچونجی
یلنده اولد انلرک احواله بنامه توارنجده مستوزدر

ابو جعفر
هارون
و الله بالله

ابو اسحق
محمد مصطفی
و الله بالله

ابو العباس
سامون عبدا
و الله بالله

ابو عبدا
محمد
و الله بالله

هارون بن طغرل
ای خلیفه اولد

محمد سکنه ای خلیفه اولد
اللی بن طغرل

سامون بکر بن طغرل
اولد فرق بن طغرل

محمد دزن بن طغرل
اولد بکر بن طغرل

ابو جعفر
طاهر المتوکل علی
الله بالله

ابو جعفر
محمد المستنصر بالله
و الله بالله

ابو العباس
احمد مستعین
و الله بالله

ابو العباس
معتد بالله
و الله بالله

طاهر و دزن بن طغرل
اولد بکر بن طغرل

محمد النقی خلیفه اولد

احمد و دزن بن طغرل
یکرم بن طغرل

ابو جعفر و دزن بن طغرل
یکرم بن طغرل



پویه اون دورن پل پادشاه خلق ایراد

موسی بکرم کی پل پادشاه اولاد

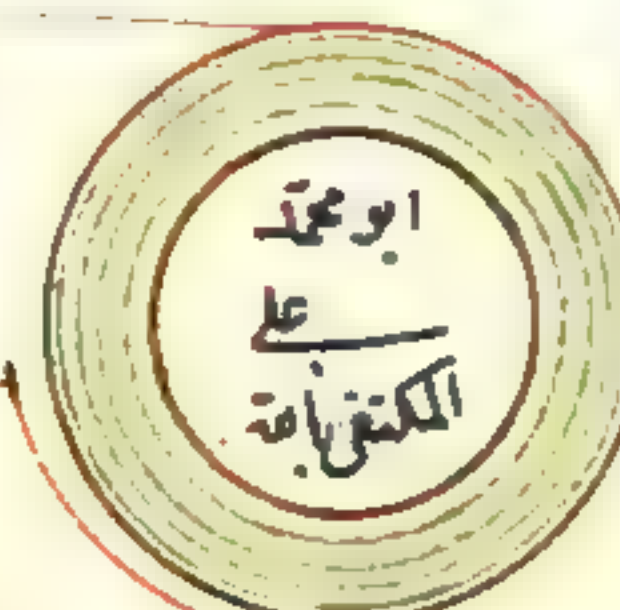
حسن قرقیش پل پادشاه کن ایراد ال پویه نیک اولیدر



شاه خسرو پل پادشاه خلق ایراد

علی اون دورن پل پادشاه خلق ایراد

حسن او دورا کی پل پادشاه خلق ایراد



محمد وکیل خلیفه اولاد او نوریل عمر شورک
احمد بکرم پل خلیفه اولاد
اللی پل عمر شورک

احمد او دورن پل خلیفه دورن پل کونین عمر شورک



جعفر او دورن پل خلیفه دورن پل کونین عمر شورک

محمد او دورن پل خلیفه دورن پل کونین عمر شورک

احمد او دورن پل خلیفه دورن پل کونین عمر شورک

ابو اسحاق او دورن پل خلیفه دورن پل کونین عمر شورک

قرمان

ابو محمد بن خنيد
علاء الدولة

بخنيدارون بيلباد شاهلق ايلك

ابو شجاع
پويه
عين الدولة

پويه يدي بيلباد شاهلق ايلك

ابو الفوارس
شاه خسرو
شرق الدولة

شاه خسرو بيلباد شاهلق ايلك

ابو القاسم
عبد الله
المستوفى بالله

ابو القاسم
فضيل
الطبع بالله

ابو بكر
عبد الكريم
الطابع بالله

ابو العباس
احمد
القادر بالله

عبد الله بيلدور شاه آي خليفه اولك

فصيل بيلدور شاه آي خليفه اولك بيلدور شاه آي خليفه اولك

عبد الكريم بيلدور شاه آي خليفه اولك

احمد بيلدور شاه آي خليفه اولك سكر بيلدور شاه آي خليفه اولك

ابو جعفر
محمد
القايم بالله

ابو القاسم
عبد الله
المقدي بالله

ابو العباس
احمد
المستوفى بالله

عبد الله بيلدور شاه آي خليفه اولك

عبد الله بيلدور شاه آي خليفه اولك بيلدور شاه آي خليفه اولك

احمد بيلدور شاه آي خليفه اولك بيلدور شاه آي خليفه اولك

اعوز خان

ابو منصور
ظاهر
بهاء الدين

ظاهر بيلدور شاه آي خليفه اولك

ابو شجاع
حسن
سلطان الدولة

حسن بيلدور شاه آي خليفه اولك

ابو المظفر
شاهنشاه
خادم الدولة

شاهنشاه بيلدور شاه آي خليفه اولك

كوكالب
خان

ابو محمد
كالوى
علاء الدولة

ابو البخار
الموید
ملك الدولة

ابوطالب
شاه خسرو
شمس الدولة

خسرو دوزن بیادشاهى ایلا
محرر الدولة
اوغلدار

موید طغوز بیادشاهى ایلا

کالوى اوج بیادشاهى ایلا

فضیل طغوز بیادرت ای خلیفه اولدی

ابو منصور
فضیل
المستحیابة

ابو جعفر
منصور
واشدبانه

ابو عبدالله
محمد المقتدی
بامانه

محمد یکریم اوج بیلاک ای خلیفه ایلا

قایید ومان

یاشوق خان

ابو عیدانه
محمد
المستحیابة

ابو المنصور
حسن
المستحیابة

ابو القاسم
احمد
الناصر الذی بانه

حسن اوزن طغوز بی خلیفه ایلا اولت زمانتده دولت
عزیزان منقطع اولدی ایلاک عرب بلادده مستویله
اولدر و غور زرم شاه بلاد و خراسان م

ایلا و قاسم بی خلیفه ایلا

پروین

نور محمد خان

بایستقرخان

سیککین نارنجک او جویز سکنان
بدیجی بلند و فانت اندی

سبککین
نام المذولة

قبه محمودیان سیسککین انراون غفران ترک بادشاهلی پوزاقش اکی میل ویشای اولدی خواجه
ابوالفضل محمد بن حسین بهق روایت ایدر که سلطان محمودون ایستدوم که بابام مرحوف
دیو لرایک یعنی چاروشگاه حاجی اول زمانده محسوس غزایله صبح آغش ایدر کون نفص عهد ایدر
تختیار علی الغفله کلون غزایری غارت ایدر بابام سبککین برنجه اسیرله ماوراءالنهر طرافیه کتور مشلر
حاجی برلرایدی برنازکان واریک هرمل سامانلر امیله نازکانلر ایدر و اول سبککین برنجه اسیرله
حاتون الوب بخارایه اتد اول وقت تخاراسا مانلردن عبدالملک ایدر اولت اولو حاجی الوب تکین
ایده حاجی برنج اسیرله سبککین الوب از زمانده سبککین وانی همدانک حری یا شلفه کوندرد کچون سلطان
محمود باباسی اولولنه قون دوند و خاندان سامانان نفلده اولدی مرده قوسنده اولان جنگ ایچون
سلطان محمود انلرولت قانده قصاد ایدر مملکتی قبضه الوب سلطنت تحته لجدی اسای محمودیان انلردر

منصور او نیدی یل ویک ای خلیفه اولد
انوک زمانده حور زمیلری هدا اولد

ابو احمد
عبد الله
المستعصر بالله

ابو جعفر
منصور
المستعصر بالله

ابوالقضا
محمد
ظاهر بالله

محمد التی ای خلیفه اولد

عبد الله یدی یل خلیفه اولدی غایم و متوج
کشی ایدی تارایه بیرس برنجیه رهلا کو خان ای
اهل بغدادک اکثریله قتل ایدر بشبیه ایلد
تاریخک التی پوزالتی یلینده

۲۸

سورخان

توبه جهان

سیککین

قبه حور زیان

انلر سکر نفردانلرک بادشاهلی پوزاقش ایدر
بل والدی انلر سیککینلرک نسلند نسلطان
سجیم خواصندن برین ایدر سلطان سبککین

خوزم سبککین ویرد اوغللر واریک بولک اوغلنک ایدی قلیب الدین محمد ایدر
سیککین قون اولد قده سلطان سبککین خوزم قلیب الدین ویرد ایدر خوزم
شاه اولدی تاربخک دوت پوز قلیب ان برنده او نوز بریل خوزم سبککین
ایلد بشبور بکرم آکسند و فانت اندی برینه اوغل ایزکیدی تاربخک
بشبور او نوز او جویز یلینده خاص اولد سلطان کاکا کون قصدینه خوزم لشکرک
اتر قون منورم اولد سلطان سبککین یقربیکند و کده صکر اول کده کلون
عصیان او نوز اولد سلطان خوزم اکام قلیب اولد اولان قون اولد برینه اوغل
ایل ارسلا ن کیدی اولد خوقون اولدی تاربخک بشبور الفی طوقونلر برینه
فرنداشی کشی کیدی سلطان طوقونلر ارسلا ن کده ال سلجوق نسلند ز ایدر
دی قوسنده قتل ایلد یلر بادشاه لقی ال سلجوقن کورد بشبور طوقسانده
مقام اولد صکر جان خوج ایلد خواجه علی محمد الدین صاحب دیوان
تاریخ جهانک
یدی بینا تمشدر و الله علم

ابوالقاسم
محمود
غزوی بن
الانوک

ابو سعید
شمس
نصیر المذولة

ابوالفتح
نصیر
شهاب المذولة

نصیر طوقونلر بادشاهلی ایلدی

محمد دو نوز برین بادشاهلی ایلد

قبلا خان

باقا اغا

ابوشجاع قطب الدين

ابوالمظفر ابو الغفر

ابو الفضل ابو ارسلان

ابو الغفر سلطان شاه معز الدولة

قبط الدين اوغوز

ابراهيم قطب الدين اوغوز

ابو ارسلان بن تيمور شاه

سلطان شاه اوغوز بن تيمور شاه

حسن بن الحسين

بقدر بادشاه ملائكة الموت امر انهم سكرت نفوز اقله غده بوزنميش لكي يبادشاهلوق اينك انترك اولك
 حسن صباح اينك تاربخك درت بوزسكمن اوچونجي بلند برالميت واروبا وتوزيل تمك ايدب
 دعوتك بنيادي زهد وتقوايله اولك تاشول حسد ده كه اوغلي شراب ايجيك و بر قدم طشره يوروك
 انوك ابرهله حوق اسلام بادشاه صين قبايلدي برون اول مرد اولدي برك اميد كه انوك ابرهله ظلم
 لمزده اولوردي اني كند و برينه ولي عهد اينك اولدي اوون درت ييل بادشاهلوق اينك انوك زماننده
 قدايلر سرشيد بالله مراعه قتل ايلديلر تاربخك بيشوز اوون زان بلند برك مرد اولدي اوغلي محمد بابا بويون
 كجدي عالم كشي اينك طريق الماود حوق كتابد تاليف ايلدي اولدي تاربخك بيشوز الفش رنده مرد اولدي برنه اوغلي محمد كجدي اول مستطمان اولدي مسجد لربايدى
 و دارا اسلامدن اساميلر و حافظه لوكونورده و اما دا حداد نه لغت ايلدي اسلام بادشاهلرندن درت خانون الادي تايي عم و ارادي ياديد و حوق خيلر ايلدي و اوون بيشويل
 بادشاهلوق اينك تاربخك اني بوزاون سكرتي بلند فوشا و لو بحت رحمت و اصل اولدي برنه علاه والدين كجدي كبرو اتحاد اشكار ايلدي اني اولك زماننده اسلام بادشاهلرندن حوق
 كشي قتل ايلدي تاربخك الشوزالوق اوچون بلند لغت اولدي برنه اوغلي ركن الدين محمد شاه كجدي بكرم بوزيل بادشاهلوق ايلدي بعد ملوك حان ابرهله توفال ايدب تاربخك الشوز بيش
 درونجي بلند اني باق سلاطه
 ايله قتل ايلدر انترك
 قتل شقلم اولك
 نوحى الموت ولسر
 جوق انوك
 مذهبين ووز

عبد الرشيد ابي بن تيمور شاه

ابو النصر عبد الرشيد محمد الدولة

فرخ زاد قاج الدولة

ابوالمظفر ابراهيم قطب الدين الدولة

ابراهيم

فرخ زاد قاج

ابراهيم قاج

ابوالمظفر تكش نصر الدين

ابوالمظفر علاه الدين

ابو الفخ بيشامش غياث الدين

ابو شجاع منكبر حلال الدين

تكش بكرم بيشيل بادشاهلوق اينك

محمد در بيشيل بادشاهلوق اينك

بشام شاه بكي بيل بادشاهلوق اينك

منكر بكرم سكر بيل بادشاهلوق اينك

جعفر

محمد

علي

حسن صباح

سوزاوان بيشيل بادشاهلوق اينك

ملك ارسلان بيشيل بادشاهلوق اينك

بشام شاه توفال ايدب بادشاهلوق اينك

خسرو شاه سكر بيل بادشاهلوق اينك تاربخك بيشوز المي بيشي يلسند و فاتايلدي

ابو الفخ مسعود عدا الدولة

ابو الفخ ملك ارسلان سلطان الدولة

ابوالمظفر بهرام شاه عبيد الدولة

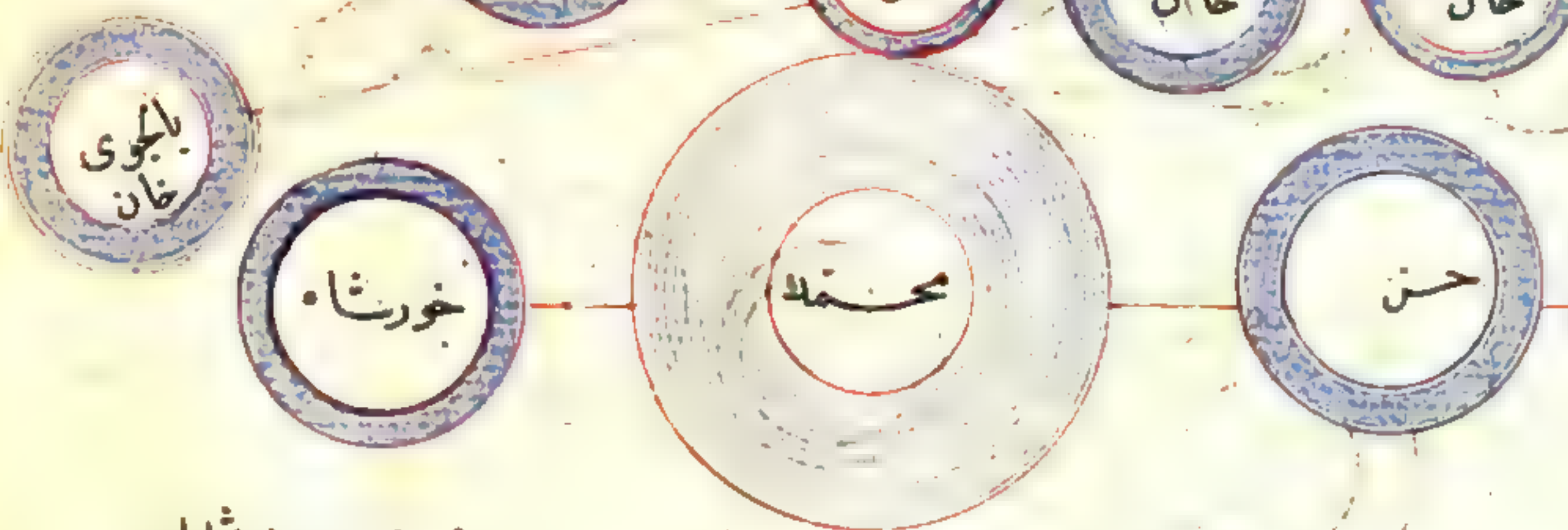
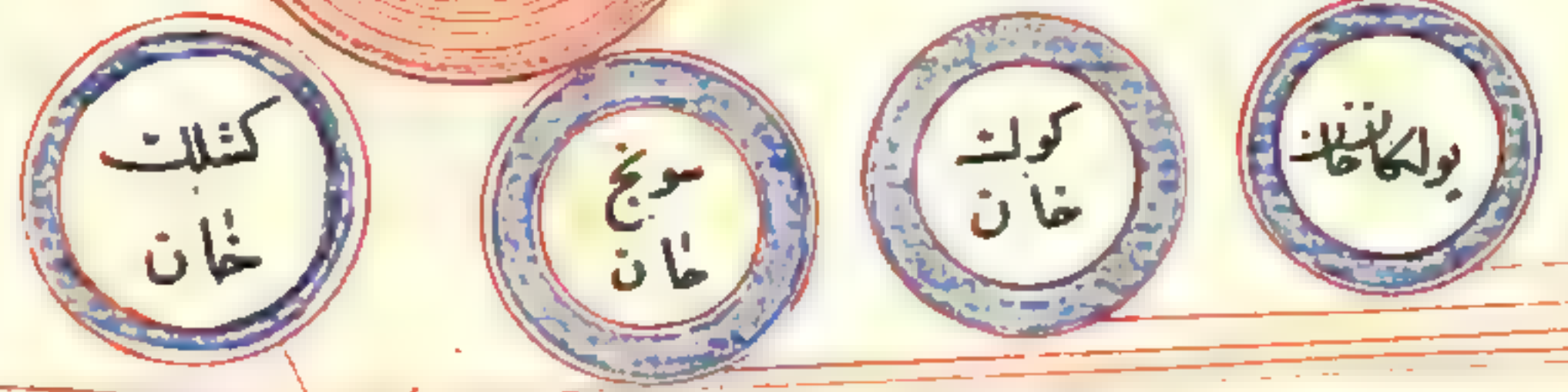
ابو شجاع خسرو شاه سراج الدولة



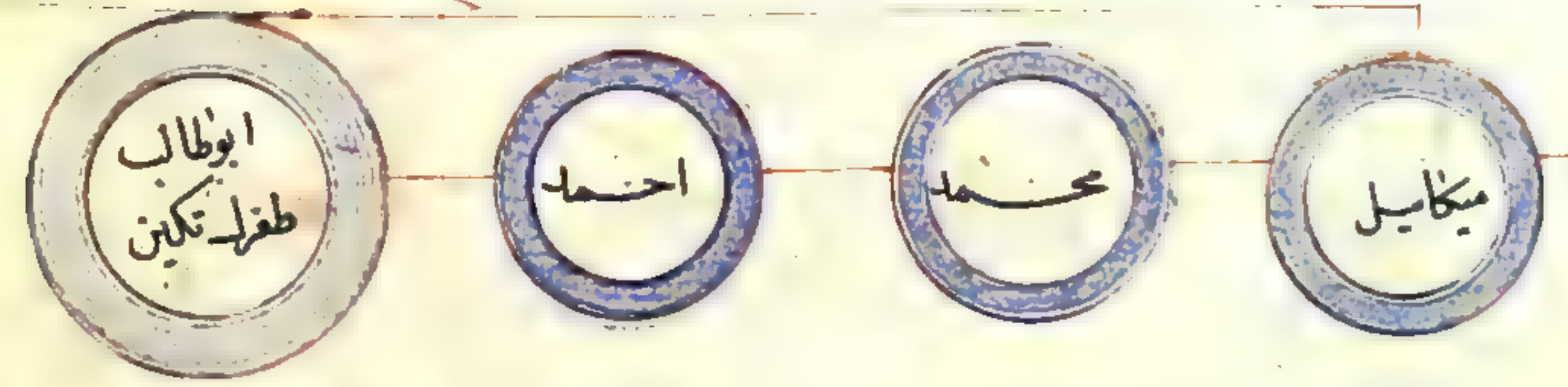
انرا بنده ای اولدر کی تارینجک دورنوز طغوز بنجی
 بنده جنکیر خان وجوده کلدی اولی نوجین قودیلراون اوج یا شنه وارد قدده بابا سے
 فوت اولدی ایا کاستنه التفات یلدی بکرم بشیل بریشان اولد ابرحق تعالی ایا کادولت ویرد تارینجک بنیون
 طغسان طغوز بنجی بنده شخته کوب خطا وقتن اقلین اول اطرافه مسخر ایله بکرم بشیل پادشاهان ایلک عراقه منوم اولوب
 تمام مملکتی ضبط ایدن معطم پادشاه اولد اذنی جنکیر قودلر تارینجک النوزاون درد بنجی بنده بخارا به وارد بخارا
 لشکری یوز بیک ارایدی فر شوسته طوز میوب جمعی قاجوب منورم اولد لجنکیر خان بخارا شهرین الوب خراب یلدی اندن
 سمرقنده واردی سلطان خوارزم لشکریله ساریان واولاع خان انده ایله اندر دمنورم ایدن سلطان خوارزم شاه
 اندن قوب بکرم بشیل معین بکلر دوت



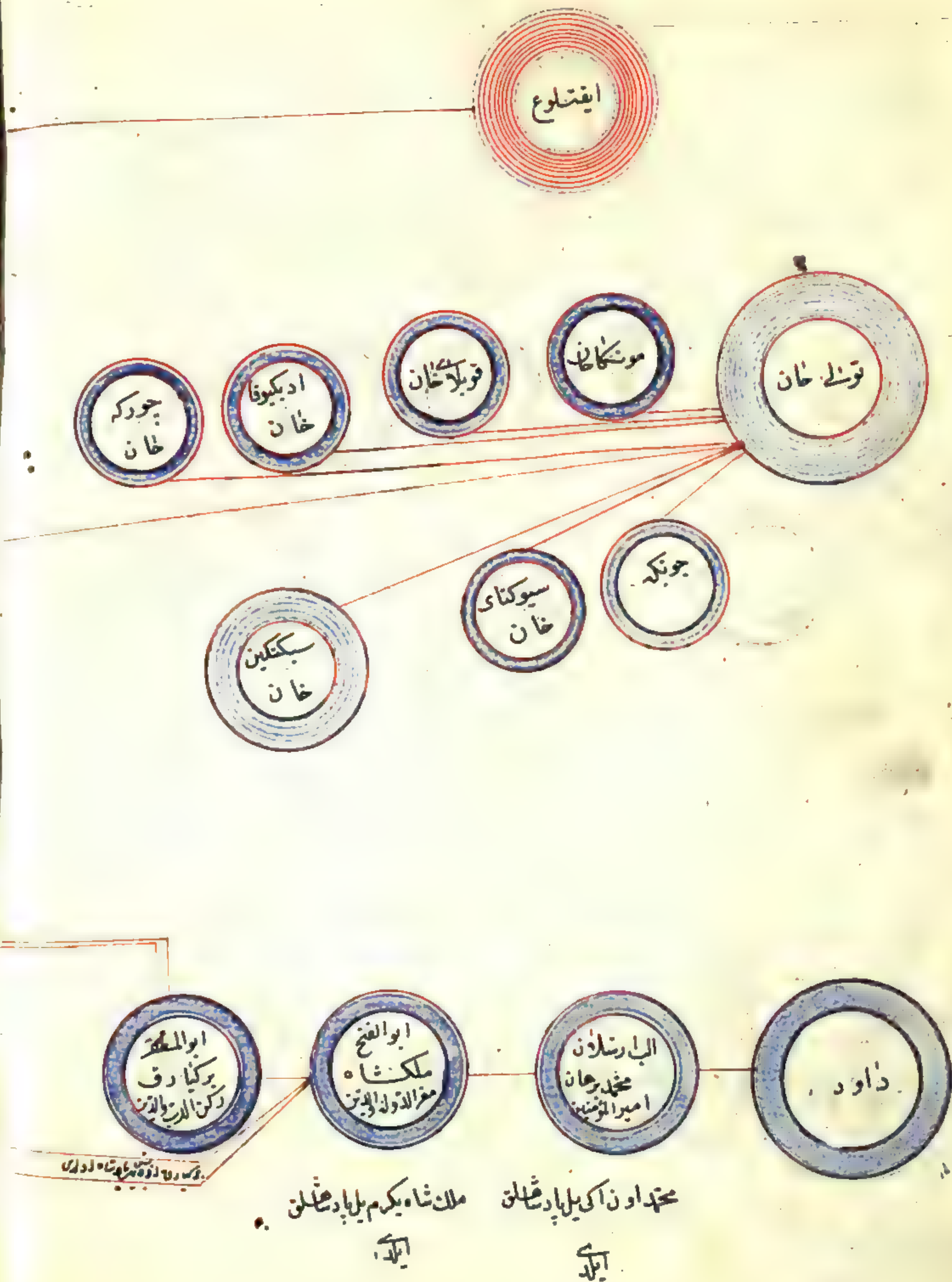
برزک امید اون دورنوز پادشاهان
 محمد بکرم بشیل پادشاهان
 حسن طغوز پادشاهان
 محمد فیضی پادشاهان



حسن اون بریل پادشاهان
 محمد اونوز بشیل پادشاهان
 خورشاه بریل پادشاهان



طوقه بکرم بشیل پادشاهان
 سلجوق (اوکه اولدیه)



سلیمان شاه

قیالپ

قزل بوغا

ارطغرل

ارطغرل تاربخك التوزكسان
يلند وفات ايلدى انوك يرينه
عثمان غازي جلوس اتدى

اربغون
خان

تكو دار
خان

ابغاي
خان

منكو
خان

كجناون
خان

برگاي
خان

ايلاه كوزيد چيل پادشا هلق
ايلاه

پادشاه
ايلاه كوز خان
اتابك

ابوطالب
طغرل ركن الدنيا
والدين

طغرل دوزن چيل پادشا هلق
ايلاه

ابوالمظفر
ارسلان

ارسلان دوزن چيل پادشا هلق
ايلاه

ابوشجاع
محمود
الدنيا والدين

محمود چيل پادشا هلق
ايلاه

ابوشجاع
مسلیمان
الدنيا والدين

سلیمان چيل پادشا هلق
ايلاه

ابوالفتح
رکن
الدنيا والدين

محمود چيل پادشا هلق
ايلاه



بوترک اجدادی ال سلجوق ايله ترکستاندن خروج ایلدی خراسان و عراق وادریجان و سایر
 ممالک مستخراید بوزنیش میل خلاط و عدلجواز نام مقامده اولوب تا جنکر خان خروج
 دت اول ممالک ده حکم و حکومت ایندی چون جنکر خان خروج ایتدی اولافرانده فزیت اولد و رومده سلجوقلردن سلطان
 علاء الدین کتیبغا دین کبیر و پاشا اید عثمانک بابا سی ارطغرل صار و با قیام کوجک اوغلان علاء الدین کوند
 رومده بر مسکین التماس ایلد سلطان علی الدین خوش کوربا و غلانه رعایت اید و کندی ویه استمال اید و ب
 و خلفت کوند و ب انکوری بوزند فز طاع نام بر نغبین ایلد ارطغرل دخی خدم و خشم کندی ویه متعلق دت
 بوز قرق معناری اربله رومه کلوب توابع و لاحق ایلد سلطان علاء الدین کلوب بولشک سلطان علاء الدین
 کرکی کی عظیم و تکریم ایلد و اول دفت نانا لشکری کلوش اید سلطان علاء الدینک اندر و کله جنکی و محاریر
 و اید ارطغرل سلطانیه بولد اشق اب ب هان و ب ایلد نانا ارک انجرامی ارطغرل ایلد اولدی ایلد سلطان دخی
 اکا رعایتلر ایلد طریق حبت ایلد مانیده عدا خون اولد بروقت سلطان علاء الدین استمال بول کفر سنه
 غزا و جهاد ایلد اول وقتده دخی کفار سی انجرامی ارطغرل ارکی ایلد و شجاعله اولغی سلطان دخی بولد اشق
 مقابلنده بیلاق و تشلاق ایچون بله جک و سکود و طومانج طاعن و ایرمنی اطرافن توابعله ارطغرله و ورد
 چون سلطان علاء الدین فوت اولد بر زمان فزیت اولد آخر سلطان علاء الدین فرامزک اولد ال سلجوق دن
 ایدک پادشاه اولد ارطغرل دخی تاربخک التیوز سکسان یلده دنیا دن رحلت ایدک ابتدا اوغلی عثمان غازی
 بابا سی برینه قام مقام اولد اول وقتده سلطان علاء الدین اشکی شهر نیانده اولان قرحه حصار اوزرنه
 کلوب جنگ ایدرکن نانا لشکری رومه کلوب ارکلی اطرافن غارت اتمک سلطان
 عثمان حصار اوزرنه قویوب و کند و نانا دفعه متوجه اولد و فتح
 و عثمان غازی دخی حصار ایلد کمال و مال و منال ثمانه سلطان درگاه
 سلطان دخی کا طبلی و علم و خیل و خشم کوند ربا اول حصار اکا و ورد
 بله جک قلعه سن دخی فتح ایلد دولت سلجوقیان نزلده و سعادت عثمانیان
 ترقیده اولد آخر سلطان علاء الدین دنیا دن نقل ایلد اول خاندانده کفنه فالد فتر سلطنت ناصیه عثمانیه پیدا اولد



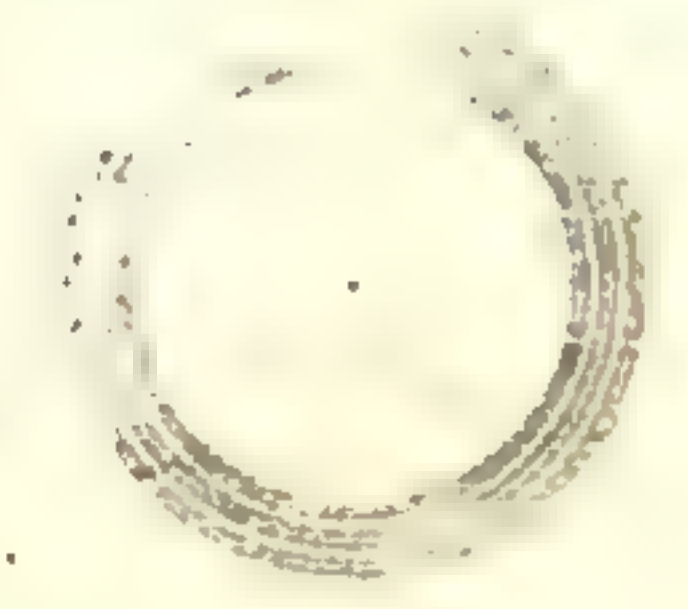
ارکان دولت و اعیان مملکت امریه انقیاد و حکمنه اطاعت اید بامریه سلطنت قبضه ارادنده معز اولوب و مافیومگا
 ترقیده و تزییده اولا و اولنه کرکدر انشاء الله تعالی عتائی الملک التوفا



دکتر کچوب روم ایلده
 غزالیدن سلیمان پاشا در

اوزخان غازی زمانده ان باری توکرا با بول مود و ب فوجیانی از کعبه
 بلوق او و ازین اطراف طریقی بکونک فرس به بانی کسیر بغه ازمیه
 چمنک حصار ایشلون حصار ی کف و طاع کلی بول بول از فخر اولوب
 ان برک و قهر برک کیمک و بابا یزمن اولک زمانده اولد تاربخک
 یلک بوز الفش برنجی یلده وفات ایلدی فرق بریل باد سائق ایلدی
 مدت عمری الفش ذرت سیل اولدی اولک برینه اوغلی مراد غازی
 جلوس ایدک

غاز عثمان زمانده ملک اینه کول قرح حصار ایزادکی ازین
 گور و حصار اولوب دخی شهر بوسه فتح اولد سلطان علاء
 الدین وفاتندن صکره غازی عثمان مستقل بکر به بریل بکک
 ایلدی تاربخک یلک بوز تکریم الفش یلده وفات ایلدی مدت
 عمر الفش طغوزیل اولد انک برینه اوغلی اوزخان غازی جلوس ایدک



امیر سلیمان بابا پس ندن سکره روم ایلمه کجورده
 غنچه سکره بلاون ایلمه کون بکلان یلدی

معقوب
 جلبی

امیر سلیمان

غازی مراد خان

یلدزم
 یازید خان

مصطفی
 جلبی

ارطغرل
 جلبی

مراد خان زمانده بطلموس حصار کور حصار
 مسین حصار برغور حصار الکی برغور و توتکشان
 ایل ایصاله ادرنه زعفرانده اسکی کوسیلنه بیاکونا حصار
 ایل افشهر سید سوز یلواج غرور بولنه حصار یعنی کجورده
 اسکت مارلیه قواله درسن زعفران سیروز قرق قریب
 فتح اولدک سیم یکن المنج و یکی جری اولن والنون اسکون
 کیمک اولدک زمانده اولد قنار حصار یک یوز طفسان
 برنجی یلنده شهید اولدی او قوز بریل پادشاهلن
 ایلدک مدن عمر قشیر اولدک اولک برنجی یلدزم
 یازید خان جلوس ایلمک

یلدزم زمانده قرقو اسکور و دین و دینچیز و الاشهرل شیری
 قوز ایدیرن یلایا صان صغان ککر ایل منش ایل عفا عین ایل سلطون
 امانه کجورده اسکره ایلر ککر قشیر سلطون قوز یازید خان سلاطین
 درنه بولنه فتح اولدک یازید خان سلاطین قاضی ککر حصار
 کجورده بولنه یلدزم غرور و درسته و دوش و قنار ایلدک او
 و دین پادشاهلن ایلدی کجورده سلاطین قاضی ایلدی اولدی
 قشیر ایلدک یازید خان سلاطین قاضی ایلدی اولدی

موسی جلبی امیر سلیمان د فصره روم ایلمه
 اکی یلدی ای یکریم کون بکلان ایلمه

موسی
 جلبی

علینی
 جلبی

سلطان
 احمد

سلطان
 محمود

سلطان
 محمد خان

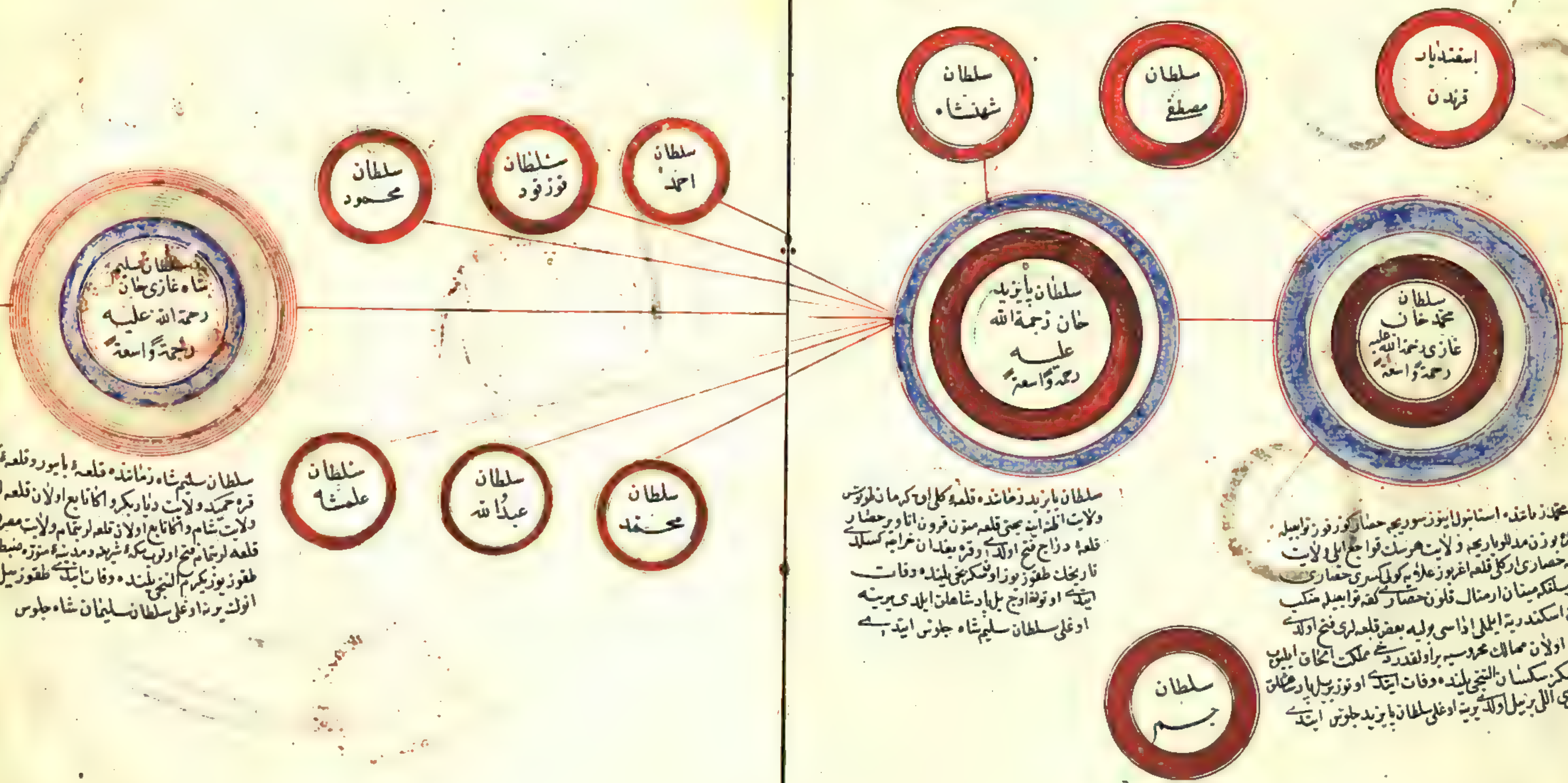
سلطان
 مراد خان

سلطان
 مصطفی

سلطان
 یوسف

سلطان محمد زمانده محمود قناری اولن قنار
 اعلا محرم ایلدک مرادلان اعلا قلع و قمع ایلدک
 بر اواد و موز و قوز بریل و قوز بریل و قوز بریل
 و افلاح خواجه کسکده تار حصار سکره یوز یکریم در دینی
 یلنده وفات ایلمک قنار ایلدی امیر سلیمان و موسی جلبی
 حصار یک یل اون بر ای و اکی کون مستقل تحت شین آرد
 پادشاهلن ایلدک مدن عمره قرق سکره بل اولدک
 اولک برنجی اوغل سلطان مراد جلوس ایلمک

سلطان مراد زمانده ازبک کجورده و لاجانیک سلاطین
 حصار دی توابعیله یاننه قلع و قمع حصار سکره یوز
 توابعیله نالی پادره توابعیله ولایت موز قنار حصار
 اولدک دیشوت اوغل دیوان ایل خواجه کسکده تار حصار
 ایلدک یل یلنده وفات ایلمک او قوز بریل پادشاهلن ایلدک
 اولک برنجی اوغل سلطان محمد جلوس ایلمک



سلطان سليم شاه زمانه قلعه بایور و قلعه کاخ قلعه
قره محمد ولایت دیار بکر و آغا نایع اولان قلعه لولج نواب علی
ولایت شام و آغا نایع اولان قلعه لرستان ولایت مصر و آغا نایع اولاد
قلعه لرستان فتح اولوب بکر شیرین و مدینه منوره منبسط اولند و تاربخا
طغوز یوز بکریم النبی ملند و فان ایستک طغوز سیل پادشاهان اولند
افولک برندا و علی سلطان سلیمان شاه جلوس ایستک

سلطان بايزيد زمانه قلعه کلی او که مان طووس
ولایت آله ایست بختی قلعه منون قرون انا و بر حصار
قلعه دزاج فتح اولد و قره بغداد خواجه کسلد
تاربخان طغوز یوز او شکر بختی ملند و وفات
ایستک او توفه اوج بل پادشاهان ایلدی برینه
او علی سلطان سلیم شاه جلوس ایستک

سلطان محمد زمانه استانبول ایوز سوریم حصار کوز قوز نواب علی
سنو طر و زن مدلولواریج ولایت هرست قوا جمع ایل و ولایت
یوسته کوله حصار ای و کلی قلعه اغر و زعلایه کولی کسری حصار
قره حصار سلطه مینان ارمنال قلون حصار کله نواب علی متکب
قره بندان اسکندریه ایللی ادا سی ولیه بعضی قلعه لر فتح اولد
استانبول اولان ممالک محروسه بر اولقدرد و مملکت احمقان ایلون
تاربخان سکر سکسان النبی ملند و وفات ایستک او توفه سیل پادشاهان
مدن عمری الی بریل اولد برینه او علی سلطان بايزيد جلوس ایستک



سلطان الاطین العربی العجمی
طاهر والروم السلطان المظفر
ابن سلطان یحیی خان حلاکستان
ملک وابد سلطان المظفر
الدفع لیس فی العرب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم

و اما لام بعد از حاء تمام اسم الی می رسد
و تا بعد از و اتع اولان انبیاء عظام و اولیاء کرام علیهم السلام خضر تر نشاید مرا قدس فیض بدید که فکر اولیاء

شیخ ابوالفضل
راوندی غزناری
لما بوی فرسوند
واقع او شد

شیخ ابوالفضل
راوندی لما بوی
فرسوند او شد

جو اراوند
بغیر لوقری صبی
کمانند جامع او شد

شیخ ابوالفضل
مزاری لما بوی
فرسوند او شد

مزاری صفا
افزیند

مزار و شایان و فرغ حاصل
و عین و مزار و فرغ حاصل
افزیند

نام موسی کاظم عفری بن عبد الله طاهر بن عبد الله بن قریب فصبه ما مد فوندر جلال السلام لعلها اجمعه و باور
 خندری بن عبد الله موسی کاظم عفری بن عبد الله بن قریب فصبه ما مد فوندر جلال السلام لعلها اجمعه و باور
 خندری بن عبد الله موسی کاظم عفری بن عبد الله بن قریب فصبه ما مد فوندر جلال السلام لعلها اجمعه و باور

امام عبدالله
امام حسین و غلام
رضی الله تعالی
عنہما

منصور حسن رضا
نقشہ نمازی شریف
بقادبولند واسط
سخاوند واقع
اولند

سلمان ناری
چو اسے تعالیٰ عنہ
نمازی شریف ودا بند
واقع اولند

صوابہ بیکار عنہ
حذیفہ بن الیمان رضی
نمازی شریف ودا بند
واقع اولند سلمان
ناری سے قرید

برای وفات المومنان
 نه صد و هفتاد و هشت
 حضرت معتمد در جهان
 واصل شد سیار شکر جای
 حرف جیم و میم در اثر
 جایش بخت

تاریخ محمد سرشهر و بر خداه
 به و الله خدایه ر فان
 نه صد و هفتاد و هشت در ماه
 شعبه الحرام روزی یکشنبه اول
 ماه ذی قعدة السریقه هجری پنجم
 ۵۷۸ شعبه الحظ ۱۸

برای ولادت فرزند ارجمند
 بفضل الله

منع لطف و کرم کان شیخ خرقه خانه ابرشیدی بود دعا
 ایچ بوجامی و الهام آید نثرقلای ایدوبن عمر
 رحمتی تار یخته یانللی
 منزلی جنت فردوس و لا

کاتبه